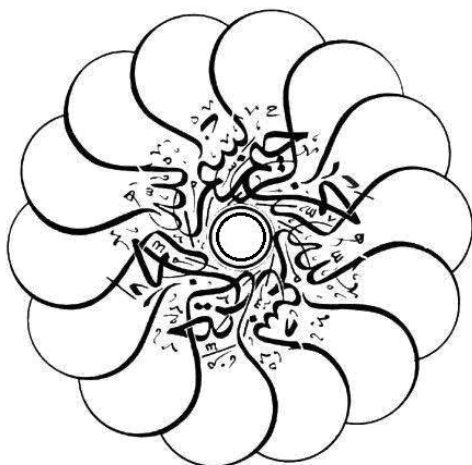


کامفیروز
دیروز
و امروز

سیدمحمدرضا علوی



شناسه

سیدمحمدرضا علوی

بنیاد پژوهش‌های علوم انسانی

کامفیروز دیروز و امروز

تاریخچه‌ی روستاهای کامفیروز

۴۳۴ صفحه

وزیری

چاپ اول

زمستان ۱۳۸۳

شماره‌گان ۳۰۰۰ نسخه

قیمت ۳۰۰۰ تومان

تایپ و صفحه‌آرایی: اقدس و اشرف علوی دیزنگی

امورگرافیکی: اسماعیل ابانزاده

کلیه‌ی حقوق برای نویسنده محفوظ است











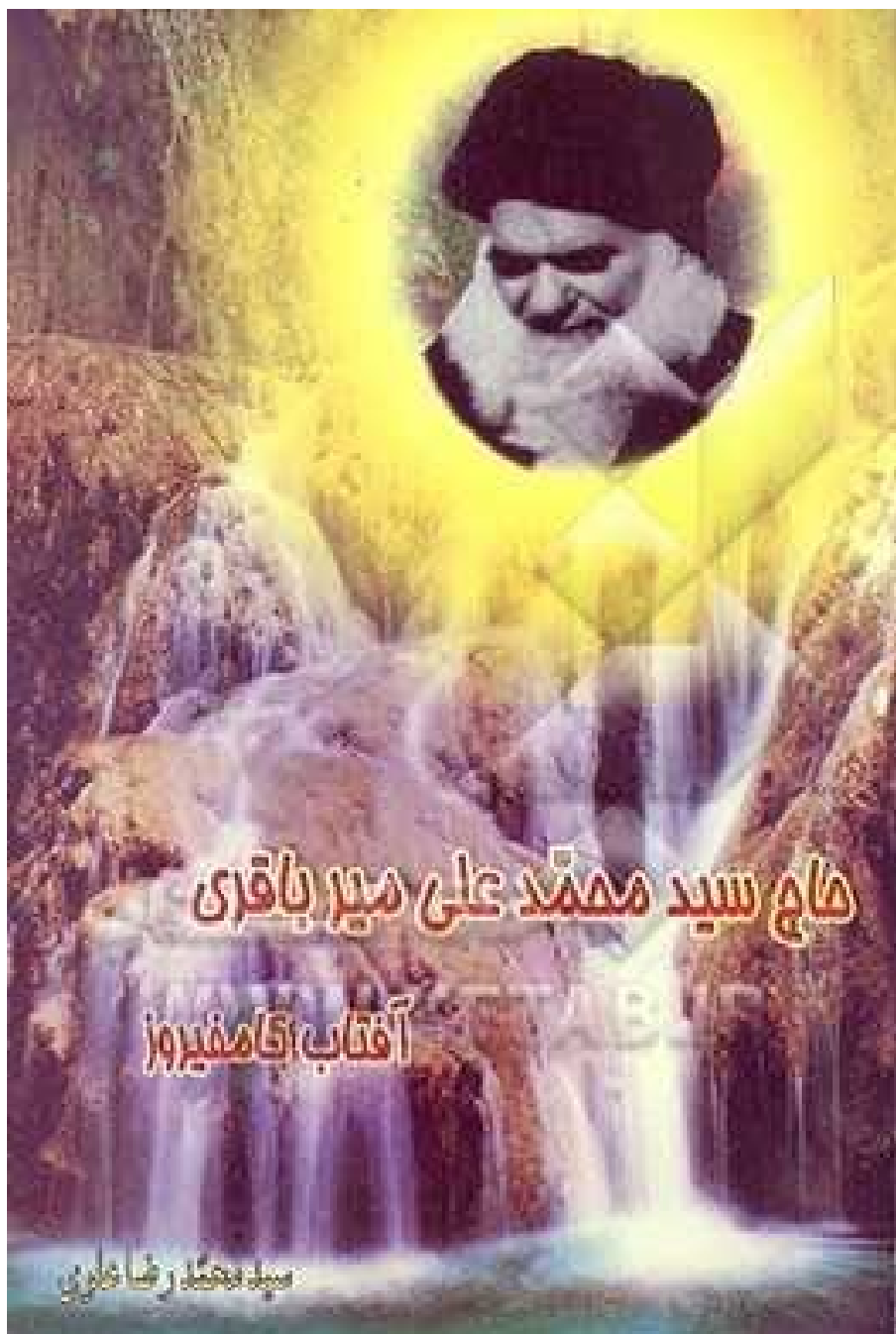


در خرم مکان

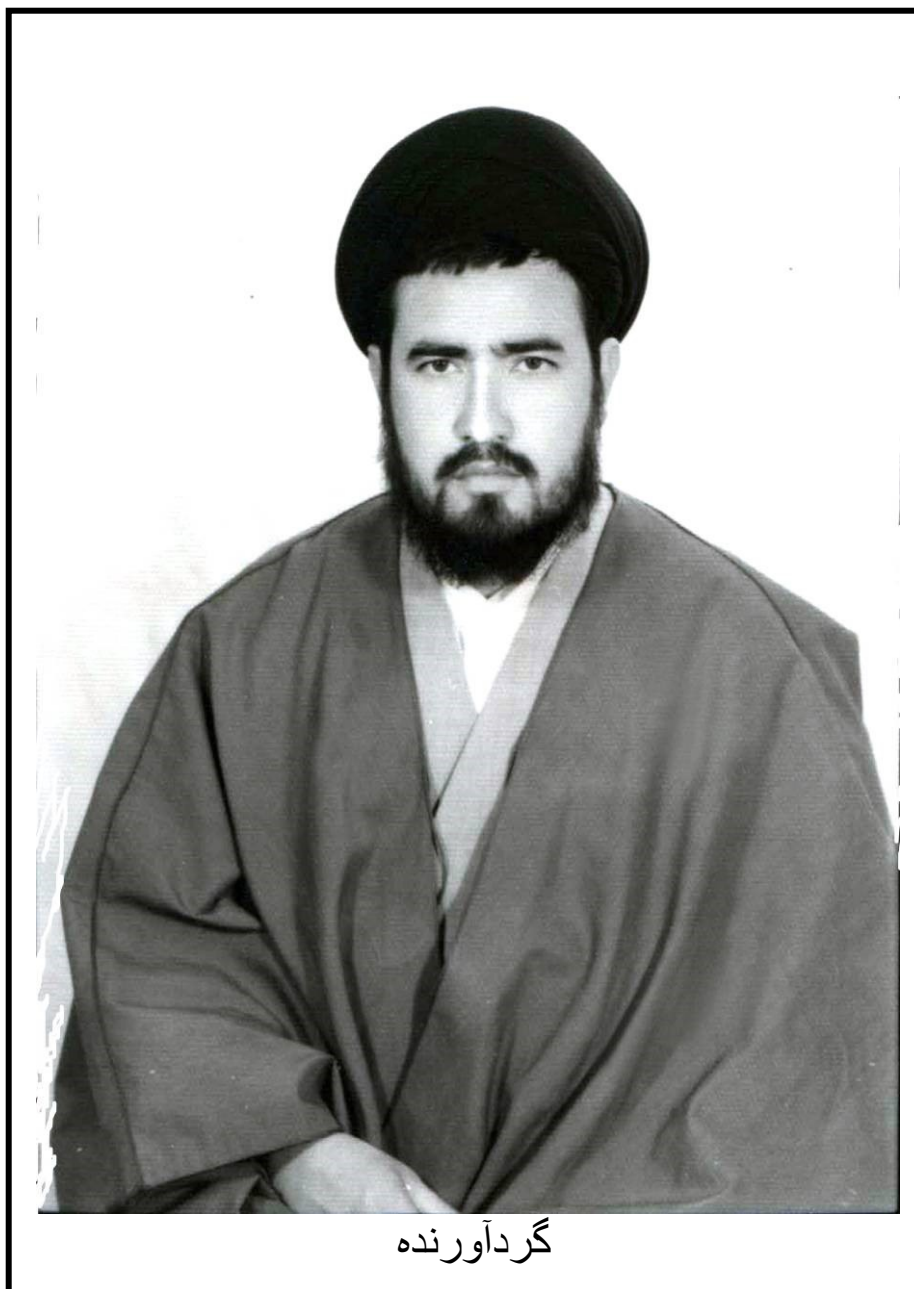


درخانیمن





اولین کتابی که در مورد کامفیروز نگاشته شد



گردآورنده

آنچه هست:

۱۵.....	دلنویسی بهبهانه بیستمین سال چاپ کتاب
۲۵.....	پیش گفتار
۳۲.....	قلعه‌نو
۲۹.....	حسین آباد
۴۸.....	دهکهنه
۵۷.....	پالنگری
۷۵.....	بکیان
۱۵۷.....	خانیمین
۲۰۰.....	حاجی آباد
۲۰۵.....	اللهمراد خانی
۲۱۷.....	دهدامچه
۲۱۹.....	سربست
۲۲۳.....	چمریز
۲۲۷.....	چم سهراب خانی
۲۲۹.....	چم چنار

۲۳۱	پیرسبز علی
۲۳۴	گر مه
۲۴۱	چمکنگری
۲۴۵	آبماهی
۲۵۱	باصری هادی
۲۵۵	باصری آقا جان
۲۶۶	خواجه
۲۷۲	لیرمنجان
۲۷۹	قلعهٔ چغا
۲۸۳	بادامک
۲۸۵	خرم مکان
۳۰۵	عباس آباد
۳۰۸	دژ کردک
۳۱۳	مشهدبیلو
۳۳۰	مهجن آباد
۳۴۵	منصور آباد
۳۵۱	منگان
۳۵۳	جیدرزار
۳۵۷	علی آباد
۳۶۶	بیمور
۳۸۵	آب باد
۳۸۷	کربلایی محمدحسینی
۳۹۰	پلنگی
۳۹۵	شیر محمدی
۳۹۶	شول بزی
۳۹۹	شول بزرگ
۴۰۹	کله‌گاه
۴۱۱	کودین
۴۱۴	نقش دلاور مردان کامفیروزی در دفاع مقدس
۴۱۶	شهدای کامفیروز
۴۲۱	اسناد

دلنویسی به‌بهانه بیستمین سال چاپ کتاب

بیست سال پیش در چنین روزهای ...

... بیست سال پیش در چنین روزهای...

... بله، بیست سال پیش در چنین روزهای کتاب «کامفیروز دیروز و امروز» توسط این‌جانب تهیه و تنظیم گردید و به‌تیراژ سه هزار نسخه در قم به‌زیور طبع آراسته گردید؛ این دومین کتاب در مورد کامفیروز بود که توسط این‌جانب نگاشته شد و باعث افتخار است.

به‌راستی چه زود گذشت. بیست سال از تهیه و چاپ و نشر این کتاب می‌گذرد. اکنون در بیستمین سال انتشار این اثر نفیس به‌این فکر افتاده‌ام تا کتاب را PDF نمایم و در اختیار مخاطبان محترم بگذارم؛ پیش از این متن کتاب را در اینترنت گذاشته‌ام که بازدیدکننده‌گان زیادی دارد؛ همین استقبال از متن اینترنتی، مرا وا داشت که آن را PDF نمایم که از نواقص کمتر و مزایای بیشتری برخوردار است.

لازم دیدم در نسخه‌ی PDF دلنوشته‌ی اضافه کنم و به‌مخاطبان و کتابدوستان بگویم که بیست سال پیش از این، به‌دنبال انتشار این کتاب برسر من و برسر کتاب چه آمد؟

داستان از این قرار است که کتاب را در قم چاپ نموده و به‌کامفیروز آوردم، به‌هر روستا تعداد معین توزیع نمودم؛ چند هفته‌ی از توزیع کتاب گذشت که کسی به‌نام حاج سیف‌الله خزائی (تنها فرزند هدایت خزائی) از کتاب نکته گرفت و (بدون حکم قضائی) خواهان جمع‌آوری کتاب گردید؛ او عقیده داشت که این نکته برای فامیل و نسل آینده‌ی او باعث سرشکستگی خواهد شد.

پس کل کتاب باید جمع‌آوری و خمیر گردد.

- آن نکته چه بود؟

= در صفحه‌ی ۱۴۹ کتاب، از قول کرمعلی کیانی آمده است: «کیانی‌ها در همان جلسه به‌مساحت ۷ هکتار از همین ملک را جهت خون بها به‌ورثه‌ی هدایت خزایی دادند، در همان محضر رضایت نامه گرفتند، آقای حاج فرامرز کیانی را از زندان آزاد کردند.»

همین دو خط باعث ناراحتی شدید حاج سیف‌الله خزائی را فراهم نموده بود. مخصوصا که متن توسط قاتلین پدرش تهیه شده بود. گفتم کتاب چاپ شده و توزیع گردیده، اکنون دیگر نمی‌شود کاری کرد، از همه‌چیز گذشته «دیه یا خون بها» یک امر شرعی، عرفی و قانونی است. افزون براین، موضوع شما را همه می‌دانند و سر زبان همه‌گان است.

ولی حاج سیف‌الله مثل کبک سر در برف به‌این گمان بود که کسی از این داستان خبر ندارد! دو پایش را در یک کفش نمود که باید کتاب جمع‌آوری شود. در حالی که من پیش از این که کتاب را به‌چاپ انبوه برسانم، چند نسخه از متن آن پرنسپت نموده و به‌دست افراد و اشخاص مهم و اهل خبره مانند علی‌رحم راستی، حاج شاه‌حسین گرانمایه، احمدخان امینی، حاج سرتیپ هوشیاری، حاجی اسد سی‌سختی، کرمعلی کیانی و بسیار کسان دیگر در دوسوی کامفیروز و تنگ شول ... دادم (مخصوصا یک نسخه به‌پسر بزرگ حاج سیف‌الله خزائی دادم) و برای شان گفتم: حضرات «کتاب این است» اگر کم و زیادی دارد بگیرید، فردا که چاپ شد نگوئید این جاش این‌جوری است، که آن وقت دیگر نمی‌شود کاری کرد.

پیش‌نویس کتاب هفته‌ها پیش هرکدام شان ماند، همه گفتند درست است. از پسر حاج سیف‌الله پرسیدم کتاب را خوب با دقت خواندی؟ خودت، بابایت در باره‌ی محتوی آن حرفی نداری؟ گفت درست است، مشکلی ندارد... حالا که کار از کار گذشته، حاج سیف‌الله خزائی خبر شده و محکم گرفته که الا و لابد کتاب جمع‌آوری شود.

من گفتم تنها کار ممکن این است که این دو سطر را لاک بز نیم، قبول نکرد، گفتم کل کتاب را از من بخر و نابود کن و پیش‌نهادهای دیگر... هیچ‌یک را قبول نکرد؛ یک آدم بدبین و منفی‌باف که همه‌چیز را تعبیر منفی می‌کرد؛ لجوج! حرف‌هایش هیچ ارزش شنیدن نداشت.

در این میان چند بار دم درب خانه‌ی علی‌رحم راستی رفتم که به‌او بگویم: «تو که همکار من هستی، با حاج سیف‌الله صحبت کن و جلو او را بگیر!»

علی‌رحم اصلاً خود را نشان نداد!

من دیدم که حاج سیف‌الله به‌هیچ راهی برابر نمی‌شود و هیچ پیش‌نهادی را نمی‌پذیرد؛ به‌حال خودش گذاشتم و کتاب را به‌همه‌جا پخش نمودم، باقی‌مانده را در انبار شرکت تعاونی ده‌کهنه دیپو کردیم و خودم را ردگم زدم که با حاج سیف‌الله رو به‌رو نشوم تا فرصت بیش‌تری به‌دست آید و کتاب هرچه بیش‌تر به‌دست مردم برسد تا امکان جمع‌آوری نداشته باشد، حاج سیف‌الله هم ناامید شود و دست از لجاجت بردارد. خوشبختانه در آن زمان موبایل عمومی نشده بود، اما دفاتر مخابراتی وجود داشت و تلفن‌های خانگی تازه آمده بود.

پس از چندی به‌قم رفتم و راحت در خانه‌ی خودم نشستم، حاج سیف‌الله است که به‌منزلم زنگ می‌زند... در این‌موقع من هم نگرانم، هم دلخوش؛ دلخوش از این‌که کتاب به‌حد کافی پخش شده و خون می‌شود و در رگ‌ها می‌رود؛ نگران از این‌که در غیاب من او چه برنامه‌های را علیه کتاب روی دست خواهد گرفت؟

فصل زمستان و بی‌کاری هم است، فرصت زیاد برای ارتباطات و اقدامات دارد. در این‌موقع حاج سیف‌الله دو منبع قدرت داشت: یکی بخشدار کامفیروز (که پسر حاج غلام و نوه‌ی ملاکیامرث فیروز مهجن‌آبادی) دامادش بود؛ دیگر مهرزاد خرد فرزند حاج علی‌اکبر خرد، برادر ناتنی حاج سیف‌الله می‌شد که در آن موقع مدیرکل جنگلبانی و منابع طبیعی استان بود. من جناب بخشدار را هیچ وقت ندیدم که چه رقم آدمی بود؛ اما با مهرزاد خرد چندین بار هم صحبت شده بودم؛ او خود را فردی روشنفکر و فرهیخته نشان می‌داد، مدام روزنامه‌های که در آن‌موقع معروف به «دوم خردادی» بود، زیر بغل داشت (خرداد، جامعه،

توس (... از طرفی هم، داماد کیانی ها بود؛ مجموع همین ها مایه‌ی دلگرمی‌ام بود که با خود فکر می‌کردم چنین شخصی با چنین افکار عالی، می‌فهمد کتاب و فرهنگ چیست و علیه من اقدامی نمی‌کند. در مورد بخشدار هم فکر می‌کردم که او هم حتما ارزش کتاب را درک می‌کند، مخصوصا که تاریخ پدران خودش در آن درج است، شاید با حاج سیف‌الله هم‌نوائی نکند.

اما من اشتباه می‌کردم؛ فرهنگ فنودالی و قبیلوی کار خود را می‌کند.

اکنون یک صحنه از دیالک یک فیلم به‌ذهنم می‌رسد که می‌گفت:

«یک بزچران، همیشه یک بزچران است.»

همچنان در قم هستم، روزها گذشت تا این‌که یک روز اداره‌ی ارشاد قم با من تماس گرفت و مرا احضار نمود، رفتم دیدم یک شیخ جوانی در دفترش نشسته و از من پرسید:

«تو در شیراز چه کار کرده‌ای؟»

گفتم: «کتاب نوشته‌ام»

گفت: «آن، چه رقم کتاب است که مردم را به‌جان هم انداخته است؟!»

پس از صحبت چندی، او نامه‌ی را که از اداره‌ی ارشاد شیراز، بنا به‌شکایت بخشداری کامفیروز به‌اداره‌ی ارشاد قم آمده بود، به‌ضمیمه‌ی نامه‌ی بخشداری کامفیروز، در کامپیوترش پیدا کرد و هر دو نامه را برای من خواند.

در نامه‌ی بخشداری کامفیروز آمده بود: ... «به تمام ادارات استان، مخصوصا دادگاه ویژه‌ی روحانیت، اداره‌ی اطلاعات، وزارت ارشاد ... و اداره‌ی آب و فاضلاب! از چندی قبل شخصی مجهول‌الهویه در بلوک کامفیروز آمده و با اهداف نامعلوم اقدام به‌تحقیقات نموده و دو کتاب در خصوص کامفیروز نوشته است و حساسیت‌های قومی را دامن زده است... اگر به‌این موضوع رسیده‌گی نشود عواقب بدی خواهد داشت...»

من می‌دانستم که نامه‌های که این‌طوری (خطاب به‌عموم ادارات نوشته شود کم‌اثر است؛ چون هیچ اداره‌ی چنین نامه‌ی را جدی نمی‌گیرد؛ این می‌گه آن اقدام می‌کند، آن هم می‌گه آن دیگری اقدام می‌کند ... ول میشه میره)

به هر صورت من هم صحبت‌های خود را کردم؛ خوب بود زمان آقای خاتمی بود و قلم و کاغذ را خیلی سخت نمی‌گرفتند. اما مسئولیت هر نوشته به‌عهده‌ی خود نویسنده بود. حرف تمام شد و من به‌خانه برگشتم. چند روزی در خوف و رجاء بودم، دیگر خبری نشد.

پس از چندی به‌کامفیروز رفتم تا ببینم اوضاع و احوال از چه قرار است، استقبال از کتاب چطور بوده... متوجه شدم که در این مدت حاج سیف‌الله خیلی تلاش کرده تا بلکه نکته‌های دیگری از کتاب بگیرد و کسانی را با خود همراه کند و جبهه‌ی خود را قوی‌تر نماید، از جمله با جهانگیر باصری در بکیان (که داماد حاج شیر علی کیانی می‌شد و سرنوشت مشابه با حاج سیف‌الله داشت؛ کرمعلی در صفحات ۱۲۹ - ۱۳۰ کتاب به‌شرح ما وقع پرداخته است) تماس گرفته و خواسته بود تا او را هم تحریک نماید؛ با ورثه‌ی سرجان کودینی صحبت کرده بود که شما چطور ساکت نشست‌اید، در حالی که بابای شما را دزد گفته؟! (صص ۱۰۵ - ۱۰۶) با نواده‌گان خداداد شش‌پری در خانیمین تماس گرفته و گفته بود چطور ساکت نشست‌اید؟ مگر نمی‌دانید پدر بزرگ شما را «شش‌پری» گفته؟! ...

شاید این افراد، فی‌الحال و فی‌المجلس به‌خاطر گل روی حاج سیف‌الله یک آخ و اوخی کرده باشند، اما هیچ وقت با من رو به‌رو نشدند.

گفتم دیپوی ما در ده‌کهنه بود، کتاب‌ها در انبار شرکت تعاونی ده‌کهنه به‌سرپرستی الله‌قلی منصوری شولی نگهداری می‌شد؛ نمی‌دانم حاج سیف‌الله از چه راهی متوجه انبار ما می‌شود. گویا از طریق بخشداری الله‌قلی منصوری را زیر فشار می‌گذارد و تهدید می‌کند که اگر کتاب‌ها را تحویل ندهی تو را از مدیریت شرکت تعاونی خلع می‌کنیم و به‌جای تو کسی دیگر را می‌نشانیم.

گویا الله‌قلی هم ترسیده و با رفیق و هم‌رازش حاج الله حسین خسروانی شولی (که در آن زمان عضو شورای ده هم بود) مشورت می‌کند و تصمیم‌شان این می‌شود که مسأله را به‌طور مسالمت‌آمیز حل کنند؛ این‌گونه که مرا و کتاب‌ها را تحویل حاج سیف‌الله بدهند. در این‌موقع من کامفیروز هستم؛ اما حاج سیف‌الله محل حضور مرا نمی‌داند.

گمان می‌کنم طبق قراری که با حاج سیف‌الله گذارده بودند، حاج‌الله حسین خسروانی شولی شبی مرا به‌مهمانی دعوت کرد، من رفتم در منزل ایشان و ساعتی گذشت که دیدم حاج سیف‌الله خزائی به‌همراه چند نفر وارد شدند، این‌جا بود که خودم را در محاصره احساس کردم و فهمیدم که نقشه‌ها از قبل طراحی شده است.

تا پاسی از شب دربارهی کتاب صحبت شد. حاج سیف‌الله گفت برادرم مهرزاد در شیراز با چاپخانه صحبت کرده است، قرار شده کتاب‌ها را از شما به‌امانت بگیریم و ببریم شیراز در چاپخانه و فقط همین قسمت را اصلاح کنیم و مجدداً کتاب‌ها را برمی‌گردانیم، تحویل شما می‌دهیم، آزاد پخش کن.

دیگر هیچ راهی برایمان نماند، من که غریب و تنها و غیر بومی بودم، ترس داشتم که این‌ها یگان‌ت‌ها به‌من نزنند. بناچار پذیرفتم که هرچه کتاب هم‌اکنون در انبار است تحویل حاج سیف‌الله شود و سر از فردا در معیت حاج سیف‌الله و تیمش، محل به‌محل بگردیم و کتاب‌های که نزد هرکس است جمع‌آوری کنیم... بدون حکم قضائی.

قرارداد نوشته شد که کتاب‌ها به‌شیراز برده شود با خرج حاج سیف‌الله اصلاح گردد و طی یک هفته به‌مه‌کهنه آورده شود و تحویل صاحبش گردد.

امروز که بیست سال از آن‌شب منحوس می‌گذرد هنوز یک هفته نشده!

به‌ترتیب همان شب هر مقدار کتاب که در انبار موجود بود از انبار بیرون کشیده شد و تحویل حاج سیف‌الله گردید، قرار شد سر از فردا در معیت همین تیم رو‌ستا به‌روستا بگردیم و کتاب‌ها را جمع‌آوری کنیم. اول در خانیمن به‌خانه‌ی علی‌رحم راستی رفتیم، علی‌رحم خودش را نشان نداد اما دخترش از تعداد ۲۰۰ نسخه کتاب سهمیه‌ی خانیمن که در منزل‌شان بود ۱۹۸ نسخه را تحویل داد و گفت دو نسخه‌ی دیگر را فلانکس به‌شیراز برده است، قول داد که آن را هم برگرداند...

معلوم شد در مدت دو ماهی که کتاب‌ها در منزل علی‌رحم راستی بوده است، او از ترس حاج سیف‌الله به‌هیچ‌فرد خانیمنی کتاب نداد!

همین‌طور روستا به‌روستا گشتیم، در مجموع تعداد ۱۸۰۰ جلد کتاب (از سه هزار جلد) تحویل حاج سیف‌الله گردید و رسید دریافت شد. الباقی ۱۲۰۰ نسخه‌ی دیگر مفقود است.

این ۱۲۰۰ نسخه چه شد؟

از این تعداد کتاب ۱۰۰۰ نسخه طی یکی - دو ماه ماه در کامفیروز تبدیل به‌خون شده و در رگ‌ها رفته بود؛ تعداد ۲۰۰ نسخه‌ی دیگر تا هنوز در زیر زمین خانه‌ام در قم خاک می‌خورد.

اکنون که با خود فکر می‌کنم، هم به‌خود، هم به‌شما می‌گویم: درست است که حاج سیف‌الله به‌من استرس‌ها و بی‌خوابی‌ها داد و ضرر مالی زد؛ من یک طلبه‌ی فقیر روضه‌خوان بودم؛ آن‌چنان بضاعت مالی نداشتم که بتوانم چنین ضررهای را متحمل بشوم؛ اما حاج سیف‌الله خزائی هم برد نکرد، مهم‌تر این‌که: او برخلاف پندار خودش «کتاب را حبس نکرد» او «کاغذ را حبس کرد». کتاب همین است که اکنون پیش روی شما است. چنان‌که گفتم: کتاب را روی شبکه‌ی اینترنت گذاشتم، هر از چندگاهی سایت مربوطه را چک می‌کنم، می‌بینم تا کنون بیش از ۵۲۰۰۰ بازدید کننده داشته است.

در حالی‌که کل جمعیت کامفیروز این تعداد نیست. پس کتاب از محدوده‌ی محلی فراتر رفته و کسان زیادی از جاهای دوردست با من تماس می‌گیرند. اما مطلبی هم درباره‌ی کیانی‌ها:

بسیار زود به‌این نتیجه رسیدم که حاج سیف‌الله با کل مطالب کرمعلی مخالف است؛ اصلاً نمی‌خواهد تا کیانی‌ها در تاریخ کامفیروز مطرح شوند؛ تا چه رسد که از بنکوی حاج سیف‌الله هم بالاتر ایستاده شوند. یکبار گفتم: ما این کتاب را نمی‌خواهیم، ما خودمان برای خودمان کتاب می‌نویسیم؛ گفت تو خیال مکن ما کسی نداریم، ما آدم‌های داریم که هم‌اکنون در روزنامه‌ی کیهان قلم می‌زنند!

من هم با خود فکر کردم که این «لاف‌گزار» از این آدم بی‌سواد نیست.

در مورد کرمعلی خیلی حساسیت داشت، مدام لاق و پوچ می‌گفت. در حالی که برای کرمعلی هیچ اهمیت نداشت که در این دنیا کسی به‌نام سیف‌الله خزائی وجود دارد یا ندارد.

می‌گفت کیانی‌ها به‌تو پول داده‌اند که علیه ما بنویسی، این چیزی بود که برحسب بدبینی ذاتی خود حدس می‌زد.

در حالی‌که کیانی‌ها به‌من یک ریال پول نداده‌اند.

هنگامی‌که مشغول جمع‌آوری مطالب کتاب بودم، دلم می‌خواست تا کیانی‌ها را هم ببینم، و مطالبی مروط به‌ایشان را از زبان خودشان بشنوم، در منزل کربلای حیدر شفاعی پالنگرینی بودم که حاج مرتضی کیانی هم در آن‌جا پیدا شد. قصدم را با حاج مرتضی در میان نهادم، او گفت: جوان‌های تحصیل‌کرده‌ی امروزی که از گذشته‌ها خبر ندارند، تنها کسی از ما که اهل مطالعه هست و با تاریخ و قلم و کاغذ سر و کار دارد «کرمعلی» است؛ من او را می‌بینم تا با شما تماس بگیرد و همکاری کند.

پس از چندی کرمعلی مرا به‌منزلش در زرگری دعوت کرد و من رفتم، من خیال می‌کردم کیانی‌ها دسته‌جمعی به‌دیدن من می‌آیند و باهم گفتگوهای گرم و مفیدی خواهیم داشت، کرمعلی هم یک چند جای زنگ زد، ولی هیچ یکی شان به‌دیدن من نیامد، در نتیجه من ماندم و کرمعلی.

دو روز در منزل ایشان ماندم، ضبط صوت و دوربین با خودم برده بودم که گفتار کرمعلی را ضبط کنم، کرمعلی یک چند ساعتی توضیحاتی داد و یک چند نوار پر شد، تا این‌که خودش گفت این‌جوری نمی‌شود، من باید مطالب را بنویسم و مکتوب تحویل بدهم، من هم گفتیم خیلی خوب است این‌طوری کار من هم راحت‌تر می‌شود، مطالب شما را اصلاح و گزینش می‌کنم.

از همین‌جا به‌اتفاق کرمعلی به‌ساران و کهکراان رفتیم تا با بچه‌های میرغارتی ملاقات نمائیم؛ اول در ساران به‌دیدن برادر کوچک‌تر شان «میر عبدالله» رفتیم که در باغ بزرگ (جدیدالاحداث خود) مشغول بیل زدن بود، گفته می‌شد که همو محل اختفای ناصرخان قشقائی را گزارش نموده و بالنتیجه موجب قتلش شده است و دولت این زمین را به‌عنوان جایزه به‌او واگذار کرده است. او آدمی کوچک‌اندام بود، چندان جثه و هیکل چشم‌گیر نداشت، اما تیز و زرنگ به‌نظر می‌رسید. با ما هم برخوردی چندان خوبی نکرد. بعداً کرمعلی گفت او می‌ترسد، ولی من چیزی زیادی در وجود او ندیدم.

ناهار در کهکراں مهمان برادر بزرگترشان «میرهادی» شدیم که اجتماعی‌تر و خوش مجلس‌تر به‌نظر رسید.

پس از چندی کرمعلی دو دفتر بزرگ به‌ضمیمه‌ی عکس‌های فراوان شامل جزئیات زندگی کیانی‌ها و حتی فتوکپی از اسناد مالکیت اراضی کامفیروز و دشت بکان را به‌من تحویل داد که حقیقتاً جامع، دقیق و مفید بود. من مطالب کرمعلی را بازنویسی، اصلاح و تایپ کردم، دیدم کتاب بسیار ضخیم و قطور می‌شود و تعادل محتوایی آن هم به‌هم می‌خورد، تقریباً کتاب اختصاصی کیانی‌ها می‌شد، کتاب درست مثل مار قورباقه‌خورده شده بود، مطالبی مربوط به‌بکیان و کیانی‌ها خیلی زیاد، جاهای دیگر خیلی کم!

با کرمعلی تماس گرفتم و گفتم اگر می‌خواهید کل مطالب شما را چاپ کنم باید در هزینه‌ی چاپ کمک کنید، او پرسید چند کمک کنیم؟

گفتم برای سه هزار نسخه، مطنه‌ی چاپ گرفته‌ام به‌من گفته‌اند با این تعداد صفحات پنج میلیون تومان می‌شود، از این مبلغ دو میلیون تومان شما کمک کنید باقی را خودم جور می‌کنم، بعد از چاپ تعداد هزار جلد به‌شما می‌دهم.

وقتی کرمعلی مبلغ دو میلیون تومان را شنید گفت: او... بیش‌تر بگو، تعارف مکن! من فهمیدم که کرمعلی مرا مسخره کرده و این‌ها پول‌بده نیستند. در عین حال نا امید هم نکرد، گفت ببینیم چه میشه و چقدر می‌توانیم.

پیش‌نویس کتاب آماده شد، یک نسخه به‌کرمعلی دادم و گفتم کتاب این است، از این پس دیگر همت شما را می‌طلبند...

مدتی گذشت، در ده‌کهنه منزل حاج‌الله‌حسین خسروانی بودم که کرمعلی به‌دیدنم آمد، مبلغ سیصد هزار تومان از جیب خود درآورد و پیش من گذاشت.

من پول ایشان را قبول نکردم و به‌ایشان گفتم حالا که این‌طور است من مطالب شما را کم می‌کنم تا کتاب متعادل شود و هزینه‌ی چاپش هم پائین بیاید؛

شروع کردم به‌حذف و برداشتن مطالب کرمعلی، از این جاش بزن از آن جاش بزن... مطلب ایشان را به‌یک دهم کاهش دادم آن‌مقدار را که عمومی و قابل استفاده‌ی همگانی تشخیص دادم گذاشتم، الباقی را کلاً برداشتم. عکس‌های

سیف‌الله کیانی و دیگر بزرگان ایشان که با نماینده‌گان مجلس شورای ملی و دیگر سران کشوری و لشکری داشتند، کلا برداشته شد ...

بدین‌ترتیب کیانی‌ها یک فرصت طلایی برای ثبت شدن در تاریخ را از دست دادند. اکنون که فکر می‌کنم، من چه فرصت بزرگی برای ایشان فراهم کرده بودم و چه مفت این فرصت را از دست دادند! وقتی که گروهی نسبت به‌سرنوشت خود علاقه‌مند و حساس نیست، یعنی که «زوال» را پذیرفته است. از جمله مطالب مربوط به‌گشته شدن هدایت خزائی را با دقت و وسواس زیاد کم کردم، تا موجب ناراحتی ورثه نشود، کرمعلی مطالب زیادی در این مورد نوشته بود، دفاتر کرمعلی تا هنوز در زیر زمین خانه‌ام در قم موجود است. اگر عمری باشد، آن‌ها را هم روی شبکه‌ی اینترنت می‌گذارم...

در خاتمه: متوجه هستم که حق این بود که تاریخ خانینم فربه می‌شد، چون خانینم همواره حیثیت مرکزی داشته، اما تیم علی‌رحم راستی نتوانسته آن‌چنان که باید حق مطلب را اداء نماید؛ من هم به‌ناچار به‌آن‌چه تهیه شده بود کتفاء کردم. کار تیم پالنگری رضایت‌بخش است، تیم‌های خرم‌مکان، مشهدبیلو، مهجن‌آباد، علی‌آباد، بیمور، گرمه و شول ... هم خوب کار کرده‌اند؛ این‌ها محلات محوری کامفیروز هستند و محل وقوع حوادث تأثیرگذار بوده‌اند.

امیدوارم همه‌ی همکارانم که هریک به‌نحوی در تدوین و تکمیل و انتشار این کتاب سهم داشتند، در صحت و سلامتی کامل باشند؛ هرچند با خبر شدم که عده‌ی از ایشان به‌رحمت حق پیوسته‌اند؛ انشاءالله که لمح‌هی از این باقیات‌الصالحات توشه‌ی راهشان باشد و چراغ راه‌شان گردد.

با درودهای گرم و صمیمانه – نوروزتان پیروز

سیدمحمدرضا علوی

نوروز ۱۴۰۲

برابر با ۲۰ مارس ۲۰۲۳

«استکھلم»

پیش گفتار

تمام عرصه‌های زندگی با سرعت در حال تغییر و دیگرگونی است، گویا سرعت فکری بشر زیادت‌تر شده است، و عقل او نیز بزرگ‌تر؛ سراسر زوایای زندگی بشر شتاب برداشته است، اکنون دیگر سکون معنی ندارد؛ نمادهای زندگی به سرعت جای خود را به مظاهر نوین می‌سپارد، آنچه امسال رواج دارد، در سال آینده دیگر کهنه است، قدیمی است، جزء تاریخ گذشته است.

آهنگ حرکت تاریخ ارتبا مستقیم با سرعت ذهن بشر دارد، یعنی کارکرد سریع ذهن بشر منتج به سرعت حرکت تاریخ می‌شود؛ چون آن ثبات و سکون ذهنی بشر دیروز دیگر وجود ندارد، بدین لحاظ گذشت زمان سریع‌تر به نظر می‌آید؛ به همان نسبت فرصت‌ها پایدار نیستند، یک لحظه، یک آن و دیگر تمام. دانشمندان برای دست آوردهای تاریخی بشر به‌طور کلی پنج مرحله شمارش کرده‌اند: ۱ - عصر حجر اول، ۲ - عصر حجر دوم (یا نوسنگی) ۳ - عصر مس و مفرغ، ۴ - عصر فولاد، ۵ - عصر الکترونیک، ماهواره، اینترنت و میکروالکترونیک.

دوران عصر حجر اول بسیار طولانی بود؛ صدها هزار سال را در بر می‌گیرد، یعنی صدها هزار سال طول کشید تا بشر توانست با انجام تغییرات جزئی روی ابزارهای سنگی رایج خود، عصر حجر اول را پشت سر نهاده، وارد عصر نوسنگی، یا عصر حجر دوم بشود. این دوره فی الواقع ۹۶٪ دوران حیات بشری را شامل می‌شود. عصر حجر جدید ۱۶/۰۰۰ سال را در بر گرفت، معنی این گفته آن است که گذار از مرحله‌ی قبلی مساوی است با کسب دانش و تجربه‌ی بیش‌تر، در نتیجه استفاده‌ی بهینه از عنصر «زمان». در مرحله‌ی بعد وارد عصر مس و مفرغ گردید، آن دوره نیز مدت ۵۰۰۰

سال عمر بشر را به خود اختصاص داد. از حدود ۲۵۰۰ سال قبل به این سو، بشر وارد عصر فولاد گردید و متکی بر آن، تغییرات مهمی در زندگی خود به وجود آورد. از ۱۰۰ سال به این طرف وارد عصر الکترونیک گردید، از ۳۵ سال قبل به این سو وارد عصر ماهواره شد، سوار بر سفینه‌ی فضایی اطراف کره‌ی زمین را دور زده و بر سطح سیاره‌ی ماه فرود آمد که نام آن مرحله را «مدرنیسم» نهاد؛ ۲۰ سالی دیگر طول کشید تا به ابزارهای ارتباطی روزآمد مانند فاکس، موبایل و اینترنت رسید. و نام این مرحله را «پُست مدرنیسم = پسامدرنیسم یا دوران میکروالکترونیک» گذاشت. به این می‌گوییم: «رشد عقول آدمیان، در هم فشرده شدن فضا و زمان، کوتاه شدن فاصله‌ها، کوچک شدن دنیا و بزرگ شدن مغز انسان.»

اکنون رشد مغزی بشر به حدی رسیده است که می‌گویند: «در هر سه سال علم بشر دو برابر می‌شود» این مدت زمان هم چنان روبه‌تنزل می‌رود... خیلی عجیب است: در ابتدا صدها هزار سال طول تا بشر توانست با انجام تغییرات بسیار جزیء، عصر حجر اول را پشت سر نهاده و وارد دوره‌ی نوسنگی شود، اما اکنون «فقط سه سال» از تاریخ بشر می‌تواند با تمام دست آوردهای تاریخی او برابری کند.

داستان زندگی انسان - این مهمان تازه وارد بر کره‌ی زمین، و این آخرین حلقه‌ی هستی، بهرغم عمر کوتاهش - در پیمانه‌ی حیات - بسیار طولانی، شورانگیز، پر فراز و نشیب و دارای ابهاماتی بی‌پاسخ است. دقیق‌ترین بیان عقیده‌ی پیش رفت انسان در «عصر روشن‌گری» من جمله در آثار «تورگو» اقتصاددان مشهور فرانسوی (۱۷۲۷ - ۱۷۸۱) ظاهر شد. او اظهار کرد که: «مهم‌ترین خصلت انسان استعداد تکاملی او است.» همین خصلت او را از باقی مظاهر طبیعت، اعم از دنیای جانوران و گیاهان ممتاز کرده است. فضای اصلی که در آن قانون پیش رفت ظاهر می‌شود، به عقیده‌ی تورگو "دنیای عقلی است". «کوندورسه» دیگر رجل فرهنگی در این خصوص می‌گوید: «استعداد انسان تا بی‌نهایت تکامل می‌یابد» از آنجا که طبیعت هیچ‌گونه حد و مرزی برای این پیش‌رفت بشر قایل نشده است، امکانات انسان و جامعه‌ی بشری بی‌پایان است.»

بنابراین برای درک عوامل پیشرفت انسان، هیچ نیازی به جستجوی علل اضافی و خارج از دایره‌ی طبیعت نیست، فرایند طبیعی حیات خود به‌خود او را به‌تکامل مغزی سوق داد. در این فرایند، مهم‌ترین علت همانا «نیاز» و «کار» بود. تقابل کار و نیاز خالق رشد آدمی گردید، هنگامی که بشر از نخستین پوست حیوان به‌عنوان پوشاک استفاده کرد، اولین نیزه‌ی ابتدایی را به‌کار برد، یا نخستین شعله‌ی آتش را مهار کرد، یا تصادفاً اولین دانه را کاشت، از چنگال انتخاب طبیعی آزاد شده و به‌عنوان خالقی ظهور کرد که قادر بود طبیعت را به‌میل خود به‌کار بگمارد. بدین ترتیب انسان توانست به‌میل خود غذای مورد نیازش را تأمین نماید. از همین است که دانشمندان به‌درستی به‌نقش دست‌ها در روند تکامل انسان پی برده‌اند. کار و تولید اهمیت قطعی در پروسه‌ی تکوین و تطور آدمی داشت، این تنها خصیصه‌ی افتراقی انسان باحیوان است، سایر تفاوت‌ها همه از آن ناشی می‌شوند.

این نکته جای بحث ندارد که "کاروان نوع بشر از دیروز آمده، به‌سوی فردا روان است" پاسخ به‌این پرسش که «دیروز او چه گونه بوده است، فردایش چگونه خواهد بود» موضوع علم تاریخ و از مباحثات متعلق به‌فلسفه‌ی تاریخ است.

به‌موجب براهین فلسفی و بدهیات ضروری‌ی قابل ادراک، در تسلسل گذر آدمی در کوران زمان، هر نسل "یک قدم" محسوب می‌شود. بناءً نسل بعدی زمانی می‌تواند گامی استوارتر را بردارد که زیرسازهای مقدماتی آن توسط نسل قبلی (یا همان گام متقدم) درست فراهم آمده باشد.

به‌عبارت ساده: ثبت روی‌دادها و واقعیت‌های امروز، همان تاریخ فردا را تشکیل می‌دهد، نسل‌های آینده از همین دریچه به‌گذشته‌های خود خواهند نگرینست، آن را آینه‌ی تمام‌نما قرار داده و خود را در آن مشاهده خواهند کرد. در این راستا توصیف محض آنچه اتفاق می‌افتد، جالب است؛ ولی آموزنده نیست. بررسی روی‌دادها وقتی با «تقریر علل» تکمیل گردد، مثمر‌تر می‌شود. این جمله‌ی مهم را زیاد شنیده‌ایم که «تاریخ معلم انسان‌ها است» زیرا دست ما را گرفته به‌عماق زمان‌های گذشته و پهنه‌ی مکان‌های ناشناخته می‌برد، سلسله‌ی ناگسستگی از روند گذشت زمان و کارکرد انسان در پهنه‌ی مکان

به وجود آورده و از این رهگذر تجربیات گذشته‌گان را در اختیار آینده‌گان می‌گذارد و به آن‌ها بینش روشن می‌بخشد.
در حکایتی آمده است:

«روزی، سلطانی بهوزیرش دستور داد که ترتیبی دهد تا تاریخ دقیق دنیا از آغاز تا کنون بهرشته‌ی تحریر درآید، سلطان می‌خواست با قرأت تاریخ تحریری، در جریان کلیه‌ی روی داده‌های جهان و سرگذشت شاهان و سلاطین قدیم قرار گیرد. وزیر هیأتی از عالمان و تاریخ نگاران تشکیل داد، همه گونه امکانات در اختیار آنان گذارد، تا بتوانند مجموع وقایع عالم را با تمام جزئیات بنویسند. اعضای هیأت مدت‌های مدید کار کردند، نوشتند و نوشتند تا سرانجام، تاریخ وقایع دنیا در یکصد هزار جلد کتاب قطور فراهم آمد.
بهوزیر خبر دادند که تاریخ عالم آماده شد. وزیر با خوش‌حالی و افتخار، خدمت سلطان شرفیاب شده و عرض کرد:

"قبله‌ی عالم! فرمان ملوکانه انجام شده و کتاب‌ها آماده است.

"سلطان با ذوق تمام دستور داد: کتاب‌ها را بیاورید تا بخوانم؛ و باخود گفت: بالاخره خوب شد، حالا دیگر می‌فهمم که در این دنیا چه گذشته است و سلاطین پیش از من چگونه آدم‌های بوده‌اند، به‌چه نحوی سلطنت می‌کرده‌اند...
وزیر عراده‌های سنگین آماده کرد، تمام کتاب‌ها را با سرعت در اتاق مخصوصی در قصر سلطان چید؛ کوهی از کتاب به‌وجود آمد. به‌سلطان خبر داد که همه‌چیز آماده هست.

سلطان وارد کتابخانه شد، ناچشمش به‌انبوه کتاب‌ها افتاد مبهوت و متحیر گردیده و گفت: این همه؟! یعنی تاریخ دنیا این‌قدر زیاد است؟
من نمی‌توانم این همه را بخوانم، دستور بده تا خلاصه‌اش کنند. وزیر دستور داد تا یکصد هزار جلد کتاب را خلاصه کردند به‌ده هزار جلد؛ باز هم سلطان گفت زیاد است. به‌یک هزار جلد؛ باز هم گفت زیاد است، به‌ده جلد، یک جلد، یک فصل، یک صفحه! در نهایت سلطان بهوزیرش گفت:

«برو بگو همه را در یک جمله‌ی کوتاه خلاصه کنند، تا ما با خواندن آن یک جمله بفهمیم که در این دنیا چه گذشته است.» هیأت نویسندگان، آن یکصد هزار جلد کتاب قطور را به‌این یک جمله‌ی کوتاه خلاصه کردند:

«آمدند و زحمت کشیدند و رفتند.»

روشن است که از منظر علم و فلسفه «تاریخ» نه داستان‌پردازی و افسانه‌سرایی است؛ که دانش تجزیه و تحلیل علل وقایع و رخدادها می‌باشد. از همین رو «دیونسیوس» مورخ بزرگ ماقبل تاریخ «یونانی» گفته است: «تاریخ همان فلسفه است، اما با سرمشق‌های به‌کار می‌رود.»

بر همین اساس مورخان یونان باستان اولین کسانی بودند که به‌دنبال ثبت وقایع و تجزیه و تحلیل روی‌دادها رفتند. آن‌ها دایره‌ی علاقه‌ی خویش را فوق‌العاده وسعت بخشیده و تجزیه و تحلیل علت‌های حوادث گذشته را عمیق‌تر نمودند. مورخان یونان باستان سعی کردند مشاهدات دقیق را اساس تاریخ قرار دهند. آن‌ها همکاران خود را فقط به‌حقیقت‌گویی دعوت می‌کردند.

به عبارت دیگر: مباحثات سودمند فلسفی در یونان باستان از زمانی آغاز شد که افسانه‌ها و اساطیر یونانی به‌وسیله‌ی دو نفر به‌نام‌های «هومر» و «هیوسدوس» مکتوب شدند؛ حالا که مکتوب شده است می‌توان روی نکته – نکته‌ی آن‌ها انگشت گذاشت و جر و بحث علمی ترتیب داد.

به‌همین سبب «سولسبری» می‌گوید: «مورخ باید پیوسته در پی کشف و درج حقیقت باشد؛ مورخان دروغ‌زن شهرت و اعتبار خود، و هم روح جاویدان حقیقت‌جویی را به‌نابودی می‌کشانند.»

در فلسفه ثابت است که تکرار عین یک پدیده از محالات قطعی است، هر پدیده‌ی مادی از وجوه کمی و کیفی خود <تحت شرایط ملیون‌ها متغیر> تنها یک بار در امتداد زمان رخ می‌نماید؛ اما وقوع مشابهت‌ها در امتداد زمان و پهنه‌ی مکان از مقولات پذیرفته شده‌ی فلسفی است؛ آن‌چنان‌که «فوکیدید» می‌گوید: «کسانی که می‌خواهند اطلاعات روشن از گذشته داشته باشند، کاری بسیار درست می‌کنند، چون بنا به‌طبیعت انسانی ممکن است روزی وقایع گذشته در آینده به‌همان صورت، یا به‌صورت مشابه تکرار گردد؛ در آن صورت تاریخ برای آن‌ها به‌اندازه‌ی کافی مفید خواهد بود.»

«گیچاردینی» - مورخ و فیلسوف مشهور فلورانس - از فوکیدید هم پا فراتر نهاده و طی سلسله‌مقالاتی در موضوع «امور سیاسی و شهروندی» می‌نویسد: «کارهای گذشته، آینده را روشن می‌کند، زیرا دنیا همواره یک جور

بوده است. آنچه در گذشته بوده، برمی‌گردد، اما با نام‌ها و رنگ‌های دیگر؛ ولی این را هرکس نمی‌داند، بلکه متفکری که دقیقا به آن می‌نگرد و می‌اندیشد، درک می‌کند.»

«ن.آ. یروفا یف» تاریخ‌شناس مشهور اتحاد جماهیر شوروی [سابق] ضمن ایراد سلسله‌سخرانی در دانشکده‌ی تاریخ دانشگاه دولتی مسکو - تحت عنوان «تاریخ چیست؟» - می‌گوید: «مقایسه‌ی تاریخ با خاطره‌ی انسان مسلما مبنای دارد؛ دانش گذشته برای جامعه همان‌قدر ضروری است که برای فرد. بنابراین حفظ وقایع گذشته در حافظه، مقام برجسته‌ی را در کار مورخ اشغال کرده و خواهد کرد. اما مسئولیت اساسی مورخ در عمل نه تنها کار جمع‌آوری و بازگویی حقایق است، بلکه جستجو و نقل تجربیات ارزش‌مند گذشته به‌معاصران خویش و ارایه‌ی دروس عبرت برای همگان است؛ به‌این می‌گوییم «تاریخ‌نگاری علمی» نقص تاریخ غیر علمی عبارت از این است که این تجربه و درس، فوق‌العاده ساده تعبیر می‌شود.»

با عنایت به‌نکات یادشده، امید است این مجموعه بتواند به‌عنوان یک سند و مأخذ با اعتبار برای علاقه‌مندان و نسل‌های آینده‌ی ساکن در این نطقه از کره‌ی خاکی مفید افتد، بویژه از این بابت که این بار از اندوخته‌های ذهنی و تجارب ارزش‌مند نیروهای زبده‌ی بومی کمال استفاده به‌عمل آمده است، سزاوار است در همین‌جا از فرد فرد آن عزیزان [که اسامی‌شان در خلال صفحات کتاب مندرج است] صمیمانه اظهار سپاس و امتنان نمایم.

در این نوشته سعی بر آن بوده است تا هرکس به‌هر نحوی که در خدمت به‌همنوع خود گام مفیدی برداشته است مورد توجه قرار گیرد. با این وجود، هرگز نمی‌توان مدعی شد که این یک اثر کامل و جامع در موضوع خود می‌باشد، قطعاً موارد و مطالب فراوانی باقی مانده است که به‌هر دلیل نسبت به‌درج آن ناموفق بوده‌ایم؛ پس بهتر است در همین‌جا اعتراف نمایم که: «این یک جزء از کل است» یا همان «مشت نمونه‌ی خروار».

بدون تردید اشخاصی محقق و خبره‌ی فراوان در منطقه وجود دارند که در فرصت‌های آینده، کاری جامع‌تر و کامل‌تر ارایه خواهند نمود. در این وجیزه،

علاوه بر خادمین اهل بیت عصمت و طهارت (ع) به جامعه‌ی ورزشی اهمیت ویژه داده شده است؛ از این بابت که ورزش و لذات پایدار آن وجدان بشری را بیدار می‌کند، روح آدمی را صفا می‌بخشد، غم‌ها و گرفتاری‌های زندگی را به‌ورطه‌ی فراموشی می‌سپارد، اراده را تقویت می‌کند و صفات عالی سقراطی و روحی چون صبر، بردباری، تواضع و گذشت، صداقت و درست‌کاری، هم‌نوع دوستی و کمک به‌دیگران را بارور می‌سازد؛ مسلماً احترام عموم مردم نسبت به‌قهرمانان ورزشی صرفاً از این جهت نیست که آن‌ها دارای قدرت بازوی بیشتر هستند؛ بلکه قهرمانان به‌این سبب مورد احترام عموم افراد بشر هستند که هر یک از آنان در عین این‌که قوی‌ترین افراد جامعه‌ی خود هستند، خاضع‌ترین، متواضع‌ترین و مهربان‌ترین آنان نیز می‌باشند.

در تاریخ و فرهنگ ما «پهلوانی» و «جوانمردی» دو عنصر ملازم و تفکیک‌ناپذیر شناخته شده است. لذا ورزش‌کار و پهلوان هیچ‌گاه آن قدرت و توانایی خود را بی‌مورد به‌کار نمی‌برد. این صفت مخصوص ورزش‌کار است. هم‌چنین این روح بزرگ یک ورزش‌کار است که می‌تواند در مقابل شکست و پیروزی پایداری نماید، شکست‌ها او را از پا در نمی‌آورد، پیروزی‌ها هم او را از کوره به‌در نمی‌کند، جدا این روح بزرگ قابل تمجید و ستایش است.

سبک و سیاق و شیوه‌ی تدوین این مجموعه، از نوع ارایه‌ی گزارش عینی توسط یک سیاح بی‌طرف است که وارد منطقه شده، با اشتیاق به‌مطالعه و مقایسه می‌پردازد، از اولین آبادی تا آخرین روستا را قدم زده، با مردم سخن گفته، حرف‌های دل آن‌ها را شنیده و با حوصله‌مندی و دقت نظر هرآنچه را که قابل ثبت می‌داند، به‌علاقه‌مندان و نسل‌های آینده گزارش می‌کند. باشد تا مورد قبول افتد.

والسلام

سیدمحمد رضا علوی

زمستان ۱۳۸۳

«قم»

قلعه‌نو

به‌روایت کریم ایزدی - شاپور نادری

با عبور از گردنه‌ی «درودزن» چشم‌انداز دل‌انگیز و مسحورکننده‌ی دریاچه‌ی «سد درودزن» را در مقابل خود می‌یابیم؛ با پشت سرگذاردن یک چند کیلومتر جاده‌ی باریک و پرخطر، که به‌حکم سواحل دریاچه‌ی سد پیچ و خم برداشته است؛ سرانجام به‌نخستین روستای کوچک و جدیدالتأسیس ناحیه‌ی شرقی «کامفیروز» به‌نام «قلعه‌نو» می‌رسیم که در زیردست جاده‌ی اصلی واقع شده است. آن را می‌توان دروازه‌ی «کامفیروز» نامید.

این محل درست در ساحل شمال شرقی دریاچه‌ی «سد درودزن» واقع شده و از هوای لطیف و همیشه‌بهار برخوردار است.

در همین ابتدا باید به‌این نکته اشاره نمود که: بلوک «کامفیروز» به‌وسیله‌ی رودخانه‌ی «کر» به‌دوقسمت شرقی - غربی تقسیم شده‌است؛ لکن به‌لحاظ اداری چون دارای دو دهستان در دوسوی رودخانه‌ی «کر» می‌باشد، که یکی با مرکزیت «خانمین» (واقع در جهت شمال منطقه) و دیگری با مرکزیت «خرم مکان» (واقع در جهت جنوب منطقه) هست، بنابراین چون در حقیقت نسبت بین این دو مرکزیت همان نسبت شمال و جنوب می‌باشد، از طرفی هم ادارات دولتی به‌هریک «دهستان شمالی - دهستان جنوبی» می‌گویند، از این رو از باب مجاز و توسع کلام، عرفاً به‌کل آن دو قسمت «شمالی و جنوبی» گفته می‌شود، وگر نه، نسبت بین «خانمین» و «مشهدیلو» دقیقاً همان شرق و غرب است، کمااین‌که نسبت میان دو روستای «قلعه‌نو» با «خرم مکان» نیز همین است. هم‌چنان‌که جهت «خرم مکان» با «مشهدیلو» و «خانمین» با «ده‌کهنه» همان جنوب و شمال است.

در تعریف کلی‌تر: مسیر رودخانه‌ی «کر» (با اندک زاویه) از جهت شمال به سمت جنوب است، نه از سمت شرق به غرب. قرص خورشید هر روز صبح از پشت رشته کوه‌هایی «گر» طلوع نموده و به موقع خودش در پشت گردنه‌ی «پیوزگرد» غروب می‌کند، چنان‌که مسیر رودخانه‌ی «کر» بامسیر حرکت خورشید (متناسب با فصول مختلف سال) در تابستان و زمستان، گاهی شکل «+» و گاهی شکل «x» را تشکیل می‌دهد.

از این‌که بگذریم، در تاریخ «کامفیروز» سه «قلعه‌نو» به ثبت رسیده است: نخست «قلعه‌نو» متعلق به «تل سرخ» است که روزگاری یک روستای ۵۰ - ۶۰ خانواری بوده و در سال ۱۳۵۰ به‌زیر آب‌های نیل‌گون دریاچه‌ی «سد درودزن» رفت.

دوم «قلعه‌نو» موسوم به «قلعه‌نو» - «پالنگری» بود که در حدود ۵۰ سال قبل از این توسط مالکان کیانی در نزدیکی‌های «قلعه‌نو» امروزی ساخته شد که به آن «شکرآباد» نیز می‌گفتند. "شکر" نام همسر یکی از کدخداهای آن قلعه به‌نام "مشهدی قیطاس" بود که در موقع بنای قلعه، دوش به‌دوش مردان کار می‌کرد. اکنون آثار چندانی از آن قلعه برجا نمانده است.

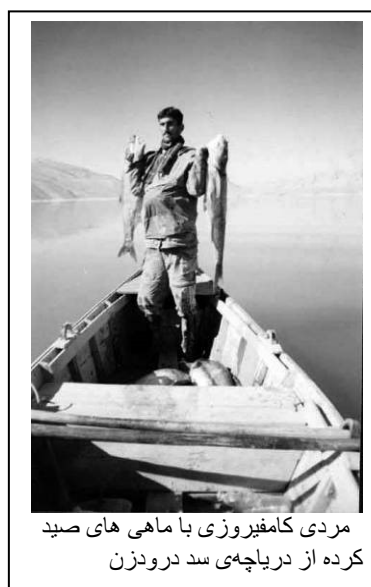
«قلعه‌نو» سوم همین روستای کنونی می‌باشد که نخستین سنگ بنایش در سال ۱۳۶۰ توسط شخصی به‌نام "حاج آقابابا نادری" نهاده شد، او اولین خانه‌ی خشت و گلی خود را در این نقطه ساخت. اکنون جمعیت ساکن در «قلعه‌نو» به ۸۵ خانوار می‌رسند.

این محل مشرف بر اراضی وسیع و حاصل‌خیز است که وسعت آن مدام تحت تأثیر پیش‌روی و پس‌روی آب دریاچه‌ی «سد درودزن» قرار می‌گیرد. روزگاری این اراضی جزء پلاک «پالنگری» سپس «بکیان» بود.

کسانی چون: «حاج اسدالله‌خان پالنگرینی»، «مُقبل السلطان حکیمی»، «مشیرالملک شیرازی»، «قوام‌السلطنة شیرازی»، «قوام‌الملک شیرازی»، «معدل‌السلطنة شیرازی» و سرانجام: «برادران کیانی» یکی بعد از دیگری از داشتن مالکیت آن مباحثات می‌نمودند.

هرچه در عمق زمان‌های گذشته فرو برویم، سراسر اراضی این سوی رودخانه‌ی «کر» از «باغ نو» قدیم گرفته تا «حاجی‌آباد» کنونی یک حکم پیدا می‌کند. در نهایت با تاریخ «پالنگری» باستان پیوند می‌خورد. اکنون این اراضی در اختیار وزارت نیرو و شرکت بهره‌برداری است که تحت نظارت اداره‌ی آبیاری «کامفیروز» به‌کشاورزان «قلعه‌نوی» اجاره داده می‌شود. قسمتی از زمین‌های «حسین‌آباد» نیز دارای همین حکم است، این اراضی در واقع بقایای آن اراضی وسیع بستر دریاچه‌ی سد است که شامل ۱۴ - ۱۵ روستای مغروق می‌شود.

در سال ۱۳۴۵ دولت این اراضی را به‌ثمن بخش، از قرار هر هکتار به‌مبلغ ۲۰۰۰ تومان از کشاورزان و مالکان خریده و جزء بستر و حواشی دریاچه مفروض کرد. اکنون اهالی «قلعه‌نو» به‌اتفاق شرکای حسین‌آبادی خود تلاش دارند تا این اراضی را به‌نفع خود آزاد سازند و سند مالکیت آن را مجدداً به‌دست آورند، بنابراین آنان در عرصه‌های سیاسی و اداری فعال هستند. در ایام هر انتخابات که بازار وعده‌ها و نویدها گرم است، خیلی با حرارت وارد صحنه می‌شوند.



مردی کامفیروزی با ماهی‌های صید کرده از دریاچه‌ی سد درودزن

«قلعه‌نو» در سال‌های اخیر به‌عنوان نخستین آزمایش‌گاه انتخاباتی برای کاندیداهای نمایندگی «مجلس شورای اسلامی» ظاهر شده است، هریک از کاندیداهای حوزه‌ی انتخابیه‌ی مربوطه ابتدا شانس خود را در آن‌جا می‌سنجد، سپس از آن روزنه کل «کامفیروز» را مورد ارزیابی قرار می‌دهد؛ علت آن <علاوه بر عوامل متعدد دیگر> همجواری با دریاچه‌ی «سد درودزن» است. روستای «قلعه‌نو» از امکانات اولیه‌ی زندگی مانند آب لوله‌کشی، برق و مخابرات برخوردار است. دارای یک باب مسجد نقلی به‌نام «صاحب

الزمان (عج) می‌باشد، یک هیأت عزاداری به‌نام ابوالفضل العباس (ع) با مسئولیت آقایان شاپور نادری، امیر قربانی، کریم ایزدی، حسین قربانی و عنایت ایزدی اموردینی و مذهبی مرم محل را به‌عهده دارد.

در سال ۱۳۶۵ در این روستا یک باب مدرسه‌ی ابتدایی ساخته شد که نام شهید حبیب‌الله سی‌سختی بر آن نهادند.

جوانان این محل به‌امور ورزشی اهمیت می‌دهند، در این‌جا یک تیم فوتبال وجود دارد که تحت نام «تیم فوتبال دوستان» فعالیت می‌کند، تاکنون در مسابقات منطقه‌ای به‌کسب مقام نایل آمده است. سرپرستی این تیم به‌عهده‌ی آقای ابراهیم ایزدی می‌باشد. هم‌چنین تیم والیبال نیز تحت همین نام فعالیت می‌کند. برخلاف بسیاری از روستاهای «کامفیروز» که شدیداً در مضیقه‌ی زمین ورزشی به‌سر می‌برند «قلعه‌نو» مشکل زمین ورزشی ندارد. این روستا به‌لحاظ برخورداری از موقعیت ورزش مفرح شنا منحصراً به‌فرد است.

از اشخاص برجسته و نام‌دار «قلعه‌نو» جناب «مهندس علی‌اکبر قبادی» نماینده‌ی هفتمین دوره‌ی مجلس شورای اسلامی، از حوزه‌ی انتخابیه‌ی «مروودشت» و «ارسنجان» می‌باشد، دو نفر سرهنگ ارتش به‌نام‌های «علی باصری» و «حسین وفایی» و یک نفر دکتر به‌نام «ام‌الله وفایی» از دیگر چهره‌های شاخص این روستا می‌باشند.

جا دارد در همین‌جا از مرحوم «مهندس امیرحسین رضایی» نیز یادی به‌میان‌آید، او از نخبه‌گان «کامفیروز» و دارای تحصیلات عالی در رشته‌های پتروشیمی و زمین‌شناسی بود، مدتی شهردار منطقه‌ی ۶ «شیراز» بود، سپس رئیس طرح‌نوسازی شهر «شیراز» شد. در دور پنجم انتخابات مجلس شورای اسلامی از حوزه‌ی انتخابیه‌ی مروودشت کاندیدا شد، آراء لازم را به‌دست نیاورد، یک سال بعد از آن در اثر سانحه‌ی رانندگی درگذشت.

«قلعه‌نو» میزبان امامزاده‌ی موسوم به «زید بن زید» است که به «امامزاده‌ی باغ‌نو» مشهور است، چگونگی انتقال او از «باغ‌نو» سابق به «قلعه‌نو» لاحق در کتاب «آفتاب کامفیروز» آمده است.

روستای «قلعه‌نو» روبه‌پیش‌رفت است، رشد بیش از پیش آن وابسته به‌مجتمع‌های در حال احداث برفراز جزیره‌ی «تل سرخ - سد درودزن» می‌باشد. اگر این مجتمع تکمیل گردد و راه بیافتد، آن وقت دست قلعه‌ی‌نو تا مرفق در روغن خواهد رفت.

تاریخچه ورود تیلر به‌کامفیروز

حالا که در ابتدای ورود به «کامفیروز» هستیم، بهتر است به‌تاریخچه‌ی ورود دستگاه بسیار مهم «تیلر» به «کامفیروز» اشاره نماییم، همان‌طوری که معلوم است، امروزه در کمتر خانه‌ی کامفیروزی است که «تیلر» به‌عنوان یک وسیله‌ی مهم کشاورزی، حمل و نقل و حتی سواری وجود نداشته باشد، اکنون ببینیم این وسیله‌ی ارزان، راحت، بی‌خطر، سبک و همه‌کاره چه زمانی، چگونه و از کجا وارد «کامفیروز» شد؟

«آقای جواهری شیرازی» وارد کننده‌ی انحصاری دستگاه تیلر در فارس،



نقل می‌کند: «در حدود چهل سال قبل از این، من از طریق یکی از قوم و خویشان خود که در نمایندگی شرکت «استارت موتور ژاپن» کار می‌کرد، مطلع

شدم که «ژاپن» یک نوع دستگاهی ساخته است که به‌جای گاو داخل زمین می‌رود و کار می‌کند و زمین را شخم می‌زند. من به‌آن قوم‌مان سفارش کردم که اگر ممکن است، برای ما یکی - دو دستگاه بیاورد تا ببینیم چطوری هست، چنین شد که پس از مدتی، برای اولین بار، ژاپن دو دستگاه تیلر برای ما در تهران فرستاد، من برای دیدنش به‌تهران رفتم، دیدم دو دستگاه تیلر چهار و نیم

اسب نفتی است، نه گازوئیلی، من با این‌که از آن دستگاه هیچ سر در نمی‌آوردم، لکن طبعم نگرفت، متوجه شدم که این‌نوع تیلر به‌درد ایران نمی‌خورد، آن‌ها را قبول نکردم، در نتیجه آن دو دستگاه تیلر پس به‌ژاپن برگشت.»

«به‌دنبال آن، ژاپن از من (جواهری) دعوت کرد که خودت بیا به‌ژاپن، انواع مختلف تیلر را تماشا کن و ببسند. من به‌ژاپن رفتم، مرا به‌یک کارخانه‌ی متعلق به‌شرکت «میتسوبیشی» بردند، دیدم تیلرهای گازوئیلی ۸ اسب هم دارند، من آن‌ها را پسندیدم و تعداد پنج دستگاه سفارش دادم، خودم به‌ایران برگشتم. طولی نکشید که تیلرها به‌تهران رسیدند، خودم رفتم در تهران، تیلرها را با یک دستگاه انتر ناش قدیمی به‌«شیراز» آوردم، در آن زمان مقداری از جاده‌ی «شیراز» - «اصفهان» و «اصفهان» - «تهران» خاکی بود. دو نفر ژاپنی هم به‌همراه تیلرها به‌ایران آمده بودند، تا طرز کار با تیلر را به‌مردم و مشتری‌ها یاد بدهند؛ آن‌ها را هم با خودم به‌«شیراز» آوردم.»

«وقتی که تیلرها به‌«شیراز» رسید، ما به‌فکر فروشش افتادیم، هیچ سفارش و تقاضا وجود نداشت، با چند نفر مالک و کد خدا صحبت کردم، سرانجام اولین متقاضی «غلام‌حسن‌خان درودی» بود، که یک دستگاه آن را از من خرید و به‌«ملک آباد» - «کامفیروز» برد؛ همان‌جای که اکنون در زیر دریاچه‌ی «سد درودزن» قرار گرفته است. راننده‌ی ژاپنی را هم با خودش برد، من خودم هم به‌اتفاق آن‌ها به‌«ملک آباد» رفتم، تا ببینم تیلر چگونه کار می‌کند، تازه خودم هم می‌خواهم ببینم که چه چیزی وارد کرده‌ام! وقتی که تیلر با آن راننده‌ی ژاپنی خود به‌میان زمین رفته و شروع به‌شخم زدن کرد، مردم دور تیلر جمع شده، به‌دنبال تیلر حرکت می‌کردند و در باره‌ی کار آن اظهار نظر می‌نمودند؛ عده‌ی می‌گفتند این به‌درد نمی‌خورد، گاو بهتر است؛ می‌گفتند تیلر زمین را نفتی و خراب می‌کند، گاو بهتر است که هم زمین را شخم می‌زند، هم به‌روی آن "تپال" می‌اندازد و زمین را چاق می‌نماید.»

«تا موقعی که تیلر در مسیر خود کار می‌کرد، جماعت به‌دنبال آن حرکت نموده و درباره‌ی کار آن قضاوت می‌کردند، اما وقتی که تیلر بر می‌گشت، همه

از دورش دور می‌شدند، وقتی که دوباره در مسیر خود قرار می‌گرفت و شروع به شخم‌زدن می‌کرد، باز هم جمعیت از هر طرف تیلر را همراهی می‌کردند...»

«دومین دستگاه تیلر را دو برادر به‌نام‌های سیدعلی‌رضا و سیدمحمد رضا حسینی در «تُل سرخ» گرفتند، تا مدتی راننده‌ی تیلر ژاپنی بود، بعد آهسته آهسته یک چند نفر شیرازی را آموزش دادیم، آن‌ها جانشین ژاپنی‌ها شدند، در قدم‌های بعدی افراد محلی طرز کار آن را بلد شدند، من هم هر از چند گاهی سری از آن‌ها می‌زدم، درباره‌ی نحوه‌ی نگهداری و استفاده از آن راهنمایی‌های می‌نمودم، گاهی می‌شد که تامدت سه ماه نمی‌توانستم سری به‌مشتری‌های خود بزنم، وقتی بعد از سه ماه به‌سراغ آن‌ها می‌رفتم، می‌دیدم که روغن تیلر را عوض نکرده‌اند، روغن سوخته و سیاه شده بود.»

«بعدها ژاپن تیلرهای باقدرت ۵/۸ اسب، ۹ اسب، ۱۱ اسب، ۱۳ اسب و در آخر ۵/۱۵ و ۱۸ اسب هم زد که برای همه‌ی کارهای کشاورزی و آب‌کشی کارآیی داشت. دستگاه تیلر به‌سرعت مجهز و همه‌کاره شد، دستگاه برنج سفیدکنی داشت، دستگاه خرمن‌کوبی داشت، دستگاه آب‌کشی داشت...»

آهسته آهسته کارخانه‌ی میتسوبیشی امتیاز ساخت این دستگاه تیلر را به‌شرکت «دای دونگ» کره جنوبی واگذار کرد، شرکت دای دونگ تیلرهای باقدرت ۹ - ۱۱ و ۱۳ اسب ساخت، که خیلی خوب بود، مثل دستگاه ژاپنی کار می‌کرد. اکنون دیگر شرکت "دای دونگ" از این نوع تیلر نمی‌زند، امتیازش را به‌چین واگذار کرده است.»

ورود اولین ماشین به‌کامفیروز شمالی

علی یوسفی از خاطرات خود در مورد ورود اولین ماشین به «کامفیروز» شمالی می‌گوید: «بعد از این‌که جاده‌ی «کامفیروز» شمالی توسط مالکین «بکیان» احداث شد، یک روز ۵ شنبه بود که اهالی روستای «قلعه‌نو» به‌زیارت امام زاده‌ی «باغ‌نو» رفته بودند، تقریباً از تمام ۵ روستای «تُل سرخ» آمده بودند، جماعت در زیر درخت بزرگ چنار نشسته بودند،

بزرگترها هرکس یک صحبتی می‌کرد، کوچک‌ترها هم گوش می‌گرفتند؛ ناگهان از تنگ «ملک آباد» صدای ماشین شنیده شد، لحظاتی بعد دو دستگاه ماشین از تنگ «ملک آباد» بیرون شدند و به‌طرف «کامفیروز» آمدند، یکی یک ماشین باری، و دیگری یک دستگاه جیب بود. تا آن موقع کسان زیادی بودند که ماشین را ندیده بودند، فقط عده‌ی می‌گفتند ما این را در شهر دیده‌ایم که روی آسفالت حرکت می‌کند، لاستیک‌هایش پر از باد است، روی فشار باد راه می‌رود... مردم از جای خود حرکت کردند، به‌طرف جاده دویدند تا ماشین‌ها را از نزدیک ببینند، اما از آن‌جا که حدود پانصد - ششصد متر با جاده فاصله داشتند، به‌ماشین‌ها نرسیدند، ماشین‌ها با سرعت به‌طرف «بکیان» و «خانیمن» حرکت کردند و رفتند.

حسین آباد

به‌روایت مُلاکاکاجان سی‌سختی، حاج اسد سی‌سختی براتعلی به‌روزی، حاج جهانگیر مؤمنی - الله داد اکبری به‌فاصله‌ی دو کیلومتر بعد از «قلعه‌نو» در مسیر رشته جاده‌ی اصلی «کامفیروز» شمالی، روستای مهمی به‌نام «حسین‌آباد» واقع است، این روستا در امتداد ساحل شرقی رودخانه‌ی «کر» در دامنه‌ی رشته‌کوه «پالنگری» قرار دارد. نهر جلال‌آباد و دامنه‌ی کوه از دو طرف بالا و پایین آن را سخت تحت فشار گرفته، چنان‌که دراز کشیده شده و به‌شکل اژدهای افسانه‌ای درآمده است. «حسین‌آباد» قدیم کمی پایین‌تر از محل کنونی، به‌فاصله‌ی یک کیلومتر زیر «جدول جلال‌آباد» واقع بود، که اول بار در سال ۱۳۲۰ (ه‌ش) به‌دستور مالکین قدیم، آقایان کیانی ساخته شده بود. قسمتی از دیوار قدیمی آن روستا تا کنون موجود است. محل جدید در سال ۱۳۴۹ بنیان‌گذاری شد. علت آن بود که دولت وقت به‌حسین‌آبادی‌ها اطلاع داد که با احداث «سد درودزن» همه‌ی این مناطق را آب دریاچه‌ی سد فرا خواهد گرفت. بدین‌ترتیب اهالی مجبور شدند از زیر «جدول جلال‌آباد» به‌پشت آن نقل مکان نمایند.

روستای حسین‌آباد اکنون دارای ۲۵۶ خانوار می‌باشد، اولین خانه‌ی که در این محل جدید ساخته شد توسط مرحوم جمشید مؤمنی بود. به‌دنبال او مرحوم عزیز و بعداً دیگران آمدند. اولین کسی که در این ده از دنیا رفت مرحوم مشهدی بور علی سی‌سختی بود.

اولین مدرسه در روستای قدیمی حسین‌آباد در سال ۱۳۴۲ احداث شد که شخصی به‌نام «مُلاپیری» در آن مشغول آموزش گردید، روستای حسین‌آباد اکنون دارای مدارس ابتدایی و راهنمایی مجهز است، چنانچه یکی از قطب‌های آموزشی محسوب می‌گردد. این روستا دارای مسجدی است که کلنگ آن را آقای سید عبدالله رجایی به‌زمین زده و بانی ساخت آن بزرگان این محل بوده‌اند. هیأت جان نثاران ابوالفضل العباس (ع) به‌سرکردگی آقایان محمدحسین گودرزی و امان‌الله سی‌سختی به‌فعالیت ادامه می‌دهد.

اکثریت ساکنین روستای «حسین‌آباد» از مرم «سی‌سخت بویراحمد» هستند، قدیمی‌ترین مرد «حسین‌آباد» شخصی به‌نام «مُلاکاکاجان سی‌سختی» است که با داشتن عمری بیش از ۱۰۰ سال همچنان قیام و با نشاط است، حواسش خیلی دقیق کار می‌کند. او در مورد نحوه‌ی ورود سی‌سختی‌ها به «کامفیروز» و تاریخچه‌ی تأسیس «حسین‌آباد» چنین گفت:

«ما از اول در «بویراحمد» ساکن بودیم، زیر دست «مُلاآباد سی‌سختی» به‌سر می‌بردیم، او آدم خوبی بود، اما دشمن زیاد داشت، از جمله دشمنانش پسرخاله‌ی خودش، کسی به‌نام «سرتیپ‌خان بویراحمدی» پسر کریم‌خان سی‌سختی بود. سرتیپ‌خان لشکر کشید، با مُلاآباد جنگید، مُلاآباد را شکست داد و ما را غارت کرد. در جریان لشکرکشی و غارت‌گری سرتیپ‌خان تعداد ۳۳ نفر از دو طرف کشته شدند، دیگر جای زندگی برای ما نماند، در نتیجه ما آواره شدیم و رفتیم به‌گرم سیر، در محلی به‌نام «گره‌فامور = جره‌فامور» واقع در حوالی «کازرون».

حدود ۲۰ سال در آن‌جا زندگی کردیم. در همان فامور کنخدای ما از بین خود ما بود، او کسی بود به‌نام «کالطفی» که در واقع عموزاده‌ی «حاج شیر علی کیانی» می‌شد.

کالطفی برادری داشت به‌نام «پرویز» که در همین «ده‌کهنه» - «کامفیروز» زندگی می‌کرد، کالطفی برای دیدن برادرش سفری به «کامفیروز» نموده و در همان سفر از ملک و آب و هوای «کامفیروز» خوشش آمد، به‌این فکر افتاد که اگر بتواند همه‌ی ما را به‌این‌جا منتقل نماید، در موقع برگشتن در مسیر راه خود، با اجارهدار روستای «لیرمنجان» ملاقات نموده و نیم‌دانگ کدخدایی «لیرمنجان» را از او گرفت، در آن موقع مرحوم «حاج علی‌محمد دهقان» کدخدای نیم‌دانگ دیگر «لیرمنجان» بود.

«کالطفی ابتدا ما را به‌لیرمنجان آورد، به‌مدت یک سال در آن‌جا مشغول کشت و زرع شدیم، بعد از گذشت یک سال به «حاج شیرعلی کیانی» در بکیان پیوستیم. در حقیقت حاج شیرعلی از کدخدا لطفی دعوت کرد تا با تمام افراد رعیت خود به «ده‌کهنه» بیاید و برای او رعیتی کند، کالطفی این دعوت حاج شیرعلی را پذیرفت و همه‌ی ما را از «لیرمنجان» به «ده‌کهنه» آورد. ما در آن موقع حدود ۱۵ خانوار می‌شدیم، لکن همگی از یک فامیل بودیم. چون باهم متحد بودیم همه روی ما حساب می‌بردند مرحوم حاج شیرعلی نیز از روی حساب فامیلی و محلی به‌ما سی‌سختی‌ها اهمیت ویژه می‌داد، چون خود کیانی‌ها نیز در اصل از همان محل سابق ما هستند، با ما هم‌وزاده می‌شوند.»

«حسین‌آباد قدیم را حاج شیرعلی کیانی بر پا کرد، نامش را هم او نهاد. در سال ۱۳۲۰ (ه‌ش) وقتی که شالوده‌ی روستا را بسته و مقداری کار کردیم، اوضاع دنیا به‌هم خورد، رضاشاه پهلوی از ایران فرار کرده بود، جنگ دوم جهانی به‌شدت جریان داشت، قوای متفقین از شمال و جنوب وارد ایران شده بودند، اوضاع خیلی بد بود. در مناطق ما نا امنی بیداد می‌کرد، ترک‌آقایی شده بود، مردم مالک جان و مال خود نبودند.»

«حاج شیرعلی» که هر روز بر سرکار می‌آمد و جریان پیش‌رفت کارها را از نزدیک تحت نظر داشت، از ترس درگیری، چند روزی کار احداث بنای روستا را متوقف کرد، تا ببیند دنیا چه می‌شود، کدخدا لطفی از حاج شیرعلی تقاضا کرد که کار را ادامه دهد، زیرا زارعان و رعیت نه سرپناه داشتند، نه نانی برای خوردن.

حاج شیرعلی حرف کدخدا لطفی را پذیرفت و به‌کار ادامه داد تاچند خانه به‌طور فشرده ساخته شد، آن وقت ما سی‌سختی‌ها وسایل مان را از «دهکهنه» بار کردیم، آمدیم در این‌جا ساکن شدیم. در همان سال ۱۳۲۰ برادرم مرحوم علی سی‌سختی در جریان یک درگیری با چپاول‌گران در مسیر «دهکهنه» به «حسین‌آباد» کشته شد.»

«جریان از این قرار بود که ما دو برادر به‌اتفاق هم به‌وسیله‌ی هفت رأس الاغ از «دهکهنه» به‌مقصد «حسین‌آباد» بار می‌آوردیم، بار ما وسایل مردمی بود که می‌خواستند از «دهکهنه» به «حسین‌آباد» نقل مکان نمایند. در بین راه، ترک‌ها راه ما را بستند، می‌خواستند الاغ‌ها را همراه با بارشان از ما گرفته و با خود ببرند، از آن طرف هم گله‌گاو «حسین‌آباد» را از وسط زمین‌ها جمع‌آوری کرده و با خود می‌بردند، درگیری سختی شد، تفنگ و تفنگ‌کشی شد، ترک‌ها اسلحه‌های بهتری داشتند، در جریان تیراندازی میان طرفین، تیری به‌بغل برادرم علی اصابت کرد، او نقش زمین شد.»

«نا امنی و درگیری چند روزی طول کشید، تا این‌که پاسگاه از طرف دولت آمد و در منزل حاج درویش پالنگرینی مستقر شد. پاسگاه نیروهای زیادی با خود آورده بود تا بلکه بتواند ترک‌ها را که اغلب در دره‌ی تنگ‌فراخ و بر سر کوه‌ها جا گرفته بودند، سرکوب کند. در یک مورد موقعی که سربازان دولتی می‌خواستند در مسیر دره‌ی تنگ‌فراخ عملیات پاک‌سازی انجام دهند، ترک‌ها راه سربازان را بستند، تعداد ۲۱ نفر سرباز را کشتند، جنگ از اول صبح تا نصف شب ادامه داشت.»

روز بعد آرامش برقرار شد، ما رفتیم در دره‌ی تنگ‌فراخ، دیدیم که جنازه‌های سربازان دولتی هرکدام به‌فاصله‌ی نزدیک به هم روی زمین افتاده است ولی ترک‌ها فرار کرده بودند. محیط در خلوت و آرامی بعد از طوفان قرار داشت.

ناگهان از یک طرف دره ناله‌ی ضعیفی شنیدیم که گویا شخصی زخمی هنوز زنده بود، به‌طرف آن ناله رفتیم، دیدیم یک استوار یکم زخمی است، شکمش پاره شده و محکم به‌تنه‌ی درخت بسته شده بود. حالش به‌شدت وخیم

بود، نمی‌توانست حرف بزند. او را از تنه‌ی درخت باز کردیم، بردیم به‌خانه‌ی کدخدا درویش پالنگرینی، او نتوانست هیچ از اسم و رسم و آدرس و محل زندگی خود برای ما بگوید، فقط ۵ دقیقه زنده ماند و بعد مرد. او را در همین قبرستان قدیمی «حسین‌آباد» دفن کردیم، کار تمام شد.^۱»

«مدت ۳۵ سال از این واقعه گذشت، تا این‌که یک روز دیدیم دو نفر زن شهری به‌اتفاق یک مرد آمدند در «حسین‌آباد» از مردم پرسیدند که بزرگ این محله کیست؟

بالاخره پس از پرس و جوی چند، قبر آن استوار یکم را نشان‌شان دادیم، آن دو زن گفتند: "این قبر استوار اسماعیل، از اهالی جرقوئیه‌ی «اصفهان»

^۱ «در آن زمان قشون دولتی به‌فرمان‌دهی "سرهنگ مجلسی" در «خانمین» مستقر بود، تا نظم و امنیت را در منطقه برقرار نماید، هنگامی که آن قشون تحت فشار قرار گرفت، از «شیراز» نیروی اضافی درخواست کرد، یک گروهان دیگر از قشون دولتی به‌قصد کمک به‌آن‌ها اعزام «کامفیروز» شده و در حوالی تنگ‌فراخ حسین‌آباد مورد حمله‌ی قوای عشایر به‌فرمان‌دهی «ابراهیم خان نمدی» قرار گرفتند. در آن موقع ناصرخان قشقایی هم در «کامفیروز» بود، ولی یورد و لشکرش در «بیضا» استقرار داشت، ناصرخان وقتی که اوضاع را این‌گونه دید، از «کامفیروز» به «بیضا» رفته و تمام لشکر عشایر را به «کامفیروز» آورد و به‌پشتیبانی از ابراهیم خان نمدی وارد عرصه‌ی کار و زار کرد، در این‌موقع میرغارتی و برادرانش نیز در میان لشکر عشایر بود که در جریان جنگ با قوای دولتی، دو قبضه تفنگ برنو به‌غنیمت گرفته بود، در این جنگ بسیاری از سربازان دولتی کشته شدند، تفنگ‌ها و اسب‌های‌شان به‌تصرف جنگجویان عشایر درآمد. بعد از این جریان حدود ۳۰۰ نفر سرباز به‌فرمان‌دهی آقایان سرهنگ بلوری و سرهنگ عباسی وارد «کامفیروز» شد و به‌مدت ۵ - ۶ ماه در خانمین و لیرمنجان مستقر بودند، آن‌ها سعی زیاد به‌خرج دادند تا در منقطه نظم و امنیت برقرار نمایند، از طرف دیگر هرروز ۴ فروند هواپیمای جنگی از «اصفهان» سوخت‌گیری نموده و در فضای استان فارس اعلامیه پخش می‌نمودند، متن اعلامیه خطاب به‌مردم، به‌خصوص عشایر بود که از آن‌ها می‌خواست تا از دولت مرکزی تمکین نمایند، یکی از هواپیماها در لیرمنجان سقوط کرد که مقدار زیادی اعلامیه با خود داشت، بعداً یک گروه فنی از طرف دولت آمده، لاشه‌ی هواپیمای ساقط شده را قطعه قطعه کرده با خود بردند.» - ناشر.

است" با احترام یک مقدار از خاک آن قبر برداشتند، داخل یک توپره انداختند و با خود بردند. مدتی بعد یک سنگ قبر خیلی قشنگ و حجاری شده، که اسم و مشخصات استوار اسماعیل بر روی آن نوشته شده بود، با خود آورده، روی قبر نهادند که تا این اواخر موجود بود.»

ملاکاکاجان سی‌سختی ادامه می‌دهد: «موقعی که ما به «حسین‌آباد» آمدیم، قسمت عمده‌ی از اراضی آن «کنگرزار» بود، حاج شیرعلی «جدول جلال‌آباد» را که تا آن‌موقع بسیار باریک و کوچک بود، توسعه و تعمیق بخشید، اراضی این‌جا را احیا نموده و به‌زیر کشت برد. روستای «حسین‌آباد» قدیمی را برای ما ساخت. تا زمانی که سد «کامفیروز» را بستند، ما در همان‌جا زندگی می‌کردیم. در سال ۱۳۴۵ دولت زمین‌های ما را از قرار هر هکتار به‌مبلغ دو هزار تومان از ما خریداری کرده و گفت:

"شما باید از این‌جا بلند شوید که این‌جا را آب دریاچه‌ی سد فرا می‌گیرد".

ما از آن‌جا بلند شدیم و آمدیم بالای «جدول جلال‌آباد» خانه ساختیم، ولی زمین‌های ما را آب نگرفت. اکنون دولت زمین‌های ما را پس نمی‌دهد.»

«ما الان درست ۶۳ سال است که در «کامفیروز» زندگی می‌کنیم. دراصل همه‌ی ما سی‌سختی‌های «ده‌کهنه» و «حسین‌آباد» از یک طایفه هستیم، لکن اکنون به ۳ بنکو یاد می‌شویم: ۱- بنکوی گودرزی، ۲- بنکوی قبادخان، ۳- بنکوی حاج اسد سی‌سختی. بقیه‌ی ساکنین حسین‌آباد متشکل از مردمان بکانی، منصورآبادی، حاجی‌آبادی، بکیانی، شولی، باصری و ترک هستند.»

ملاکاکاجان می‌افزاید: «حاج شیرعلی بعد از «حسین‌آباد» قلعه‌ی دیگری هم در «تل سرخ» برپا کرد. جریان از این قرار بود که صولةالدولة (پدر خسروخان و ناصرخان) قشقایی که از جمله سرکرده‌گان اصلی ترک‌آقایی بود، توسط دولت رضاخان کشته شد، خسروخان و ناصرخان از منطقه تبعید شدند، بسیاری از املاک «صولةالدولة» به‌مصادره‌ی دولت درآمد و اداره‌ی دارایی تحت عنوان بدهکاری مالیاتی «صولةالدولة» بر آن نظارت می‌نمود، آن املاک سرانجام به‌معرض فروش گذارده شد، که دو قلعه‌ی «تل سرخ» از جمله‌ی آن‌ها بود، حاج شیرعلی آن را از دولت خرید، چندین سال بر آن‌جا

اعمال مالکیت کرد، در آنجا قلعه‌های جدیدی ساخت، آنجا را آباد کرد، تا این‌که بعد از فرار رضاخان در شهریورماه ۱۳۲۰ دو باره سران ترک‌آقایی قدرت گرفته و به منطقه آمدند.»

«پسران «صولةالدولة» از حاج شیرعلی دعوی زمین «ثل سرخ» را کردند، حاج شیرعلی زیر بار نرفت، آن‌ها تمام کلانتران قشقایی را در باغ «ارم شیراز» دعوت کردند، حاج شیرعلی را نیز در آن جلسه فراخواندند، ناصر خان طبق نقشه‌ی که از قبل طراحی شده بود، حاج شیرعلی را در کنار

۱ - در سراسر قرن ۱۹ و نیمه‌ی اول قرن ۲۰ یکی از بازیگران عمده‌ی عرصه‌ی قدرت و سیاست در فارس، ایلخانان قدرت‌مند قشقایی بودند، که قدرت و نفوذ متکی بر ایل خود را به‌طور موروثی از پیشینیان خود به‌ارث برده بودند. یکی مانده به‌آخرین آن‌ها «صولةالدولة» قشقایی بود که به‌نوبه‌ی خود ۵ اسم و عنوان داشت:

۱ - اسم مادری = اسماعیل ۲ - لقبی که شاه قاجار به‌او داده بود = «صولةالدولة» ۳ - لقب عشایری = سردار عشایر ۴ - عنوان طبقاتی = خان ۵ - ایلخان.

او فرزند داراب خان ایل‌بیگی، فرزند مصطفی قلی خان، فرزند جانی خان، فرزند اسماعیل خان، فرزند جانی آقا، فرزند نامدار آقا، فرزند بیک محمد آقا، فرزند صفرعلی آقا، فرزند جانی آقا، فرزند قاضی آقا، فرزند امیر قاضی شایلو قشقایی بود.

اسماعیل خان «صولةالدولة» در سال ۱۲۵۶ (ه‌ش) به‌دنیا آمد، در سن ۱۷ سالگی وارد عرصه‌ی سیاست و اجتماع شد، زمانی ریاست ایل قشقایی و زمانی حکومت بهبهان را عهده دار بود؛ در سال ۱۲۸۳ (ه‌ش) رسماً ریاست ایل قشقایی را پذیرفت و از زمره‌ی مشروطه‌خواهان شد، او به‌شدت مخالف «قوام‌الملک شیرازی» و «رضاخان پهلوی» بود،

در سال ۱۲۹۵ (ه‌ش) با اخذ فتوی شرعی از جانب سیدعبدالحسین لاری با انگلیسی‌ها وارد جنگ شد. در همین هنگامه‌ها میرزا عبدالحسین فرمان فرما به‌علت ضعف و بی‌لیاقتی از سمت والی فارس برکنار شد و به‌جای او دکتر محمد مصدق به‌سمت استان‌دار فارس منصوب گردید، مناسبات میان ایل‌خان قشقایی و دکتر محمد مصدق حسنه شد و تا آخر هم‌چنان نیکو باقی ماند.

متعاقب آن «صولةالدولة» به‌نماینده‌ی از مردم فارس وارد مجلس شورای ملی گردید، سپس به‌مقام سناتور رسید، به‌دنبال آن به‌اتفاق پسر بزرگش محمد ناصرخان در تهران تحت نظر قرار گرفت، سرانجام در سال ۱۳۱۱ (ه‌ش) در تهران مسموم شد و از دنیا رفت. ناشر.

دست خود روی صندلی نشاند، پشت سر آن‌ها حوض بزرگی پر از آب قرار داشت. ناصرخان با صدای بلند و تهدیدآمیز از حاجی شیرعلی خواست که «ملک مرا تحویل بده» حاج شیرعلی گفت: «من طبق این سند ملک را از دولت خریده‌ام، شما پول مرا بدهید، ملک تان را تحویل بگیرید» در گرما گرم بحث و جدل، ناگهان ناصرخان از جای خود بلند شده و حاج شیرعلی را با صندلی به طرف پشت بر گرداند، چنان‌که حاج شیرعلی با صندلی در میان استخر افتاد و لباس‌ها و کلاهش روی آب شناور گشت.

«سپس کمک کردند تا حاج شیرعلی را از استخر بیرون آوردند، آن‌گاه ناصرخان یک دست پالتو به حاج شیرعلی داد تا بپوشد، حاج شیرعلی پالتو را قبول نکرده و آن را به درون استخر انداخت و گفت: «به جای این به من یک تفنگ بدهید.»

به هر ترتیب فرزندان «صولةالدولة» موفق شدند در همین جلسه اراضی ۵ قلعه‌ی «تُل سرخ» را از حاج شیرعلی پس بگیرند.

ورزش در حسین آباد: رشته‌های مختلف

ورزشی در «حسین آباد» پایه‌های محکم دارد، آقای سعید مؤمنی دارای مقام دوم استانی در رشته‌ی «کونگفو» معرفی شده است، احمد منفرد در رشته‌ی «نیوکونگفو» مقام سوم استان را کسب نموده است. تیم والیبال این روستا در سال ۱۳۸۳ به مقام اول منطقه‌ای دست یافته است. تیم فوتبال این روستا تحت نام «ایران جوان» به سرپرستی آقای امیرحسین همایونی فعال است.

در گزارشی که آقای مهدی سی‌سختی در خصوص وضعیت ورزش در حسین آباد تهیه کرده، چنین آمده است: «در روستای حسین آباد تعداد ۴۰ نفر والیبال‌یست در قالب ۴ تیم به نام‌های استقلال، جوانان، پیروزی و نوجوانان فعالیت می‌کنند؛ در جامی که به مناسبت عید سال ۱۳۸۳ بین تیم‌های والیبال مناطق کامفیروز، «بیضا»، «ابرج» و «رامجرد» برگزار گردید، تیم‌های «حسین آباد» حایز مقام‌های اول تا سوم شدند. اگر بهترین‌های والیبال «حسین آباد» را معرفی کنیم، باید از پیش‌کسوتانی چون علی گودرزی و عوض گودرزی نام ببریم. همچنین از بازی‌کنانی چون: کرملی مؤمنی،

ابوذر سهامی، جلال سی‌سختی، محمود منفرد، هادی مؤمنی، غلام رفیعی، عیسی گودرزی و روح‌الله سی‌سختی باید نام برد. در رشته‌ی مینی‌فوتبال نیز تیم مینی فوتبال شهدای حسین‌آباد موفق به کسب عنوان‌های مختلف، از جمله مقام اول جام بسیج «کامفیروز» در سال ۱۳۸۲ و مقام اول یادواره‌ی شهدای «کامفیروز» در همان سال، و مقام اول یادواره‌ی آزادی خرم‌شهر در سال ۱۳۸۳ گردیده است. از بهترین‌های مینی‌فوتبال «حسین‌آباد» می‌توان علاوه بر اشخاص فوق، هادی قربانی و امین همایونی را معرفی نمود. همچنین در رابطه با ورزش رزمی کونگفو و نیوکونگفو نیز تعداد ۳۵ نفر تحت مربی‌گری آقای احمد منفرد مشغول کار می‌باشند.



اعضای تیم والیبال حسین‌آباد

یکی از مفاخر «حسین‌آباد» سردار شهید "محمد اثری‌نژاد" است که در زمان جنگ بهرغم سن پایین، بهمدارج عالی نظامی رسید. او در تاریخ ۱۲/۱۲/۱۳۶۴ در امتداد عملیات والفجر ۸ در محور عملیاتی "فاو" به‌شهادت رسید، جسدش در قطعه‌ی ۲۶ بهشت زهرا در تهران به‌خاک سپرده شد. یک مزار نمادین در حسین‌آباد هم دارد.

دهکهنه

بهروایت حاج نور علی سلطانی، محمدحسن

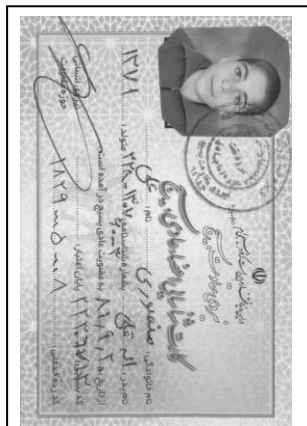
قربانی، علی قربان نعمتی و ابراهیم بهروزی

اندکی بعد از روستای «حسین آباد» و به اعتباری، وصل به آن، روستای تاریخی «دهکهنه» موقعیت دارد. دهکهنه‌ی امروز همان «پالنگری» قدیم است، لذا ثبت دفتری آن به نام «پالنگری کهنه» می‌باشد، به همین لحاظ به آن «دهکهنه» می‌گویند. امروزه به جای مردم ساکن در روستای «دهکهنه» ساکنان «پالنگری نو» مدعی میراث تاریخی «پالنگری» باستان‌اند. اما در حقیقت هیچ‌یک از دو روستای «دهکهنه» و «پالنگری جدید» نمی‌توانند منعکس‌کننده اوضاع و ابوهت و عظمت «پالنگری» باستان باشند.

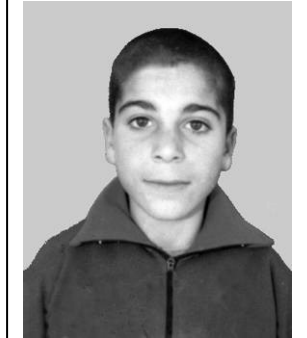
«دهکهنه» کنونی دارای ۲ قسمت می‌باشد: ۱- بخش قدیمی ۲- بخش بخش جدید که به آن «پهناب ریزی» یا «حسین آباد علیا» نیز می‌گویند، «شمس آباد» هم گفته شده است. در ناحیه‌ی قدیمی، اغلب خانواده‌های کم‌پضاعت زندگی می‌کنند، که شامل چند گروه و طایفه، مانند: پالنگرینی، شولی، ترک، بنویی، سی‌سختی، باغ‌نوی، منصورآبادی، قلعه‌نوی... می‌شوند. تأسیسات عام المنفعه مانند حمام عمومی و شرکت تعاونی در این نقطه قرار دارند. کسانی که پر و بال داشتند، از این محله به جاهای دیگر نقل مکان نموده‌اند. در این محله‌ی قدیمی اغلب کسانی باقی مانده‌اند که نتوانستند خود را از آن‌جا بیرون بکشند. محله‌ی «دهکهنه» از یک طرف به‌کوه برخورد، از طرف دیگر به‌اراضی مزروعی محصور شده است، بنابراین‌جا برای توسعه ندارد.

در این محله گروهی متشکل از اشخاصی (اغلب جوان) وجود دارند که به آن «تیم آردی» می‌گویند. اعضای تیم آردی قشر پایین جامعه را تشکیل می‌دهند، تعداد آن‌ها به‌بیش از ۴۰ - ۵۰ نفر می‌رسند، اغلب به‌کارهای پر مشقت و کم‌منفعت مشغولند، آن‌ها فاقد تحصیلات عالی و مهارت‌های فنی و حرفه‌ای هستند، به‌همین علت مورد استشمار قرار می‌گیرند، احترام و منزلت آن‌ها در گرماگرم انتخابات‌های محلی و فصل کلکی و درو شلتوک افزایش قابل ملاحظه می‌یابد. وحدت و تفام میان اعضای تیم جالب توجه است.

به فاصله‌ی ۵۰۰ متر دورتر از محله‌ی قدیمی «دهکهنه» محله‌ی «پهنابریزی» قرار دارد، که از لحاظ اداری جزء «دهکهنه» محسوب می‌شود، اما در زیر دل آرام آرام ساز مستقل خود را می‌زند. برای اولین بار در سال ۱۳۶۲ (ه‌ش) شخصی به نام کربلایی حسین علی شمس شولی در آن محل منزلی برای خود احداث نمود. به فاصله‌ی اندکی، برادرانش نیز به او پیوستند. پهنابریزی تا آن



علی منصورى نوجوان ورزش کار و بسیجی که در تاریخ ۱۳۸۳/۸/۱۲ دچار حادثه شد



موقع یک صحرای خالی بود که در دامنه‌های آن مقدار کمی جو، گندم، نخود و عدس به عمل می‌آمد. این محل در دهانه‌ی دره‌ی خشکی موسوم به «تنگ فراخ - فراغ - فراق» واقع شده است، به این دره «تنگ سریان» هم می‌گویند. این همان دره‌ی است که در سال ۱۳۲۲ (ه‌ش) به قتل‌گاه سربازان دولتی توسط اردوی ایل قشقایی مبدل شد.

این دره طی میلیون‌ها سال فعالیت خود پهنه‌ی خرمن گونه از گِل و لای و سنگ و شن احداث کرده است که مانند خرمن «ارزن» پهن و دامنه‌دار است. در «کامفیروز» به ریزیک بندانگشتی «ریز» می‌گویند؛ به درخت انگور هم «رز» گفته می‌شود. از آن‌جا که بیش‌ترین مواد تشکیل دهنده‌ی اراضی پهنابریزی را ریگ‌های بندانگشتی در حد حبه‌های خرما و انگور تشکیل می‌دهد، بدان سبب «پهنابریزی» یا به لهجه‌ی عامیانه «پهنوریزی» می‌گویند.

اکثریت ساکنین «پهنابریزی» از مردم «شول گپ» می‌باشند، چند خانوار منصورآبادی و قلعه‌نوی نیز در میان آن‌ها وجود دارند. همه‌ی آنان از ساکنان قدیمی دهکهنه‌اند که طی دو دهه‌ی گذشته در اثر کم بود جا و زمین، به این‌جا

آمده و خانه‌های مجلل ساخته‌اند. آهسته آهسته مسجدی به‌نام «مسجدالنبی(ص)» ساخته‌اند.

هریک از دو محل «ده‌کهنه» و «پهناب‌زیری» هیأت‌های عزاداری جداگانه‌ی خود را دارد. هیأت اولی به‌نام حسین بن علی(ع) به‌سرپرستی آقایان محمدحسن قربانی و برادرانش، بامشارکت آقایان ابراهیم به‌روزی، محمدحسین عبدی‌پور، نوروز سلطانی، رضا صادقی... اداره می‌شود؛ و هیأت دومی به‌نام ابوالفضل العباس(ع) به‌سرپرستی آقایان نادر رضایی، ولی‌محمد شکوهی، عبدالله رحیمی، حسین رنجبر و عبدالعلی یوسفی... اداره می‌شود.

روستای «ده‌کهنه» میزبان امام‌زاده‌ی قدیمی به‌نام "مالک ابراهیم" است که هیچ‌کس درباره‌ی او چیزی نمی‌داند، مردم به‌او عقیده دارند، از قدیم دارای مقبره و محجر بوده است، تاحالا چندین بار مقبره‌اش خراب شده، دوباره به‌همان سر جای اول برپاشده است.

روستای «ده‌کهنه» یکی

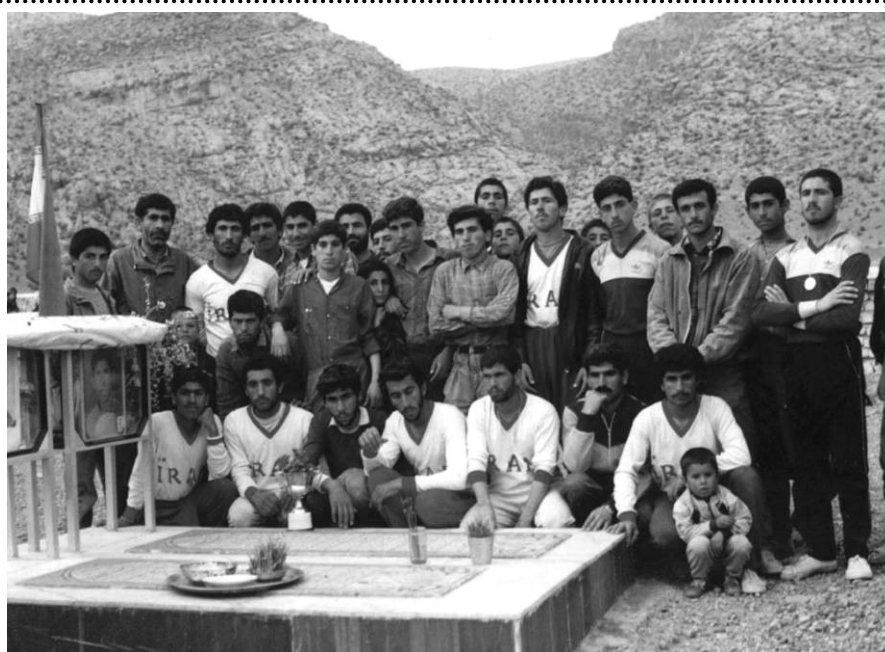
ورزش در ده‌کهنه:

از قطب‌های ورزش «کامفیروز» محسوب می‌شود، فوتبال خیلی قوی دارد که تحت نام «تیم یاران» فعالیت می‌کند، تا کنون دارای مقام‌های منطقه‌ای شده است. در رشته‌ی بوکس شخصی به‌نام «محمد نظر کاظمی شولی» را دارد که نایب‌قهرمان کشوری در وزن خود می‌باشد. برادرش «احمدحسین کاظمی شولی» نیز در همین رشته ۲ بار حایز مقام اول استان شده است.

ورزش‌کاران این محل در رشته‌ی فوتسال نیز به‌مقام‌های دست یافته‌اند. یک باشگاه بدن‌سازی تحت عنوان "هدف" در این محل فعالیت دارد که توسط آقای علی منوچهری اداره می‌شود. او ضمن گزارشی، وضعیت این رشته‌ی ورزشی در روستای «ده‌کهنه» را نین نگاشته است: «در ال حاضر اگر بخواهیم بهترین‌های ورزش بدن‌سازی در «کامفیروز» را معرفی نماییم، باید از قایان امین یوسفی، مهرزاد رضایی، حمید خسروانی، غلام بزرگ نسب، محمدهادی زارع، بهبود سی‌سختی، ابوذر رستمی، علی‌رضا منصوری، احمد میری، حمیدرضا رفیعی، اصغرگودرزی، بهرام سهامی، عبدالله اثری‌نژاد، نورالله انصاری، موسی انصاری، نورالله کشاورز، حمید فرهادی، حمید

کشاورز، ابوذر رنجبر، مهدی جمشیدی، قاسم فرید و زنده یاد ایوب نظری نام
ببریم.»

خداکرم ایزدی مسئول تربیت بدنی منطقه در این مورد چنین می‌گوید:
«همان‌طوری که معلوم است بیش‌ترین علاقه‌ی جوانان نسبت به‌امور
ورزش، اول به‌فوتبال هست، بعد به‌والیبال و رشته‌های دیگر. در مورد فوتبال
می‌توان گفت که در سال ۱۳۵۷ برای اولین بار در تاریخ فوتبال «کامفیروز»
یک دوره مسابقه‌ی فوتبال بین دانش‌آموزان «خانمین» با دانش‌آموزان



اعضای تیم ایران - ده کهنه

«مشهدیلو» و «مهجن‌آباد» برگزار گردید. دانش‌آموزانی که برای ادامه‌ی
تحصیل به‌شهرها رفتند فوتبال را ادامه دادند تا این‌که در سال‌های ۱۳۶۱ - ۶۲
یک دوره مسابقات فوتبال و والیبال بین دانش‌آموزان و فرهنگیان در
«خانمین» برگزار شد.

به‌دنبال آن با همت ورزش‌کاران خود منطقه، ورزش فوتبال رونق گرفت.
چنان‌که در سال ۱۳۶۳ به‌مناسبت چهلمین روز شهادت مصطفی نعمتی، یک

دوره مسابقات فوتبال و والیبال بین تیم‌های «کامفیروز» به‌میزبانی روستای «دهکهنه» برگزار گردید. تعداد ۶ تیم قدر از روستاهای مشهدیلو، خانمین، مهجن‌آباد، خواجه، خرم‌مکان و دهکهنه شرکت داشتند، در آن موقع زمین بازی وجود نداشت، لذا در زیر قبرستان «دهکهنه» زمین‌های زراعتی متعلق به‌آقای رضا رضایی را صاف کردند و مسابقات را برگزار نمودند.»



کامفیروز از چشم دوربین

«در آن مسابقات در رشته‌ی فوتبال تیم‌های «خواجه» و «دهکهنه» به‌ترتیب به‌مقام‌های اول و دوم رسیدند، در رشته‌ی والیبال برعکس شد، یعنی «دهکهنه» اول، «خواجه» دوم گردید. در آن مسابقات آقایان محمدحسن قربانی، عبدالخالق رنجبر و مرحوم حاج نورمحمد رحیمی نقش مهمی ایفا کردند. در پایان مسابقات هدایای به‌ورزشکاران داده شد. همین حرکت موجب شد تا کم‌کم روستاهای دیگر به‌برگزاری مسابقات ورزشی روی بیاورند. جریان رشد ورزش هم‌چنان ادامه داشته و تا سال ۱۳۶۵ خوب پیش رفت، در آن‌سال بسیاری از اعضای تیم‌ها به‌خدمت مقدس سربازی، یا جبهه‌های جنگ رفتند، از این طریق یک ضعف و سستی در امر فوتبال «کامفیروز» پیش آمد.»

«از سال ۱۳۶۷ که جنگ به پایان رسیده بود، دوباره فوتبال منطقه و «دهکهنه» جان تازه گرفت، چنان‌که در سال ۱۳۶۹ از طرف بخشداری و جهاد سازندگی منطقه، یک رشته مسابقات فوتبال در زمین «خرم مکان» برگزار گردید که از سراسر منطقه بالغ بر ۱۸ تیم در آن شرکت داشتند که تیم "بیلو" اول شد. در سال ۱۳۷۲ یک دوره مسابقات منطقه‌ای میان ۲۴ تیم «کامفیروز» برگزار شد. از همه‌ی روستاهای مهم یک تیم معرفی شده بود. از آن به بعد هیأت فوتبال منطقه تشکیل شد که بچه‌های بیلو، مهجن‌آباد، خانیمین و خرم مکان در آن عضویت داشته و دارند.»

«چند سالی است که باشگاه‌های کامفیروز به‌دسته‌ی یک و دو تقسیم شده‌اند، تعداد ۱۶ تیم دسته‌ی یک و تعداد ۱۴ تیم دسته‌ی دو می‌باشند. علاوه بر این «کامفیروز» هم اکنون چهره‌های مطرحی را در فوتبال استان دارد، از جمله می‌توان مجتبی زارع را نام برد که در تیم برق هست، از مشهدبیلو نادر شکوهی و علی پرهیزگار هستند که در باشگاه‌های «شیراز» بازی می‌کنند. در رشته‌ی والیبال که بیش‌تر در منطقه‌ی شمالی، مانند «خانیمین» و «حسین‌آباد» فعال می‌باشند، تعداد ۱۴ تیم باشگاهی ثابت و ۱۲ تیم محلی مشغول کاراند. از نظر امکانات ورزشی، در دهستان شمالی یک استودیوم ۷ هکتاری تأسیس شده است که بین دو روستای «بکیان» و «پالنگری» واقع است. در منطقه‌ی جنوبی یک سالن مجهز ۱۲ در ۲۴ برقرار است که فعالیت‌های رزمی در آن انجام می‌شود و رشته‌ی والیبال را هم جواب می‌دهد.

اگر بنا باشد از پیش‌کسوتان فوتبال نامی به‌میان آید، باید از آقایان محمود آزادی، محمد ایزدی، عبدالعلی یوسفی، مرحوم حاج نورمحمد رحیمی، علی‌حسن قربانی، عیدی‌محمد حق‌پرست و الله داد اکبری نام برد.

این آقایان در تیم سابق «دهکهنه» که موسوم به «تیم ترویج» بود و اکنون به‌نام «تیم یاران» شناخته می‌شود، توپ می‌زدند. از نخبه‌های امروز فوتبال «دهکهنه» می‌توان آقایان صمد رنجبر، بهروز سلطانی، حمید خسروانی، غلامحسن رحیمی، حسن غفاری، عبدالحسین منوچهری را معرفی نمود. در منطقه‌ی جنوبی باید از آقایان شیروان زاهدی، عبدالله امیری، علی‌بخش

زاهدی، محمدرضا مظاهری، یعقوب نامدار، محمد اسفندیاری، بهرام موثقی، جعفر دهقان، سهراب پرهیزی و احمد زاهدی نام برد.

از روستای «دهکهنه» تا کنون تعداد ۱۵ نفر کارمند و ۱۳ نفر دانشجوی شاغل به تحصیل پا گرفته‌اند، در میان کارمندان یک نفر قاضی = جان محمد رحیمی، یک نفر درجه‌دار نظامی = رضا عباسی، یک نفر مسئول تربیت بدنی منطقه = خداکرم ایزدی، یک نفر کارمند بخش‌داری = حسنقلی قاسمی، یک نفر مسئول در بنیاد ۱۵ خرداد = بهمن عباسی، یک نفر تکنسین نیروی هوایی = غلامحسن سعادت، یک نفر مسئول در شرکت لاستیک‌سازی "دنا" = عیدی محمد عیدی، یک نفر مسئول در شرکت شیر پاستوریزه = حجة‌الله عیدی... وجود دارند. همچنین بهرام عباسی مدیر تابلوسازی «نصر» از زمره‌ی هنرمندان «دهکهنه» محسوب است.

در روستای پهنابریزی «دهکهنه» بانوی هنرمند به‌نام سکینه رضایی زندگی می‌کند که به‌رغم محدودیت حرکتی، اسطوره‌ی تمام عیار هنر است، او در چند رشته از هنرهای هفت‌گانه و حرفه‌ی خیاطی و صنعت قالی مهارت تام دارد، وی نماینده‌ی یک شرکت قالی‌بافی است، حوزه‌ی نفوذ او از «کامفیروز» فراتر رفته، تا نواحی سرحد چاردانگه و دهیید و توانات کشیده شده است. او یک شطرنج باز بسیار ماهر نیز است.

اشعاری از دو شاعر جوان، ساکن روستای «دهکهنه»:

«چه شد روستا؟»

شبانگاهی خروس دهکده آواز برداشت:

چه شد روستا، کجا گم شد؟

همه لطف و صفایت را، وفایت را؛

کی دزدیده؟

چه شد آن هم‌نشینی‌ها؟

تش چاله؛ به‌گردش شب‌نشینی‌ها

کجارت آن اقاکیها؟

کبوترها، قناری‌ها

صدای کبک و تیهو از فراز قلعه‌ی کولی نمی‌آید
فغان! دیگر شکارچی
تفنگ و کوله‌پشتی و دَفک را بر نمی‌دارد
صدای زوزه‌ی گرگ و شغال و وحش می‌آید
چه شد روستا، کجا گم شد؟
کجاشد کوچه‌باغ‌هایت؟
حصار سنگی‌ات را کو؟
کجا شد بوی عطر گل؟
هلو و سیب و گیلاست؟
نداری دودکش در پشت بام‌خانه‌ی خشتی
کجا باید رود بیرون، همه داد و فغان‌هایت
چه شد روستا، کجا گم شد؟
کنار جوی‌بارانش همیشه پر ز حوری بود
که عکست روی آب و زیر آن هم پر ز ماهی بود
ولی اکنون، تمام چهره‌ها زنگار بر بسته
همه آب‌ها شده مسموم - ماهی‌ها همه مردند
چه شد روستا، کجا گم شد؟
نمی‌یابی دیگر آبی، تو از آن چشمه‌ی جوشان
نه از سنگاب‌های کوه، نه از رود کرِ عریان
همه آن پیرمرد و پیرزن‌ها خفته اندر خاک
دعای نیست تا آرد کمی باران
و لیکن باید امید وار بود،
امیدوار، دل‌خوش به‌فرداها
آبان ماه ۱۳۸۳ - دانشگاه شیراز - محسن علیپور

پاییز غم

گویمت هرچه به‌سرآمده از بود و نبود
غم عشقی که سراسر دل من را پیمود

درد هجری که کشیدم من از دوری تو
دیده‌ام حلقه بهدر شعر جدایی بسرود
عمر بر باد بداد یم و خبردار نه ایم
سال‌ها رفت، از این عمر هدر رفته چه سود
به‌چه کار آیدم این جسم که جان دربر نیست
جسم بی‌جان بیایست که در خاک غنود
عرضه کردیم جوانی، به‌غروری مغرور
حیف از این دوره که در بند جهالت فرسود
بال بکشسته، قفس تنک نمودم صیاد
مرغ در دام، دیگرش طاقت آزار نبود
همه سرمست شد از مطرب و از چنگ و رباب
دل سرخورده کند گوش نی و ناله رود
سالیان است که دل سوخته‌ام و دم نزدم
هیچ‌کس زین همه غم یک سرموی نزدود
دست تقدیر چو از بهر کرم بیرون شد
هرچه بخشید به‌من، رنج و پریشانی بود
خزان سی به‌عمر من گذر کرد
جوانی را هدر دادیم، افسوس
به‌جای گلشن و باغ و گلستان
دل بیچاره در جای گرو بود
از این حسرت زیار خود بنالم
دو چشم نای بینایی ندارد
جوانی بود با یک اسب رهوار
به‌امید جوانی رفتم این راه
مرا در خواب دید، پیچید از راه
دلم دیوانه از شوق جوانی
مرا بی‌شوق و بی‌ذوق و هنر کرد
ندیده وصل یار، پیری اثر کرد
مرا آواره‌ی هر دشت و برکرد
گروگان‌گیر دل هیچش نظر کرد
که از اول مرا صرف نظر کرد
در این ره بایدش کوری سپر کرد
سفر در راه پر پیچ و خطر کرد
به‌نیم راه مرا بی‌همسفر کرد
چو گشتم ناتوان از من هدر کرد
چوتنهایم گذاشت، دیوانه‌تر کرد
"محمد هادی زارع شولی - ده‌کهنه"

پالنگری

به روایت حاج میرزا ابابا سلطانی، کربلایی حیدر شفیعی، شاه‌کرم حق‌پرست، ابوالمحمد غفاری حاج علی پیشاهنگ، عبدالله حق‌پرست، روح‌الله بهمنی، خیرالله عبدی اندکی کمتر از یک کیلومتر بعد از «ده‌کهنه» روستای «پالنگری‌نو» واقع است؛ «پالنگری» سرزمین افسانه‌ای و محل شکل‌گیری افسانه‌ها و رؤیاهای است. کلیات تاریخ «پالنگری» در کتاب «آفتاب کامفیروز» آمده است، در این‌جا از تکرار آن پرهیز می‌گردد؛ اما مقداری از مطالب باقی‌مانده نسبت به تاریخ گذشته‌ی «پالنگری» را از زبان اشخاص نام‌برده نقل می‌کنم:

بنا به روایتی، در حوالی «پالنگری» کنونی شهرک قدیمی به‌نام «قیطریه» بر پا بوده است که محل تبعیدگاه مجرمین در عهد «کریم‌خان» زند بوده است. هم‌چنین گفته شده که روزگاری «پالنگری» کهن از چنان آبادی و وسعت برخوردار بوده که یک رأس کهره‌ی پالنگرینی، بام به‌بام رفته تا به روستای «گرمه» رسیده است. بعضی‌ها می‌گویند آن کهره از «پالنگری» شروع کرده، بام به‌بام رفته تا به باغ نو سابق رسیده است، عده‌ی هم می‌گویند آن کهره‌ی کذایی از باغ نو شروع کرده و به «گرمه» تمام نموده است.

بعضی‌ها گفته‌اند در محل صحرای «زاوای» کنونی شهری آباد به‌نام «عز آباد» بر پا بوده است. در ناحیه‌ی فوقانی صحرای زاوا تنگی واقع شده که اهالی به آن «تنگ تننا» می‌گویند، گفته شده که وجه این نام‌گذاری از آن‌جا آمده است که در همین نقطه، جنگ تن‌به‌تن در دفاع از شهر افسانه‌ای "عز آباد" در مقابل مهاجمینی که قصد غارت آن شهر را داشتند، صورت گرفته است. در همان تنگ تننا کره‌سنگی وجود دارد که به آن «قلعه‌ی عاقلان» می‌گویند، به‌موجب این نام‌گذاری، آن قلعه حکم ساختمان مجلس شورای شهر را داشته که عقلای قوم در مواقع ضروری در آن‌جا دور هم گرد می‌آمده، مسایل و مشکلات محل را به‌مورد بحث می‌گذاشته‌اند.

می‌گویند در محل پالنگری قدیم (واقع در ده‌کهنه) در نقطه‌ی موسوم به "تل‌یاقلعه‌ای" قلعه‌ی دیگری بر پا بوده که به آن "قلعه‌ی گاوسواران" می‌گفتند.

گاوسوارها که حدود ۳۰-۴۰ خانوار جمعیت می‌شدند، از مردم پالنگری نبوده و اشخاصی زورگو و مردم‌آزار و گردن‌کلفت بودند، مخارج خود را از طریق رهنی و باجگیری تامین می‌نمودند. آن‌ها مردم پالنگری را نیز اذیت می‌نموده و از ایشان مطالبه‌ی خراج می‌کردند، یک وقت مردم پالنگری از آن‌ها دعوت می‌کنند که بیایید باهم کشتی بگیریم، مشروط به این‌که هر طرف که مغلوب شد، از این محل بار کند و برود، باهم به‌توافق می‌رسند و مراسم کشتی‌گیری برپا می‌شود، مردم پالنگری پیروز می‌شوند، و گاوسوران شب‌هنگام بار می‌کنند و می‌روند، معلوم نشد آن‌ها چه کسانی بودند، از کجا آمده بودند، به‌کجا رفتند. قلعه‌شان هم خود به‌خود محوشد، چنان‌که هیچ اثری از آن باقی نمانده است.

طبیعی است که جدول مهم «جلال‌آباد» رکن اصلی عظمت پالنگری محسوب شده و می‌شود، درباره‌ی این جدول گفته شده که اول بار پالنگری‌ها این جدول را احداث نموده‌اند، آن‌ها می‌گویند: حفر این کانال به‌دستور سلطان جلال‌الدین خوارزم‌شاه آغاز شده و به‌مدت یک سال از سر بند خود در زیر دست صحرای «الله‌مراذخانی» تا انتهای «قلعه‌نو» کنونی کشیده شد. موقعی که آب را در آن انداختند، سلطان جلال‌الدین به‌اتفاق مادر پیر و با تجربه‌اش در جلو چادر مخصوص خود نشسته و می‌خواستند ببینند که اول بار چه‌کسی از این جدول آب می‌نوشد؛ لحظاتی گذشت، دیدند یک قلاده روباه از «کمرزرد پالنگری» پایین آمده و دوان دوان خود را به «جدول جلال‌آباد» رسانید، آن روباه از این جدول آب خورد، چند قدمی آن طرف‌تر رفت، فوراً استفراغ کرد؛ مادر سلطان جلال‌الدین وقتی این صحنه را دید، به‌پسرش گفت: «بهتر است ما از خیر این جدول بگذریم، و از این‌جا برویم که این جدول به‌کام ما نمی‌شود.» البته بعد از آن روباه، خیلی‌ها صاحب ملک و آب این جدول شدند، لکن هریک بعد از مدتی استفراغ کردند.

گفته شده که سراسر «کمرزرد پالنگری» آن‌چنان پوشیده از باغ‌های انگور و درختان میوه بوده که تا این اواخر وقتی عشایر ترک در مسیر ییلاق - قشلاق به «پالنگری» می‌رسیدند و پیرمردهای ضعیف و نابینا که سوار بر اسب

و قاطر بودند و به همراه قافله حرکت می‌کردند، وقتی می‌فهمیدند که به «پالنگری» رسیده‌اند، خود به‌خود سرهای خود را پایین می‌گرفتند تا به شاخه‌های درخت اصابت نکند؛ چون آن‌ها در زمان‌های جوانی و سلامت دید، آن انبوه درختان را دیده بودند، خیال می‌کردند که اکنون هم همان‌طور است.

همچنین می‌گویند در «کمرزرد پالنگری» غاری وجود دارد که تا هنوز کسی به انتهای آن نرسیده است. می‌گویند در درون آن غار موجودات عجیب و غریب و اشباح وجود دارند. در پوزه‌ی «پالنگری» یک تخته سنگ صاف و صیقلی وجود دارد، که اهالی به آن «قالیچه‌ی حضرت سلیمان» می‌گویند؛ آن‌ها معتقداند که روزی حضرت سلیمان سجاده‌ی خود را در این‌جا پهن کرده و به‌روی این تخته‌سنگ نماز گزارده است، به‌موجب این اعتقادات، آن در اصل نه یک تخته سنگ، بلکه یگ تخته قالیچه بوده که تبدیل به سنگ شده است و نقش و نقوشش در اثر گردش ایام از بین رفته است.

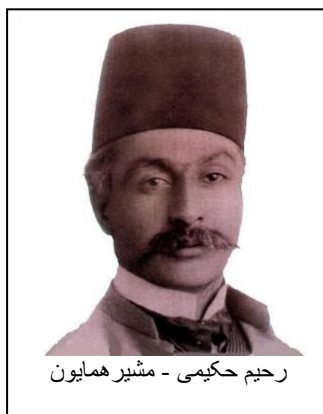
همین‌طور در تنگ تننا حفره‌ی در دل سنگ وجود دارد که معروف به جای زانوی اسب حضرت عباس (ع) است. مهم‌تر از همه این‌که یکی دو سال قبل از این، یک اکیپ مرکب از تعداد افراد ساکن در روستاهای مجاور، در یک نقطه‌ی معین در همین تنگ تننا مبادرت به حفاری غیرمجاز، به‌مقصد استخراج گنج نمودند، آن‌ها خیلی زحمت کشیدند، مدت‌ها با رعایت احتیاط کامل و اغلب شب‌ها دست به‌کار می‌شدند، زیر یک کله‌ی سنگ را می‌کنند. اما قبل از این‌که به گنج موعود برسند، توسط مأمورین انتظامی بازداشت می‌شوند.

تا هنوز در «پالنگری» شایع است که اسدالله‌خان پالنگرینی گفته بوده: «هر کس که به‌فاصله‌ی هفت قدم در هفت قدم یک خمره‌ی دقینه نداشته باشد، بهتر است زنده نماند، چون زندگی ندارد.» مبتنی بر همین نقل قول اسدالله‌خان پالنگرینی است که اشخاص زیادی، و جبب به‌وجب نواحی «پالنگری» را و رانداز کرده‌اند، لکن تا هنوز به‌قدم هفتم نرسیده‌اند. چنان‌که گفته شده، کسانی عمرشان را در راه یافتن گنج اسدالله‌خانی به‌سر بردند، و لی تا هنوز هیچ چیز نیافته‌اند.

اگرچه حاج مرتضی کیانی گفت: «وقتی مالکان املاک «پالنگری» زمین به‌اجاره‌ی زارع می‌دادند، با آن‌ها شرط می‌کردند که اگر گنجی در زمین پیدا شد نصف و نصف باشد، عده‌ی از زارعان گنج پیدا کردند، ولی آن را کتمان نموده و بر خلاف قرارداد، با مالک در میان نگذاشتند، آن‌ها گنجی به‌دست آورده را بردند در جعفرآباد «بیضا» و کوشک و دشتک فروختند، بالا‌خره موضوع افشا شد، سالی دیگر که به‌دنبال تجدید اجاره‌ی زمین آمدند، مالکان حرف گنج‌های مکشوفه را مطرح کردند، زارعان هم اعتراف کردند و مجبور شدند یک پارچ آب‌خوری و چند لیوان نقره‌ای برای ما آورند، که خیلی تمیز و براق بودند، ما مدت‌ها با آن‌ها آب می‌خوریم، دیگر نمی‌دانم چه شد.»

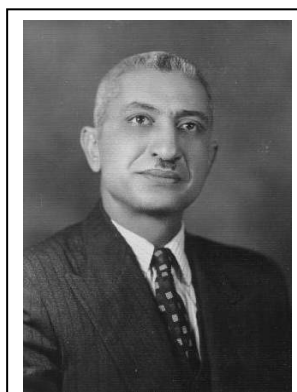
هم‌چنین گفته شده که به‌روی ستون‌های سنگی حمام قدیمی «پالنگری» که در زمان اسدالله خان بنا شده بود، این جمله به‌خط جلی حک شده بود که: «خرج تعمیر این حمام در زیر همین ستون‌ها قرار دارد.»

مالکیت سابق «پالنگری» نیز درهاله‌ی آمیخته با افسانه و واقعیت قرار دارد. چنان‌که می‌گویند پس از اسدالله خان مالکیت «پالنگری» به‌دست خوانین قشقایی افتاد، پس از آن‌ها به‌مالکیت دو نفر به‌نام‌های مشیر همایون و



رحیم حکیمی - مشیر همایون

مُقبل السلطان حکیمی در آمد، آن‌ها به «قوام السلطنة» فروختند، بعد از او «پالنگری» سهم دختربری قرار گرفته و به‌خانم «طلعة السلطنة شیرازی» رسید، سپس کیانی‌ها



غلام رضا حکیمی
مقبل السلطان

خریدند، تا زمانی که اصلاحات ارضی پیش آمد و

زمین‌ها تقسیم شد.

انعقاد نطفه‌ی ادبیات در پالنگری

غرض از نقل مجموع آنچه گفته شد این بود که از نقطه نظر جامعه‌شناختی ثابت نماییم که «پالنگری» کهن در هر حال تا آن حد از رونق و شکوفایی رسیده بوده که حتی نطفه‌ی افسانه و ادبیات در آن منعقد شده بوده. افسانه‌ها و قصه‌ها همان سلول اولیه‌ی ادبیات را تشکیل می‌دهند. همچنان که ادبیات از نخستین جوانه‌ها و نشانه‌های پیدایش فرهنگ و تمدن است. از آنجا که در «پالنگری» باستان قصه‌ها و افسانه‌های ابتدایی در حال شکل‌گیری بوده است، بنابراین می‌توان قضاوت کرد که نخستین نشانه‌های کم‌رنگ پیدایش فرهنگ و تمدن در این‌جا در حال ظهور بوده، اما در اثر عوامل متعدد بارور نشده و ضایع گردیده است. به‌عنوان نمونه به‌یک قصه‌ی پالنگرینی توجه می‌کنیم:

داستان عشق نجما و سمنبر

گویا «نجما» اسم پسری بوده که در روستای «ممو» زندگی می‌کرده و به‌امور چوپانی اشتغال داشته است، از قضای روزگار گذرش به «پالنگری» افتاده و چشمش به «سمنبر» دختر خان «پالنگری» می‌خورد، بلافاصله «عشق در یک نگاه» محقق می‌گردد و از آن پس نه یک دل، بلکه صددل عاشق «سمنبر» می‌شود، چنان در کوران این عشق آتشین گرفتار می‌آید که روزها به‌چرای گوسفندان می‌پرداخت، شب‌ها گوسفندان خود را به‌آغل می‌برده و هر شب فاصله‌ی طولانی میان «جورک ممو» و «پالنگری» را باپای پیاده طی نموده، به «پالنگری» می‌آمده و شب تا صبح در اطراف قلعه‌ی «پالنگری» دور می‌زده و این اشعار را با خود می‌خوانده است:

به‌دور قلعه می‌خوانم چو بلبل میان قلعه دارم خرمن گل
الهی دست دُلگر بشود خُرد در و دروازه را کرده مطابق

منظور از «دُلگر» در این‌جا دربان قلعه‌ی «پالنگری» است که صدای شعر خوانی نجما را شنیده و از راز او هم خبر دارد، لکن با نجما همکاری نکرده و به‌او چنین پاسخ می‌دهد:

برو نجما، برو ای مردی ابله
 چه کار داری به این استاد دلگر
 هر آن یاری که میل یار داره
 چه پروا از در و دیوار داره
 دل عاشق مثال گرگ گشنه
 که گرگ از هی هی چوپان نترسه

نجما در اواخر شب «پالنگری» را به قصد مو ترک می کرده و اول صبح به‌ممو می‌رسیده و گوسفندان خود را به‌چرا می‌برده است، دم دم غروب گوسفندان را به‌آغل کرده و مانند شب‌های گذشته مجدداً عازم قلعه‌ی «پالنگری» می‌شده است.

بالاخره خبر عشق و عاشقی نجما و سمنبر به‌گوش خان «پالنگری» می‌رسد، خان جداً با ازدواج نجما و سمنبر مخالفت می‌کند، چون در نظر دارد که دخترش سمنبر را برخلاف میلش به‌عقد پسر عمویش در آورد، که آن پسر عموی سمنبر هم زشت و بدقیافه است، هم خپلو و کچل می‌باشد، طبعاً مورد پسند دختر نیست.

لذا خان «پالنگری» بر سر راه نجما و سمنبر مشکلات فراوان ایجاد می‌کند، موانع زیاد می‌تراشد و شرایط سنگین می‌گذارد. اما نجما از روی تمام آن مشکلات و موانع عبور نموده و از همه‌ی آزمایش‌ها سر بلند بیرون می‌آید.

در یک مورد خان «پالنگری» به‌نجما می‌گوید: «من می‌خواهم تو را امتحان بنمایم، اگر تو راست می‌گویی که عاشق دخترم سمنبر هستی، پس باید در هر حال او را بشناسی، من چهل دختر هم‌سن و سال، هم قد و متحدالشکل را در حالی که همگی نقاب بر چهره زده باشند، در مقابل تو به‌صاف می‌کنم، سمنبر هم یکی از آن چهل دختر خواهد بود، تو باید از فاصله‌ی پانصد متری، از میان ۳۹ دختر او را بشناسی، اگر شناختی باز هم تحت شرایطی با ازدواج شما موافقت می‌کنم؛ اگر نشناختی پس معلوم می‌شود که تو عاشق نیستی، بلکه یک فرد هوس‌باز و دروغ می‌باشی؛ در آن صورت وای به‌حال تو.»

نجما این شرط خان «پالنگری» را قبول می‌کند، در روز معین محفلی آراسته می‌شود، بزرگان «پالنگری» هم جمع می‌شوند، در مقابل چشمان هزاران هزار تماشاچی، تعداد چهل دختر جوان و متحدالشکل را به‌صاف می‌کنند، نجما را هم به‌فاصله‌ی مقرر نگه می‌دارند، اما قبلاً بین نجما و سمنبر

هماهنگی شده و سمنبر به‌نجا گفته است که من پیراهنی با چه رنگ برتن خواهم نمود و چه نوع جلیقه‌ی خواهم پوشید، از این جهت نجما در مقابل هزاران چشم منتظر که نفس‌ها را در سینه حبس نموده‌اند، با خیال راحت این شعر را که حاکی از شناختن سمنبر از میان چهل دختر بود، با صدای بلند انشاد کرد:

ول مو^۱ پیرهن شبرنگ داره زره پوشیده میل جنگ داره
وقتی که چنین شد، جمعیت یک پارچه غرق در شادی و هیجان گردیده و یک‌سره به‌تحسین نجما پرداختند. خان «پالنگری» شرط را باخت، فشار روانی جمعیت هم پشت سرش بود، به‌ناچار در ظاهر با ازدواج نجما و سمنبر موافقت نموده و شرایط دیگری پیش کشید؛ از جمله این‌که نجما باید برابر با وزن دختر سیم و زر به‌خان بدهد. باز هم نجما قبول کرد؛ قراری گذاشتند، در موعد مقرر محفلی آراسته شد، نجما چندین بار خر سیم و زر و سکه و اشرفی حاضر نموده و چنان وانمود کرد که حاضر است چندین برابر وزن دختر زر و سیم بپردازد.

در میان حلقه‌ی بزرگ از جمعیت تماشاچی و با حضور خان «پالنگری» ترازوی بزرگی در وسط میدان دایر کردند، سمنبر در یک کفه‌ی ترازو قرار گرفت و نجما شروع کرد به‌ریختن سیم و زر در کفه‌ی دیگر ترازو... آن‌قدر ریخت تا آن‌کفه‌ی ترازو، که سمنبر در آن نشسته بود، از زمین کنده شده و به‌هوا رفت، کفه‌ی زر به‌زمین قرار گرفت. اما باز هم نجما هم‌چنان سیم و زر می‌ریخت، لکن قپان‌چی بدجنس و حسود خان که چشم دیدن نجما را نداشته و همیشه در کار او مشکل‌تراشی می‌کرد، این بار نیز می‌خواست در همین‌جا بدجنسی خود را نشان دهد؛ او در حالی که می‌دید کفه‌ی که سمنبر در آن قرار دارد در هوا است، باز هم اجازه‌ی ختم ماجرا را نمی‌داد و هم‌چنان از نجما می‌خواست که کماکان سیم و زر بریزد. اما نجما رو به‌خان کرده و در میان جمعیت این اشعار را خواند:

^۱ - عشق من

بیا ای خان عادل، خان عادل	قیان دارت نداره رحم بر دل
سر سنگی چو گوی در هوایه	سر جنسی چو میخی در زمینه
من از چربی و خشکی غم ندارم	دلت هرچه که می‌خواهد بریزم
بیا خان که حق کشی تو	یقین دارم که عاشق می‌کشی تو
نمی‌ترسی ز فردای قیامت	جویی مثل نجما می‌کشی تو

پس از این برنامه، خان «پالنگری» مجبور می‌شود نجما را به‌مهمانی خود طلبیده و به‌او اجازه دهد تا با سمنبر آزادانه حرف بزند. در آن زمان سراسر «کمرزرد پالنگری» زیر باغ‌های انگور قرار داشته و همه‌ی آن باغ‌های باشکوه، ملک خان پالنگری بوده است، سمنبر هر روز برنامه داشته تا به‌اتفاق کنیزان خود در باغ انگور رفته، به‌تفریح و تفرج بپردازد؛ آن روز قرار شد تا با اجازه‌ی خان، آن عاشق و معشوق به‌اتفاق یک دیگر به‌تفرج در آن باغ بپردازند. در این‌موقع است که نجما از شدت شادمانی این اشعار را با خود زمزمه می‌کند:

ول پالنگری میل سفر کرد	هوای باغل زیر کمر کرد
به‌دست نازکش انگور می‌چید	دل دیوانه را دیوانه‌تر کرد
ول پالنگری مهمانم امشب	گدا بودم، ولی سلطانم امشب

ناگهان ورق برگشت، خان «پالنگری» که پیوسته به‌دنبال بهانه‌جویی و کارشکنی بود، از کجا فهمید که در جریان شناسایی سمنبر از میان چهل دختر غل و غش واقع شده و گویا خان فریب خورده است؛ در نتیجه خان حرف خود را پس گرفته و به‌نجما گفت که من باید مجدداً ترا امتحان کنم که آیا واقعا سمنبر را در هر حال می‌شناسی یا خیر؟

بازی از نو شروع شد، باز هم نجما پذیرفت، این بار نجما را در میان یک حلقه چاه عمیق انداخته و سر چاه را محکم بستند، سپس سمنبر را سوار بر شتر نموده و افسار شتر را به‌دست همان پسر عموی کچل و خپلوی سمنبر دادند، تا شتر را از روی دهانه‌ی چاه عبور دهد، در این حالت اگر نجما شناخت که چه کسی از روی چاه عبور نموده، ثابت می‌شود که او واقعا عاشق است. وقتی که شتر از محل گذشت، درب چاه را گشوده و نجما را از میان چاه

بیرون کشیدند، از نجما پرسیدند: «فهمیدی چه کسی از روی چاه عبور کرد؟»
 نجما در جواب این شعر را خواند:
 شتر دیدم سمنبر بار می‌رفت شکر زیر و گل هم سر بار می‌رفت
 ببین نجما، ببین بیچاره نجما سر افسار شتر دست کچل بود
 این بار دیگر خان نمی‌تواند زیر قول خود بزند، بناچار به‌ازدواج آن دو
 رضایت می‌دهد. بعد از انجام مراسم عقد و عروسی، هر دو به‌قصد تفریح و
 تفرج در میان بیشه‌زارهای سواحل رودخانه‌ی «کر» می‌روند و در همان‌جا
 حجله می‌زنند. انتخاب این محل با درخواست آقا داماد می‌شود که خطاب
 به‌عروس می‌گوید:

دل‌می‌خواد که تنها بینمت ول کنار بیشه و سایه‌ی سرنجل
 بشینیم لب به‌لب زانو به‌زانو در آریم غصه‌ی چند ساله از دل
 آن‌ها آن‌قدر سرگرم صحبت شدند، تا هر دو خسته شده و خواب‌شان برد،
 در خواب جانور وحشی به‌سراغ‌شان آمده و هر دو را خورد!
 بدین‌ترتیب قصه به‌پایان رسید و کلاغه هم به‌لانه‌اش رسید، یا نرسید؟!
 مردم «پالنگری» تأکید دارند که نوع گویش آنان تابع سبک بابا طاهر
 عریان است و با لهجه‌ی سایر روستاهای «کامفیروز» متفاوت می‌باشد.
 چنان‌که اشعاری منسوب به‌نجما نیز، هرچند بسیار ساده و ابتدایی و ناقص
 است، لکن در عین حال متأثر از سبک بابا طاهر عریان می‌باشد. در عین حال
 قصه‌ی نجما و سمنبر از منظر فنی و زیبایی‌شناختی چیزی کم ندارد، تمام
 عناصر داستانی و صناعت ادبی در آن لحاظ شده است.

واقعیت‌های پالنگری

اوج پیش‌رفت «پالنگری» را در زمان سلجوقیان می‌توان نام برد؛
 به‌طوری که «پالنگرین بیگ» یکی از امرای قدرت‌مند سلجوقی در این‌جا
 حکومت می‌راند، در آن موقع روستای «پالنگری» (کهنه) یک قصابچه‌ی بوده
 که حکم مرکزیت ملوک الطوائفی منطقه را داشته است و دارای مسجد، حمام،
 مراکز پیشه‌وری و پیله‌وری بوده است. استادکاران و سنگ‌تراشان به‌طور

حرفه‌ی در این‌جا کار می‌کرده‌اند. آثار و بقایای از نمونه‌ی کارهای آنان تا هنوز در این محل موجود می‌باشد. سنگ‌های با‌کنده‌کاری و تراش زیبا بر روی قبور اموات وجود دارد که شاهد روشن بر این گفته است.

روی بسیاری از این سنگ‌ها، نقاشی‌ها و مناظر زیبا از عوالم دنیا و آخرت و صحنه‌های از شکارگاه، شخم‌زدن زمین، شخص در حال استراحت، در حال قلیان‌کشیدن و غیره حک شده است. در برخی از نقاشی‌های روی سنگ، که گمان می‌رود عالم آخرت را ترسیم کرده باشد، شخصی با خیال راحت روی تختی نشسته و در اطراف او کنیزان و غلامان در حال خدمت‌گزاری‌اند. در بالای سر آن شخص، فرشته‌ها در حال پرواز می‌باشند. چنین کنده‌کاری‌ها به‌روی سنگ قبر افراد جوان و اشخاص متنفذ بیش‌تر رواج داشته است. سنگ قبری از دوره‌ی صفویه وجود دارد که نشان می‌دهد دو دختر جوان از دو طرف (شخص متوفی) قلیان و ظرف میوه گرفته، به‌شخصی که در کنار حوض آبی در حال استراحت می‌باشد، تعارف می‌کنند. چنین نمونه‌ها بسیار زیاد است. جالب این است که هر یک از سوژه‌های نقاشی متناسب باشان و منزلت متوفی و استعداد و ذوق بازمانده‌گان طراحی شده است، احتمالاً علایق و معتقدات شخص متوفی نیز لحاظ شده است، چنان‌که تکراری و یک‌نواخت نمی‌باشد.

یک نمونه‌ی دیگر، سنگ عصاره‌ی خانه می‌باشد، که هم‌اکنون در زیردست قبرستان «ده‌کهنه» به‌روی زمین‌های مزروعی موجود است، این سنگ بزرگ که بین ۲ تا ۳ تن وزن دارد، با مهارت تراشیده شده و به‌صورت یک دایره‌ی بزرگ، با قطری بیش از نیم متر در آمده است، وسط این دایره سوراخ است؛ گویا این سنگ، جفتی شبیه خود هم داشته که اکنون در دسترس نیست. این سنگ‌ها به‌وسیله‌ی نیروی احشام به‌حرکت در آورده می‌شده و بدان‌طریق روغن گنجد گرفته می‌شده.

دیگر از نمونه‌های پیش‌رفت «پالنگری» آن بوده که آب چشمه‌ی حاجت، یا همان بهشت گمشده را به‌وسیله‌ی لوله‌های ساخته شده از ساروج به «پالنگری» انتقال می‌دادند، این لوله‌ها در زیر زمین تعبیه شده و از زیر

بستر رودخانه‌ی «کر» عبور می‌کرده است. بقایای از این نوع لوله در پوزه‌ی «پالنگری» کشف شده است. جریان آب به‌طور دایم بوده و خانه‌های «پالنگری» همواره آب جاری در خود داشته‌است. حمام‌ها نیز از همان آب استفاده می‌نموده‌اند.

نمونه‌ی دیگر این‌که مردم «پالنگری» قدیم در فصل تابستان آب گرم نمی‌نوشتند، زیرا به‌دستور اسدالله خان پالنگرینی گودال بزرگی به‌عنوان یخچال طبیعی در حوالی «پالنگری» در محلی موسوم به‌گودال خسروها حفر کرده بودند که در فصل زمستان آن را از برف انبوه می‌ساختند، برف را لگد می‌زدند تا خوب فشرده شود، سپس مقداری کاه روی آن پهن می‌کردند و در آخر به‌وسیله‌ی خاک می‌پوشانیدند و در فصل گرمای تابستان به‌دستور اسدالله خان طبق برنامه‌ی جیره‌بندی در بین مردم توزیع می‌نمودند.

طبق مضمون فارس‌نامه‌ی ناصری «پالنگرین بیگ» پسری داشت به‌نام «حالت خاص بیگ» او جوانی برجسته، غیور و متنفذ بود؛ وقتی که میان ملک شاه سلجوقی و برادرش اختلاف افتاد، وی را به‌عنوان نایب الحکومه و واسطه جهت اصلاح بین خود به‌همدان دعوت کردند، او چند صباحی مهار حکومت را در دست گرفت، قصد تصرف دایمی حکومت به‌سرش زد «حالت خاص بیگ» نزد خود چنین برنامه ریخت که طی نقشه‌ی با دعوت از برادر ملک شاه سلجوقی که در آن زمان در جنوب ایران زندگی می‌کرد، هر دو برادر را در یک جلسه به‌قتل رسانیده و حکومت خود را دایمی نماید.

اما این نقشه‌ی او در نزد ملک شاه سلجوقی افشاء شد، در شبی که فردای آن قرار بود جلسه‌ی آشتی میان آن دو برادر برگزار گردد، مأمورین ملک شاه سلجوقی شب هنگام، وارد اتاق خواب حالت خاص بیگ شده و سر او را از تن جدا کردند؛ سپس ملک شاه سلجوقی دستور حمله به «پالنگری» را صادر نموده و آن محل را به‌آتش کشید، امیر «پالنگری» از این وقایع جنون برداشته و عده‌ی زیادی از افراد مردم را یا خود کشت، یا به‌کشتن داد، اوضاع به‌طور جدی غیر قابل زندگی شد. گروهی زیادی از مردم «پالنگری» مجبور شدند منطقه را ترک نموده، به‌طرف یوانات فرار نمایند، چنان‌که تا هنوز در یوانات

افراد و خانواده‌های زیادی هستند که با نام خانوادگی «کامفیروزی» شناخته می‌شوند.

قرن‌ها و زمان‌های طولانی گذشت تا این‌که جرقه‌ی دیگری در تاریخ شکوفایی «پالنگری» به‌وقوع پیوست و آن در زمان نادرشاه افشار بود که نسبت به‌این منطقه توجه خاص گردید. با توجه به‌آثار، نشانه‌ها و بقایای سنگ‌های که هم‌اکنون موجود، است می‌توان گفت که «پالنگری» دوباره به‌قصابچه‌ی آباد مبدل گردید. مساجد، حمام‌ها، مغازه‌ها و حرفه‌ها دوباره رونق گرفت؛ چنان‌که سالانه مبلغ زیادی مالیات به‌دولت می‌پرداخت. این روند در دوره‌های زندیه و قاجاریه نیز همچنان دوام داشت.

در حدود یکصد و پانزده سال پیش از این به‌علت هجوم ملخ در پانزدهم خردادماه سال ۱۲۷۱ (هش) تمام مزارع «کامفیروز» از بین رفت که در نتیجه به‌دلیل عدم برداشت محصول، مالیات «کامفیروز» بخشوده شد. چند سال بعد از آن مرض وبا به‌منطقه آمد که تلفات بسیار زیاد گرفت، به‌طوری‌که خانواده‌های شب سالم می‌خوابیدند، تا فردایش همگی می‌مردند، اوضاع چنان شد که عده‌ی به‌کوه‌ها فرار کردند، در محل کمتر کسی جهت دفن اجساد پیدا می‌شد، لذا تعداد زیادی از اموات را در گورهای دسته‌جمعی به‌خاک می‌سپردند. این سال در بین کهن‌سالان به "سال دردی" مشهور است، هنوز کسانی زنده هستند که از آن سال شوم به‌یاد آورند.

در این‌جا قسمت‌های عمده از مندرجات «فارس نامه‌ی ناصری» در خصوص «کامفیروز» را نقل می‌کنم:

«بلوک» «کامفیروز» بلوکی است سردسیر در فارس، هوایش از سردی مایل به‌اعتدال است، در جانب شمالی «شیراز» واقع است و درازی آن از جورک «ممو» تا قریه‌ی گرمه نه فرسخ و پهنای آن از قریه‌ی «پالنگری» تا «دلخان» پنج فرسخ محدود است. از جانب مشرق به‌بلوک «رامجرد» و «ابرج» از سمت شمال به‌بلوک «سرحد چهاردانگه» و از طرف مغرب به‌نواحی ممسنی و از جانب جنوب به‌بلوک «بیضا» متصل است.»

«محصولاتش عبارت از گندم، جو، برنج و نخود است. آبش از رودخانه‌ی سرحد و «دژکرد» است، چشمه و قصبه‌ی این بلوک «پالنگری» است، که نام امیری از امرا و پادشاهان سلجوقی است و حالت خاص بیگ پسر «پالنگری» در حوادث سال ۵۴۷ در گفتار اول این فارس نامه‌ی ناصری نگاشته گردید. قریه‌ی «پالنگری» به مسافت شانزده فرسخ از «شیراز» دور افتاده است، ضابطی این بلوک با خوانین «کامفیروز» است که جد اعلای آن‌ها محمدحسین بیگ چهارده چریک است. چهارده چریک نام تیره‌ی از ایلات قشقایی است.»

«در اوایل دولت صفویه و فتنه‌ی افغانی محمدحسین بیگ به ضابطی این بلوک برقرار گردید، بعد از وفات او پسرش حاجی یوسف علی بیگ کامفیروزی به جای پدر نشست، بعد از وفات او پسرش حاجی محمدحسین بیگ کامفیروزی به ضابطی این بلوک مأمور گردید، بعد از وفات او پسرش حاجی احمد خان کامفیروزی مباشر امر ضابطی گردید، بعد از وفات او حاجی اسدالله خان کامفیروزی ضابطی این بلوک را قبول نمود. او را دو پسر است، جان محمدخان کامفیروزی چندی به عاملی «کامفیروز» برقرار و در عنفوان جوانی بدو زدگانی را نمود. خلف الصدقش یوسف خان چون والده‌ی او دختر حامی خان کلانتر شیرازی مشهور به «بیضایی» است، در کنف تربیت اعمام مادری خود تربیت یافت و در «شیراز» متوطن گشته است. پسر دیگر حاجی اسدالله خان کامفیروزی عالی جاه حاجی نصرالله خان کامفیروزی است، چند سالی است که املاک موروثه‌ی خود را از دست داده و در بلوک بوانات مسکن گرفته است.»

«بعد از وفات جان محمدخان، ضابطی از خانواده‌ی خوانین کامفیروزی بیرون رفته و سال‌ها است این بلوک را ضمیمه‌ی بلوکات سرحد چاردانگه کرده‌اند که حکومت آن با حاجی نصرالله خان سرتیپ ایل قشقایی است. این بلوک مشتمل است بر سی و چهار قریه‌ی آباد.»^۱

^۱ - فارس نامه‌ی ناصری، مرحوم حاج میرزا حسین حسینی فسایی، گفتار دوم، ص ۲۵۶، از انتشارات کتابخانه‌ی سنایی.

«پالنگری» تاکنون سه بار جا به جا شده است، «پالنگری» اول همان «دهکهنه» کنونی است که حواشی فوقانی و تحتانی «جدول جلال آباد» را در بر می‌گرفته است. «پالنگری» دوم در داخل اراضی مزروعی در منتهی‌الیه پوزه‌ی کمرزرد واقع بود، که در حدود سال‌های ۱۲۶۰ تا ۷۰ (ه‌ش) به‌صورت قلعه‌ی محکم، دارای ۴ برج بلند و ۹ قلعه‌ی اندرونی تأسیس شد و دارای یک درب بزرگ بود. در این موقع جمعیت ساکن در قلعه‌ی پالنگری به‌حدود پنجاه خانوار می‌رسید، که به‌دو محله‌ی بالا و پایین تقسیم می‌شد، کدخدای محله‌ی بالا مشهدی غلام و کدخدای محله‌ی پایین مشهدی علی کرم بود. ۳ نفر تفنگچی به‌نام‌های گرگ‌علی رضانی، خدارحم حق‌پرست و علی‌خان شهبازی کار نگهبانی از قلعه را به‌عهده داشتند، به‌این ۳ نفر "چریک" می‌گفتند.

تمام بناهای داخل قلعه دارای دو طبقه بود که طبقه‌ی زیرین برای نگهداری حیوانات و ذخیره‌ی علوفه در نظر گرفته شده بود و طبقه‌ی فوقانی جهت سکونت آدم‌ها بود. این قلعه دارای یک باب مکتب و یک واحد حمام هم بود. این قلعه در زمان ترک‌آقایی هدف هجوم اردوی ایل قشقایی قرار گرفته و بکلی غارت شد، در این ماجرا ابتدا یک نفر از اردوی ایل قشقایی توسط تفنگچیان پالنگرینی به‌قتل رسید، به‌دنبال آن، ارتش قشقایی خشمگین شده و چپ و راست به‌هر طرف حمله‌ور گردید، در این جریان ۴ نفر پالنگرینی به‌قتل رسیدند و عده‌ی زیادی زخمی شدند، قلعه‌ی «پالنگری» به‌آتش کشیده شد، تا آن‌حد که از استفاده خارج گردید، تمام دارایی مردم به‌غارت رفت. مردم «پالنگری» برای مدتی مدید در روستاهای مجاور پناه بردند، عده‌ی هم در ویرانه‌های به‌جا مانده از جنگ و غارت به‌سر بردند، پس از آن واقعه، باری دیگر عده‌ی از پالنگرینی‌ها به‌طرف بوانات مهاجرت نموده و در همان‌جا متوطن شدند.

حاج میرزاابا سلطانی در مورد گوشه‌های از زندگی در آن قلعه چنین می‌گوید: «در سال ۱۳۳۵ (ه‌ش) در همان قلعه‌ی سابق پالنگری ساکن بودیم، هنوز خبری از اصلاحات ارضی در بین نبود، همه‌ی املاک در تملک

حضرات کیانی بود، هیچ‌کس دارای ملک شخصی نبود، در آن زمان کدخدای «پالنگری» حاج درویش هوشیار بود. یک روز یک نفر مهندس از جانب دولت آمد و همه‌ی افراد قلعه را در جلو درب قلعه گردآورد، سپس از بین آن‌ها ۳ تن را که هرکدام دارای سن بالای ۳۰ سال بودند، انتخاب نمود، من یکی از آن ۳ نفر بودم، دو نفر دیگر هریک مشهدی محمدعلی اسدی و مشهدی آزاد احمدی بودند. آن مهندس به‌ما گفت: شما سه نفر باید یک انجمن تشکیل بدهید، ما هیچ نمی‌دانستیم که انجمن چیست و نحوه‌ی کار و وظایف آن چگونه است.

از جناب مهندس پرسیدیم: وظیفه‌ی ما چیست؟

مهندس در پاسخ فرمود: باید سعی کنید اختلافات مردم را حل و فصل کنید، در امر عمران و آبادی روستا تلاش نمایید، از محصولات مردم ۲٪ مالیات جمع‌آوری کنید، در هر سال به‌ازاء هر رأس گاو و گوسفند ۲ تومان مالیات بگیرید و آن را برای عمران و آبادانی محل خرج کنید، ماهم همین کارها را کردیم، از آن‌پس هر سال یک بار آن مهندس به‌دیدار ما می‌آمد و مقدار درآمد و هزینه‌های ما را محاسبه می‌کرد، مبلغ مازاد را در حساب بانکی مخصوص پالنگری واریز می‌نمود.»

در گزارشی که جناب مهندس عبدالرحیم غفاری تهیه نموده، آمده است: به‌پنداشت عده‌ی، از همان نوک پوزه‌ی پالنگری معبری به‌سوی رودخانه‌ی «کر» امتداد داشته که به‌وسیله‌ی یک دهنه پل بر روی رودخانه، با ناحیه غربی «کامفیروز» اتصال می‌یافته است. طبق این نظر، پل کنونی عباس‌آباد در مجاورت محل پل سابق «پالنگری» احداث شده است. در نوک این پوزه آسیاب «پالنگری» قرار داشته است.

«پالنگری‌نو» در سال ۱۳۵۴ (ه‌ش) به‌دامنه‌ی کمرزرد در نقطه‌ی موسوم به‌باغ کوه کشیده شد، بدین‌ترتیب «پالنگری» سوم متولد گردید. بنا به‌اظه‌رات حاج میرزاابا سلطانی: مردم پالنگری در آن قلعه‌ی قدیم در معرض خطرات ناشی از سیلاب‌های «تنگ تننا» و کمرزرد قرار داشتند، از طرف دیگر محل سکونت مردم به‌دلیل محاصره‌شدن در وسط اراضی کشاورزی محدود بود، به‌تدریج دنیا آرام‌تر و امن‌تر گردید، جمعیت هم بیش‌تر شد، وضع زندگی مردم

هم بهبود یافت؛ همه‌ی این عوامل باعث شد تا مردم پالنگری در فکر محل جدید باشند، در آن موقع اراضی کم‌رزد در تملک کیانی‌ها قرار داشت که در سال ۱۳۵۳ مردم «پالنگری» از قرار هر متر مربع یک تومان خریداری نمودند و محل جدید را ساختند.

«پالنگری نو» دارای یک باب مسجد شیک و تمیز است که در سال ۱۳۶۰ تأسیس شده است. در سراسر «کامفیروز» تنها مسجدی که دارای خانه‌ی خادم می‌باشد، همین مسجد «پالنگری» است که خادم مسجد در داخل آن سکونت دارد، به‌امور نظافت و نگهداری مسجد می‌پردازد، حقوق و مواجیش منظم پرداخت می‌گردد. پالنگری جدید دارای یک باب مدرسه‌ی ۵ کلاسه‌ی شیک و تمیز است که زمین آن را دو فرد خیر به‌نام‌های حاج علی کشاورز و گرگ‌علی رضائی وقف نموده‌اند. مدرسه‌ی «پالنگری» در سال ۱۳۵۸ مورد بهره‌برداری قرار گرفت، یک سال قبل از آن حمام عمومی روستا با همت اهالی مورد استفاده قرار گرفته بود. در این محل یک هیأت عزاداری تحت عنوان «عزاداران اباعبدالله الحسین (ع)» فعالیت می‌کند.

ورزش در «پالنگری» دارای رونق معتدبه نیست، به‌رغم این‌که تنها استودیوم استاندارد فوتبال «کامفیروز» در مجاورت «پالنگری» احداث شده است، لکن استفاده‌ی لازم از آن نمی‌شود، در این محل تیم فوتبالی به‌نام «ساحل» با عضویت آقایان علی‌قربان حق‌پرست، مصطفی غفاری، محمد غفاری، حسن کریمی، محمد مظلومی، ابراهیم مقتدر... فعالیت دارد.

«پالنگری» در سال ۱۳۷۵ دارای جاده‌ی آسفالت شده، در همان سال به‌اتفاق تعدادی دیگر از روستاهای مجاور از نعمت روشنایی برق برخوردار گردید. دارای آب لوله‌کشی، خانه‌ی بهداشت و دفتر مخابرات نیز می‌باشد. در سال ۱۳۷۹ با افتتاح پل «عباس‌آباد» و احداث جاده‌ی ارتباطی میان دو ناحیه‌ی شرق و غرب «کامفیروز» موقعیت بهتری به‌دست آورد.

امروزه در «پالنگری» حدود ۲۲۰ خانوار زندگی می‌کنند، که جمعا تعداد ۱۱۵۰ نفر را در بر می‌گیرد. از روستای «پالنگری» حدود ۱۷ نفر کارمند و معلم، ۲۰ نفر دانشجوی شاغل به‌تحصیل و ۷ نفر دندان‌ساز ماهر تجربی پا

گرفته‌اند، در میان کارمندان ۵ نفر مهندس شامل: الله کرم بهمنی مهندس پتروشیمی و رئیس اداره‌ی گاز جهرم، سعید بهمنی مهندس راه و ساختمان، حسن غفاری مهندس کشاورزی، رحیم غفاری مهندس الکترونیک و محسن حق‌پرست مهندس برق وجود دارند.



چنانب هوشنگ سلطانی پالنگرینی در جمع هواداران خود در گرما گرم انتخابات شورای شهر شیراز

همچنین ۴ نفر در جہدار نظامی به‌نام‌های رهام سلطانی، همت‌علی اثرزاده، مهدی صفری و مرحوم محمد کهپارزاده، و ۲ نفر فارغ‌التحصیل دوره‌ی کارشناسی حقوق قضایی، یک نفر کارمند بانک به‌نام محمد کشوری از دیگر چهره‌های شاخص «پالنگری» اند. فرد شاخص دیگر کربلایی هوشنگ سلطانی عضو اتحادیه‌ی دندان‌سازان «شیراز» است که سمت مسؤ‌لیت هیأت مدیره‌ی آن را عهده‌دار است، او در دور قبلی انتخابات شوراهای، کاندید عضویت در شورای شهر «شیراز» شد که جزء ۱۵ نفر اول گردید.

* سروده‌ی از امیرعلی اسدی پالنگرینی - ساکن پالنگری *

در مورد خشک سالی ۱۳۷۸ - ۷۹ و تبعات آن

خشک سالی گشت در هفتاد و هشت کار و کشت از زار عین تردید گشت

تا بهارش بود در هفتاد و نه
 سرپرست آب و کشت اعلام کرد
 زار عین حقا بهرا میخواستند
 نامه‌ها بنوشت بر شورای ما
 دور هم گرد آمدند هر زارعی
 هم سه شورا با تنی چند از عمل
 با چشم بین کشاورزان و خود
 دفتر و دستک بیاوردند بین
 هر کشاورزی بهصورت خواستند
 چون که گفتند کشت را سی درصداست
 زار عین ناراحت از این گفتگو
 چون که ناچاریم قبولش می‌کنیم
 بحث شد بین زمین شرق و غرب
 زار عین بعضی دو جا دارند زمین
 لیک چون فرقی نباشد بهرشان
 لب فرو بستند بر روی زبان
 عده‌ی دیگر که داشتند غیرتی
 عده‌ی هم داشتند ترس و لقب
 شد و کیلان وارد تقسیم کار
 آمدند تا درصدی صورت کنند
 چند روزی زار عین با حوصله
 بوی آن آمد خیانت می‌شود
 چون بنا چهل درصدش آمد حساب
 عده‌ی گفتند باشد این چه کار
 ناگهان بر عده‌ی گشت آشکار
 کم کمک معلوم شد بر کارشان

بهر کشت و زرع بودیم دل به‌دو
 نیست آب و هرکه باید چاره کرد
 عاملین هَی درصدی می‌کاستند
 درصدی پنجاه شده کشت شما
 تا که بهر خود بسازند چاره‌ی
 شد وکیل و نایب و مرد عمل
 تا بسازند مشکل آن سال حل
 صورتی برداشتند از هر زمین
 ناگهان از درصد ما کاستند
 صورت پنجاه درصد بی حداست
 چون چه آمد بر سرش دیگر مگو
 زودتر تا وقت هست جورش کنیم
 تا که مشرق خفته ماند یا که غرب
 هم به‌غرب و هم به‌قلب مشرقین
 هر کجا باشد زمین کشت شان
 تا که باشد کارشان سهل و روان
 خود دفاع کردند بهر ملتی
 عده‌ی هم گشته بودند چون عرب
 تا که فرصت بود بر فصل بهار
 تا که ارفاق همه ملت کنند
 تا که گیرد این قضیه فیصله
 صبر کن تا مسأله آخر شو
 عده‌ی سیخ آمدند بعضی کباب
 فرق بین مردمان این دیار
 تا خیانت کرده فردی نابکار
 گشت کوتاه دست‌ها از چارشان

من امیر و هم علی ام، نام بابم همت است
 ساکن پالنگری، فر زندگان رحمت است

بکیان

بهر روایت کر معلی کیانی، حاج شهرام
شمشیری، حاج فضل‌الله بزرگ نیا

«بکیان» یکی از روستاهای مهم «کامفیروز» است که در مجاورت روستاهای پالنگری‌نو و خانیمن واقع است، علت نام‌گذاری این روستا در بوته‌ی ابهام است، هیچ‌کس نمی‌داند که این روستا از چه زمانی و به چه سبب به این اسم خوانده شده است، قدر مسلم این است که کلمه‌ی «بکیان» بهرغم قرابت لفظی، ارتباطی با فامیل کیانی ندارد، زیرا چنان‌که ثابت است، خانواده‌ی کیانی در حول و حوش سال دردی (بین ۱۰۰ تا ۱۱۰ سال قبل از این، به بکیان آمده‌اند، در آن موقع همین اسم روی این روستا برقرار بوده است. مطابق شواهد موجود، این روستا از حدود ۴۰۰ سال به این طرف، به همین اسم خوانده شده است، بعضی‌ها می‌گویند «بکیان» در اصل از «بوک‌میان» گرفته شده و مراد از آن تپه‌ی است که در وسط این صحرا واقع شده و اکنون موسوم به «تل مزاری» است.

روستای بکیان چندین بار جا به جا شده است، چنان‌که می‌توان گفت شهرک جدید موسوم به «شهرک پشت جوبی» که از سال ۱۳۵۸ مسکونی شده است، ششمین آبادی است که به نام «بکیان» برپا می‌شود، با احداث این شهرک، روستای «بکیان» عملاً به دو بخش تقسیم شد، اما به مرور ایام آن خالی‌گاه وسط هر دو محل پر می‌شود و «بکیان» مجدداً یک پارچه خواهد شد.

امروزه در روستای بکیان حدود ۴۰۰ خانوار زندگی می‌کنند که در میان آن‌ها از هر بنکو و طایفه وجود دارد، در گزارشی که آقایان حاج شهرام شمشیری و حاج فضل‌الله بزرگ‌نیا در مورد بنکوها و طوایف ساکن در روستای «بکیان» تهیه کرده‌اند آمده است:

«از آن‌جا که صحرای حاصلخیز «بکیان» دارای اراضی زیاد و جمعیت کم بوده است، در سال‌های پس از اصلاحات ارضی گروه‌های آدمی از هر طرف آمده و در این محل پر نعمت ساکن شدند، از آن جمله می‌توان به خانواده‌ها و فامیل‌های ذیل اشاره نمود که از محلات و مناطق مختلف آمده‌اند:

از دشتک: حاج امرالله منوچهری، کربلایی رمضان درویش‌زاده، مشهدی ابول طاهری، مشهدی دادالله میرزایی...

از شول بزرگ: مرحوم خان‌جان و برادران، مرحوم صفرقلی، مرحوم مشهدی علی‌محمد ارم‌نسب و پسران شامل حاج رحمت‌الله و حاج برف‌علی، مرحوم مُلاکاکاجان اجرایی و ۴ فرزندش هریک کاکاعلی، آقاعلی، کربلایی آقاجان، منوچهر...

از دلخان: مشهدی محمدحسین بابایی، شاه حسین مظفری، علی‌نجات...
از اقلید: مرحوم شیرزاد که فرزندان و نواده‌گان زیادی مانند حاج شیرخان، حاج بهزاد و کربلایی کهزاد و فرزندان آن‌ها از او پا گرفتند...
از سرحد سه‌ده: مرحوم حاج فتح‌علی یوسفی، فرزندان حاج خان‌گلدی یوسفی مانند احمدقلی و منوچهر یوسفی...
از روستاهای که زیر آب دریاچه‌ی سد رفت: حاج الیاس اسدی...
از شهرک ابرج: حاج منصور و پسران.
بازمانده‌گان کیانی: شامل مشهدی ذبیح‌کیانی، امیرحسین کیانی، حاج حمیدرضا کیانی
از ابرقو: بازمانده‌گان مرحوم مشهدی جواد ابرقویی.
چند خانواده از ترکان قره‌قانی: مرحوم حسین آقا اتحاد خوب، مرحوم احمد قره‌قانی، مرحوم سعدی طاهری، الله داد جعفری، فرامرز قشقای...
از بیضا: علمدار، نگهدار، اسفندیار خالقی...
از قلعه چُغا: مرحوم مشهدی امرالله اکبری، حاج هدی نعمتی، نادر نعمتی، اکبر موثقی...
از خرم‌مکان: مرحوم حاج محمد غلامی، حاج علی غلامی، عیدی‌محمد...
از بهمن‌آباد: مرحوم حاج فریبرز بهمنی، مشهدی اسماعیل بهمنی، محمود جعفری، مرحوم مشهدی بگ‌محمد محمدی.
از سی‌سخت: مرحوم فرامرز جمشیدی، علی‌رضا زابلی، نریمان زابلی...
از دژکرد: مرحوم حاج حسین شمشیری، مشهدی حسن شمشیری و کلیه فامیل شمشیری.

از یزد: شامل ورثه‌ی مرحوم شیخ جعفر خطیبی که فرد شاخص آن‌ها حاج فضل‌الله بزرگ‌نیا، کارمند اداره‌ی آب یاری «کامفیروز» می‌باشد. همچنین گروه‌ها و طوایف دیگر ساکن در «بکیان» عبارت‌اند از: سادات: شامل سیدمرتضی حسینی و پسران، مرحوم سیدمحمد قاسم حسینی، سیدنصرالله حسینی، سیدعلی وزیری، حاج سیدنعمت‌الله نیرومند فامیل صادقپور: شامل مشهدی محمدآقا، همت، هادی، نعمت، نادر... فامیل فرهادی: شامل مشهدی کرامت، حاج هدایت... فامیل فتحی: شامل حاج عبدالمحمد، حاج عبدالمجید، مشهدی حمید... فامیل ستوده: شامل فریدون، ابراهیم، سلیمان... فامیل سهامی: شامل حاج رضا قلی و پسران... فامیل فرجام: شامل مرحوم مشهدی بمان‌علی، مشهدی صفر، مرحوم مشهدی شعبان، مرحوم محمدتقی...

فامیل جانفزا: شامل حاج قدرت، حاج عبدالخالق، حاج عبدالجواد... البته فامیل‌ها و خانواده‌های بزرگ زیادی در روستای «بکیان» زندگی می‌کنند، هرکدام دارای افتخاراتی هستند، اگر بخواهیم از همه نام ببریم سخن به‌درازا می‌کشد، از باب نمونه همین قدر کافی است.

وضعیت ورزش در «بکیان» خوب توصیف شده است، گویا در آن‌جا تیم‌های فوتبال در رده‌های بزرگسالان، جوانان و نوجوانان وجود دارد. از ستاره‌های این تیم‌ها آقایان سپهدار کاظمی‌فر، باقر عباسی، حجت استوار، سعید نیک اختر، ارسلان نیک اختر، روح‌الله یوسفی، مهدی منوچهری، مهدی استوار، ابوالمحمد محمدی، حسین فتوحی، کریم خواجه، جعفر باصری، میثم منوچهری، شهرام منوچهری، قاسم وزیری و علی اسکندری نام برده شده است.

در رشته‌ی والیبال از آقایان مجید اسکندری، مهر علی استوار، عبدالله ارم نسب، فتح‌الله ارم نسب، مهدی اسکندری، غلام قاسمی، علی مرز جمشیدی، مجید منوچهری و هدایت خیراندیش نام برده شده است. در رشته‌ی تکواندو از آقایان قدمعلی استوار و محمدحسین مظفری سخن رفته است

در روستای «بکیان» بناهای عام‌المنفعه‌ی مذهبی و درمانی زیادی وجود دارد، از جمله یک باب حسینیه‌ی باشکوه به‌نام شهدا است که زمین آن را مرحوم سعدی طاهری اهداء کرده است، تولیت آن با آقایان حاج قدرت جانفزا، حاج عبدالمحمد فتحی و حسین یوسفی می‌باشد. در مجاورت این حسینیه یک باب مسجد در دست احداث است که زمین آن را آقایان حاج راه‌الله و حسین آقا کیانی اهداء نموده‌اند. همچنین در ناحیه‌ی بالای‌ده مسجدی دیگری به‌نام «مسجدالنبی» با زیربنای یک هزار متر مربع در حال ساخت می‌باشد.

کلنگ این مسجد را این حقیر به‌زمین زده است.

در روستای «بکیان» دو هیأت عزاداری وجود دارد، یکی به‌نام «علی‌اکبر» (ع) در ناحیه‌ی بالای‌ده، که با مسئولیت آقایان نظر فرجام و کرم صادقی اداره می‌شود، دیگری به‌نام «قمر بنی‌هاشم» (ع) در ناحیه‌ی پایین‌ده که با مسئولیت آقایان حاج حبیب دهقان، محمدعلی همایونی، مسعود شمشیری، علی اسکندری و مراد یزدانی اداره می‌گردد.

از روستای «بکیان» حدود ۲۰

نفر کارمند پا گرفته‌اند، در میان این عده ۸ نفر معلم و کارمند اداره‌ی آموزش و پرورش و ۱۰ نفر در ادارات مختلف دیگر مشغول به‌کاراند، در میان این عده دو نفر مهندس کشاورزی به‌نام‌های احسان کیانی و حسین کیانی وجود دارند. دو نفر ارتشی بازنشسته به‌نام‌های حاج اصغر اسکندری و محمدرضا کیانی و یک نفر وکیل دادگستری به‌نام مریم امیدوار از دیگر مفاخر «بکیان» است. حدود ۱۵ نفر دانشجوی دختر و پسر بکیانی در حال حاضر در دانشگاه‌های مختلف کشور مشغول به‌تحصیل می‌باشند.



از قلعه «پری» تا «زرگری»

مختصری از سرگذشت کیانی‌ها

کاری از کرمعلی کیانی

آقایان «حاج شیرعلی»، «حاج پیرعلی» و «حاج دوست‌علی» کیانی بکیانی و دو خواهر شان به‌نام‌های «شاه سلطان» و «ماه سلطان» فرزندان «چراغعلی» بودند، مادرشان به‌نام «شاه عنبر» دختر «هاشم‌خان بختیاری» بود. هم‌چنان‌که چراغعلی فرزند جهانبخش و او هم فرزند دوست‌علی بزرگ بود. اجداد آن‌ها که عبارت از پشت سوم و چهارم چراغ‌علی باشند، از «لر»های «ملایر» از طایفه‌ی «زند» ساکن در «قلعه پری» بودند، که بعد از انقراض آخرین سلسله‌ی «زندیه» به‌نام «نجف خان زند» بقایای طایفه‌ی زندیه به‌اثر لشکرکشی در «اصفهان» متلاشی شده و توسط سپاه «فتح‌علی شاه قاجار» شکست خوردند.

به‌دنبال آن از محل سکونت اصلی خود مهاجرت نموده، به‌نواحی بختیاری پناهنده می‌شوند، در آن‌جا هم تحت تعقیب مسئولین و مأمورین حکومت قاجار قرار گرفته و ناگزیر به‌منطقه‌ی «کخ‌دان سی‌سخت» واقع در کهکلوئیه و بویراحمد می‌روند. بعد از گذشت دو سه سالی، در خود سی‌سخت بویراحمد ساکن شده و در آن‌جا مشغول به‌کارکشاورزی می‌گردند. به‌هردلیلی در آن‌جا هم نمی‌توانند دوام بیاورند، به‌طرف «گره فامور کازرون» مهاجرت می‌نمایند، چند ماهی در آن‌جا رحل اقامت افکنده، از آن دیار نیز بساط برمی‌چینند و به‌طرف «سیوند» و «سعادت‌آباد کمین» آهنگ سفر می‌کنند. چند صبحی هم در آن‌جا سپری نموده، سرانجام رهسپار «اقلید» می‌شوند.

بالاخره کشتی سرگردان خانواده‌ی «چراغعلی» در نواحی اقلید به‌ساحل رسید و با پول و هزینه‌ی که داشتند، یک پارچه زمین در محلی به‌نام «نخودزار» خریداری نمودند. چندسالی در آن‌جا مشغول کشت و زرع گردیدند، ولی به‌دلیل نبود وسایل مکانیزاسیون و دیگر امکانات کشاورزی در آن زمان، نتوانستند استفاده‌ی لازم از آن اراضی برده و محصول کافی بردارند، در نتیجه سود و ثمری عایدشان نمی‌شود. از طرف دیگر واقعه‌ی

مهمی برای این خانواده روی می‌دهد که عبارت از وفات «چراغعلی» است. در این‌موقع فرزندان آن مرحوم، شامل همان ۳ برادر و ۲ خواهر، که در ابتدای این نوشته ذکر نام‌شان رفت، تازه پا به‌سنین بلوغ نهاده و کم و بیش قدرت تشخیص خوب و بد زندگی و تصمیم‌سازی‌های حیاتی را یافته بودند. بزرگترشان شیرعلی بود، لکن در عین حال همه تحت سرپرستی مادر با شخصیت و با تدبیر خود قرار گرفتند.

ورود کیانی‌ها به کامفیروز

به‌هر ترتیب، جریان امور طوری پیش رفت که این خانواده برای آخرین مرتبه از محل «نخودزار» نیز بار نموده، به‌طرف بلوک «کامفیروز» نقل مکان کردند، ابتدا در اولین روستای «کامفیروز» به‌نام «پالنگری» وارد شدند، از قضا در اولین روزهای ورود این خانواده به‌روستای فوق، این روستا مورد هجوم یکی از طوایف عشایر دره‌شوری به‌سرکردگی «عیار زکی‌خواه» و «علی‌پناه بیگ» دره‌شوری، وابسته به «ایل قشقایی» قرار می‌گیرد، مهاجمین روستای «پالنگری» را پس از قلع و قمع و چپاول به‌آتش می‌کشند، چنان‌که تمام افراد و سکنه‌ی آن روستا متواری می‌گردند.

خانواده و بازمانده‌گان مرحوم چراغعلی هم به‌روستای «بکیان» که در فاصله‌ی ۲ کیلومتری روستای «پالنگری» واقع است، می‌روند. نهایتاً در همان‌جا می‌مانند. معروف است که در همان شب اول ورود این خانواده به‌روستای «بکیان» کدخدای آن‌محل برای آن‌ها یک دست کله و پاچه‌ی گوسفند می‌فرستد، شیرعلی که برادر بزرگتر بوده، از دیدن آن کله پاچه عار نموده، به‌شدت ناراحت می‌شود و می‌گوید: «مگر ما اصلاح‌گر یا سلمانی هستیم که برای ما کله پاچه می‌فرستند؟!»

شیرعلی در صدد برگرداندن کله پاچه به‌منزل کدخدای ده بر می‌آید، لکن مادرش نمی‌گذارد و می‌گوید: «این واقعه را به‌فال نیک بگیر، من پیش‌بینی می‌کنم که کله و پاچه‌ی این بلوک به‌تو و برادرانت برمی‌گردد.» که عاقبت همان‌طور هم شد.

بالاخره برای همیشه در «بکیان» ماندگار شدند، مدتی در آنجا مشغول به کار کشاورزی گردیدند، این در زمانی بود که مملکت دچار هرج و مرج، نا امنی و گرفتاری‌های متعدد دیگر بود، چنان‌که هیچ‌کس اختیار جان و مال خود را نداشت.

در آن موقع دو قدرت مطلق در فارس حاکم بودند، این دو قدرت متضاد، یکی به‌نام «قوام‌الملک شیرازی» و دیگری اسماعیل خان قشقایی مشهور به «صولة‌الدولة» سردار عشایر بودند؛ آن‌ها به‌طور غیررسمی املاک سراسر استان را بین خود قسمت نموده و در اختیار داشتند، قوام‌الملک از نواحی شمال شرقی تا جنوب شرقی فارس را تحت نفوذ خود داشت، صولة‌الدولة از حدود مرز حکومت قوام‌الملک تا حوالی محدوده‌ی «اصفهان» را تحت قلمرو خود داشت. هر چند صباحی یکی بر دیگری می‌تاخت، مخصوصاً قسمتی از املاک قوام‌الملک شامل بلوک «کامفیروز» در مسیر کوچ ایل مقتدر قشقایی قرار داشت. تعداد جمعیت ایل قشقایی در آن زمان بیش از ۱۰ / ۰۰۰ خانوار برآورد می‌شد که جمعا دارای صدها گله‌ی گوسفند به‌انضمام صدها رأس اسب، قاطر و الاغ بودند.

این ایل بزرگ به‌هنگام حرکت در مسیر سرحد - گرمسیر از روی «کامفیروز» می‌گذشتند، بدین ترتیب بلوک «کامفیروز» حداقل، سالی دوبار در نتیجه‌ی رفت و برگشت این ایل مقتدر، شدیداً صدمه می‌دید، روستاها مورد چپاول قرار می‌گرفتند، اراضی زار عین چرانیده می‌شد، هیچ‌کس هم نمی‌توانست از مزرعه و زندگی خود دفاع کند، زحمت و زندگی همه برباد می‌رفت؛ فقر، بدبختی و امراض از نتایج مستقیم چنان اوضاع بود. روستاهای «بکیان» و «پالنگری» - «کامفیروز» هم از این جمله بودند، مالکیت آن‌ها متعلق به «قوام‌الملک شیرازی» بود. ایل قشقایی هم در فصل بهار که به‌طرف سرحد می‌رفت آن‌ها را غارت می‌نمود، هم در فصل پاییز که به‌طرف گرمسیر برمی‌گشت بقایای موجودی را از بین می‌برد. اگر بعد از عبور ایل قشقایی، چیزی باقی می‌ماند، مورد هجوم و غارت بویراحمدی‌ها قرار می‌گرفت.

بدین ترتیب، با این برنامه‌ها، دیگر کامفیروزی باقی نمانده بود، بسیاری از اهالی آن متواری شده و به‌طرف نواحی «سرحد چهار دانگه»، «بوانات» یا جاهای دیگر رفته بودند، مخصوصاً آن روستاهای که مالکیتش به‌قوام‌الملک تعلق داشت، مانند «بکیان» که در آن موقع دقیقاً ۱۵ خانوار جمعیت در این روستا باقی مانده بودند!

در میان این ۱۵ خانوار شخصی به‌نام «ملاً اسماعیل» کلانتر محل و نماینده‌ی قوام‌الملک بود. یک نفر هم حمام‌چی محل بود، تعداد ۱۳ خانوار کشاورز بودند. جالب این‌که همان ۱۵ خانوار نیز در همان سال می‌خواستند از «بکیان» بروند که خانواده‌ی ۶ نفری کیانی شامل شیر علی، پیر علی، دوست علی، مادر و دو خواهر به‌آن‌ها ملحق می‌شوند. در این موقع آن ۱۵ خانوار از ورود این خانواده‌ی جدید خوش‌حال می‌شوند، احساس دل‌گرمی و امیدواری می‌کنند، از تصمیم مهاجرت منصرف می‌شوند.

خانواده‌ی جدیدالورود مشغول به‌کار کشاورزی شد، سه - چهار سالی گذشت، گو این‌که اوضاع به‌طور محسوسی بهبود یافت، چنان‌که زار عین «بکیان» توانستند چیزی هم به‌عنوان مالیات و مال‌الاجاره به‌قوام‌الملک بدهند. در حالی که در چند سال ماقبل، از جانب این روستا چیزی به‌عنوان مالیات و مال‌الاجاره به‌قوام‌الملک نمی‌رسید؛ دلایل آن، علاوه بر چرانیدن زراعت

زار عین توسط عشایر کوچنده، هجوم متوالی ملخ بود.

در این مدت سه - چهار سال یک رشته قوم و خویشی بین این خانواده‌ی کیانی با اهالی محل صورت می‌گیرد که از آن جمله از دواج حاج دوست علی با دختر کدخدا ملاً اسماعیل است. بعد از وقوع این ازدواج، حاج شیر علی و برادرانش از طرف قوام‌الملک به‌مستأجری و کلانتری «بکیان» منصوب می‌شوند، این موضوع با مخالفت اهالی آن‌جا روبه‌رو می‌گردد.

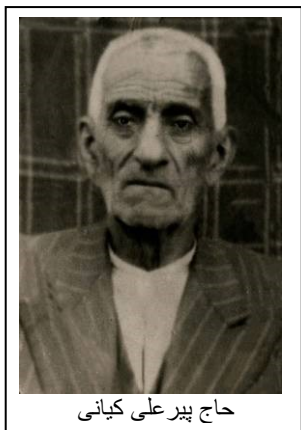


قوام‌الملک شیرازی

ملاً اسماعیل - کدخدای محل به‌طرف «شیراز» حرکت نموده و خود را به‌کلانتران طایفه‌ی کشکولی به‌نام‌های محمد علی خان کشکولی و مسیح خان

فارسی‌مدان رسانیده و با استمداد از آن‌ها می‌گوید: «یک چند نفر لر از طرف بویراحمد آمده‌اند، می‌خواهند کدخدایی مرا بگیرند، آن‌ها قوام‌الملک را فریب داده، املاک «بکیان» را به‌اجاره گرفته و دست مرا از کار کوتاه کرده‌اند.»

از همین‌جا پیمانی بین کدخدای «بکیان» با محمدعلی خان کشکولی و مسیح خان فارسی‌مدان منعقد می‌شود، بدین‌مضمون که طی یک هفته آقایان محمدعلی خان و مسیح خان به‌طرف «کامفیروز» بیایند، شب‌هنگام در روستای «مهجن‌آباد» با کدخدای «بکیان» بهم برسند، طی یک حمله‌ی شبانه، حاج شیرعلی، حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی را به‌قتل برسانند، روستای «بکیان» را تحویل بگیرند و مجدداً به‌کدخدای سابق "ملا اسماعیل" واگذار نمایند.



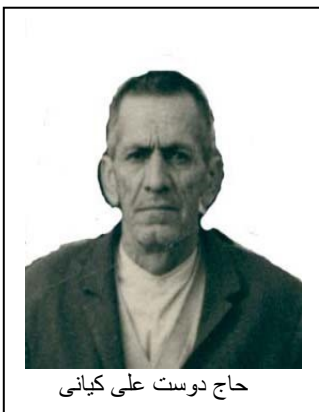
حاج پیرعلی کیانی

اتفاقاً به‌هفته نمی‌گذشت که بعد از ۵ روز محمدعلی‌خان کشکولی در «شیراز» دچار بیماری و با گردیده، از بین می‌رود. کدخدای سابق «بکیان» که از این واقعه بی‌خبر بوده،



حاج شیرعلی کیانی

موعود برای اجرای می‌رود، ساعاتی منتظر می‌ماند، که از قضای درد و با مبتلا شده و در می‌رود. بدین‌سان توطئه بقیه‌ی اهالی «بکیان» با کدخدا اسماعیل کدخدای جدید سر تسلیم می‌گردند.



حاج دوست علی کیانی

طبق برنامه در شب قرار به «مهجن‌آباد» ورود هم پیمانانش روزگار، او هم به‌همان همان‌جا از بین نافرجام می‌ماند و بهر غم نسبت فامیلی که داشتند، در مقابل فرود آورده و مطیع

کیانی‌ها و قشقای‌ها

«در وجه تسمیه‌ی «قشقای» مورخین در نوشته‌های خود توضیحات مختلفی ارائه داده‌اند، از جمله این‌که این اسم از دو کلمه‌ی ترکی «قاج - قوی» ترکیب یافته، به‌مرور زمان در اثر کثرت استعمال تبدیل به «قشقای» شده است، که معنی آن «بگذار و فرار کن» یا «بگذار و تمام کن» است. (قشقای‌ها از این معنی خوش‌شان نمی‌آید) دیگری گفته است که این قوم در عهد سلجوقیان از «کاشغر» مهاجرت داده شده و در فارس سکونت یافته‌اند. در آن موقع تعداد افراد آن‌ها به ۱۲ هزار نفر می‌رسیدند. طبق این نظر، کلمه‌ی «کاشغر» از کثرت استعمال به «قشقای» مبدل گشته است. بعضی گفته‌اند کلمه‌ی «قشقای» از «قفقازی» مأخوذ است. عده‌ی هم گفته‌اند که این طایفه دارای اسب‌های پیشانی سفید (قشقه) بوده‌اند... و خیلی نظرات دیگر.»

«زبان قشقای‌ها ترکی است. با ترکی آذربایجان هیچ تفاوتی ندارد، جز آن‌که قدری غلیظ‌تر از تبریزی‌ها و قدری واضح‌تر از ترکمن‌ها تلفظ می‌کنند. قشقای‌ها از ریشه‌دارترین ایلات ایران به‌شمار می‌آیند، افراد آنان اغلب تا ۱۴ پشت خود را می‌دانند. یکی از اجداد معروف قشقای‌ها همان شخصی است که باکریم خان زند عکس دارد، در این عکس، کریم خان زند روی تخت نشسته و در حال قلیان کشیدن دیده می‌شود، آن فرد قشقای با اعوانش ایستاده و چشم خود را بسته است، زیرا به‌دستور نادرشاه افشار چشم او را کور کرده بودند، ولی کریم خان او را مورد مرحمت قرار داده و حتی به‌سمت وزیر مشاور برگزید. او به‌نام «اسماعیل خان کور» معروف شد که تابلوی آن در موزه‌ی «شیراز» موجود است.^۱»

قشقای‌ها تا دوسه دهه قبل از این زندگی ایلداری داشتند. چنان‌که گفته شد در مسیر حرکت خود به‌سوی سرحد- گرمسیر، مشکلات بزرگی برای زار عین «کامفیروز» به‌وجود می‌آوردند، اما آن سه برادر کیانی پس از این‌که روستای

^۱ - جعفر مهدی نیا: «زندگی سیاسی قوام السلطنه» - چاپ سوم ۱۳۷۰، صص ۴۴۱ -

۴۴۲ - و مظفر قهرمانی ایبوردی: «تاریخ وقایع عشایری فارس» چاپ اول - بهار ۱۳۷۳

«بکیان» را تحت اختیار خود درآوردند، اقدام به ساخت و ساز "دژ" در برابر هجوم عشایر قشقایی و غارت‌گران بویراحمدی نمودند. این دژ که برفراز یک تل بزرگ، واقع در جنوب روستای «بکیان» ساخته شد، با طراحی و نقشه‌ی مهندسی برخاسته از فکر حاج شیرعلی برپا گردید.

حاج شیرعلی از نظر هیکل و اندام خیلی قوی و بزرگ بود، طول قامتش به حدود دو متر می‌رسید، موقعی که نقشه‌ی قلعه را ریخته و می‌خواستند شالوده‌ی آن را حفر کنند، خود حاج شیرعلی به‌روی زمین دراز کشید، دو دست خود را هم کشید و گفته: «به‌اندازه‌ی اندام و دو دست من شالوده حفر نمایید، همین کار را هم کردند، ساختمان محکمی با پیء به‌فُطر بیش از دو متر و ارتفاعی بیش از ۱۶ متر بنا نمودند.

یک درب محکم نیز بر آن نهادند. قلعه‌ی شد دارای چهار برج بزرگ و باروهای منظم^۱ دارای چند اطاق، یک حلقه چاه، ۳ - ۴ انبار، حیاط... بعد از برپایی قلعه در صدد تهیه‌ی سلاح و تفنگ و تأمین آذوقه و هیزم و کلیه‌ی مایحتاج در قلعه برآمدند؛ همه‌چیز در آن فراهم نموده و انبار کردند، چنان‌که در یک کلام: «قلعه‌ی شد مجهز، مقاوم و تسخیرناپذیر.»

عشایر و مهاجمین هم اطلاع چندانی از این قضیه نداشتند، آن‌ها بر اساس عرف و عادات سنوات قبل، در بهار سال به‌مزرعه‌ی «بکیان» یورش آورده و شروع کردند به چرانیدن. اما این‌بار برخلاف انتظار و عرف و عادات سال‌های پیش، با مقاومت روبه‌رو شدند، آن ۳ برادر کیانی با هم و به اتفاق خانواده‌های خود در قلعه نشسته و استقامت می‌نمایند، باشلیک چندین تیرتفنگ، چند رأس گوسفند، اسب، شتر و قاطر قشقایی‌ها مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرند. این یک اتفاق بی‌سابقه بود که هرگز به‌ذهن سران عشایر قشقایی خطور نمی‌کرد، اما اکنون به‌روشنی می‌بینند که اوضاع تغییر یافته است.

ناگزیر به‌عقب برمی‌گردند، گروه بی‌خبر بعدی وارد محل می‌شود و می‌خواهد به‌روال سال‌های قبل رفتار نماید، او هم به‌همان سرنوشت گروه قبلی

۱ - " بارو " شبکه‌های مورب است که به‌طور منظم در دو جهت موافق و مخالف، چپ و راست در دیواره‌ی برج ایجاد می‌شود و نقش برجسته در امر دیدبانی و تیراندازی ایفا می‌کند.

دچار می‌شود... بالاخره هر گروه از ایلات که می‌آمدند، مجبور به بازگشت می‌شدند، چون فاقد آمادگی قبلی بوده و امکان استقامت نداشتند. درحالی که برادران کیانی با آمادگی کامل و پذیرایی از هر نوع عواقب بعدی دست به‌کار شده بودند.

این مطلب را همه می‌دانیم و برادران کیانی هم خوب دریافته بودند که در تمام خطه‌ی فارس املاکی به‌مرغوبیت و حاصل‌خیزی بلوک «کامفیروز» نبوده و نیست. چه از نظر آب و هوا، چه از نظر غنای خاک و داشتن زمین‌های با شیب خیلی کم، که چشم هر کشاورز و زارعی را به‌خود می‌دوزد. املاک مذکور که از نقطه‌نظر ایلیان مقتدر فارس نیز دارای کیفیت شناخته شده بود، همیشه مورد توجه او قرار داشته و از دل و جان هوای تصرف آن را در سر می‌پروراند. بنابراین طی سالیان متمادی قبل از آن، می‌خواست با انجام عملیات ایدایی مستمر، از قبیل ایجاد نا امنی، جنگ، غارت و غیره اسباب تخلیه‌ی آن‌جا را از ساکنین بومی فراهم نموده و در مراتب بعدی نقشه‌های خود را یکی بعد از دیگری پیاده نماید، تا نهایتاً به‌تصرف کامل این بلوک مهم نایل آید؛ او آرام آرام به این هدف خود نزدیک می‌شد که در این مقطع، مقاومت برادران کیانی مایه‌ی تعجب و نگرانی‌اش گردید.

کیانی‌ها و جنگ‌های نا خواسته

در زمان قدیم مردم روستا سر و کار زیاد با شهر نداشتند، تنها سالی ۳ - ۴ مرتبه جهت خرید وسایل و مایحتاج زندگی به «شیراز» می‌رفتند، سپس به‌محل خود مراجعت می‌کردند، ماشین و وسایل ارتباط جمعی و بقیه‌ی لوازم زندگی امروزی هم وجود نداشت، امنیت آن‌چنانی هم برقرار نبود، مردم غالباً در قالب تشکیل کاروان‌های کوچک به‌انجام این گونه مسافرت‌ها مبادرت می‌ورزیدند. در یک زمان که قافله‌ی بکیانی‌ها شامل حاج شیرعلی، حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی به‌اتفاق یکی از خواهرزاده‌گان خود به‌نام حاج نورالله و بقیه‌ی اقوام و خویشان بعد از انجام خریدهای شب عیدی، از جانب «شیراز» به‌سوی «کامفیروز» در حرکت بوده و به‌روستای «تُل سرخ» می‌رسند، عوامل و

کدخدایان صولةالدولة در محل «تُل سرخ» راه این قافله را می‌بندند، عده‌ی از افراد آن (مخصوصاً) حاج نورالله را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند چنان‌که سر او را شکسته بودند^۱.

البته حاج شیرعلی و حاج دوست‌علی قبلا از محل رد شده بودند، عوامل صولةالدولة بعد از آن‌ها قافله را مورد دست‌برد قرار دادند، به‌دنبال این واقعه، یکی از نوکران جلو دویده و خبر را به‌حاج شیرعلی و حاج دوست‌علی می‌رساند، آن‌ها فوراً به‌عقب برمی‌گردند، درحالی که فقط یک قبضه کلت ده تیر به‌همراه حاج دوست‌علی بود، با همان یک قبضه اسلحه، قافله‌ی بکیانی، شامل حاج نورالله را (که بیهوش بوده) از بین جمعیت ضاربین نجات می‌دهند. به‌ترتیب قافله را به‌محل «بکیان» می‌رسانند بعداً قصد می‌کنند که جمعیت از «بکیان» و «پالنگری» حرکت دهند تا تلافی نمایند، ولی عده‌ی خیراندیش نمی‌گذارند.

بعد از گذشت دو روز از این واقعه «کربلایی غلام‌رضا تل سرخی» کدخدای تل‌سرخ، جهت بازدید عید نوروز پیش همتای خود «ملاکیامرث فیروز» کدخدای «مهجن‌آباد» می‌رود (در آن موقع مالکیت مهجن‌آباد نیز متعلق به‌ایلخان قشقایی بود) در این اثنا شخصی در «بکیان» به‌منزل حاج شیرعلی می‌آید و خبر می‌آورد که کربلایی غلام‌رضا کدخدای «تُل سرخ» جهت بازدید عید به‌دیدن ملاکیامرث در «مهجن‌آباد» رفته و شما می‌توانید در حوالی آن‌دست رودخانه راه کربلایی غلام‌رضا تل سرخی را ببینید و او را دست‌گیر نموده و تلافی راه‌زنی و ضرب و شتم حاج نورالله را بنمایید.

حاج شیرعلی فی‌المجلس جواب مثبتی نمی‌دهد، اما خواهر حاج شیرعلی به‌نام شاه سلطان که مادر حاج نورالله باشد، از باب «دریگو، دیوار بشنو» با خودش می‌گوید:

^۱ - روستای «تُل سرخ» اولین روستای بلوک «کامفیروز» بود که قبل از روستاهای دیگر تحت مالکیت حاج شیرعلی و برادرانش قرار داشت، آن روستا که برسر راه «کامفیروز» - «شیراز» واقع بود، در آن زمان در مالکیت صولةالدولة بود. اکنون جزء بستر دریاچه‌ی سدد رودزن واقع شده است.

«پدرش را کشتند، هیچ خبری نشد، حال خودش را هم کشته‌اند، هیچ خبری نمی‌شود.» در این موقع غیرت حاج شیرعلی تحریک می‌شود، خطاب به برادرانش می‌گوید: «حاج پیرعلی - حاج دوست‌علی، تفنگ‌ها و قطارهای تان را ببندید که فردا می‌خواهیم غلام‌رضا را سر جای خودش بنشانیم.» فردای آن روز، اول صبح با دو سه نفر کوله‌کش که نان و آب - آذوقه و مهمات حمل می‌کردند، به راه می‌افتند، چون آب رودخانه زیاد بوده، با کمک چند نفر شناگر محلی موفق می‌شوند از عرض رود خانه عبور نمایند، در یک نقطه‌ی زیر دست روستای «مشهدیلو» در محلی موسوم به «تل برم» کمین می‌نشینند.



غلام رضا صادقی بوگر

تا غروب همان روز هرچه انتظار می‌کشند غلام‌رضا تل سرخی نمی‌آید، تنگ غروب که می‌شود، حاج شیرعلی به حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی دستور می‌دهد که برگردید به «بکیان» مقداری توشه و روپوش جهت خوردن و خوابیدن بیاورید که امشب و فردا هم در همین جا بمانیم، بلکه طرف بیاید و سنگ‌مان را حق نمایم. حاج دوست‌علی به همراه یکی از نوکران خود به «بکیان» بر می‌گردد، نان و آذوقه می‌آورد،

شب را همگی در همان‌جا می‌خوابند؛ فردا صبح اول وقت مشاهده می‌نمایند که هرچه سکنه‌ی روستاهای «مهجن‌آباد» و «مشهدیلو» هستند، جمله حرکت نموده‌اند، تا حاج شیرعلی و برادرانش را دستگیر و خلع سلاح نمایند، مثل این‌که همان شخصی که خیر رفتن کربلایی غلام‌رضا به «مهجن‌آباد» را آورده بود، مجدداً همین خبر را به ملاکیامرث فیروز مهجن‌آبادی می‌دهد.

اهالی آن چند روستا هم با این خیال که این‌ها چند نفری بیش نیستند، حمله را آغاز نمودند، جمعیت از هر طرف حمله می‌کنند، در آن موقع اسب ملک منصورخان هم در نزد ملاکیامرث فیروز بوده، او طبق نقشه، اسب ملک

منصورخان را برای خود می‌گیرد، اسب خود را به یک نفر مشهدبیلویی داده، به او می‌گوید: «تو جلوتر برو تا بقیه بیایند»

سوار مشهدبیلویی سرذوق شده، سریعاً به طرفی که حاج دوست‌علی نشسته

بود حرکت می‌کند، هرچه حاج دوست‌علی صدا می‌زند و اخطار می‌دهد که برگرد، می‌زنم، علاج نمی‌شود. همچنان جلو می‌تازد.

حاج دوست‌علی به ناچار با آن تفنگ مشهور به پنج تیر پیرانش اسب را هدف گلوله قرار می‌دهد، اسب به زمین می‌خورد. در این موقع شخصی سوار دو دست خود را بالا می‌برد، با صدای بلند می‌گوید:

«حاج دوست‌علی مزین که من ملاکیامرت نیستم، من حاج خدا کرم بیلویی هستم.»

بالاخره جمعیت آن روستاها اعم

از سوار و پیاده حمله و یورش را آغاز می‌نمایند، هرچه حاج شیرعلی و برادرانش خواهش می‌کنند که برگردید، ما را با شما کاری نیست، هدف ما کربلایی غلامرضا تل‌سرخ می‌باشد، نمی‌پذیرند و با صدای بلند داد می‌زنند که "امروز باید تفنگ‌های‌تان را بگیریم، خودتان را دستگیر کنیم، چنان و چکارتان نماییم..."

برادران کیانی ناگزیر تفنگ‌های خود را به صدا در می‌آورند، جنگ تا دو - سه بعد از ظهر ادامه پیدا می‌کند. در این صحنه بالغ بر دوازده آدم مقتول می‌گردند، همه‌ی آن دوازده نفر از اهالی روستای «مهجن‌آباد» از زارعین سردار «صولةالدولة» بودند.



صولت الدوله قشقایی - ابراهیم خان معدل

پس از کشته شدن آن دوازده نفر، جمعیت عقب‌نشینی می‌نمایند، در آن موقع عده‌ی جهت میانجی‌گری از جاهای دیگر پیدا می‌شوند، دعوا به‌صورت موقت خاتمه پیدا می‌کند. حاج شیرعلی با برادران و نوکران خود سالم، اما بسیار خسته و کوفته به «بکیان» برمی‌گردند.

فردای آن‌روز حاج شیرعلی جهت ارایه‌ی اطلاع به‌قوام‌الملک، عازم شیراز می‌شود، از راه گردنه‌ی «چاهو» به «شیراز» می‌رود، او در گردنه‌ی "چاهو" یک رأس قوچ کوهی شکار می‌نماید، از این شکار تفأل می‌زند که انشاءالله شکست در کارش نخواهد بود.

وقتی که حاج شیرعلی به «شیراز» می‌رسد، متوجه می‌شود که قوام به‌لارستان رفته است، در «شیراز» به‌انتظار قوام می‌ماند، حدود ۱۰ - ۲۰ روز از واقعه می‌گذرد، درست موقعی می‌شود که ایل قشقایی جهت بیلاق به‌طرف سرحد روانه می‌گردند، خبر واقعه به‌سردار عشایر «صولةالدولة» می‌رسد، وی دستور می‌دهد که همه‌ی تیره‌ها و طوایفی که زودتر به «کامفیروز» رسیده‌اند، در همان‌جا بمانند تا من برسم.

القصة: رسیدن خان به «کامفیروز» همان و صدور دستور غارت و چرانیدن زمین‌های کشاورزی «بکیان» همان. در این‌موقع حاج شیرعلی هم در «بکیان» نبوده و تا هنوز در «شیراز» منتظر قوام است، به‌ناچار حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی با چند نفری از نوکران و به‌اتفاق زن و بچه‌ی خود به‌همان قلعه‌ی که قبلاً جهت نگهبانی ساخته بودند می‌روند، با خود تجهیزات و چندین خمره آب و خوراکی هم می‌برند، سایر اهالی روستای «بکیان» موقتاً به‌روستاهای مجاور پناهنده می‌شوند، ده خالی از سکنه می‌شود.

ایل قشقایی به‌دستور «صولةالدولة» با تمام احشام خود وارد صحرای «بکیان» شده و مشغول چرانیدن مزارع گندم و خزانه‌های شلتوک می‌شوند. در این هنگام حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی تعدادی از گوسفندان عشایر را که در بین زراعت مشغول چرا بودند به‌گلوله می‌بندند، تا این‌که یک نفر سوار از اردوی سردار عشایر می‌آید در نزدیکی همان قلعه، صدا می‌زند که: «ای ساکنین قلعه! من به‌شماکار دارم» ساکنین قلعه به‌او مهلت می‌دهند تا سوار

نزدیک می‌رسد و خود را معرفی می‌نماید: «من "گنجعلی طیبی" از اردوی سردار می‌باشم، شما کوتاه بیایید، درب قلعه را باز کنید، به همراه من بیایید تا برویم به چادر سردار عشایر، شاید خشم سردار فرو بنشیند و گذشت کند.»

حاج پیر علی و حاج دوست علی حاضر نمی‌شوند، می‌گویند:

«ما به شما اعتماد نداریم و نمی‌آییم.» در همین جا حاج دوست علی نامه‌ی خطاب به سردار عشایر می‌نویسد، در آن تأکید می‌کند که: «تا آخرین فشنگ را می‌اندازیم، برای کشت هم می‌اندازیم، چنان‌چه تو را شکست دادیم، افتخار بزرگ به دست آورده‌ایم، زیرا در آن صورت دو نفر توانسته‌اند سردار عشایر را شکست دهند، اما چنان‌چه خودمان شکست خوردیم، آخرین فشنگ‌ها را برای خود و بچه‌های مان نگاه می‌داریم، که به دست شما نیافتیم.»

خلاصه: پس از چند مرتبه آمد و شد گنجعلی بیگ طیبی و چند نفر از ریش سفیدان کامفیروزی و پس از چرانیدن تمام زراعت روستای «بکیان» اردوی «صولةالدولة» به سوی «دژکرد» حرکت نمود.

این اختلاف تا زمانی که «صولةالدولة» بر اریکه‌ی قدرت استوار بود ادامه داشت. تا این‌که پس از گذشت مدت زمان طولانی «صولةالدولة» منشی خود آقای معین‌الدفترا ابیوردی را مأمور اصلاح و پادرمیانی کرد. قرار بر این گردید که حاج شیرعلی به همراه دو نفر از بستگان خود و به اتفاق معین‌الدفترا ابیوردی، با مقداری سوغات (که یک حلب پول نقره بود) از «بکیان» حرکت کنند بروند در سراب «بیضا» (که در آن موقع اردوی «صولةالدولة» در آنجا مستقر بود) حاج شیرعلی با تعداد پنج سوار و به اتفاق آقای معین‌الدفترا از «بکیان» به مقصد «بیضا» حرکت نموده، در حدود منطقه‌ی «کوشکک را مجرد» به نقطه‌ی به نام پوزه‌ی کوشکک می‌رسند، که ناگهان حاج شیرعلی هدف شلیک گلوله قرار می‌گیرد.

چندین مرتبه صدای تفنگ بلند می‌شود، این در حالی بود که آقای معین‌الدفترا و حاج شیرعلی و همراهان بی‌خبر از همه جا بودند، آن‌ها اصلاً نمی‌دانستند که از سوی چه کسانی، با چه هدف و مقصدی زیر رگبار گلوله قرار گرفته‌اند. تمام گلوله‌ها به طرف شخص حاج شیرعلی می‌آید، در این

ماجرای خود حاج شیرعلی و هم اسبش مورد اصابت تیر قرار می‌گیرند، اسب به زمین می‌خورد، از تمام گلوله‌های شلیک شده فقط یکی به دست راست حاج شیرعلی اصابت می‌کند، گلوله‌های زیادی در شالی که به دور کمرش بسته بوده می‌نشیند و در بدن کارگر نمی‌افتد.

در این لحظه حسین‌خان کیانی خواهرزاده‌ی حاج شیرعلی، او را در پشت سر خود سوار نموده، به اتفاق معین‌الدقتر به اولین اردوی ملک منصورخان می‌رساند، جریان را با ملک منصورخان در میان می‌گذارد. در این موقع ملک منصورخان به طایفه‌ی «ایگدر» که جزء اطرافیان و زیرفرمانش بوده‌اند، دستور می‌دهد که بالغ بر صد نفر تفنگچی جهت دست‌گیری ضاربین حرکت کنند، خود ملک منصورخان نیز سوار بر اسب، زودتر از همه خود را به محل درگیری می‌رساند، می‌بیند که ضاربین، پس از رفتن حاج شیرعلی و همراهان، فرصت را غنیمت شمرده از مخفی‌گاه‌های خود بیرون آمده و می‌خواهند زین اسب حاج شیرعلی را ببرند. ملک منصورخان آن‌ها را به گلوله می‌بندد.

آن‌ها هم نمی‌شناختند که شخص سواره ملک منصورخان است، به مقابله برخاسته، جواب تفنگ ملک منصورخان را می‌دهند، در همین فرصت سواران طایفه‌ی ایگدر می‌رسند، آن‌ها را محاصره می‌کنند، سرانجام پس از شلیک یک چند گلوله میان طرفین، یکی از ضاربین مورد اصابت گلوله‌ی تفنگچی‌های ملک منصورخان قرار می‌گیرد، این کار موجب وحشت بقیه شده و صدا می‌زنند که: «ما را نکشید که دستور خود سردار عشایر می‌باشد، ما به دستور او آمده‌ایم تا حاج شیرعلی را بکشیم.»

وقتی که ملک منصورخان می‌شنود که دستور پدرش سردار عشایر می‌باشد، دست نگه داشته، به همراه سواران و تفنگچی‌های تحت فرمان، به پیورد خود، نزد حاج شیرعلی و همراهان برمی‌گردد.

در فردای آن روز حاج شیرعلی و همراهان را در سراب «بیضا» نزد سردار عشایر می‌برند، ۳ - ۴ روز تحت درمان قرار می‌دهند، از آن‌جا که فقط یک تیر به طور سطحی به آن‌ها رسیده بود، زود بهبود

یافت، پس از مداوای حاج شیرعلی، با هم صلح شان می‌دهند. حاج شیرعلی پس از انجام صلح با سردار عشایر، از همان‌جا عازم «شیراز» شد. ضاربین هم به‌منازل شان برگشتند. در ظاهر قضیه خاتمه یافت، اما در حقیقت نه صلح واقعی، بلکه یک نوع متارکه‌ی نیم‌بند و شکننده میان کیانی‌ها و سردار عشایر برقرار شد. بعداً اوضاع سیاسی مملکت مسیر دیگری در پیش گرفته و تأثیر اساسی بر زندگی ایلخان قشقایی نهاد.

ایلخان قشقایی در پایان خط

«قشقایی‌ها مالک ۳۳۷ پارچه آبادی در نقاط مختلف استان فارس (از جمله کامفیروز) بودند «باغ ارم شیراز» به‌آن‌ها تعلق داشت، آن‌ها در تهران نیز دارای املاک مهم بودند که در بهترین نقطه‌ی شهر واقع بود؛ املاک قشقایی‌ها در سال ۱۳۱۱ (ه‌ش) طبق نامه‌ی محرمانه‌ی که طی شماره و تاریخ ۱۶۵ - ۱ / ۱۱ / ۱۳۱۱ (ه‌ش) با دستخط و امضای شخص هدایت (مخبر السلطنة و رئیس‌الوزراء وقت) صادر شد، سپس به‌موجب نامه‌ی محرمانه‌ی ۶۶۹ - ۳ / ۲ / ۱۳۱۱ (ه‌ش) به‌امضای تیمورتاش وزیر دربار پهلوی رسید، ضبط گردیده و در اختیار دولت قرار گرفت. این املاک تا سال ۱۳۲۰ (ه‌ش) در اختیار اداره‌ی دارایی فارس قرار داشت. اداره‌ی دارایی قبل از سال ۱۳۲۰ (ه‌ش) قسمتی از املاک قشقایی‌ها را به‌فروش رسانید و قسمتی دیگر را به‌مهاجرین ساحلی و تبعیدی‌های دیگر از قبیل برادران هزاره و چند نفر کرد و لر که به‌دستور رضا شاه از محل خود تبعید شده و به‌فارس اسکان داده شده بودند، واگذار کرد.

بعد از حوادث سال ۱۳۲۰ (ه‌ش) املاک و مقداری از دهات خاصه مجدداً به‌تصرف برادران قشقایی درآمد.^۱

اختلافات بین «صولة‌الدولة» قشقایی و آقایان حاج شیرعلی و برادرانش کماکان برقرار بود، تا این‌که رضا شاه پهلوی بر کرسی سلطنت ایران تکیه

^۱ - جعفر مهدی نیا: «زندگی سیاسی قوام السلطنة» - چاپ سوم ۱۳۷۰ صص ۴۴۱ - ۴۴۲

زد، دیری نگذشت که روابط «رضا شاه پهلوی» با ایلخان قشقایی تیره گشت، بعد از چندی «صولةالدولة» و پسرانش را مصلحتاً به پارلمان راه دادند، از آنجا راهی زندان، یا تبعیدگاه شدند.

بعد از این که روزگار از سردار عشایر برگشت، ملک منصورخان یکی از فرزندان سردار با ارسال پیغام و نامه به آقایان حاج شیرعلی کیانی و برادرانش در فارس، اظهار داشت که در نظر دارند یک قطعه از املاک خود را بفروشند، مشخصاً به نام‌های روستاهای «تُل سرخ» و عادل‌آباد اشاره کرده و تصریح کرده بود که: «جز شما که در آن منطقه می‌باشید، کسی دیگر قدرت خرید آن را ندارد» با اصرار و تأکید زیاد که ما در گذشته اشتباه می‌کردیم با شما ناسازگاری می‌نمودیم، اکنون به اشتباه خود آگاهی داریم، هر طور شده شما این ملک را از ما بخرید. حاج شیرعلی در جواب می‌گوید: «می‌خرم، ولی ممکن است وقتی مشکلات شما حل بشود، به منطقه برگردید، مطالبه‌ی ملک بنمایید، تنها از این بابت حاضر نیستم.»

اما فرزندان «صولةالدولة» با اظهار قسم‌های شدید که چنین منظوری نداریم. به هر طریق بود، پای حاج شیرعلی را به تهران کشیده و او را راضی به خرید املاک فوق‌الذکر می‌نمایند، در همان تهران ملک را به برادران کیانی می‌فروشند، پول آن را نقداً فی‌المجلس تحویل می‌گیرند، با همان پول در تهران یک قطعه باغ به نام «باغ انجیر» می‌خرند.

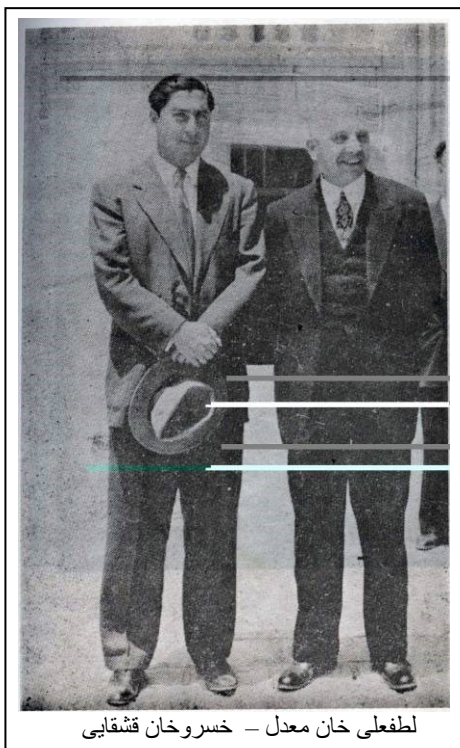
چند سالی گذشت، آقایان کیانی مالک املاک «تُل سرخ» بودند، در آنجا آبادی‌های چندی برپا کردند، که سیر حوادث به سمت و سوی دیگر پیش رفت؛ در نتیجه برادران قشقایی مجدداً به فارس برگشتند، همان برنامه‌های قدیمی خود را دوباره بنیاد کردند.

حوادث شهریور ۱۳۲۰ و بازگشت دوباره برادران قشقایی

در پی حوادث شهریور ماه ۱۳۲۰ که منجر به سقوط «رضا شاه پهلوی» از اریکه‌ی قدرت سلطنت گردید و پس از مرگ مرحوم سردار، برادران قشقایی با استفاده از فرصت خلاء قدرت مرکزی در مملکت، دوباره به فارس

برگشتند. و خطه‌ی فارس را جولان‌گاه تاخت و تاز خود قرار دادند. آن‌ها با اجرای برنامه‌ی اسقاط و تسخیر هنگ ژاندارمری «سمیرم» در تیرماه سال ۱۳۲۲ باری دیگر استان فارس را به یک کانون آتش و نا امنی مبدل کردند. جنگ «سمیرم» واقعه‌ی دردناکی بود که شرح آن به‌طور مفصل در منابع متعدد آمده است، ما از ذکر جزئیات آن خود داری می‌کنیم.

اندکی پس از پیروزی برادران قشقایی در جنگ سمیرم، یکی از کلانتران



لطفعلی خان معدل - خسروخان قشقایی

قشقایی به‌اتفاق سی - چهل نفر از قراولان و تفنگ‌چیان زبده به‌محل «بکیان» به‌منزل سه برادر کیانی وارد شده و با نشان دادن دستورهای از آقایان ناصرخان و خسرو خان قشقایی به‌آن‌ها گفتند: «ما آمده‌ایم تا شما برادران را نزد ناصرخان و خسروخان ببریم، باید فوراً حرکت کنید، با ما به «کوشک زر» واقع در «سرحد چهاردانگه» بیایید، فعلاً خوانین و کلانتران قشقایی در آن‌جا جمع می‌باشند، شما هم باید باشید، که ناصرخان و خسروخان به‌شما کار دارند.»

حاج شیرعلی و حاج پیرعلی

به‌همراه چند نفر دیگر در آن فصل گرمای طاقت فرسا، با برداشتن هدایای شامل بیست بار برنج سفید، باهمان سوارانی که آمده بودند، به‌طرف سرحد حرکت نمودند، پس از طی طریق به‌اردوی آقایان قشقایی می‌رسند، در آن‌جا شخصی که مسئول انبار و تدارکات ناصرخان بود ه از تحویل گرفتن بارهای اهدایی برادران کیانی خودداری ورزیده، به‌حاج شیرعلی می‌گوید: «آقای ناصرخان دستور داده است که برنج و سوغات شما را تحویل نگیرم.»

حاج شیرعلی که خسته و ناراحت بوده و هم می‌دانسته که هدف ناصرخان چیست، به‌آن انباردار ناصرخان جواب می‌دهد: «من می‌فهمم که ناصرخان فعلا یک من برنج هم در آشپزخانه‌ی خود ندارد، شما می‌خواهید بی‌مندی نمایید، یک ساعت بعد برنج را تحویل می‌گیرید.»

در این موقع حاج شیرعلی از فرط ناراحتی رو به‌آسمان نموده و با صدای



مجناسرخان قشقایی - فرزند ارشد صولت الدولة

بلند فریاد می‌زند:
 «ای خدا! حالا که
 زورت به‌اولاد
 "صولة الدولة"
 نمی‌رسد، به‌من که
 یک کشاورز
 جزئی هستم
 می‌رسد، لا اقل
 مرا بکش تا از
 دست این‌ها نجات
 پیدا کنم!».

در این موقع
 آقایان عبدالله‌خان
 ضرغام‌پور،

کلانتر ایل کهکلوئی‌ه و بویراحمد و کانصیر بهادر السلطنة بویراحمدی از راه می‌رسند، به‌حاج شیرعلی و حاج دوست‌علی برخورد می‌کنند، جریان را می‌پرسند، حاج شیرعلی توضیح می‌دهد که «ناصرخان؛ «حسین‌خان فارسی‌مدان» را به‌سر کرده‌گی چهل سوار فرستاده در «بکیان» من و برادرانم را در این‌گرما احضار نموده، ما هم بدیدنش آمده‌ایم، بیش از بیست بار اسب و قاطر برنج سفید برایش سوغات آورده‌ایم، حال مسئول تدارکاتش می‌گوید ناصرخان دستور داده که برنج شما را تحویل نگیرم.»

«عبدالله‌خان ضرغام پور» و کانصیر بویراحمدی، حاج شیرعلی و حاج دوست‌علی را به‌چادر و سرمنزل خودشان می‌برند، دستور چای و قلیان می‌دهند، خود عبدالله‌خان ضرغام پور فوراً حرکت می‌کند و می‌آید پیش آقایان ناصرخان و خسروخان قشقایی، به‌آن‌ها اخطار می‌دهد و می‌گوید:

«حاج شیرعلی از اقوام و خویشان ما هست، چنان‌چه بخواهید ناراحتی برای شان فراهم سازید، با خود ما طرف هستید.»

عبدالله‌خان ضرغام پور از آن‌جا می‌توانست با ناصرخان قشقایی چنین برخورد کند که ایل بویراحمدی و طایفه‌ی رستم ممسنی... در جنگ «سمیرم» هم‌پیمان قشقایی‌ها بودند. در این‌جا ناصرخان از عبدالله‌خان بویراحمدی تقاضا می‌کند که حاج شیرعلی را نزد من بیاور تا ازش دل‌جویی نمایم، ما هیچ‌گونه مشکلی باهم نداریم، عبدالله‌خان بویراحمدی بر می‌گردد، حاج شیرعلی و برادرش را به‌منزل ناصرخان می‌برد، در همان‌جا ناصرخان از حاج شیرعلی گله می‌کند و حرف‌های گذشته را به‌میان می‌کشد.

حاج شیرعلی هم جواب می‌دهد. نهایتاً با پا درمیانی عبدالله‌خان ضرغام‌پور بویراحمدی، علی‌الظاهر کار با صلح و صفا تمام می‌شود، اما هیچ‌وقت دل‌ها نسبت به‌هم صاف نشد، حوادث بعدی نشان داد که برادران قشقایی باز هم در ته‌دل‌شان چه نقشه‌های برای برادران کیانی داشتند، از جمله به‌یک مورد آن اشاره می‌کنم:

جلسه باغ ارم شیراز

در همان سال به‌دستور ناصرخان و خسروخان، یک روز بدون اطلاع قبلی چند نفری از کلانتران قشقایی در «شیراز» وارد منزل حاج شیرعلی شدند، به‌هر تمهیدات و برنامه‌ریزی که بود، موفق شدند حاج شیرعلی را راضی نموده و با خود به‌باغ ارم «شیراز» بردند، در آن موقع آقایان خسروخان و ناصرخان، باغ ارم «شیراز» را ملک طلق خود می‌دانستند، در آن‌جا ساکن بودند، مهمانی‌ها و جلسات‌شان را در همان‌جا برگزار می‌نمودند. موقعی که حاج شیرعلی وارد باغ ارم می‌شود، می‌بیند که شخصی به‌نام

کاظمی رئیس یکی از محضرها و دفترخانه‌های اسناد رسمی «شیراز» نیز در آنجا حضور دارد.

او به حاج شیرعلی می‌گوید: «بیا سند را امضا کن، یا انگشت بزنی!»
حاج شیرعلی جریان را می‌پرسد، کاظمی می‌گوید:

«سند انتقال چهار قلعه‌ی "تل سرخ کامفیروز" می‌باشد^۱»

حاج شیرعلی جواب می‌دهد: «من ملک چه کسی را انتقال بدهم؟»

- «ملک "تل سرخ" به نام دیگران است، من چگونه می‌توانم چنین کاری را بکنم؟»

در همین موقع خسروخان رو به حاج شیرعلی نموده، با عصبانیت و بی‌ادبی می‌گوید: «پدر سوخته! می‌گویم امضا کن!»

حاج شیرعلی جواب می‌دهد: «من پدر سوخته نبوده و نیستم»

بلافاصله فراشان و نگهبانان ناصرخان و خسروخان بر سر حاج شیرعلی ریخته و او را به داخل حوض باغ ارم می‌اندازند، آقای کاظمی از ادامه‌ی درگیری جلوگیری می‌نماید و می‌گوید:

«حاج شیرعلی امضا کن!» حاج شیرعلی جواب می‌دهد:

«ای خدا زور است؟» کاظمی محضردار جواب می‌دهد:

«من هم بالای سند می‌نویسم: زور است.»

بدین صورت چهار قلعه ملک «کامفیروز» را این چنین پس گرفتند.

اما دنیا به کام برادران قشقایی هم دوام نیاورد، آن‌ها پس از چندی آشوب‌طلبی و غایله‌سالاری در فارس، مجدداً روانه‌ی تبعیدگاه شدند، زیرا «محمد رضا شاه پهلوی» به جای پدر براریکه‌ی سلطنت ایران تکیه زد و همان سیاست‌های پدر را در برخورد با این خانواده ادامه داد.

بالاخره زمان سپری شد تا به دوران حکومت دکتر محمد مصدق رسید، این بار نیز برادران قشقایی خیال کردند که تاریخ به نفع شان تکرار شده است، دوباره از تبعیدگاه خود در تهران فرار نموده و به فارس آمدند.

^۱ - چنان‌که قبلاً گفته شد: حاج شیرعلی در ابتدا دو قلعه‌ی «تل سرخ» را از خود برادران قشقایی در تهران خریده بود، بعد از خرید، دو قلعه‌ی دیگر در آنجا به آبادی رسانید.

حکومت مصدق و امیدهای تازه برادران قشقایی

در سال ۱۳۳۲ (هش) دکتر محمد مصدق رهبر جبهه‌ی ملی نخست وزیر وقت ایران شد، بهزودی بین او و «محمدرضا شاه پهلوی» اختلاف نظر بروز کرد که در نهایت منجر به سقوط حکومت دکتر محمد مصدق گردید. سران قشقایی که از ابتدای به قدرت رسیدن سلسله‌ی پهلوی اقبال شان برگشته بود، در دوران حکومت دکتر مصدق جان دوباره یافتند. برادران قشقایی شامل ناصرخان، خسروخان و ملک منصورخان با استفاده از این فرصت، باری دیگر محل تبعیدگاه خود در تهران را ترک نموده، از راه «اصفهان» به سمیرم و نهایتاً «کامفیروز» رهسپار شدند.

زمانی آقایان
خسروخان و ملک
منصورخان
قشقایی به
«کامفیروز» آمدند
که مراسم عروسی
یکی از فرزندان
حاج دوست علی
کیانی به نام ناصر
قلی برپا بود،



محمدحسین خان قشقایی - محمد مصدق - خسروخان قشقایی، در فردای سی‌ام تیر

عروس از طایفه‌ی کشکولی بود، هنگامی که خبر آمد که قرار است آقایان خسروخان و ملک منصورخان قشقایی به «کامفیروز» بیایند، حاج دوست علی چند سوار متشکل از برادر زاده‌گان و خواهر زاده‌گان را به حدود چند فرسخی به پیشواز آقایان خسروخان و ملک منصورخان قشقایی فرستاد، بدین وسیله از آن هاد عوت نمود تا در «بکیان» تشریف بیاورند، چند روزی مهمان حاج دوست علی کیانی باشند، آن‌ها هم پذیرفتند.

آقایان سلیمان خان امینی و اسدالله خان امینی نیز رفتند تا از برادران قشقایی در «خانیمن» دعوت به عمل آورند، ولی دعوت آن‌ها را نپذیرفتند،

گفتند: «ما می‌آییم در «بکیان» مهمان حاج دوست‌علی می‌شویم» در این هنگام با جمعیت زیاد، ساز و نقاره، گاو و گوسفند رفتند بر سر راه خسروخان و ملک منصورخان، استقبال شایان توجهی از آن‌ها به عمل آوردند، گاوها و گوسفندها را بر سر راه شان سربریدند، به آقایان خوش آمد گفتند. بالغ بر پانصد سوار همراه و اسکورت خسروخان و ملک منصورخان بودند، که به انضمام مستقبلین و همراهان از بلوک کامفیروز، بیش از هزار نفر می‌شدند، تمام آن‌ها مهمان حاج دوست‌علی شدند، ناهار را در ساختمان مجلل حاج دوست‌علی که به وسیله‌ی یک استاد نام‌دار شیرازی ساخته شده بود، صرف کردند.

آقایان خسروخان و ملک منصورخان که مدت چندین سال از منطقه دور بوده و در تبعید به سر می‌بردند، از پیشرفت‌های همه‌جانبه و تغییرات مثبتی که بعد از خودشان در منطقه، در «بکیان» و در زندگی آقایان کیانی به وجود آمده بود، تعجب نموده، می‌گفتند:

«چطور این سه برادر موفق شدند این همه عمران و آبادی در منطقه‌ی «کامفیروز» انجام دهند؟» آن‌ها از پذیرایی مفصلی که از قراولان و یساولان گردیده بود بسیار اظهار تشکر و سپاس نمودند.



در همان وقت آقایان خسروخان و ملک منصورخان قشقای نسبت به گذشته‌ها اظهار ندامت نمودند که چرا در گذشته این همه دشمنی و خصومت بی‌جا با

این سه برادر می‌کردند، ضررها و دردهای سنگین برای آن‌ها به وجود آوردند. البته در آن موقع حاج شیرعلی در قید حیات نبود، ولی حاج دوست‌علی

و حاج پیرعلی زنده بودند، همگی مشترکاً زیاد تأسف گذشته را خوردند که این همه دشمنی بدون جهت چرا و برای چه؟

در آخر برادران قشقایی فرمودند که دیگر برای گذشته نمی‌توان تصمیم گرفت، ولی امیدواریم که کارها درست شود، خداوند توفیقی بدهد که بتوانیم جبران مافات نماییم.

مثل این‌که در این‌موقع برادران قشقایی منتظر کلانتران قشقایی بودند که در حوالی «کامفیروز» بیایند، با دیگر بلوکات فارس وحدت نمایند تا علیه دولت سرلشکر زاهدی شورش به‌پا کنند، چون در همان هنگامه‌ها دکتر مصدق را دستگیر نموده بودند. قرار بود که افراد و قوای جبهه‌ی ملی از هر طریقی ممکن شورش‌های را در هر جا به‌راه بیان‌اند تا دکتر مصدق را آزاد نمایند.

ولی بعد از ظهر همان روز یک دستگاه ماشین از «شیراز» آمد که فردی به‌نام «محکمی» به‌همراه شخص دیگری حامل پیامی بودند مبنی بر این‌که عده‌ی از کلانتران کَشکولی و دره‌شوری جهت بیعت با «محمد رضا شاه پهلوی» به‌تهران رفته‌اند، اسامی آن‌ها هر یک عبارت بودند از فریدون خان و الیاس خان کَشکولی از طایفه‌ی کَشکولی و ذکی خان، جعفرقلی خان و زیاد خان از طایفه‌ی دره‌شوری. آقایان خسروخان و ملک منصورخان از شنیدن این خبر سخت نگران شدند، بنای بدحرفی نسبت به‌آن‌ها گذاشتند.

شب هم تمام جمعیت، چه اهالی «کامفیروز» چه همراهان خسروخان و ملک منصورخان همه مهمان حاج دوست‌علی کیانی بودند، فردای آن روز خداحافظی نمودند و رفتند، حاج دوست‌علی و حاج پیرعلی هم تا حدود تنگ تیر با آن‌ها همراهی نمودند، در آن‌جا باهم خداحافظی کردند، برادران قشقایی قسم خوردند که چنان‌چه بعد از این، کارها بر وفق مراد گشت، گذشته‌ها را جبران نمایند.

دو طرف صلح برقرار شده را محکم نمودند و از هم جدا شدند، آقایان کیانی به‌خانه‌های خود برگشتند، برادران قشقایی به‌سوی فیروزآباد حرکت نمودند. در اسفندماه همان سال ۱۳۳۲ چند فقره نامه از جانب آقای خسروخان قشقایی به‌آقای "کاظم زاده شیرازی" مرقوم شده بود که ضمن آن خسروخان از

کاظم زاده خواسته بود تا حاج دوست‌علی را با خود به فیروز‌آباد بیاورد، تا ملک «مهجن‌آباد» را به اجاره‌ی حاج دوست‌علی بدهم، پس از مراجعات مکرر کاظم زاده، سرانجام حاج دوست‌علی به فیروز‌آباد رفت، در آن‌جا ملک «مهجن‌آباد» را به اجاره گرفت. ملاکیامرث فیروز که پس از عقد قرارداد اجاره با خبر شد، استقامت نمود، اما نتیجه نگرفت.

بالاخره در سال ۱۳۳۳ ملک «مهجن‌آباد» در اجاره‌ی حاج دوست‌علی بود. در همان سال، خسروخان و برادرانش به حکم سرلشکر عزیزی به آلمان تبعید شدند. خسروخان در آستانه‌ی عزیمت به آلمان هرچه به حاج دوست‌علی اصرار کرد که بیا، این ملک را برای چند سال اجاره کن، حاج دوست‌علی نپذیرفت.

کیانی‌ها و تأمین امنیت منطقه

یک سال در زمانی که مالیکیت روستای «خانمین» متعلق به «معدل السلطنة شیرازی» بوده و در اجاره‌ی «سلیمان‌خان امینی» قرار داشت، پس از برداشت محصول، آقای معدل تعداد ۱۰۰ نفر شتر به «خانمین» می‌فرستد تا برنج مال‌الاجاره‌ی او را به «شیراز» حمل کنند، حواله‌داران آقای «لطف‌علی‌خان» برنج را تحویل گرفته، بار شتران می‌نمایند، و به جهت «شیراز» حرکت می‌کنند. چون بعد از ظهر بوده، در حوالی روستای «حسین‌آباد» حدود ۱۰ کیلومتری جنوب «خانمین» اُتراق می‌نمایند، که فردای آن روز برای «شیراز» حرکت کنند، در این موقع عده‌ی سارق به سرکردگی مشهدی علی قلی کاکانی، در کمین سرقت برنج آقای «لطف‌علی‌خان» بر می‌آیند، آن‌ها در همان شب راه را می‌بندند، تا صبح زود شترهای حامل برنج را از رودخانه‌ی «کر» عبور دهند و به محل خود شان ببرند. در همان شب ملاحیدر «قلعه چغایی» نامه‌ی به حاج دوست‌علی کیانی می‌نویسد، که ضمن آن موضوع را متذکر می‌شود و تصریح می‌کند که با بودن مردانی چون شما، زشت است که برنج «لطف‌علی‌خان» در «کامفیروز» به سرقت برود.

همین‌که نامه‌ی ملاحیدر به دست حاج دوست‌علی کیانی می‌رسد، فوراً با تعداد ۲۰ نفر تفنگ‌چی حرکت می‌کند، صبح اول وقت "تنگ‌گرگان" را که

مشرف بر روستای «منصورآباد» بود، می‌بندد، همین‌که تفنگ‌چیان «مشهدی علی قلی کاکانی» قطار شتران سرقت کرده را در زیر «منصورآباد» حرکت می‌دهند و در وسط رودخانه‌ی «کر» می‌رسانند، ناگهان صدای تفنگ حاج دوست علی بلند می‌شود، پس از شلیک چندین گلوله، تفنگ‌چیان کاکانی فرار را بر قرار ترجیح می‌دهند و می‌روند، حاج دوست علی عده‌ی را می‌فرستد، قطار شتران را بر می‌گردانند، قافله را تا رودخانه‌ی درودزن همراهی می‌نمایند تا بروند برای «شیراز».

وقتی که خبر این جریان در «شیراز» به اطلاع آقای «معدل السلطنة» می‌رسد، حاج شیرعلی در «شیراز» بوده، آقای معدل می‌فرستد دنبال حاج شیرعلی، خیلی اظهار تشکر می‌نماید، یک تشویق‌نامه‌ی از ژاندارمری به همراه سی قبضه تفنگ سر پُر روسی از ارتش برای حاج دوست علی می‌گیرد تا امنیت منطقه را تأمین نماید.

سرقت از منزل خواهرزاده حاج شیرعلی

حاج خیرالله یکی از خواهرزاده‌گان ۳ برادر کیانی بود که در جوانی فوت کرد، چند مدت بعد از فوت وی شب‌هنگام خانه و منزل نام‌برده مورد دست‌برد سارقین قرار گرفت، صبح زود جریان به اطلاع حاج دوست علی و حاج پیرعلی رسید. حاج دوست علی که همیشه آماده‌ی برخورد با چنین مسائلی بود، دستور می‌دهد که اسبش را آماده کنند، تفنگ و قطار را می‌بندد و راه می‌افتد، به فکر این‌که حاج پیرعلی و تفنگ‌چیان دیگر نیز پشت سرش می‌آیند، غافل از این‌که حاج پیرعلی با عده‌ی از راه دیگر می‌روند.

حاج دوست علی به‌تنهایی از راه «خانمین» می‌رود، تا به «حاجی‌آباد» می‌رسد، در آنجا و قتی پشت سر خود نگاه می‌کند، هیچ‌کسی را نمی‌بیند، تازه می‌فهمد که خودش تنها است. به یک نفر از اهالی «حاجی‌آباد» که یک قبضه تفنگ سرپر روی دوشش داشته و می‌خواسته برای شکار کبک به‌کوه برود، می‌گوید: «اموال ما را به سرقت برده‌اند، ما داریم می‌رویم به تعقیب سارق، تو می‌توانی به همراه ما بیایی؟»

او هم قبول می‌کند، باهم می‌روند تا حدود روستای «چم ریز» در جای به‌نام «دره‌سور» می‌رسند، می‌بینند که عده‌ی ناشناس، که تعدادشان هم بالغ بر بیست نفر می‌باشند، مشغول روشن کردن آتش هستند تا صبحانه و چای بخورند، در آنجا توقف می‌کنند، دقیقاً بررسی می‌نمایند، همین‌که آن جماعت آتش را روشن می‌نمایند، حاج دوست‌علی با تفنگ پنج تیرش به‌وسط آتش می‌زند، چنان‌که صدای گلوله‌ی تفنگش همه را هاج - واج می‌نماید، در این‌جا حاج دوست‌علی امان‌شان نمی‌دهد، چندین گلوله به‌اطراف آن‌ها شلیک می‌کند.

آن جماعت مجبور به‌تسلیم می‌گردند، صدای امان‌شان بلند می‌شود، می‌گویند: «مگر از ما خون طلب کارید؟» حاج دوست‌علی جواب می‌دهد: «اموال ما را سرقت کرده‌اید، باید پس بدهید» آن‌ها نشانه می‌خواهند، حاج دوست‌علی جواب می‌دهد: «وسایل منزل است، از قبیل فرش، ظرف و ظروف و غیره»

آن‌ها جواب می‌دهند که ما دزد شما نیستیم. ما چند روزی است که به‌طرف سیوند و سعادت‌آباد رفته‌ایم، چند رأس الاغ و اموال دیگری آورده‌ایم، حال یکی از همراهانت را بفرست، اگر این اموال مال شما می‌باشد، ما می‌رویم و کاری با ما نداشته باش، قسم هم می‌خورند که قاصد حاج دوست‌علی را اذیت نکنند. حاج دوست‌علی شخص همراه خود را می‌فرستد، به‌او می‌گوید وسایل ما از این قبیل چیزها و با این نشانه‌ها است. و تأکید می‌کند که به‌سارقین مگو که حاج دوست‌علی تنها می‌باشد، وقتی قاصد حاج دوست‌علی می‌رود، مشاهده می‌کند که اموال متعلق به‌حاج دوست‌علی نیست، همین‌که می‌خواهد برگردد، سارقین از او می‌پرسند که «این‌ها چه اشخاصی می‌باشند و چند نفراند که ما را تعقیب می‌کنند؟»

قاصد جواب می‌دهد که «فقط حاج دوست‌علی کیانی تنها می‌باشد» وقتی که دزدان می‌فهمند که طرف یک نفر است، حمله می‌نمایند که حاج دوست‌علی را خلع سلاح کنند، حمله از هرطرف شروع می‌شود، حاج دوست‌علی هم با آن‌ها می‌جنگد، قریب ۴ ساعت دعوای تفنگی در می‌گیرد.

بالاخره متارکه‌ی جنگی می‌شود، حاج دوست‌علی هم حرکت می‌کند به‌طرف آبادی، تا پنج بعد از ظهر می‌آید به «خانیمن» شب که در «بکیان» می‌آید، متوجه می‌شود که اموال مسروقه را به‌طرف دیگری برده‌اند و سارق شخصی است به‌نام سرجان «کودینی» بعدا کاشف به‌عمل می‌آید که قسمت عمده‌ی سرقت‌های که در «کامفیروز» انجام می‌گرفته، به‌وسیله‌ی همین شخص بوده است.^۱

جریان از این قرار می‌شود که در زمانی که حاج دوست‌علی از شرکت در نهضت فارس بر می‌گردد، سرجان در بین راه، در حدود روستای «تُل سرخ» به‌حاج دوست‌علی و همراهانش تلاقی می‌نماید و با تفنگ به‌حاج دوست‌علی حمله‌ور می‌شود، ولی حاج دوست‌علی که سوار بر اسب بوده،

۱ - «سرجان» شخصی کوچک‌اندام و بسیار تیزهوش و با مهارت بود، او در امر نقشه‌کشی و سرقت، دارای چندان مهارتی توصیف‌ناپذیر بود که موضوع افسانه‌ها شد، مانند هر پدیده‌ی نادر دیگر، برای سرجان و در ارتباط با کارهای او افسانه‌ها و لطیفه‌های فراوان ساخته شد. به‌عنوان نمونه می‌گویند: «سرجان قابلمه‌ی شیربرنج را از روستای «مهجن آباد» زد و برداشت، تا موقعی که به‌کودین رسانید، آن شیربرنج هم چنان داغ و دهن‌سوز بود.» می‌گویند: «سرجان شب‌هنگام "پوشن" را از زیر پای صاحب‌خانه کشید و برد، صاحب‌خانه درحالی که به‌روی آن خوابیده بود، متوجه و بیدار نشد.» می‌گویند: «سرجان موفق شد "بالش" خواب را از زیر سر عروس و داماد بیرون کشیده و ببرد، بدون این‌که آن‌ها متوجه بشوند.»

می‌گویند سرجان شب‌ها خواب نداشت، هیچ شب هم بیکار نبود، اگر چنان‌چه به‌هردلیلی یک شب نمی‌توانست به‌سر کار برود، در آن شب وسایل منزل خود را جابه‌جا می‌نمود، تا صبح از این اتاق به‌آن اتاق ...

اما سرجان یک بار هم اشتباه نموده و به‌کاهدان زد، او به‌هنگام روز خانه‌ی را زیر نظر گرفته و محل بریدن را با تیال گاو نشان کرده بود، شب‌هنگام وقتی که می‌آید و محل را می‌برد، متوجه می‌شود که به‌کاهدان زده است!

افسانه‌های پیرامون "سرجان" مشحون از عناصر داستانی است، که در آن شکست و موفقیت وجود دارد. سرجان در کار خود از چنان موقعیت و شهرتی برخوردار شد که اگر در هرجای کامفیروز اتفاقی می‌افتاد، همه بین خود می‌گفتند: «بی‌فتوای سرجان کودینی هم نیست.»

به‌حمله‌ی متقابل اقدام می‌کند، همراهان حاج دوست‌علی موفق می‌شوند او را دست‌گیر نموده و دست بسته به‌روستای «بکیان» بیاورند، او را در «بکیان» به‌زیر شلاق گرفته و چند روز نگهداری نمودند، در این مدت به‌تمام موارد سرقت خود اعتراف می‌کند و متعهد می‌شود تا به‌محض آزاد شدن، همه‌ی اموال مسروقه‌ی مردم را مسترد نماید؛ تا این‌که عده‌ی از اهالی «کودین» آمدند، او را ضمانت نمودند، به‌او کمک کردند، تا توانست پس از استرداد قسمتی از اموال مردم آزاد بشود.

نگاهی به‌مناسبات اجتماعی آن زمان

«کامفیروز» در یک منطقه‌ی کوهستانی واقع است، اراضی آن بسیار حاصل‌خیز می‌باشد، هر نوع محصول می‌شود از آن برداشت کرد، ولی آن‌قدر که برای کشت برنج مستعد می‌باشد، برای زراعت دیگر آمادگی ندارد، برنج «کامفیروز» که یک نوع برنج مرغوب از نوع چمپای محلی می‌باشد، تا هنوز به‌طور کامل در ایران شناخته نشده است، این برنج بسیار با کیفیت می‌باشد، چنان‌که می‌توان گفت بهترین برنج ایران است. منطقه‌ی «کامفیروز» توسط رودخانه‌ی «کر» که یکی از مشهورترین رودخانه‌های ایران است، به‌دو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم شده است.

بلوک «کامفیروز» دور از شهر و شاهراه مهم است، قبلاً محصولات برنج و گندم روستاها به‌وسیله‌ی قافله به «شیراز» حمل می‌شد، بنکداران شیرازی که برنج و گندم روستائیان را خریداری می‌نمودند، افرادی از قبیل: میرزا جلال لامع و پسران، بنکداران ابیوردی و آقایان شبانکاری بودند که کارخانه‌های آرد و برنج سفیدکنی داشتند، آن‌ها طرف‌های شناخته شده‌ی معامله با کشاورزان و روستائیان «کامفیروز» بودند. چنان‌چه روستائیان در وسط سال نیاز به‌پولی داشتند از افرادی به‌نام‌های ابوالقاسم بامداد، حاج محمداسماعیل کازرونی، شیخ محمدحسن کاظم زاده، یا حاج ماشاءالله کهنی، با گذاردن یک مدرک عادی، وجهی دریافت می‌کردند، یا این‌که اشخاص نام‌برده بدون اخذ هیچ نوع سند و مدرک، مورد را در دفترشان یادداشت می‌نمودند، پولی به‌افراد

می‌دادند، موقع برداشت محصول می‌آمدند، حساب خود را می‌گرفتند و اسم شان را در دفتر طلب‌کاری خط می‌زدند.

در زمان سابق وضعیت کشاورزی نه تنها در کامفیروز، بلکه در تمام نقاط ایران چندان مساعد نبود، با این وجود می‌توان ادعا نمود که منطقه‌ی «کامفیروز» در چنان موقعیت آب و هوایی واقع است که در گذشته تنها جای بود که می‌شد لقمه نانی به‌دست آورد. یک کشاورز اگر می‌خواست مقداری ۳ هکتار زمین جهت کشت برنج به‌عمل آورد، باید دو رأس گاو نر می‌داشت، سه نفر کارگر زبردست را به‌مدت شش ماه اجیر می‌نمود، با صرف هزینه‌ی سنگین و تحمل زحمات زیاد فقط می‌توانست مساحت سه هکتار زمین را پوشش دهد. با نبودن هیچ نوع امکاناتی امروزی از قبیل کود شیمیایی، انواع سموم، تراکتور و هر نوع وسایل دیگر. باید از اول فروردین ماه تا آخر مهرماه گرفتار همان ۳ هکتار زمین می‌بود.

در آن موقع کارخانه‌ی برنج سفیدکنی اختراع نشده بود، اگر اختراع شده بود به‌ایران یا در فارس نیامده بود، مردم برای کندن پوست شلتوک، آسیاب گلی درست می‌کردند، باید چند نفر کارگر مقداری از گِل زمین را به‌خانه می‌آوردند، با حدود ۱۰ - ۱۲ کیلو گِل نرم شل درست می‌کردند، از آن یک جفت «آسک = آسیاب» مدور می‌ساختند، سوراخی در وسط آن ایجاد می‌نمودند و یک محور چوبی به‌طول بیست سانت در آن فرو می‌کردند، چنان‌که نصف چوب بیرون بود برای گرفتن و سوراخ وسط آن برای این بود که شلتوک را در آن بریزند، به‌طوری که از اطراف سوراخ شلتوک عبور نماید، شلتوک را می‌آوردند کنار دست خود می‌گذارند، آسک را می‌چرخانند، هر لحظه به‌وسیله‌ی دست مقداری شلتوک در سوراخ آن می‌ریختند تا پوسته‌اش کنده شود، بدین ترتیب نصف پوست شلتوک کنده می‌شد، نصف دیگر با پوست می‌ماند. این عملیات به‌وسیله‌ی مهاجرین و کارگران نواحی اطراف «کامفیروز» انجام می‌گرفت چون در بقیه‌ی مناطق کشاورزی به‌آن صورت رونق نداشت، اول مهر که می‌شد افراد از نواحی سرحد اقلید، سرحد

آبباریک، سرحد چهاردانگه، شول دلخان و دیگر بلوک‌های هم‌جوار برای بردن مقداری برنج به «کامفیروز» رو می‌آوردند.

بعدا با چه زحمتی آن را سفید می‌کردند، بعضی مردم که توانایی داشتند کارگر می‌گرفتند، به‌وسیله‌ی کارگر برنج سفید می‌کردند، که حدود دو سه ماه طول می‌کشید، کارگران به‌وسیله‌ی یک دسته‌ی استوانه‌ای، شبیه به یک چماق بزرگ با طول حدود یک متر و نیم و قطر حدود ۱۵ - ۲۰ سانت که از چوب محکم تراشیده و سرکلفت آن را به‌وسیله‌ی تکه آهنی به‌اندازه‌ی سی سانت پوشش داده بودند، برنج سفید می‌کردند، آن‌ها برنج دو پوست را به‌داخل یک حفره‌ی سنگی که به‌آن "جو قن" می‌گفتند، می‌ریختند، سپس با آن چماق کله‌آهنی می‌کوبیدند تا خوب سفید شود، پس از دو سه ساعت کار به‌اندازه‌ی سه چهار کیلو برج سفید می‌شد. یک انسان که خوب نیروی بدنی و تخصص داشت در یک روز می‌توانست حدود پنجاه کیلو برنج سفید نماید. با این دشواری‌ها برنج تهیه می‌شد، آنان که نداشتند، هر موقع که برنج لازم‌شان می‌شد به‌اندازه‌ی دو سه کیلو در منزل خود سفید می‌کردند، همان را پخت و پز می‌نمودند. این وضع تهیه و مصرف برنج بود.

اما موضوع تهیه‌ی آردگندم از این قرار بود که پس از درو گندم، که به‌وسیله‌ی نیروی انسانی انجام می‌پذیرفت، بافه‌های گندم دروکرده را در میان توری مخصوص جمع نموده، به‌وسیله‌ی الاغ در یک جای مخصوص تل‌انبار می‌کردند که به‌آن «خرمن» می‌گفتند، مدتی صبر می‌کردند تا خوب خشک شود. سپس هرکس خرمن گندم خودش را به‌وسیله‌ی گاو و دستگاهی ساخت محلی به‌نام «برجی» می‌کوبیدند، تا خوب نرم شده، کاه و دانه از هم جدا گردد، این کاری سخت و غیر بهداشتی بود، چنان‌که در گذشته‌ها مثال شده بود که می‌گفتند: «کار هر بُز نیست خرمن کوفتن!»

در مرحله‌ی بعد آن را به‌باد می‌دادند تا کاه و دانه از هم جدا شود، سپس کاه را در یک طرف جاخرمنی، دانه را در طرف دیگر آن قُبهمی‌کردند، به‌موقع کاه و دانه، هر دو را به‌انبارخانه می‌بردند، کاه را به‌مصرف خوراکی گاو، گوسفند و اسب می‌رسانیدند، گندم را هم می‌آوردند در انبار، به‌اندازه‌ی مصرف

به آسیاب می‌بردند و آرد می‌نمودند؛ آسیاب‌ها همه با نیروی آب می‌چرخید که خود داستانی دارد.

کیانی‌ها و عمران و آبادی در منطقه

تا سال ۱۳۲۷ (ه‌ش) منطقه‌ی «کامفیروز» مانند بیش‌تر نقاط ایران دارای راه و جاده‌ی ماشین‌رو نبود، عمران و آبادی چندانى نداشت، مردم از هر نظر در مضیقه بودند، آن ۳ برادر به اتفاق دو نفر از خواهرزاده‌گان خود به نام‌های حاج عبدالله امیدوار و حاج نورالله کیانی به فکر احداث یک حمام عمومی در روستای «بکیان» افتادند، البته قبلاً حمامی در «بکیان» وجود داشت، اما خیلی مخروبه شده بود، چندان قابل استفاده نبود.

آقایان کیانی آمدند در «شیراز» نقشه‌ی حمام کریم‌خان زند را برداشته و مطابق با آن قرار دادی با آقای عباس بنیاد (یکی از معتبرترین معماران وقت شیراز) منعقد نمودند، تا یک چنان حمام در روستای «بکیان» بسازند، آمدند مشغول به کار شدند، حدود دو سال طول کشید تا کار حمام به اتمام رسید.

در آن زمان صنایع و حرفه‌ی مانند سنگ‌تراشی، آجرپزی، آهک‌پزی و گچ‌پزی در «کامفیروز» وجود نداشت، راه ماشین‌رو هم نبود تا بتوان آن مصالح را از شهر آورد؛ آقایان کیانی نشستند فکر کردند، ابتدا یک دستگاه کوره‌ی آجرپزی در «بکیان» احداث نمودند، به دنبال آن کوره‌های گچ‌پزی و آهک‌پزی نیز مشغول به کار شدند، سنگ‌تراش هم به کوه رفته، مشغول تراشیدن سنگ و تهیه‌ی ستون‌های بزرگ برای حمام شد، پس از آماده شدن ستون‌های بزرگ سنگی، هیچ وسیله‌ی برای حمل آن‌ها از کوه به روستای «بکیان» موجود نبود، به ناچار طبق دستور معمار باید از «شیراز» گاری بیاید و سنگ‌ها را حمل نماید.

یک نفر را فرستادند به «شیراز» تا یک دستگاه گاری با دو رأس اسب آوردند در «بکیان» گاری با جماعت زیادی برای کوه حرکت نمود، وقتی که به پای کوه رسیدند، جمعیت دست به دست هم دادند، همه زورشان را یک جا نمودند تا توانستند فقط یکی از ستون‌ها را روی عرشه‌ی گاری قرار دهند،

قرار گرفتن آن یک پایه ستون به‌روی گاری همان؛ خُرد شدن گاری همان، مثل این‌که آن جمعیت در آن‌جا گرد آمده بودند تا به‌وسیله‌ی آن ستون سنگی بتوانند گاری آن بابای شیرازی را خُرد کنند.

نشد به‌وسیله‌ی گاری کاری انجام دهند، ناچار بیش از ۵ رأس گاو نر مخصوص شخم‌زنی آوردند، با طناب‌های بلند و با زور جمعیت ستون‌ها را یکی پس از دیگری حمل نموده و به‌جایگاه حمام رسانیدند. دو سال به‌طول انجامید تا چنان حمای در «بکیان» ساخته شد که به‌هیچ وجه کم‌تر از حمام کریم‌خان زند واقع در «شیراز» نبود.

در زمانی که کار احداث حمام در جریان بود، خود آقایان حاج شیرعلی و خواهرزاده‌اش حاج عبدالله هرکدام برای خود ساختمان‌های مجلی در «بکیان» ساختند که تا هنوز مورد استفاده می‌باشد.

در سنه ۱۳۲۹ (ه‌ش) یک باب مدرسه‌ی دولتی شش کلاسه نیز با هزینه‌ی شخصی آقایان حاج شیرعلی، حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی در «بکیان» ساخته شد، تا چند سال هیچ معلم دولتی به‌آن‌جا نمی‌آمد، حاج شیرعلی و برادران از طریق «بیضا» یا جاهای دیگر معلم آزاد دعوت می‌نمودند که بچه‌های روستای «بکیان» و فرزندان خودشان را تدریس نمایند، قبل از آن باز هم همین برادران کیانی بودند که یک ملاّی قدیمی یزدی الاصل به‌نام "شیخ جعفر خطیبی" را به‌محل دعوت نموده، با تأمین اسباب معیشت، او را در محل نگه داشتند تا بچه‌های مردم را باسواد نماید، بعدها عده‌ی از مردم نیز در این امر مشارکت نموده و حقوق ماهیانه برای او معین گردید.

پس از همه‌ی این‌ها بنای احداث یک باب مسجد در «بکیان» گذاشته شد که آن هم به‌دستور مرحوم حاج سیدمحمدعلی میرباقری انجام گرفت، او در یکی از سفرهایش به «بکیان» که به‌اتفاق آقای آیت‌الله شیخ محمد جواد آیت‌اللهی صورت گرفت، مهمان حاج دوست‌علی شدند، پس از صرف ناهار، برای هواخوری و گردش به‌باغ حاج دوست‌علی تشریف بردند، در آن‌جا باب سخن باز می‌شود، جناب آقای حاج سیدمحمدعلی میرباقری می‌فرمایند: «می‌خواهم امروز این باغ را به‌حاج دوست‌علی بدهم» حاج دوست‌علی هم عرض می‌کند: «جناب آقا باغ

مال خودم می‌باشد» آقای حاج سیدمحمدعلی می‌فرماید: «نه باغ مال تو نیست، مال وارث است، من می‌خواهم قسمتی از این باغ را برای احداث ساختمان مسجد هدیه‌نمایی» حاج دوست‌علی موافقت می‌کند، در همان روز شالوده و پی‌کشی مسجد انجام می‌شود، یکی دو سال طول کشید تا چنان مسجدی ساخته شد که در آن موقع در هیچ جای «کامفیروز» یا روستاهای دیگر وجود نداشت. موردی دیگر احداث ساختمان بسیار مدرن و مجهز یک واحد بهداری بود که در آن زمان در هیچ روستا یک چنین بهداری مجهز برپا نبود، این چنین بهداری در زمان خودش تنها در شهرهای بزرگ وجود داشت، اکنون که بیش از ۵۰ سال از بنای آن می‌گذرد، ساختمانش کماکان مستحکم، پا برجا و قابل استفاده است؛

آقایان کیانی از «شیراز» پزشک دعوت می‌نمودند تا به‌امور درمانی و بهداشتی مردم رسیدگی کند. سنگ‌فرش نمودن معابر و کوچه‌های «بکیان» یکی دیگر از کارها بود، به‌جرات می‌توان گفت که در آن زمان معابر هیچ‌یک از روستاهای «کامفیروز» و بلوک‌های اطراف، مانند «بکیان» سنگ‌فرش نبود. تزئینات و نمای روستای «بکیان» درست مانند شهر شده بود، با آوردن و کاشتن درخت‌چه‌ها و گل‌های زینتی گوناگون از شهرها و نواحی مختلف، چنان نمای به «بکیان» داده شده بود که هرتازه واردی را به‌تعجب وامی‌داشت، وقتی مأمورین دولتی و هیأت‌های اداری به «بکیان» می‌آمدند، تصدیق می‌کردند که این‌جا نه یک ده، بلکه یک شهر است. انواع باغ‌های میوه در اطراف «بکیان» احداث نموده بودند که از نظر وفور میوه‌های فصلی در زمان خودش بی‌نظیر بود. انواع سیب‌گلاب، به، زردآلو، آلوترش، انگور، انجیر، گیلاس، خربزه، هندوانه و خیارسبز در «بکیان» به‌حد وفور موجود بود. چنان‌که در آن موقع مایه‌ی حسرت دیگر مناطق شده بود. این محصولات مورد استفاده‌ی عموم مردم و هر رهگذر قرار می‌گرفت، چون در آن موقع مرسوم نبود که میوه‌جات را در معرض فروش قرار دهند.

لوله‌کشی آب بهداشتی از دیگر موارد بود، برای همه روشن است که در بلوک «کامفیروز» اولین روستای که از نعمت آب لوله‌کشی بهداشتی

برخوردار شد، «بکیان» بود. البته چنین عمران و خدمات، اگر نه در حد و اندازه‌ی بکیان، بلکه متناسب با موقعیت هر محل، شامل تمام روستا و آبادی‌های تحت تملک برادران کیانی می‌شد، من در این‌جا برای ثبت در تاریخ می‌نویسم که رعیت آقایان کیانی در قیاس با دیگر هم‌قطاران خود در دیگر مناطق و محلات، یک سر و گردن از همه بالاتر بودند.

اولین کارخانه‌ی برنج سفیدکنی که در «شیراز» آمد، یکی دو سال بعد آن سه برادر کیانی خریداری نموده، در «بکیان» تأسیس نمودند، تمام کشاورزان «کامفیروز»، «ابرج»، «رامجرد» و «بیضا» شلتوک خود را به «بکیان» می‌آوردند و سفید می‌کردند.

خلاصه این‌که نقش آقایان کیانی در خصوص عمران و آبادی منطقه و رسیدگی به‌وضع مردم خیلی روشن و برجسته می‌باشد، برادران کیانی پس از این‌که ملک «بکیان» را «از قوام الملک شیرازی» و «ملک مرزبان مازندرانی»^۱ خریدند، مالکیت «منصورآباد» را به‌دست آوردند، به‌دنبال آن در سنه‌ی ۱۳۲۳ (ه‌ش) سه دانگ از ملک «پالنگری» را از «مشیر همایون حکیمی شیرازی» خریداری نمودند، سه دانگ باقی مانده را در سال ۱۳۲۶ (ه‌ش) از مُقبل السلطان حکیمی خریدند.

در آن موقع «پالنگری» شامل یک روستا بود، بعدا حاج شیرعلی و برادران، آن را توسعه دادند، جوی جدیدی کشیده و بیش از دو هزار هکتار اراضی موات را آباد نمودند، بدین‌ترتیب چند روستای دیگر احداث شد که روستاهای «قلعه‌نو»، «حسین‌آباد» و «پالنگری نو» از آن جمله‌اند. برادران کیانی از هر طرف زارع و رعیت آوردند، در این روستاها اسکان کردند، امور کشاورزی و بهره‌وری از منابع خدادادی را توسعه داده و اسباب معیشت مردم فقیر و بیچاره را فراهم آوردند.

^۱ - "ملك مرزبان مازندرانی" در زمان رضا شاه کبیر از مازندران به «کامفیروز» تبعید شده بود، به‌عوض املاک او در «کلاردشت مازندران» دو دانگ از ملک «بکیان» را به‌او داده بودند، او پس از سقوط رضا شاه، ملک را به‌حاج شیر علی، حاج پیر علی و حاج دوست علی فروخت و رفت. (ناشر)

جالب توجه است که در نتیجه‌ی تولیدات بهینه‌ی آقایان کیانی و کشاورزان آنها، تولید برنج آن‌چنان زیاد شد که بازار فروش به‌کلی کساد گردید، چنان‌که اصلاً معامله نمی‌شد. در آن موقع برادران کیانی از بابت پرداخت قیمت سه دانگ بعدی ملک «پالنگری» بدهکاری داشتند، قیمت ملک هم گران افتاده بود، موعد مطالبات فروشنده سررسیده بود، بازار برنج هم کساد بود.

ناگزیر با مشورت یک دیگر، نامه‌ی به‌شهرستان اقلید نوشته، اعلام فروش مقدار سی هزار من برنج نمودند، چون جاده‌ها نا امن بود، آن‌ها هم گفتند می‌خریم، ولی به‌شرط این‌که خودتان به‌اقلید تشریف بیاورید، قافله و الاغ‌ها را به «کامفیروز» ببرید، تعهد بسپارید که قافله را صحیح و سالم برگردانید.

در این موقع حاج پیر علی و حاج دوست علی کیانی با تعداد شصت نفر تفنگچی زبردست به‌مقصد اقلید حرکت می‌نمایند، شب را در «آسپاس» می‌مانند، در آنجا چند نفر از اهالی سده به‌سرکردگی حاج علمدار ارجمند، به‌طرفداری از ناصرخان قشقایی، از ادامه‌ی سفر برادران کیانی ممانعت می‌نمایند.

اما وقتی می‌بینند که تعداد تفنگ‌چیان کامفیروزی زرنگ‌تر و زیادترند، دست از ادامه‌ی مزاحمت برمی‌دارند، حاج پیر علی و حاج دوست علی راهی اقلید می‌شوند، دو سه روز در اقلید می‌مانند، با تاجران و سران آنجا قرارداد منعقد می‌نمایند، با حدود یک هزار رأس الاغ و عده‌ی از مردم اقلید روانه‌ی «کامفیروز» می‌شوند، در ظرف چند روز مقدار سی هزار من برنج بارگیری می‌نمایند، بسوی اقلید می‌برند، در آنجا برنج را از قرار قیمت هر یک من (۳ کیلو + ۶۰۰ گرم) به‌مبلغ دوازده ریال به‌فروش می‌رسانند، پول آن را نقدا دریافت نموده، به‌فروشنده‌ی زمین «پالنگری» می‌پردازند.

درج این نکته در این‌جا بی‌فایده نیست که: «مشتری سه دانگ باقی مانده‌ی املاک «پالنگری» "رودابه‌بی‌بی قشقایی" همسر ناصرخان قشقایی بود. او یکی از نماینده‌گان خود به‌نام "الیاس‌خان گرگین پور" را نزد مالک «پالنگری» می‌فرستد، وقتی الیاس‌خان به‌منزل مشیر همایون می‌آید، حاج

شیر علی را در آنجا می‌بیند، ولی به‌این فکر نبوده که حاج شیر علی هم مشتری می‌باشد، پس از این‌که الیاس‌خان از منزل مشیر همایون بیرون می‌رود، مشیر همایون به‌حاج شیر علی می‌گوید:

«الیاس‌خان آمده تاسه دانگ ملک «پالنگری» را برای رودابه بی‌بی همسر ناصرخان بخرد.» در این‌موقع حاج شیر علی هم به‌پول آن زمان مبلغ پنجاه هزار تومان دیگر اضافه می‌کند، همان شب ملک را از مشیر همایون می‌خرد، بدین‌ترتیب ملک «پالنگری» درست "شش دانگ" به‌مالکیت حاج شیر علی و برادران در می‌آید. وقتی که رودابه بی‌بی از ماجرا باخبر شد، در مقابل عمل انجام شده قرار گرفته بود، با این هم، سعی کرد از هر راهی برای حاج شیر علی مشکلاتی درست کند، اما موفق نشد.



بهداری قدیم بکیان

از صحرای «بکیان» تا دشت «بکان»

دشت بسیار بزرگ «بکان» از توابع «سرحد چهاردانگه» جزء حوزه‌ی استحفاظی شهرستان اقلید می‌باشد، در زمان مور دنظر، مالکیت آن متعلق به‌آقای «معدل شیرازی» بود، این دشت یکی از بیلاقی‌ترین منطقه‌ی «سرحد چهاردانگه» بوده و هست، دشت وسیع، سرسبز، خرم، دل‌انگیز و پر آب

منطقه می‌باشد، چشمه‌سارها و کوه‌هایی سر به‌فلک کشیده‌ی آن دل هر ترک و تاجیک را می‌فریبد، در سر تا سر آن دشت یک قطعه سنگ وجود ندارد، یک روستای کوچک سی - چهل خانواری موسوم به "بکان" در حاشیه‌ی غربی آن دشت، در داخل منطقه‌ی کوهستانی قرار داشت که قنات و چشمه‌سارهای از بالای آن روستا می‌جوشید و روستای مزبور را مشروب می‌ساخت.

عده‌ی بویر احمدی نیز جزء سکنه‌ی آن روستا بودند، مانند کاسدالله به‌همراه ۵ پسر خود که معروف‌ترین آن‌ها ملا محمد ابراهیم بیژنی بود. از آن‌جا که روزگار بروفق مراد بویر احمدی‌ها نمی‌گذشت، آن‌ها آمده بودند در «خانمین» - «کامفیروز» تا در همین‌جا بمانند، چون تا حدودی پیش‌رفت کار حاج شیرعلی و برادرانش را شنیده بودند، می‌خواستند در مجاورت آن‌ها باشند، در آن زمان هر کس که نسبت دوری هم با این سه برادر داشتند، راهی «کامفیروز» می‌شدند، تا به آقایان حاج شیرعلی، حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی بپیوندند.

چون این قشر اجدادا از همان طایفه‌ی لرهای بودند که از نواحی لرستان آمده بودند، همگی پس از چند پشت، یکی می‌شدند، این‌ها سه چهار گروه می‌شدند: یک گروه همین کاسدالله و پسرانش به‌نام‌های مُلا ابراهیم، علی‌اکبر، عوض، غلام شاه، سیف‌الله و هدایت بیژنی بودند؛ گروه دیگر شامل کاجمشید مؤمنی، کاشیرزاد بهروزی، کاولی گودرزی و خانواده‌های مشهدی محمدعلی سی‌سختی، کابارانی، علی‌حسین سی‌سختی، کاجمحمدجعفر نوروژی، کاحسن خان دوستانی و حسین‌خان دوستانی می‌شد که در «بکان» مسکن گزیدند. عده‌ی از آن‌ها در روستاهای «حسین‌آباد» و «ده‌کهنه» روی املاک حاج شیرعلی و برادرانش ساکن شده بودند.

اما بیژنی‌ها و عده‌ی دیگر، که در محل "بکان" سکونت داشتند، چهار سال قبل از خرید دشت «بکان» (توسط برادران کیانی) آمدند در روستای «خانمین» به‌قصد این‌که در آن‌جا بمانند، ولی سلیمان‌خان نتوانست، یا نخواست از آن‌ها حمایتی بنماید، به‌ناچار کاسدالله و پسرانش برحسب همان خویشاوندی نسبی نزد حاج شیرعلی مراجعت نموده و خواستار جای برای امرار معاش

خود گردیدند، حاج شیرعلی به آن‌ها وعده داد که می‌روم پهلوی معدل السلطنه، ملک «بکان» را برای شما اجاره می‌نمایم، تا بتوانید به آن‌جا برگردید، مشغول کشت و زرع و زندگی بشوید.

همین کار را هم انجام داد، از «لطف‌علی‌خان» مجوز گرفت که آقایان را به دشت «بکان» (که تا «کامفیروز» سی کیلومتر فاصله دارد) اسکان دهد.

چنین شد که حاج شیرعلی تعداد چهل - پنجاه خانوار از حضرات بیژنی و بویر احمدی را به «بکان» منتقل نمود، چون فصل سرد زمستان بود، دو - سه نفر از آن‌ها در بین راه به واسطه‌ی بارندگی و سرمای زیاد از بین رفتند، آن‌های که زنده ماندند وارد دشت «بکان» شدند، در آن‌جا مسکن گزیدند، در حدود سه - چهار سال اول به‌طور مستأجر، یا به‌صورت پرداخت عمل و بهره‌ی مالکانه کار می‌کردند، که آن هم با ضمانت حاج شیرعلی بود. در سابق که وسایل پیش‌رفته و ابزار مکانیزاسیون نبود، مقدار کمی از اطراف آن دشت کشت می‌شد، باقی دشت بلا استفاده بوده، فقط به‌صورت مرتع گوسفندان و چراگاه اسب، استر و گاو قرار داشت؛ به‌همین جهت حاج شیرعلی و برادرانش در فصل تابستان اسب‌ها، قاطر‌ها و الاغ‌های خود را به منطقه‌ی «بکان» می‌فرستادند، زیرا آن نوع حیوانات در آن فصل در «کامفیروز» به‌واسطه‌ی گرما و پشه‌ی زیاد در اذیت بودند.

دو - سه سالی بدین‌منوال گذشت، تا این‌که سلیمان‌خان امینی، که در آن موقع مستأجر «خانمین» بود و ملک «بکان» هم مربوط به «لطف‌علی‌خان معدل السلطنه» می‌شد، در این میان دخالت نموده و به‌نحوی خواست تا پای برادران کیانی را از دشت «بکان» کوتاه نماید. اوضاع چنین پیش آمد که معدل قرارداد سال بعد را به‌اختیار سلیمان‌خان گذاشت، یعنی او باید به‌امور مربوط به دشت «بکان» رسیدگی نماید.

در این موقع سلیمان‌خان رابطه‌ی خوبی با حاج شیرعلی نداشت، از آن طرف هم حضرات بویر احمدی با حاج شیرعلی رابطه‌ی قومی و خونی داشتند؛ سلیمان‌خان دستور داد تا اسب‌ها و دواب حاج شیرعلی و برادرانش را

در «بکان» نگذارند، وقتی که حاج شیرعلی این صحبت را شنید، فوراً بهطرف «شیراز» حرکت نموده، خدمت «لطفعلیخان معدل» رفت.

حاج شیرعلی بهمعدل اظهار کرد که حاضر است تمام ملک «بکان» را یکجا خریداری نماید، سرانجام با مشارکت دو نفر از خواهرزادهگان خود بهنامهای حاج نورالله کیانی و حاج عبدالله امیدوار موفق شد در سال ۱۳۲۶ هـ (ش) سراسر این دشت بزرگ را به انضمام کوههای اطراف، به مبلغ دویست هزار تومان خریداری نماید.

ملک مزبور از ابعاد ثبّتی و حدود چهارگانه محدود است به: شرق آن به رودخانه سفید، غرب وصل بهکوهستان دشتک، جنوب بهکوههای لای سواران، لیلی وند، گر، تنگ براق و کوههایی «چاهو» که بالغ بر هیجده هزار هکتار زمین مسطح می‌باشد، ولی از آب آنچنانی که بتواند تمام این زمین وسیع را مشروب نماید برخوردار نبود، سه - چهار چشمه بود، لکن همه فصلی بوده و در تمام سال آب نداشت، زراعت آن محدود می‌شد به اطراف روستای بکان، بقیه دشت خالی از سکنه و کشت و زرع بود.

در این موقع حضرات بویراحمدی ساکن در روستای «بکان» شامل همان ملا محمدابراهیم و عده‌ی دیگر، با شنیدن خبر خریدن ملک «بکان» و نواحی تابعه‌ی آن، سخت نگران گردیدند؛ نامه‌ی به‌آقای حاج شیرعلی و برادرانش مکتوب نموده، اعلام داشتند که نباید حاج شیرعلی «بکان» را می‌خرد، این ملک در تحت تصرف ما بوده و ما به‌هیچ وجه حاضر نیستیم ملک را تحویل بدهیم، یا شما را به‌عنوان مالک بشناسیم و در این محل راه بدهیم؛

همین‌طور هم شد، اهالی که تعداد جمعیت بیش‌تری در آنجا متمرکز شده بودند، حاضر به پرداخت بهره‌ی مالکانه به‌برادران کیانی نشدند، به‌صراحت شورش و قیام کردند.

حاج شیرعلی با مشورت برادرانش جمعیت زیادی بالغ بر ۳۰۰ نفر پیاده و سواره آماده نموده و به‌پاسگاه شکایت برد، مأمورین پاسگاه به‌همراه جمعیت و حاج شیرعلی برای روستای «بکان» حرکت نمودند، وقتی که مناطق

کوهستانی را طی کردند، به‌انتظار این‌که ممکن است حضرات بگانی استقامت نموده و از روستا دفاع کنند، ساعاتی توقف نموده و فوراً وارد روستا نشدند.

لکن وقتی دیدند که خبری نشد، شروع به‌پیش روی به‌سوی روستا کردند، همین‌که جمعیت سواره و پیاده به‌همراه مأمورین پاسگاه به‌مدخل روستای «بکان» رسیدند، دیدند یکی از برادران ملامحمد ابراهیم با عده‌ی جمعیت متشکل از کوچک و بزرگ، زن و مرد، با دو رأس قوچ به‌استقبال حاج شیرعلی و برادرانش آمده‌اند. قوچ‌ها را سر بریدند، حاج شیرعلی و برادرانش را با کمال احترام وارد روستا نمودند.

ولی خود محمد ابراهیم با چند تن دیگر حاضر نشد تا به‌استقبال حاج شیرعلی و برادرانش بیایند، او رفت در برج سمت شرقی «بکان» سنگر گرفت تا استقامت نماید، سرانجام مجبور شد روستای «بکان» را ترک کند. محمد ابراهیم رفت در «شیراز» پهلوی آقای محمدحسین‌خان قشقایی پسر «صولة‌الدولة» از او تقاضا نمود که یکی از دهات «زین‌الدین» یا «رحمت‌آباد» را به‌او اجاره دهد، محمدحسین‌خان روستای «زین‌الدین» واقع در ۳۰ کیلومتری دشت «بکان» را به‌او واگذار کرد، آقای محمد ابراهیم بیژنی به‌همراه هم‌پیمانان خود از «بکان» مهاجرت نموده، به‌روستای «زین‌الدین» رفتند.

در این‌موقع حاج دوست‌علی به‌حاج شیرعلی اظهار نمود که نباید این کار می‌شد، نباید ملامحمد ابراهیم را نگران می‌کردیم، می‌دانم کسی که بتواند این ملک را نگهداری و عمران و آباد نماید، ملامحمد ابراهیم بیژنی می‌باشد، این‌جا منطقه‌ی است که از «کامفیروز» هم نا امن‌تر می‌باشد؛ فقط این شخص می‌توانست این‌جا را حفظ و حراست نماید؛ حاج شیرعلی از کرده‌ی خود پشیمان می‌شود، به‌حاج دوست‌علی می‌گوید: «تو برو به‌هر طریقی که می‌توانی مشهدی محمد ابراهیم را مجاب کن که در این‌جا بماند».

حاج دوست‌علی می‌آید نزد ملامحمد ابراهیم به‌هر طریقی صحبت می‌کند که شاید بتواند او را راضی به‌ماندن در «بکان» نماید، اما موفق نمی‌شود، ملامحمد ابراهیم می‌گوید: «من در جای که ملک شما باشد نمی‌مانم» رفت به‌ملک «زین‌الدین».

بعد از گذشت چند سال، آقایان حاج مهدی کیانی و حاج عبدالله امیدوار به «زین‌الدین» رفتند، آقای ملاحمد ابراهیم و پسرانش به‌نام‌های حاج جمشید و ملاحورشید را مجاب نموده، آن‌ها را مجدداً به‌روستای «بکان» منتقل کردند، تا زمان حاضر خیلی از زمین‌های آن‌جا به‌وسیله‌ی حاج جمشید و ملاحورشید به‌عمران و آبادی رسیده است، آن‌ها حدود ۳۰۰ هکتار زمین از ورثه‌ی حاج شیرعلی خریداری نمودند، اغلب آن‌ها را به‌احداث باغات اختصاص دادند. اکنون مقداری از ملک «بکان» در اختیار پسران حاج شیرعلی و دو سه نفر از خواهرزاده‌گان حاج شیرعلی باقی مانده است، اما بالغ بر ۱۵/۰۰۰ هکتار آن در اثر عدم استفاده و احیاء نشدن، جزء منابع طبیعی اعلام گردید که بعداً به‌طوایف و تیره‌های ایل قشقایی واگذار شد، آن‌ها در آن‌جا اسکان شدند.

وضعیت زندگی و آمد و شد بزرگان کیانی

همین‌که اوضاع و احوال امنیتی و اقتصادی بر وفق مراد شد، بزرگان



کیانی چندین ساختمان خوب و مجلل در «بکیان» برای خود برپا کردند، ساختمان‌های که برای آن زمان بسیار زیبا و به‌لحاظ معماری و مهندسی بی‌عیب و نقص بود، هر کدام دارای اندرونی، بیرونی، مهمان‌خانه‌های جداگانه، مجهز و مفروش بودند، انواع وسایل پذیرایی در آن‌ها موجود بود؛ دو نفر پاکار و نوکر، پیوسته مسئول درب خانه بوده و همواره آماده‌ی پذیرایی بودند، چنان‌چه مأمور و یا

مسئول دولتی جهت رسیدگی به‌امور منطقه و ده می‌آمد، یا هر رهگذری به‌آن‌جا می‌رسید، به‌وسیله‌ی دو نفر خدمت‌کار راهنمایی می‌شدند، در یکی از این مهمان‌خانه‌ها استراحت می‌نمودند، چای، آب و غذا همیشه آماده بود، تا این‌که یکی از برادران برسد، مورد کار و مأموریت آن‌ها را جواب دهد.

مخارج و پذیرایی از مهمانان به صورتی ماه به ماه، بین ۳ برادر نوبتی بود، نوکرها حساب دقیق کار را در دست داشتند، هر وقت نوبت یکی تمام می شد، فوراً به خانواده‌ی دیگری اطلاع می داد.

از مهمان نوازی و برخورد نیکو با مردم و دست گیری از پافتنادهگان هیچ گونه دریغ نداشتند، همین که می فهمیدند خانواده‌ی از جهت معاش زندگی در مضیقه قرار دارد، از نظر لباس و اجناس کوتاهی نمی کردند. در امر صله‌ی ارحام هم همین طور، بسیاری از خانواده‌های سی سختی که هم اکنون در «کامفیروز» و دشت «بکان» ساکن اند، بحمدالله از وضعیت خوب زندگی بهره منداند، به وسیله‌ی همان برادران و بزرگان کیانی در این مناطق اسکان شدند، بعدها صاحب زمین، خانه و ثروت و مکننت گردیدند.

هیچ وقت واجبات دینی آن ۳ برادر فوت نمی شد، خمس و زکات خود را به نحو دقیق حساب می کردند، هر سه برادر اعمال واجب «حج» را که در آن زمان رفت و برگشتش بیش از شش ماه طول می کشید، انجام دادند.

ماه‌های محرم و صفر که می رسید، این سه برادر مشترکاً یک نفر روحانی مخصوص به نام «سید علی اکبر حسامی - آباده‌ای» را در «بکیان» دعوت می کردند، در تمام شب‌های محرم و صفر مشغول عزاداری و استماع مسایل دینی می شدند، هر شب بعد از پایان مراسم عزاداری و شنیدن توضیحات مسایل دینی، تمام اهل ده را شام می دادند. شام عبارت بود از برنج کامفیروزی با روغن خوش و گوشت گوسفند؛ قند و چای، سیگار و قلیان هم که جای خود داشت. برای خانواده‌ها و بچه‌ها به طور جداگانه در منزل شان شام فرستاده می شد این برنامه در طول دو ماه محرم و صفر مرتب ادامه داشت. روزها عده‌ی از اهالی ده سفره می دادند، ولی شب‌ها کلاً متعلق به این سه برادر و خواهرزاده‌گان شان بود.

بزرگان کیانی و روابط دوستانه با همسایه‌گان

از جمله روستاهای بلوک «کامفیروز» - «خانمین» و «حاجی آباد» است، ملک «خانمین» در همسایگی «بکیان» و هم‌مرز با آن واقع است، مالکیت آن

متعلق به آقای «معدل السلطنة شیرازی» بود، معدل در زمان «رضاشاه کبیر» شخصی فوق العاده ذی نفوذ و معتبر بود؛ او آدمی با سواد و ادیب زبردست بود. آقای معدل املاک زیادی در نواحی مختلف فارس، من جمله «خانیمن» - «کامفیروز» داشت. ملک «خانیمن» را همیشه به اجاره‌ی سلیمان خان امینی می‌داد. آقای معدل آن قدر فردی با ملاحظه بود که چندین سال مال الاجاره از سلیمان خان نگرفت؛ حتی در آن سال‌های که مال الاجاره هم می‌گرفت، شاید نصف در آمد سالانه‌ی «خانیمن» را از آقای سلیمان خان نمی‌گرفت، ساختمان مجزی در «خانیمن» وجود داشت که مربوط به خود آقای معدل بود، لکن آن را تحت اختیار سلیمان خان قرار داده بود.

سلیمان خان برادر دیگری داشت به نام «علی رضاخان» که در روستای «بیمور» زندگی می‌کرد، روابط این دو برادر با برادران کیانی همیشه در نوسان بود، گاهی باهم رابطه‌ی از نوع دوستی داشتند، بعضی اوقات با هم دشمن می‌شدند. تا این که در سال ۱۳۲۷ با هم طرح دوستی پایدار ریختند؛ تصمیم گرفتند تا وصلت و خویشاوندی بین آن دو فامیل بزرگ برقرار شود، آقای علی رضاخان امینی دارای دو همسر و شش پسر بود، از همسر اول سه پسر داشت که به نام‌های اسدالله‌خان، ابراهیم‌خان و اردشیرخان یاد می‌شدند، از زن دیگرش نیز سه پسر داشت که به نام‌های خداکرم‌خان، نصرالله‌خان و بهادرخان شناخته می‌شدند.

در آن موقع فقط سه برادر اولی بزرگ بودند، قرار شد که یکی از فرزندان علی رضاخان به نام اردشیرخان (پسر سوم زن اولی) با دختر حاج دوست علی کیانی از دواج نماید، طی مراسم خواستگاری به توافق رسیدند، بیش از دو سه - سال ایاب و ذهاب میان طرفین برقرار بود، اما بنا به عللی وصلت واقع نشد، روابط و مناسبات به هم خورد، آقایان امینی نگران شدند، از طرفی املاک «خانیمن» و «حاجی آباد» به اجاره‌ی سلیمان خان امینی بود.

افرادی در «حاجی آباد» زندگی می‌کردند که از همان باصری‌ها بودند، آقایان امینی برای این که بتوانند تلافی این ماجرا را بنمایند، چند نفر شکارچی باصری به نام‌های «جون علی» و «داراب» را که همیشه در کوه‌های جهت

شکار می‌رفتند و شکارچیان معروف و ماهر بودند، می‌بینند، آن‌ها را تحریک می‌کنند که چنانچه در کوه‌های با افرادی از فامیل حاج دوست‌علی برخورد کردید، به هر طریق که شده اگر توانستید آن‌ها را بکشید، اگر نتوانستید، تفنگ آن‌ها را بگیرید و بیاورید، که جایزه‌ی بزرگ نزد من دارید.

از قضای روزگار، در فصل پاییز و اواخر آذرماه، دو نفر از افراد کیانی که عبارت بودند از: سیف‌الله کیانی، فرزند حاج پیرعلی و رضاقلی کیانی فرزند حاج دوست‌علی به‌همراه چند نفر تفنگچی دیگر به‌نام‌های جهانگیر باصری داما حاج دوست‌علی، حاج شاه حسین معمرپور داماد حاج شیرعلی و سه - چهار نفر دیگر، با پای پیاده برای شکار به‌کوه انجیره (حدود همان حاجی‌آباد) می‌روند. موقعی که به‌کوه می‌رسند، برف شروع به‌باریدن می‌کند، آن چنان‌که نمی‌توانند به‌تعقیب شکار بپردازند، مغاره و اشکفتی در «تنگ انجیره» وجود دارد به‌نام «اشکفت اسمی» این گروه برای این‌که شب را در «اشکفت اسمی» بسر ببرند، راهی آن‌جا می‌شوند، هیچ خیال نمی‌کنند که ممکن است کسانی در تعقیب شان باشند. مثل این‌که همان جون علی و داراب به‌همراه دو نفر دیگر، آقایان کیانی را زیر نظر داشته‌اند، ولی تفنگ‌چیان کیانی که همان جهانگیر باصری و بقیه بوده‌اند، خیال می‌کنند که در این کوه، آن‌هم در چنین موقعیت برفی، کسی نمی‌تواند وجود داشته باشد، لذا با خاطر آسوده وارد «اشکفت اسمی» می‌شوند؛ مقداری سنگ‌چین در دهانه‌ی اشکفت بوده که تفنگ‌های خود را در همان اول اشکفت به‌کنار سنگ‌چین‌ها می‌گذارند، خود مشغول صرف غذا و استراحت می‌شوند.

در این‌موقع تفنگ‌چیان باصری در بین خود چنین برنامه می‌ریزند که می‌رویم، اگر آقایان کیانی بیدار شدند، می‌گوییم ما آمده‌ایم تا امشب را پهلوی شما به‌سر ببریم، اگر بیدار نشدند، وسایل و تفنگ‌های آن‌ها را برمی‌داریم و می‌بریم.

بالاخره سرازیر می‌شوند، خیلی تحمل می‌کنند که شب از نیمه بگذرد، بلکه بخوابند، از دور و نزدیک استراق‌سمع می‌نمایند، تا یقین می‌کنند که آقایان کیانی و تفنگ‌چیان شان به‌خواب عمیق فرو رفته‌اند، برف هم همین‌طور

می‌بارد، آرام آرام به «اشکفت اسمی» نزدیک می‌شوند، ملاحظه می‌کنند که دو قبضه تفنگ در همان اول اشکفت، تکیه‌ی سنگ‌چین می‌باشد، خودشان را به آن دو قبضه تفنگ ۱۰ تیر و ۵ تیرپران که مربوط به جهانگیر باصری و رضاقلی کیانی بود می‌رسانند، آن‌ها را بر می‌دارند و راهی «حاجی‌آباد» می‌شوند. حالا دیگر دو قبضه تفنگ «برنو» برای آقایان باقی مانده است.

صبح زود وقتی که آقایان سیف‌الله، رضاقلی، جهانگیر، شاه حسین و دو - سه نفر دیگر همراهان از خواب بیدار می‌شوند، متوجه می‌گردند که تفنگ‌های شان را برده‌اند!

وضع به‌هم می‌خورد، همه از هم ناراحت و به‌زمین و زمان بد و بیراه می‌گویند، به‌یک دیگر فحش و دشنام می‌دهند. از آن‌جا که شب تا صبح برف باریده بود، معلوم بود که سارقین از چه راهی رفته‌اند، با همان دو قبضه تفنگ برنو دیگر راه می‌افتند، پی آن‌ها را برمی‌دارند، از رد پای آن‌ها که روی برف باقی بود، سارقین را تعقیب می‌کنند که به آن‌ها برسند، با دعوا و درگیری تفنگ‌های خود را از آن‌ها پس بگیرند، لکن به آن‌ها نمی‌رسند، ولی رد پای آن‌ها را تا «حاجی‌آباد» می‌رسانند، متوجه می‌شوند که چون علی، داراب و حسن به‌همراه دو نفر دیگر تفنگ‌ها را برده‌اند.

چون در آن زمان قانون حاکم نبود، حضرات کیانی و همراهان بدون هیچ مجوزی، مسلحانه به‌منزل جون علی وارد می‌شوند، در این‌جا جهانگیر فرصت نمی‌دهد که با مسالمت و درستی وارد صحبت شوند، فوراً بنای درگیری را می‌گذارد، آن‌ها هم استقامت می‌کنند و تفنگ‌ها را نمی‌دهند. چون در آن روستا عده‌ی از باصری‌ها با جهانگیر وابسته‌گی فامیلی داشتند، وضع طوری می‌شود که عده‌ی از اهالی به‌طرفداری از جهانگیر باصری و کیانی‌ها وارد میدان می‌شوند، عده‌ی دیگر به‌طرفداری از جون علی و داراب و حسن برمی‌خیزند، وضعی خطرناک به‌وجود می‌آید.

نهایتاً عده‌ی ریش‌سفید نمی‌گذارند که وقایع مهم روی دهد، از جون علی و همراهان قول می‌گیرند که دو سه - روزی دیگر تفنگ‌ها را مسترد نمایند، ولی جون علی و داراب نه تنها به‌قول خود وفا نکرده و تفنگ‌ها را تحویل

ریش سفیدان محل، یا صاحبان اصلی نمی‌دهند، که در همان روز تفنگ‌ها را می‌برند در «بیمور» تحویل آقای ابراهیم‌خان امینی داده و جریان را برایش تعریف می‌کنند. ابراهیم‌خان اول دست‌پاچه می‌شود، چون فکر می‌کند که این‌ها کسی را کشته‌اند، خیلی اصرار می‌کند و قسم‌شان می‌دهد که راست بگویند و اصل ماجرا را تعریف کنند، آن‌ها قسم می‌خورند و جریان را دقیق تعریف می‌کنند. ابراهیم‌خان خوش‌حال می‌شود، آقایان را تشویق می‌کند.

اخبار جریان در «بکیان» به حاج دوست‌علی و حاج پیرعلی رسید، خیلی نگران شدند، سیف‌الله، رضاقلی و جهانگیر را بسیار ملامت و سرزنش نمودند، ولی دیگر کار از کار گذشته بود. در آن زمان عرف این بود که اگر کسی تفنگ خود را از دست بدهد، درست مثل این بود که ناموس خود را از دست داده باشد، برای کیانی‌ها این کار بسیار ننگین و شرم‌آورد بود، لذا مایه‌ی نگرانی زیاد و تأثر عمیق حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی شد. در این موقع حاج شیرعلی کیانی در قید حیات نبود.

در طرف دیگر همسر سیف‌الله کیانی با ابراهیم‌خان عموزاده بود و دختر برادر سلیمان‌خان امینی می‌شد، این زن چندین مرتبه به منزل آن‌ها رفت تا بلکه ماجرا را به‌خوبی و ملایمت خاتمه دهد، ولی ابراهیم‌خان از راهی که در پیش گرفته بود، برنگشت. در آن زمان عرف و عادت رایج این بود که اگر زنی برای هر امر مهمی، چارقد خود را به‌منزل کسی می‌برد، صاحب منزل باید گذشت می‌نمود و قضیه هرچه بود، حل و فصل می‌گردید، حتی اگر مسأله‌ی قتل بود؛ اما آقایان امینی از این رسم عدول نموده و به‌ناموس خود هم احترام لازم را ننهادند.

عده‌ی ریش‌سفید از اهالی «کامفیروز» می‌روند، باز هم آن‌ها مجاب نمی‌شوند و تفنگ‌ها را نمی‌دهند. تا این‌که حاج دوست‌علی به‌آقای «معدل‌السلطنة» که مالک «خانمین» و موجر آقای سلیمان‌خان امینی بود، مراجعه کرد، نامه‌ی از طرف آقای معدل آورد، باز هم حاضر نشدند، مجدداً حاج دوست‌علی به‌آقای ناصرخان قشقایی مراجعه نمود، ناصرخان قشقایی (به‌رغم مشکلات دایمی موجود فی‌مابین) جوانمردی به‌خرج داده و نامه‌ی

مفصلی خطاب به سلیمان خان مکتوب نمود، باز هم مجاب نشدند و تفنگ‌ها را ندادند. در صورتی که از نظر ارزش پولی، دو قبضه تفنگ به پول همان زمان به مبلغ دو هزار تومان نمی‌رسید، ولی قضیه حیثیتی بود، از نظر خانواده‌ی کیانی و عرف و عادات آن زمان فوق‌العاده ننگین بود؛ خبر در همه‌جا پیچیده بود که: «تفنگ‌چیان سلیمان خان امینی، تفنگ پسران حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی کیانی را برده‌اند!»

همین برای سرشکستگی کیانی‌ها کافی بود.

به هر حال، حضرات امینی از هیچ طریقی مجاب نشدند و تفنگ‌ها را ندادند، بدین ترتیب راهی جز اقدام به اعمال زور باقی نماند، تا این‌که عده‌ی تفنگ‌چی پشت «خانمین» را بستند و سلیمان خان امینی را به زیر آتش و گلوله گرفتند، او خود را در نهر «خانمین» مخفی نمود، تیر به او اصابت نکرد، این برنامه هم شکست خورد.

در آن موقع ۴ دانگ از ملک «منصورآباد» جزء مالکیت حاج دوست‌علی و برادرانش بود، دو دانگ دیگر در مالکیت ابراهیم خان امینی و برادرانش قرار داشت، حضرات امینی هنوز مال‌الاجاره‌ی آن‌جا را نبرده بودند، ابراهیم خان در «منصورآباد» کدخدای داشت به نام ایمان‌قلی سهامی که تمام اجناس مالکانه‌ی آقایان ابراهیم خان، اسدالله خان و اردشیرخان در انبار کدخدا ایمان‌قلی سهامی بود که بالغ بر ۶۰۰۰ من برنج بار صاف می‌شد، حاج دوست‌علی در این‌جا به فکر افتاد که برنج آقایان امینی را به گروگان ببرد؛ در این موقع حاج دوست‌علی و برادرانش مالکیت ۱۰ روستا را دارا بودند، چنان‌که همه‌ی رعیت‌ها گوش به فرمان حاج دوست‌علی و برادرانش بودند.

حاج دوست‌علی به کدخداهای چند روستا دستور داد: «هر چه الاغ در روستاهای تابعه‌ی خود دارند، همه را صبح زود حرکت دهند، به «منصورآباد» برسانند، تا برنج مال‌الاجاره‌ی آقایان اسدالله خان و ابراهیم خان را به «بکیان» حمل نمایند.»

خود حاج دوست‌علی نیز صبح زود به همراه ۱۰ - ۲۰ نفر تفنگ‌چی، به مقصد روستای «منصورآباد» حرکت نمود «منصورآباد» را محاصره کرد،

ساعتی بعد هر چه جمعیت رعیت و الاغ در این چند روستای تحت تملک کیانی‌ها بود، همگی به «منصورآباد» رسیدند، غوغای برپاشد، هرچه برنج در انبار کدخدای اسدالله‌خان و ابراهیم‌خان موجود بود، بار الاغ‌ها نموده، به «بکیان» حمل کردند، برنج را در انبار حاج شیرعلی انداخته، درش را قفل زدند، خود راحت در خانه‌های خود نشستند.

اخبار به آقایان اسدالله‌خان، سلیمان‌خان و ابراهیم‌خان امینی دادند، آقایان امینی به شیراز رفته، در دادگاه و ژاندارمری شکایت بردند، آقای سرهنگ احراری فرمانده هنگ ژاندارمری آن زمان «شیراز» شخصا کار رسیدگی به این پرونده را به عهده گرفته و به «بکیان» در منزل حاج دوست‌علی کیانی آمد. حاج دوست‌علی با صراحت به سرهنگ احراری گفت: «اگر کدخدا منشی باشد، باید تفنگ‌های ما را بدهند، برنج شان را ببرند، ولی اگر قانونی باشد، من برنج آن‌ها را نیاورده‌ام.»

سرهنگ احراری هم بدون اخذ نتیجه به «شیراز» برگشت.

کار هم‌چنان لاینحل ماند تا فصل بهار شد، در اردیبهشت ماه که عشایر ایل قشقایی جهت بیلاق حرکت نمودند، آقایان امینی به ناصرخان قشقایی متوسل شدند، تا بلکه او بتواند جریان را خاتمه دهد، ناصرخان به آن‌ها گفته بود: «من زمستان به شما نامه نوشتم که تفنگ‌های حاج دوست‌علی را بدهید، شما توجه نکردید.»

بالاخره ناصرخان قشقایی پادرمیانی کرد، آقایان احمدخان کشکولی و بهرام‌خان حیدری را در «بکیان» پهلوی حاج دوست‌علی فرستاد که باهم بروند در چادر ناصرخان و در آنجا باهم صلح نمایند، که چنین هم شد، حاج دوست‌علی حاج عبدالله امیدوار و جهانگیر باصری را فرستاد در «بیمور» تا تفنگ‌ها را پس گرفتند، آقایان ابراهیم‌خان و اسدالله‌خان امینی هم چند روز بعد به حسین آقا لامع حواله دادند و برنج شان را تحویل گرفتند. به دنبال این جریان‌ها که بین دو همسایه‌ی مهم محل به وجود آمد، مدتی روابط آقایان کیانی و امینی قطع شد، تا زمان دیگری که شرحش در آینده‌ی همین کتاب به نظر خواننده‌گان محترم خواهد رسید.

کیانی‌ها و باصری‌ها^۱

طایفه‌ی باصری به‌طور نیمه‌عشایر و کوچ‌رو بودند، تابستان‌ها به‌نواحی سرحد «دژکرد» می‌رفتند، زمستان‌ها در همسایه‌گی کیانی‌ها، در محلی موسوم به‌صحرای «بُنار» قرار داشتند. از آن‌جا که این طایفه هم‌پیمان با ایل قشقای بوده و تحت امر «صولة‌الدولة» زندگی می‌کرد؛ از طرف دیگر کیانی‌ها همیشه با جناب «صولة‌الدولة» و فرزندانش مشکل داشتند، «صولة‌الدولة» و فرزندان او تا می‌توانستند از هروسيله‌ی، من‌جمله تحریک طایفه‌ی باصری برضد کیانی‌ها استفاده می‌کردند. مخصوصاً که باصری‌ها، در طول شش ماهه‌ی دوم هر سال، درست در بیخ گوش کیانی‌ها سکنی داشتند

از دیگر سو، در سلسله‌مراتب بازاری قدرت در سطوح فوقانی، جناب «صولة‌الدولة» با «قوام السلطنة شیرازی» خصومت داشت، کیانی‌ها از آن بابت که در ابتدا اجاره‌دار، سپس کدخدا و کلانتر قوام بودند، سرانجام مالک املاک قوام شدند، بدین‌ترتیب خواهی خواهی به‌نحوی مربوط به‌اردوگاه «قوام السلطنة» می‌شدند؛ از این بابت، گاهی اوضاع طوری پیش می‌آمد که کیانی‌ها به‌گونه‌ی ناخواسته در خط مقدم مبارزه میان آن دو قطب قدرت موجود در فارس قرار می‌گرفتند؛ در این راستا متحمل زحمات زیاد و هزینه‌های گزاف نیز می‌شدند.

^۱ - علامه‌ی دهخدا در لغت‌نامه‌ی خود به‌نقل از منابعی چون: جغرافیای سیاسی کیهان و فارس‌نامه‌ی ناصری، طایفه‌ی باصری را چنین معرفی نموده است: «باصری یکی از ایلات خمسه‌ی فارس است که مرکب از ۳۰۰۰ خانوار می‌باشد، قشلاق این طایفه در بلوک سروستان، کوار و «کُربال» و بیلاق آن در بلوک ارسنجان و کمین است، تیره‌های باصری عبارتند از چار بنیجه، شکاری، علی قنبری، علی میرزایی، ویسی.

از زمان صفویه حکومت و ضابطی این ایل ضمیمه‌ی حکومت ایل عرب بود، زبان تیره‌های باصری فارسی است، جز چاربنیجه که ترکی می‌باشد. میرشفیع خان باصری پسر میرمهدی خان عرب شیباتی ضابط ایل باصری بود، بعد از او پسرش محمد صادق خان (متوفی ۱۲۷۹) ضابط ایل باصری گردید. او در فوج سرباز عرب منصب یآوری داشت، از چنان فراستی برخوردار بود که از دور می‌توانست با حرکت دادن دست هر نویسنده متوجه مطالب مکتوب بشود...

لغت‌نامه‌ی دهخدا، حرف ب - باصری (ناشر)

باصری‌ها در فصول پاییز و زمستان اغلب گاو‌ها و حیوانات شان را در صحرای «خانمین» و «بکیان» روی سفال شلتوک می‌چرانیدند، آن‌ها از این نظر با مانع و مشکلی مواجه نبودند. یک روز دو - سه نفر از طایفه‌ی باصری در حالی که مشغول چرانیدن گله‌گاو باصری‌ها در صحرای «بکیان» بودند، در همان موقع گاو‌های خود اهالی «بکیان» نیز در صحرا سرگرم چرا بودند، چوپانان باصری‌ها گاو‌های بکیانی‌ها را زیر نظر می‌گیرند و مشاهده می‌نمایند که یک گاو ماده پستانش پر از شیر می‌باشد، می‌فهمند که این گاو تازه زاییده است. در آن زمان اگر گاوی در شش ماهه‌ی دوم سال زایش می‌نمود در زندگی خانواده‌ی صاحبش اثر خیلی مطلوب داشت، چنان‌که می‌توانست زندگی یک خانواده را به‌واسطه‌ی لبنیات تأمین نماید. چوپان‌های باصری‌ها گاو را حرکت می‌دهند و می‌آورند به‌داخل روستای «بکیان» پرسش می‌نمایند که این گاو مال کیست؟

باید گوساله‌اش را هم بیاورد تا آن را ببریم؛ یاللعجب!

در این‌موقع حاج شیرعلی و برادرانش امور ده را در دست داشتند، مسئولیت بزرگتری ده با حاج شیرعلی بود. حاج شیرعلی به‌آن‌ها جواب می‌دهد که:

«شما نمی‌توانید گاو کشاورز این روستا را ببرید، صاحب این گاو چیزی جز همین یک گاو ندارد.» باصری‌ها اصرار می‌کنند که: «نه! باید گوساله‌اش را بیاورند تا گاو و گوساله‌اش را با هم ببریم!»

ناچار درگیری پیش می‌آید، از آن‌جا که حاج شیرعلی آن قدر زرنگ و زبردست بود که یک تنه با چند نفر برابری می‌کرد، با چوب و چماق به‌آن‌ها حمله می‌برد، سرو دست آن‌ها را می‌شکند، اهالی ده باخبر می‌شوند، گروه باصری هم عده‌ی دیگر را وارد کارزار می‌کنند، یک روز و یک شب درگیری به‌وجود می‌آید، سرانجام شکست می‌خورند و می‌روند.

تا زمانی دیگر که اهالی «بکیان» برای تهیه‌ی هیزم جهت سوخت منزل به‌جنگل می‌روند، عده‌ی از باصری‌ها به‌آن‌ها حمله می‌نمایند، تعدادی از دواب هیزم‌کشان را باخود می‌برند، اخبار به‌حاج دوست‌علی و حاج پیرعلی می‌رسد،

فورا حرکت می‌نمایند و در حوالی روستای «گرمه» به آن‌ها می‌رسند، ز دوخورد شروع می‌شود، دو طرف مسلح بوند، طی دو - سه ساعت جنگ، یک نفر از باصری‌ها به نام صفر علی باصری با تفنگ حاج دوست علی کشته می‌شود، دواب و اموال بکیانی‌ها را برمی‌گردانند و به «بکیان» می‌آیند.

پس از کشته شدن صفر علی باصری آتش جنگ بین باصری‌ها و کیانی‌ها شعله‌ور می‌گردد، تا این‌که عده‌ی خیراندیش بین حاج شیرعلی و برادرانش از یک طرف و حضرات باصری در طرف دیگر، وساطت نموده و اصلاح به وجود می‌آورند. رسم و رسوم سابق این بود که "خون‌بها" یا "خون‌بستی" می‌دادند، خون‌بها همان پول یا مال بود، ولی خون‌بست از این قرار بود که چنانچه مقتول پسری داشته باشد، از طرف خانواده‌ی قاتل دختری به پسر مقتول می‌دادند تا با هم ازدواج نمایند، به وسیله‌ی این قوم و خویشی کدورت‌ها و کینه‌ها از میان طرفین برداشته شود.

بدین‌وصف یکی از دختران حاج شیرعلی را به عنوان خون‌بست به عقد پسر مقتول به نام جهانگیر باصری درمی‌آورند، چون در آن موقع دختر کوچک بود، قرار و مدار می‌گذارند که سه - چهار سال از میان بگذرد تا دختر بزرگ و بالغ شود، غافل از این‌که پس از گذشت دو - سه سال «رضا شاه پهلوی» روی کار آمد، امنیت در مملکت حاکم شد. در این موقع حاج شیرعلی با ازدواج دخترش با پسر مقتول موافقت نکرد، چون وضعیت اجتماعی خانواده‌ی مقتول با خانواده‌ی حاج شیرعلی نا برابر بود. حاج شیرعلی به وسیله‌ی مأموران ژاندارمری رضا شاه موفق شد تا طلاق دخترش را بگیرد.

با گذشت زمان دیگری مجدداً اوضاع مملکت به هم خورد و سلطنت رضاخان سقوط نمود، دوباره اوضاع و احوال بر وفق مراد چپاول‌گران گردید، در این موقع حضرات باصری بنای راهزنی و حملات به کیانی‌ها را شروع نمودند، گرچه نمی‌توانستند علناً اقدام به این موارد نمایند، ولی راهبندی و سرقت‌های شبانه را شروع کردند.

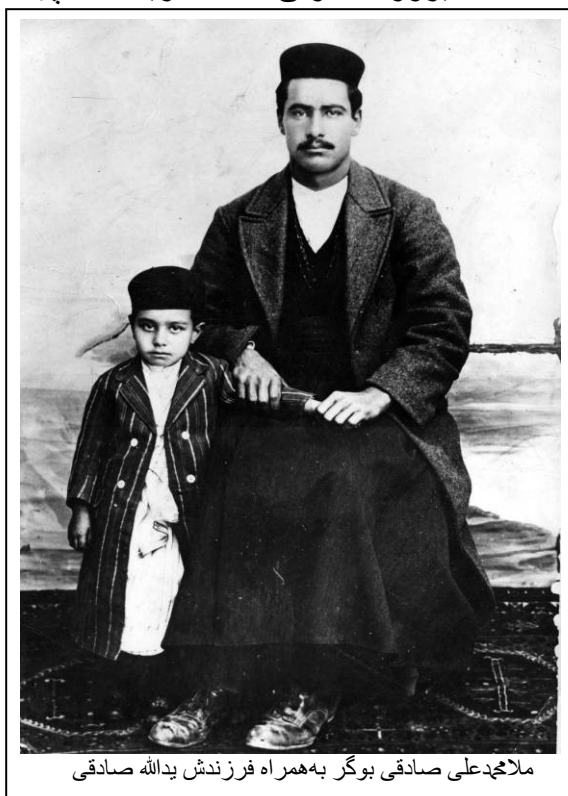
حاج شیرعلی، حاج پیرعلی و حاج دوست علی هم در «بکیان» ساکن بودند، طوری نبود که بشود آن‌ها را تعقیب و یا سرکوب نمود. تا این‌که با پادر

میانی شخصی به نام «عسکرخان دژکردی» و یک نفر روحانی معمم به نام آقای رجایی مجدداً بنای صلح و سازش شروع شد، مبنی بر این که پسر مقتول خانه‌اش را در «بکیان» بیاورد، دختر حاج دوست‌علی را به عقد او در آورند، موازی چهار هکتار زمین هم برای تأمین مخارج به او دادند، پس از این وصلت دیگر بین باصری‌ها و برادران کیانی اختلافی پیش نیامد.

اشخاص و چهره‌های سرشناس سابق کامفیروز

«کامفیروز» کنونی شامل قریب به چهل روستای مهم، پر درآمد و

حاصل‌خیز می‌باشد، قبلاً تعداد ۱۴ روستای مهم آن در مخزن «سد درودزن» قرار گرفته و به‌زیر آب رفت، بقیه‌ی آن تحت کشت برنج قرار دارد. به‌طوری که قبلاً گفته شد، تا حدود ۵۰ سال قبل از این، هریک از روستاها تحت تصرف افرادی که به‌عنوان «مالک» یا «مالکین» شناخته می‌شدند، قرار داشته و نظم و نسق هر روستا زیر نظر مالک، یا کدخدای همان روستا انجام می‌پذیرفت، در آن زمان در



ملا محمد علی صادقی بوگر به همراه فرزندش یدالله صادقی

تمام ایران همین عرف حاکم بود.

«کامفیروز» نیز از آن قاعده مستثنی نبود؛ چون دولت‌های مرکزی در عین حال که خیلی ضعیف بودند، آن قدر دچار گرفتاری و سردرگمی بودند که به‌این

گونه مسایل رسیدگی نمی‌کردند، بنابراین در هر جا خان و مالک حکومت دل‌خواه خود را داشت.

اوضاع «کامفیروز» چنین بود: در روستای «بیمور» علی‌رضاخان امینی بود که مالک آن‌جا محسوب می‌شد، همچنین نیمی از املاک علی‌آباد را نیز در اجاره‌ی خود داشت، کمالین که در خود علی‌آباد مُلاچوپان علی ستوده هم بود که ریاست علی‌آباد را به عهده داشت. در روستای «مهجن‌آباد» که مالکیت آن متعلق به خسروخان قشقایی بود، امور ریاست و کدخدایی آن‌جا به عهده‌ی آقایان مُلاکیامرث فیروز و حاج قربان‌علی رستگار بود. در «مشهدیلو» که ۳ دانگ از مالکیت آن متعلق به آقایان کوچک‌خان و مهدی‌خان جوانمردی بوده و ۳ دانگ دیگر آن مربوط به «وصال شیرازی» بود، همان مهدی‌خان جوانمردی عهده‌دار ریاست «مشهدیلو» بود، بعدها آقایان حاج خداکرم و مُلاخوشیار قدرت گرفتند.

در «خرم‌مکان» و قلعه‌ی «چغا» که مالکیت آن‌ها مربوط به مشیر دفتر و حاج سیدمحمد دبیری بود، ریاست و کدخدایی آن‌جا به عهده‌ی حاج سیداحمد دبیری قرار داشت، البته ۳ دانگ از املاک قلعه‌ی «چغا» مربوط به غلام‌رضاخان ایلخانی و ۳ دانگ دیگر آن متعلق به آقای حاج سیدمحمد دبیری بود که ریاست و کدخدایی املاک متعلق به غلام‌رضاخان ایلخانی به عهده‌ی مُلاحیدر موثقی بود. در روستای «لیرمنجان» که موقوفه‌ی «مؤیدالملک شیرازی» بود، قبلاً ریاست آن به عهده‌ی حاج علی‌محمد دهقان بود؛ بعد از او امور ریاست و کدخدایی آن محل به عهده‌ی حاج محمدجان دهقان فرزند حاج علی‌محمد گذاشته شد، قلعه‌ی یهود یا همان خواجه‌ی امروزی که مالکیتش متعلق به سهراب‌خان قشقایی بود، سمت کدخدایی و ریاست آن به عهده‌ی حاج حسن قلی رضایی کودینی قرار داشت. در ناحیه‌ی «تنگ شول» حاج غلام‌رضا رضائی بود که بزرگتر آن‌جا محسوب می‌شد.

اما در «کامفیروز» شمالی: یکی از روستای‌های مهم و پر جمعیت آن «خانمین» بوده و می‌باشد، مالکیت آن متعلق به آقای «لطف‌علی‌خان معدل السلطنة شیرازی» - (یکی از معتبرترین وکلای نام‌دار شیراز) بود،

امور کدخدایی و ریاست ملک مزبور را سلیمان خان امینی عهده‌دار بود، این وضع تا سال ۱۳۳۸ (هش) که معدل در قید حیات بود، ادامه داشت، پس از فوت معدل السلطنة، املاک «خانمین» به برادرانش ابراهیم و محمدعلی معدل و خواهرانش اخترالملوک و تاج الملوک معدل به ارث رسید، زیرا آقای لطف‌علی خان «معدل السلطنة» اصلاً فرزند نداشت.

در سال ۱۳۳۸ (هش) برادران و خواهران معدل ملک «خانمین» را به حضرات کیانی فروختند، و قتی که ملک به کیانی‌ها رسید، سلیمان خان برطرف شد، خود کیانی‌ها، هم‌زمان چهار نفر کدخدا در آنجا معین کردند که هر کدام عبارت بودند از آقایان: مشهدی امرالله کیانی - ابوالمحمد دهقان - طهمورث خرد و خیرالله رنجبر؛ آن ۴ نفر اموری مربوط به نظم و نسق روستای «خانمین» را عهده‌دار شدند.

روستای «بکیان» که مالکیت آن مربوط به کیانی‌ها بود، ورثه‌ی آقایان حاج شیرعلی، حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی در همان روستا ساکن بودند، خود عهده‌دار نظم و نسق روستای «بکیان» بودند، در روستای «پالنگری» که مالکیت آن نیز مربوط به ورثه‌ی حاج شیرعلی، حاج پیرعلی، حاج دوست‌علی، حاج نورالله، حاج عبدالله و حاج خیرالله بود، چهار نفر کدخدا معین نموده بودند که به نام‌های حاج درویش‌علی هوشیار، مشهدی عطاء حق پرست، گرگعلی رضانی و سیدرضا کریمی یاد شده و مشترکاً عهده‌دار نظم و نسق روستا بودند، در «دهکهنه» که مالکیت آن نیز مربوط به کیانی‌ها می‌شد، باز هم چهار نفر کدخدا به نام‌های کابارانی، حاج گل محمد، مشهدی میرزا بابا و حاج شیرزاد معین شده بوند که امور اداره‌ی ده را عهده‌دار بودند.

در روستای «حسین‌آباد» که مالکیت آن نیز مربوط به کیانی‌ها می‌شد چهار نفر کدخدا عهده‌دار نظم و نسق آنجا بودند. در حسین‌آباد دو گروه مستقر بودند: گروهی متشکل از حضرات شولی به نام‌های حاج علی‌رحم، حاج محمد قلی، حاج محمدعلی، حاج براتعلی، مشهدی صفی‌خان؛ و گروه دیگری متشکل از حضرات بویراحمدی که گفتیم پشت خویشاوندی و نسبی با کیانی‌ها داشتند. نصف «حسین‌آباد» را حضرات شولی تشکیل می‌دادند، نصف دیگر آن را

همان حضرات بویراحمدی که شامل مشهدی محمدعلی سی‌سختی، کاجمشید مؤمنی، فاضل و برادران گودرزی می‌شدند.

در سال ۱۳۳۶ (ه‌ش) حضرات شولی به‌واسطه‌ی اختلافی که با کیانی‌ها پیدا نمودند از حسین‌آباد رفتند، به‌دنبال آن کلیه‌ی اختیارات «حسین‌آباد» به‌دست حضرات سی‌سختی افتاد. بعداً یک خانوار دیگر به‌نام ایمانقلی سهامی به‌همراه پسرش حاج عزیز سهامی در «حسین‌آباد» مستقر گردیدند. تا زمان اصلاحات ارضی که مالکیت آن مربوط به‌کیانی‌ها بود افراد فوق‌الذکر عهده‌دار نظم و نسق آن‌جا بودند. در روستای «منصورآباد» که چهار دانگ مالکیتش متعلق به‌کیانی‌ها بود و دو دانگ دیگر آن مربوط به‌علی‌رضاخان امینی می‌شد، کلیه‌ی شش‌دانگ کدخدایی به‌عهده‌ی حاج علمدار رشیدی بود.

در «قلعه‌نو» که کلیه‌ی مالکیت آن متعلق به‌کیانی‌ها بود، چهار کدخدا به‌نام‌های حاج نور علی سلطانی، زیاد ایزدی، حاج نظر علی و مشهدی قیطاس عهده‌دار نظم و نسق آن‌جا بودند، در روستای «کهمین» که باز هم سه دانگ آن‌جا مربوط به‌کیانی‌ها می‌شد، دو - سه نفر کدخدا به‌نام‌های حاج علی بابا، حاج دهراب رحیمی و حاج رحمن عهده‌دار نظم و نسق آن‌جا بودند، دو دانگ دیگر املاک کهمین مربوط به‌آقایان حاج غلام زمان پور و نواز الله جهان‌شاهی می‌شد، یک دانگ باقی‌مانده مربوط به‌حاج یدالله‌خان صادقی بوگر بود.

دیگر روستای «باغ‌نو» بود که تمام ۶ دانگ مالکیت آن مربوط به‌آقایان حاج سیدمحمد دبیری و عباس‌خان دبیری می‌شد، یک نفر به‌نام حاج میرزا ابوالحسن دبیری کدخدا و عهده‌دار نظم و نسق آن‌جا بود، برای مدتی دو دانگ کدخدای آن به‌عهده‌ی شخصی به‌نام‌الله داد بارانی شولی قرار داشت. روستای دیگری به‌نام «گریپاچ» بود که تمام ۶ دانگ آن متعلق به‌آقای امان‌الله‌خان قشقایی بود، او خود در آن‌جا سکونت داشته و عهده‌دار نظم و نسق آن‌جا بود.

«چهار قلعه‌ی تل سرخ» که قبلاً متعلق به «صولة‌الدولة» بود، بعداً چهار دانگ و نیم مالکیت آن‌جاها به‌حاج شیرعلی و برادرانش منتقل شد، تا زمانی که تحت مالکیت حاج شیرعلی و برادرانش قرار داشت، کدخداهای آن‌جا هر یک

به‌نام‌های سیدمحمد رضا حسینی، سیدعلی‌رضا حسینی، حاج دادرس قاسمی و حاج قربان‌علی بودند.

مالکیت یک دانگ و نیم املاک «تل سرخ» مربوط به حاج اسدالله هوشمند



غلامحسن خان درودی

پسر کربلایی غلامرضا بود که خود سرپرستی آن را عهده‌دار بود. و روستای «ملک آباد» که آخرین روستای «کامفیروز» شمالی بود، قبلاً متعلق به آقای ملک منصورخان قشقایی بود، سمت کنخدایی آن به‌عده‌ی مشهدی علی‌اکبر بود، در سال ۱۳۳۸ آقای غلامحسن‌خان درودی املاک «منصورآباد» را از آقای ملک منصورخان قشقایی خریداری نمود، تا زمانی که در مخزن سد داریوش قرار نگرفته بود، شخصا عهده‌دار نظم و نسق آن‌جا بود.

قتل‌های واقع در لیرمنجان و اتهام به‌پرادران کیانی

پس از این‌که حاج شیرعلی کیانی املاک «تل سرخ» و «عادل آباد» را از ملک منصورخان قشقایی در تهران خرید، دو قلعه‌ی دیگر به‌آن اضافه نمود. بنابراین نیاز به نیروی انسانی داشت، زیرا در آن زمان وسایل کشاورزی و دستگاه‌های پیش‌رفته‌ی مکانیزاسیون امروزی موجود نبود. عده‌ی از زارعین «لیرمنجان» به‌نام‌های سیدمحمد رضا حسینی، سیدعلی‌رضا حسینی و چند نفری دیگر از قوم و خویشان‌شان، که در حقیقت مردمی زرنگ و آبرومندی بودند، می‌آیند در «بکیان» با حاج شیرعلی صحبت می‌کنند و می‌گویند:

«چون در «لیرمنجان» زمین زراعتی کم می‌باشد، ماهم آب و ملک حسابی نداریم، چنان‌چه ممکن باشد در روستای تل سرخ، یا عادل‌آباد مقداری زمین به‌ما بدهید تا خانه و زندگی خود را در همان‌جا ببریم، مشغول کشت و زرع شویم، مال‌الاجاره می‌دهیم، اگر شرایط دیگری هم داشته باشد، می‌پذیریم.»

حاج شیرعلی و برادرانش موافقت می‌کنند. قرارداد کتبی بدین مضمون می‌نویسند که آقایان سیدمحمد رضا و سیدعلی‌رضا حسینی به‌همراه بقیه‌ی اقوام خود از «لیرمنجان» به‌عادل‌آباد و «تُل سرخ» نقل مکان نمایند. پس از انعقاد این قرارداد، آقای سیدعلی‌رضا مال و دواب آماده می‌کند تا وسایل خانه و زندگی خود را حمل نماید؛ موقعی که به «لیرمنجان» می‌رسد، یک نفر به‌نام غلام‌علی، برادرزاده‌ی حاج علی‌محمد کدخدای وقت «لیرمنجان» برای او ایجاد مزاحمت می‌کند، نمی‌گذارد که سیدعلی‌رضا خانه‌اش را حرکت دهد، پس از مقداری بحث و مشاجره‌ی لفظی، با یک دیگر درگیر می‌شوند، چون غلام‌علی قدرت زیادتری داشته و قوی‌تر از سیدعلی‌رضا بوده، حرکت می‌کند که سیدعلی‌رضا را دست‌گیر نماید، در این موقع سیدعلی‌رضا یک قبضه تفنگ دو لول سوزنی به‌همراه خود داشته، وقتی که احساس خطر می‌کند، با همان تفنگ دو لول خود به‌طرف غلام‌علی شلیک می‌کند، غلام‌علی فوراً نقش بر زمین می‌شود، سیدعلی‌رضا به‌طرف آن دست رودخانه فرار می‌کند، تا اهالی «لیرمنجان» خبر می‌شوند، کار از کار گذشته بود.

خودش را به «تُل سرخ» کفن و دفن غلام‌علی دهقان کدخدای دولتی شکایت می‌برد و حاج شیرعلی عنوان می‌کند که: «سیدعلی‌رضا کیانی غلام‌علی را کشته



حاج علی محمد دهقان

سیدعلی‌رضا می‌رساند، اهالی مشغول می‌شوند، حاج علی‌محمد «لیرمنجان» به‌مقامات اتهامات قتل را متوجه می‌نماید و تصریح به‌دستور حاج شیرعلی است.»

مسئولین حکومتی، حاج شیرعلی را دست‌گیر و زندانی می‌نمایند، به‌حاج شیرعلی می‌گویند: "باید سیدعلی‌رضا را تحویل بدهی" حاج شیرعلی کیانی در پی این ماجرا حدود ۲ ماه در «شیراز» زندانی می‌شود. در طول این مدت ۲ ماه سیدعلی‌رضا در منزل حاج شیرعلی به‌سر می‌برده، ولی در زندان هرچه

به حاج شیرعلی فشار می‌آوردند که "باید سیدعلی‌رضا را تحویل بدهی" اظهار بی‌اطلاعی می‌کند، مسئولین هم دست از سر حاج شیرعلی بر نمی‌دارند. در این میان حاج شیرعلی به حاج دوست‌علی پیغام می‌فرستد که: "بروید در «تنگ سول» آقای حاج سیدمحمدعلی میرباقری و یک عده‌ی دیگر از ریش‌سفیدان «کامفیروز» را ببرید به منزل حاج علی‌محمد دهقان، روی بزنید، بلکه حاج علی‌محمد لیرمنجانی رضایت بدهد، یا خون‌بها بگیرد." حاج دوست‌علی و حاج پیرعلی هم این کار را می‌کنند، با آوردن آقای حاج سیدمحمدعلی میرباقری و عده‌ی ریش‌سفید به منزل حاج علی‌محمد، هر چه از او خواهش و تمنی می‌کنند، حاج علی‌محمد مجاب نمی‌شود. آقایان هم نگران و دل‌خور بر می‌گردند.

اتفاقا از بدشانسی و برگشت روزگار، سه - چهارشب بعد عده‌ی به‌منزل حاج علی‌محمد دهقان می‌ریزند، شب‌هنگام او را در رخت‌خواب به‌قتل می‌رسانند. مهاجمان آن‌قدر ظریف کار می‌کنند که حتی همسر مقتول در همان منزل، در همان بستر خواب، متوجه نمی‌شود. پس از جاری شدن خون در رخت‌خواب بیدار می‌گردد؛ تا مردم خبر می‌شوند و به‌خود می‌آیند، و از هم دیگر می‌پرسند که: «قاتل یا قاتلان چه کسی هست و چه کسی نیست» کار از کار گذشت، قاتل هر که بود، در رفت.

ملک «لیرمنجان» از قدیم موقوفه بود، متولی آن شخصی مهم به‌نام "مؤیدالشریعة شیرازی" بود، که در دستگاه حکومتی اقتدار بالای داشت؛ اتهام این قتل را به حاج دوست‌علی کیانی می‌زنند، قوای انتظامی به‌سرکردگی یکی از افسران آن زمان به‌نام «سروان ازهارى^۱» جهت بررسی قتل حاج علی‌محمد دهقان لیرمنجانی به «کامفیروز» آمده و در روستای «بکیان» به‌منزل حاج دوست‌علی وارد شد، در آن‌جا تحقیقات خود را شروع کرد، در نهایت

۱ - همان تیمسار ارتشبد ازهارى که در جوش انقلاب سال ۱۳۵۷ قبل از شاپور بختیار نخست‌وزیر شاه شد و در بسیاری از شهرهای بزرگ حکومت نظامی برقرار کرد.

بهصراحت اتهام قتل حاج علی محمد دهقان لیرمنجانی را بهحاج دوست علی وارد نمود، مستقیماً بهحاج دوست علی گفت:

«تو خودت حاج علی محمد لیرمنجانی را کشته‌ی، باید با این پرونده به «شیراز» بیایی، تا تو را تحویل دستگاه قضایی بدهیم.»

حاج دوست علی هرچه بهخدا و قرآن و قسم متوسل شد، جناب سروان از هاری قبول نکرد، بهمأمورین دستور داد تا حاج دوست علی را دستگیر نمایند، در این موقع حاج دوست علی مشغول کشیدن قلیان بوده و با همان قلیان بر سر جناب سروان از هاری کوبید، چنانکه قلیان خرد شد و فرق جناب سروان از هاری هم شکست و بنای خونریزی نمود؛ چون تعداد سربازان تحت امر سروان از هاری بیش از ۱۸ نفر نبودند، نتوانستند حاج دوست علی را دستگیر نمایند.

سروان از هاری بهناچار دستور حرکت داد، مأموران بهفرماندهی سروان از هاری با سر شکسته راهی «شیراز» شدند، با این قصد که مجدداً با قوای بیش‌تر بر گردند، تا بتوانند حاج دوست علی کیانی را دستگیر نمایند، وقتی که سروان از هاری با قوای بیش‌تر به «کامفیروز» برمی‌گردد، بعد از ظهر بوده، بنابراین مجبور می‌شوند، شب را در «حسین‌آباد» - «کامفیروز» بمانند، با این قصد که فردا صبح بهطرف «بکیان» حرکت کنند.

اما در بین راه، جنگجویان طایفه‌ی فارسی‌مدان بهسر کردگی حسین‌خان فارسی‌مدان و عده‌ی دیگر از کلانتران فارسی‌مدان در آن دست رودخانه، سروان از هاری را زیر نظر می‌گیرند و می‌فهمند که او و افراد زیر فرمانش، امشب در «حسین‌آباد» ماندگاراند. تصمیم می‌گیرند که شب‌هنگام بهروستای «حسین‌آباد» وارد شوند و مأموران انتظامی را خلع سلاح نمایند؛ خبر بهجناب سروان از هاری می‌رسد، جناب سروان حالش منقلب می‌شود، چنانکه از اهالی «حسین‌آباد» کسب تکلیف می‌نماید، از آن‌ها می‌پرسد که چه باید بکند؟!

حسین‌آبادی‌ها می‌گویند: «بهتر است خبر بهحاج دوست علی بدهیم تا بههمراه عده‌ی تفنگچی از «بکیان» حرکت کند و بیایند در «حسین‌آباد» از شما در برابر حمله‌ی عشایر فارسی‌مدان حفاظت نمایند.» جناب سروان از هاری

ناگزیر قاصدی از اهل «حسین‌آباد» به‌روستای «بکیان» نزد حاج دوست‌علی می‌فرستد، از او می‌خواهد که برای کمک و جلوگیری از ورود تفنگ‌چیان فارسی‌مدان به «حسین‌آباد» بیاید و وارد عمل شود.

نامه به‌وسیله‌ی قاصد به‌دست حاج دوست‌علی می‌رسد، بلافاصله حدود ۲۰ نفر تفنگ‌چی زبده و زبردست به‌سرکردگی حاج دوست‌علی به‌طرف «حسین‌آباد» حرکت می‌کنند، تا به «حسین‌آباد» می‌رسند، متوجه می‌شوند که تفنگ‌چیان فارسی‌مدان هم از آن طرف رودخانه شروع کرده‌اند. حاج دوست‌علی زودتر می‌رسد، درب قلعه «حسین‌آباد» را می‌بندد، جنگ شروع می‌شود، از لحظه‌ی غروب آفتاب تا سحر دامه می‌یابد، سروان از هاری هم تمام اسلحه و همات خود را در اختیار حاج دوست‌علی می‌گذارد، تفنگ‌چیان فارسی‌مدان شکست می‌خورند و فرار می‌کنند.

صبح روز بعد که حال جناب سروان بهتر می‌شود، با حاج دوست‌علی صلح می‌کند، از او تقاضا می‌نماید که "او و افراد تحت فرمانش را تا رودخانه‌ی «درودزن» بدرقه نماید."

حاج دوست‌علی هم قبول کرده، آن‌ها را از منطقه‌ی «کامفیروز» به‌سلامت عبور داده، وارد منطقه‌ی «ابرج» می‌نماید. در موقع خداحافظی در سر رودخانه‌ی «درودزن» جناب سروان از هاری پرونده‌ی حاج علی‌محمد لیرمنجانی



را پاره می‌نماید، پرونده‌ی دیگری تشکیل داده، با خود به «شیراز» می‌برد، به‌محض رسیدن سروان از هاری به «شیراز» حاج شیرعلی هم از زندان آزاد می‌شود و به‌خانه برمی‌گردد.

پایان راه نسل اول کیانی

مرگ نقطه‌ی پایان زندگی است، هیچ استثنای برای هیچ‌کس متصوّر نیست، فقیر، غنی، ضعیف، قوی، زشت، زیبا... همه باید بگذارند و بگذرند. طبق همین قانون تغییرناپذیر حاکم بر هستی بود که در تیر ماه سال ۱۳۳۰ (هـ ش) حاج شیرعلی کیانی، دست از آن همه املاک و اموال برداشت، چشم از دنیا پوشید، رخ در نقاب خاک کشید و رفت. جسد او را از «شیراز» به «کامفیروز» آوردند و طبق وصیت خودش در جای به‌نام پوزه‌ی «پالنگری» به خاک سپردند.^۱

درست ۴ سال بعد از او، در اسفندماه سال ۱۳۳۴ (هـ ش) برادرش حاج دوست‌علی به‌رحمت ایزدی پیوست، جنازه‌ی او را طبق وصیت نامه‌اش در آرامگاه «شاه داعی‌الله» - «شیراز» به خاک سپردند؛ ۳ سال بعد، در فروردین ماه سال ۱۳۳۷ (هـ ش) تنها برادر بازمانده‌شان، حاج پیرعلی نیز در «کامفیروز» از دنیا رفته و به آن دو ملحق گردید، جنازه‌ی او را در کنار حاج شیرعلی به خاک سپردند؛ بدین‌سان پرونده‌ی زندگی نسل اول کیانی‌های «کامفیروز» مختومه شد.

میراث کیانی

در این‌موقع قلمرو مالکیت آقایان کیانی شامل محدوده‌های زیر بود:

- ۱ - روستای «بکیان» ۶ دانگ بالغ بر ۳۵۰ هکتار.
- ۲ - روستای «پالنگری» ۶ دانگ به‌استثناء نواحی تابعه ۴۰۰ هکتار.
- ۳ - روستای «دهکهنه» ۶ دانگ بالغ بر ۱۵۰ هکتار.
- ۴ - روستای «حسین‌آباد» ۶ دانگ بالغ بر ۴۰۰ هکتار.
- ۵ - روستای «قلعه‌نو» ۶ دانگ بالغ بر ۲۰۰ هکتار.
- ۶ - روستای «منصورآباد» ۴ دانگ بالغ بر ۱۵۰ هکتار.

۱ - افواهیات عامه می‌گویند: حاج شیرعلی وصیت کرده بود که جسد مرا در پوزه‌ی پالنگری دفن کنید تا از آن نقطه تمام ملک کامفیروز را ببینم.

- ۷ - روستای «کهمین» ۲/۵ دانگ بالغ بر ۱۵۰ هکتار.
- ۸ - روستای «بکان» و سرحد چهاردانگه ۶ دانگ ۱۸۰۰۰ هکتار.
- ۹ - روستاهای «تل سرخ»، «عادل‌آباد» و «حاجی‌آباد» از هرکدام ۴/۵ دانگ بالغ بر ۹۰۰ هکتار. همه‌ی املاک ذکر شده (به‌استثنای دشت بکان) واجد شرایط حق‌الشرب از رودخانه‌ی «کر» بودند. علاوه بر این‌ها از دیگر موارد ملکیت‌های بزرگان کیانی موارد ذیل را نیز می‌توان نام برد:
 - ۱ - کارخانه‌ی برنج سفیدکنی در «بکیان».
 - ۲ - خانه‌ی اعیانی در شیراز برای حاج شیرعلی واقع در خیابان فرح.
 - ۳ - خانه‌ی اعیانی در شیراز برای حاج پیرعلی واقع در خیابان فرح.
 - ۴ - خانه‌ی اعیانی در شیراز برای حاج دوست‌علی واقع در خیابان منوچهری.
 - ۵ - خانه‌ی اعیانی در شیراز برای حاج عبدالله و حاج نورالله.
 - ۶ - خانه‌های اعیانی مخصوص هریک واقع در روستای «بکیان».
 چنان‌که ذکر شد، مرکز سکونت آن‌ها در «بکیان» - «کامفیروز» بود. ... و مبالغ هنگفت پول سفید (نقره) که در گنجینه‌ها نگهداری می‌شد.

سلسله‌نسب فامیل کیانی

دوست‌علی بزرگ - ساکن بویراحمد

جهان بخش - ساکن بویراحمد

چراغعلی + شاه عنبر

حاج شیرعلی، حاج پیرعلی، حاج دوست‌علی، شاه سلطان، ماه سلطان

فرزندان و اعقاب:

۱ - فرزندان «حاج شیرعلی» از چهار مادر:

میرزاخان = مهدی، عطا، ایرج، بهرام، بهمن، خسرو، اعظم، فاطمه، گل

جهان، بهجت، گل افروز، طلعت، شهربانو، شیرین، مهین‌تاج، بلقیس.

الف: مهدی ۵ پسر = طهمورث، اردشیر، رضا، علی‌رضا - حمید رضا.

- ب: شاپور ۲ پسر = سعید - مسعود.
ج: اردشیر ۱ پسر = محمد.
عطا: ۵ پسر = بهادر، داریوش، امیر تیمور، جهان شاه - اردلان.
۲ - فرزندان «حاج پیر علی» از دو مادر:
پنجعلی، سیف‌الله، نصرالله، حبیب‌الله، فرامرز، کیامرث، کتایون - سلطنت.
الف: پنجعلی ۱ پسر = ابراهیم.
سیف‌الله ۵ پسر = عبدالحمید، مسیح، کریم، خسرو - سهراب.
ب: نصرالله ۵ پسر = نادر، محمد، اسماعیل، جهان پور - فریدون.
ج: حبیب‌الله ۱ پسر = بهمن.
د: فرامرز ۳ پسر = فرزاد، مهرداد - حسین.
ه: کیامرث ۳ پسر = منوچر، کورش - ایرج.
۳ - فرزندان «حاج دوستعلی»:
غلام‌علی، مرتضی، ناصرقلی، رضاقلی، کرمعلی - محمد رضا.
الف: غلام‌علی ۴ پسر = منصور، لطفعلی، افشین - پرویز.
ب: مرتضی ۳ پسر، مهرزاد، اشکان - مسعود.
ج: ناصرقلی ۳ پسر = بیژن، سیروس، فرود.
د: رضاقلی ۳ پسر = محمد، شهریار - محمود.
ه: کرمعلی ۳ پسر = حسین، علی - آرش.
و: محمد رضا ۱ پسر = علی.
۴ - فرزندان «شاه سلطان»: عبدالله، نورالله - خیرالله.
الف: فرزندان حاج عبدالله از ۳ مادر: اسکندر، مظفر، غلام‌رضا، غلام
حسین، حمیدرضا، ارژنگ، علی‌رضا - کورش.
ب: مشهدی خیرالله ۲ پسر = عزت‌الله - حسین آقا.
ج: حاج نورالله ۴ پسر = حجت‌الله، حشمت‌الله، عزیزالله - بهبود
۵ - فرزندان «ماه سلطان»: حسین‌خان، کاکاخان - امرالله. اسامی این
اشخاص به همراه فرزندان شان در بخش «خانین» نیز آمده است.

زندگی پس از بزرگان کیانی

پس از فوت بزرگان کیانی، جریان امور به نحو عادی پیش می‌رفت که در سال ۱۳۳۸ «لطف‌علی‌خان معدل» مالک «خانیمن» به رحمت ایزدی پیوست، املاک متوفی به برادرش محمدعلی معدل رسید، از این پس او مالک روستای «خانیمن» شد. روستای «خانیمن» در همسایه‌گی شمالی روستای «بکیان» موقعیت دارد، معنی این نکته آن است که املاک کیانی‌ها زیر دست «خانیمن» واقع بود، این املاک می‌باید از نهر اعظمی به نام «نهر جلال‌آباد» که از وسط روستای «خانیمن» عبور می‌کرد، مشروب می‌شد. تمام روستاهای تحت تملک کیانی‌ها از «بکیان» و «پالنگری» گرفته تا بقیه‌ی روستاهای پایین‌تر همین حکم را داشتند.

سلیمان‌خان امینی که کدخدای معدل بود، چون در بالادست قرار داشت، هر روز به تخریب «جدول جلال‌آباد» اقدام نموده، باعث نرسیدن آب به املاک کیانی‌ها می‌شد. تا موقعی که معدل بزرگ زنده بود، روی سابقه‌ی دوستی که با کیانی‌ها داشت، می‌شد این معضل را رفع و رجوع کرد، اما همین‌که «لطف‌علی‌خان معدل السلطنه» فوت نموده و



ملک «خانیمن» به محمدعلی معدل رسید، سلیمان‌خان امینی کراراً به انجام این عمل مبادرت ورزید. او حتی راه «بکیان» را که از روی ملک «خانیمن» عبور می‌نمود، قطع کرد.

سلیمان خان امینی در این موقع چنین حساب می‌کرد که آقای معدل جدید اطلاعی از این اوضاع ندارد، لذا دست خود را بازتر از قبل پنداشته، هر ساعت باعث ایجاد این‌گونه در دسر ها می‌شد.

کار به‌جای کشید که حتی اهالی «بکیان» که طبق معمول به‌کوه‌هایی شمالی «بکیان» جهت جمع‌آوری نوعی علف کوهی به‌نام «جاشیر» برای خوراک مال و دواب شان می‌رفتند، با مزاحمت‌های آقای سلیمان خان امینی مواجه می‌شدند، عوامل سلیمان خان از کار آن‌ها جلوگیری نموده و نمی‌گذاشتند تا بکیانی‌ها در آن‌جا بروند، برای گاوهای خود جاشیر فراهم آوردند.

در یک موقع سلیمان خان دستور داده بود تا جماعت از «خانمین» تا حدود «گرمه» و الله‌مراذخانی در محل معینی به‌نام زمین‌های عزآباد (که جزء زمین‌های «خانمین» محسوب می‌شد و بعداً مرکز دعوا شد) اجتماع نموده و منتظر فرمان باشند، دو - سه روزی مشاجره به‌طول کشید، تا این‌که در تاریخ ۵ خرداد ماه سال ۱۳۳۸ کاروان چارپاداران بکیانی که باحمایت سه - چهار نفر تفنگچی جهت حمل جاشیر به‌کوه رفته بودند، با مزاحمت عوامل سلیمان خان مواجه شدند، خبر به‌روستای «بکیان» آمد که جمعیت سلیمان خان الاغ‌های حامل جاشیر کیانی‌ها را با قهر و غلبه از مسیر برگردانده و به‌سمت دیگری برده‌اند.

در این موقع یک موضوع که باعث جرأت یافتن سلیمان خان امینی جهت مقابله با کیانی‌ها شده بود، این بود که آقایان حاج مهدی و حاج عطاءالله یگ نگرانی جزئی با بقیه‌ی عموزاده‌ها داشتند، یک روز قبل از وقوع دعوی یک نفر را محرمانه نزد سلیمان خان فرستاده و گفته بودند:

«ما در این دعوی شریک قوم و خویشان خود نیستیم.»

سلیمان خان که فکر می‌کند بین کیانی‌ها اختلاف می‌باشد، بیش‌تر تحریک می‌شود.

کیانی‌ها بالمقابل دستور دادند تا جمعیت ده - دوازده روستا، بالغ بر یک هزار سواره و پیاده گرد آمدند و به‌جمعیت سلیمان خان که متشکل از خانیمنی‌ها و بقیه‌ی دهات تحت فرمانش بودند، حمله‌ور شدند، بدین‌ترتیب جنگ شروع

شد، از سر صبح تا چهار بعد از ظهر دعوای سخت و درگیری مسلحانه ادامه یافت، چنان‌که یک لحظه صدای تفنگ خاموش نشد. در ساعت چهار بعد از ظهر جمعیت سلیمان‌خان امینی شکست خورده و عقب‌نشینی کردند؛ ساعتی بعد اخبار آمد که تعداد هفت نفر از جمعیت «خانمین» و طرفداران سلیمان‌خان امینی کشته و زخمی شده‌اند.

به‌دنبال انتشار این خبر، جمعیت کیانی‌ها بر گشتند، کلیه‌ی سواره و پیاده آمدند به‌طرف بکیان، هر کس راهی منزل خود شد، کیانی‌ها شامل ۲ ورثه‌ی حاج پیرعلی، حاج دوست‌علی و دسته‌ی حاج عبدالله و حاج نورالله آمدند در منزل حاج عبدالله دور هم جمع شده، شورای تشکیل دادند که تکلیف کارها را معین نمایند.



سلیمان‌خان و خانمینی‌ها، کشته و زخمی‌های خود را با ماشین بارکش به‌طرف «شیراز» حرکت دادند، یک نفر آن‌ها به‌نام «هدایت خزائی» در صحنه‌ی دعوا از بین رفته بود، شش نفر دیگر را که به‌بیمارستان «شیراز»

رسانیدند و معالجه شد. ابتدا زخمی‌ها و مقتول را به‌هنگ ژاندارمری «شیراز» بردند، از آن‌جا به‌بیمارستان منتقل کردند.

در آن‌موقع آقای معدل جدید، که سناتور شاه بود، دستور موأکدی از دربار برای فرماندهی ژاندارمری «شیراز» می‌گیرد که موضوع هرچه سریع‌تر بررسی شود، فرمانده هنگ ژاندارمری، کسی به‌نام تیمسار اشکان بود که دو روز بعد از واقعه، خودش در رأس هیأتی مرکب از یک نفر قاضی به‌نام سرهنگ نسابه، یک نفر پزشک قانونی و چندین ماشین پر از ژاندارم وارد «بکیان» شدند، در همان‌جا تحقیقات بدوی شروع شد، قرار بازداشت حاج فرامرز کیانی را به‌اتهام قتل «هدایت خزائی» صادر نمودند، آقایان حاج عبدالله امیدوار، غلام‌علی کیانی، ناصر قلی کیانی، مرتضی قلی کیانی نیز تحت قرار کفالت زندانی شدند. این چهار نفر بعد از گذشت یک هفته با قید ضمانت آزاد شدند، چون زخمی‌ها تحت معالجه و مداوا قرار گرفته و همه خوب شدند.

ولی حاج فرامرز تحت قرار بازداشت در زندان کریم‌خانی به‌سر می‌برد، هر آن‌چه که این سه گروه از فامیل کیانی می‌توانستند، انجام دادند، به‌هردری متوسل شدند، لکن موفق به‌آزادی حاج فرامرز کیانی نگردیدند. حتی متوسل به‌آقای حاج سیدمحمدعلی میرباقری گردیدند، او اظهار فرمود که بروید پهلوی پسر برادرم آقای حاج سیدجواد میرباقری، زیرا قاضی مربوطه به‌نام آقای ڈرمیانی که پرونده‌ی فرامرز کیانی را رسیدگی می‌کند، اهل «اصفهان» است و با آقای حاج سیدجواد میرباقری آشنا می‌باشد، شاید او بتواند برای شماکاری انجام دهد و حاج فرامرز کیانی را آزاد نماید.

آقایان حاج عبدالله امیدوار، حبیب‌الله کیانی و غلام‌علی کیانی سه نفری به‌آقای حاج سیدجواد میرباقری رجوع نموده، جریان را توضیح دادند، آقای حاج سیدجواد گفتند:

«مبلغ پنجاه هزار تومان پول نقد تهیه نمایید و بیاورید تا ببرم پهلوی قاضی، فرامرز کیانی را آزاد نمایم؛ سه نفری به‌بقیه‌ی برادران ابلاغ کردند، مبلغ پنجاه هزار تومان پول جمع‌آوری شد، مبلغ چهار هزار تومان دیگر هم دو

تخته فرش برای خود حاج سیدجواد میرباقری خریدند، که جمعا پنجاه و چهار هزار تومان شد.

این پول را فقط ورثه‌های حاج پیرعلی، حاج دوست‌علی، حاج عبدالله، حاج نورالله و حاج عزت‌الله پرداختند؛ ورثه‌ی حاج شیرعلی حاضر به همکاری و حمایت نشدند. در آن روز مبلغ پنجاه هزار تومان خیلی سنگین بود، برنج بار صاف یک من هجده ریال بود، یعنی سه کیلو و ششصد گرم برنج برابر با ۱۸ ریال (کمتر از دو سکه‌ی ۱۰ ریالی) برنج سفید را کیلوی ده ریال نمی‌خریدند.

این مبلغ پول را تهیه نموده و نزد حاج آقا جواد بردند، وقتی که حاج آقا جواد پول را پهلوی آقای دُرْمیانی قاضی پرونده‌ی فرامرز کیانی می‌برد، قاضی پس از ابراز دوستی، اظهار می‌دارد که "این کار از عهده‌ی من ساخته نیست" چون طرف شما زار عین روستای «خانمین» نیستند که من بتوانم کاری بکنم، طرف شما یک سناتور در تهران می‌باشد به‌نام آقای «معدل» که به‌دربار «مُهدرضا شاه پهلوی» راه دارد و صاحب نفوذی بسیار است.

آقای میرباقری با قاضی مشورت می‌کند که پس تکلیف و راه‌کار چه می‌باشد، قاضی اظهار می‌دارد که کسی را بفرستید پهلوی آقای معدل، شاید رضایت داد. حاج آقا جواد میرباقری آمد و پول را پس آورد، همان پول را آقای حبیب‌الله کیانی گرفت برای هزینه‌ی ایاب و ذهاب. به‌ناچار آقای حاج عبدالله امیدوار و بقیه‌ی کیانی‌ها جو یا می‌شوند که ببینند چه کسی می‌تواند آقای معدل را راضی نماید، تا این‌که توانستند یکی از کارشناسان دادگستری سابق به‌نام حبیب‌الله جوکار را پیدا نمایند، که رابطه‌ی خوبی با آقای معدل داشت، حضرات کیانی به‌منزل آقای حبیب‌الله جوکار رفتند، در آن‌جا متوجه شدند که او جریان را کماکان مطلع است.

آقای جوکار قول داد که به‌آقای معدل مراجعه نماید و جواب بیاورد. دو سه روز بعد به‌آقای جوکار مراجعه شد، جواب داد که آقای معدل می‌فرماید:

«کیانی‌ها باید این ملک را از من بخرند» شرح داده بود که آقایان کیانی ۳ مشکل در ملک من دارند: اول این‌که آب نهر «جلال‌آباد» از روستای «خانمین» یعنی از وسط ملک من عبور می‌کند، که هر ساعت باعث درگیری

می‌باشد. دوم راه عبور روستای «بکیان» از وسط ملک من است؛ این درگیری و قتل هم از مورد سوم است.

آقایان کیانی و حاج عبدالله امیدوار با خریدن ملک «خانمین» و حاجی‌آباد می‌توانند هر سه مورد را یک جا حل کنند.

این صحبت باور کردنی نبود، چون قبلا حاج شیرعلی و برادرانش برای ملک «خانمین» بامعدل بزرگ زیاد صحبت کرده بودند، لکن او فروشنده نبود، چطور می‌شود که این معدل می‌خواهد ملک «خانمین» را بفروشد؟

آقای جوکار قسم خورد که آقای معدل فروشنده می‌باشد، وقتی برای حاج عبدالله امیدوار و کیانی‌ها مسلم شد که آقای معدل فروشنده‌ی ملک «خانمین» است، از خوش‌حالی سر از پا نمی‌شناختند. صحبت قیمت به‌میان آمد، آقای حبیب‌الله جوکار اظهار داشتند که آقای معدل قیمت را معادل ۲ میلیون و ۴۰۰ هزار تومان می‌گوید. نهایتاً به‌قیمت ۲ میلیون و ۲۰۰ هزار تومان قیمت ملک «خانمین» و مبلغ هشتاد هزار تومان بابت کمسیون که جمعا مبلغ دو میلیون و ۲۸۰ هزار تومان می‌شود، مقطوع شد.

فورا قول‌نامه نوشته شد، مبلغ هشتصد هزار تومان فی‌المجلس پرداخت گردید، بقیه باید در موقع انتقال سند در دفترخانه‌ی اسناد رسمی پرداخت گردد، مبلغ ۸۰ هزار تومان حق کمسیون هم تحویل آقای حبیب‌الله جوکار شد، قول نامه امضا گردید.

با انجام این معامله سروصدا در «شیراز» بلند شد، چون خیلی مهم به‌نظر می‌رسید، با برنج سفید کیلوی کمتر از یک تومان واقعا هم مهم بود.

اهالی روستاهای «خانمین» و «حاجی‌آباد» از جریان فروش ملک «خانمین» اطلاع یافتند، دو - سه روز بعد کلیه‌ی زار عین «خانمین» و «حاجی‌آباد» به‌اتفاق آقای سلیمان‌خان امینی در «شیراز» به‌دفتر آقای معدل واقع در خیابان رودکی آمدند، با معدل داد و فریاد نموده و بنای بدحرفی گذاشته و گفتند: «تو که می‌خواستی ملک «خانمین» را بفروشی، چرا ما را با کیانی‌ها دشمن کردی؟

چراما را با آن‌ها خون دار نمودی؟ چرا ملک را به‌خود ما نفروختی...؟

آقای معدل با این برخوردها نگران شد، تقریباً پشیمان گردید، از طریق آقای حبیب‌الله جوکار بهحضرات کیانی پیغام فرستاد که بیاید تا بهجای ملک «خانیم» در همین «شیراز» بهشما ملک بدهم، و مشخص کرده بود که از اول خیابان مشیر فاطمی تا بیمارستان نمازی کلاً مال من است؛ شما هر جای آن را بخواهید بهشما می‌دهم، قیمت حاشیه‌ی خیابان از قرار هر متر مربع ۹۰ تومان، قواره‌های پشت، تا بیمارستان نمازی، متری ۴۰ تومان.

اما کیانی‌ها و حاج عبدالله حاضر نشدند، آن‌ها گفتند: «ملک شهر بهچه درد ما می‌خورد؟!» ما می‌خواهیم کشاورزی کنیم و درآمد داشته باشیم، رعیت داشته باشیم، دور و بری و ارباب رجوع داشته باشیم... از آنجا که معدل مردی معتبر و آبرومندی بود، چون قول‌نامه کرده بود، نمی‌خواست امضای خودش را خراب کند، مجدداً پیشنهاد نمود که بیاید ملک را با اهالی «خانیم» و سلیمان‌خان بالمناصفه بخرید، از قرار ۳ دانگ کیانی‌ها و حاج عبدالله، ۳ دانگ دیگر سلیمان‌خان امینی و خانیم‌ها.

با این برنامه موافقت شد، ولی اهالی «خانیم» و سلیمان‌خان نتوانستند پول شان را جور کنند، حتی قرار شد یک دانگ و نیم ملک را بخرند، باز هم نتوانستند، در آخر سلیمان‌خان امینی که بیش از ۵۰ سال مستأجر ملک «خانیم» بود، نتوانست یک هکتار آن را بخرد، تا چه رسد بهزار عین روستای «خانیم». آن‌ها همین‌طوری امروز و فردا می‌کردند.

فُرجه‌ها و مهلت‌ها یکی پس از دیگری گذشت، این‌جا دیگر معدل یقین کرد که چیزی در بساط آقایان نیست، مصمم شد تا معامله را باکیانی‌ها به‌نتیجه برساند، دستور داد یکی از دفترخانه‌های اسناد رسمی «شیراز» که سر دفتر آن آقای کاظمی بود، شبانه در یکی از باغ‌های «شیراز» به‌نام باغچه‌ی «کیف» بیاید، آقای کاظمی با دفتر و دستگاه و مهر و تشکیلات خود در آن باغ حاضر شد، از اول شب کار سندنویسی شروع شد، تا صبح فردا طول کشید، در اول صبح سندنویسی تمام شد.

در این جلسه معدل کلیه‌ی ۶ دانگ خانیم را به‌کیانی‌ها انتقال داده و پول آن را نقداً فی‌المجلس دریافت کرد. کیانی‌ها در این معامله هرچه اندوخته‌ی

نقدی داشتند پرداخت نمودند، خانه‌های «شیراز» خود را در معرض فروش گذاشتند، تا توانستند مبلغ ۲۲۸۰۰۰۰ تومان بهای ملک «خانیمن» و «حاجی‌آباد» را که روی هم یک پلاک بودند، تهیه نمایند. هرچه کم داشتند از کلیمی و مسلمان قرض کردند، به‌آقای معدل پرداختند.

کار تمام شد، کیانی‌ها در همان جلسه به‌مساحت ۷ هکتار از همین ملک را جهت خون بها به‌ورثه‌ی هدایت خزایی دادند، در همان محضر رضایت نامه گرفتند، آقای حاج فرامرز کیانی را از زندان آزاد کردند.^۱

بعد از انجام معامله و انتقال سند، آقای سلیمان‌خان امینی به‌آقای محمدعلی معدل متوسل شد، مقدار سه هشتم از یک دانگ را با خواهش از کیانی‌ها پس گرفت که بدون اخذ قیمت به‌آقای سلیمان‌خان انتقال داده شد.

در این معامله آقای معدل آنچه در سند به‌آقایان کیانی انتقال داد، اعم از کلیه‌ی ۶ دانگ ملک «خانیمن» و «حاجی‌آباد» شامل عرصه و اعیان، باغات زار عین، باغ مالکی، خانه‌های زار عین، خانه‌ی مالک (که معروف به‌قلعه‌ی خان بوده و مخروبه‌ی آن تا هنوز در زیر دست محل جدید روستای «خانیمن» باقی است) می‌باشد. این قلعه در زمان مشیر‌همایون ساخته شده و جزء مالکیت معدل بود. از آنجا که سلیمان‌خان مستأجر ملک «خانیمن» بود، در آن زندگی

۱ - درج همین نکته، یعنی همین دو سطری [که زیر آن را خط کشیده‌ام] مشکلات زیادی برای بنده (گردآورنده) و کل کتاب ایجاد کرد. که در ابتدای کتاب شرح داده‌ام. ولی این نکته درس‌های زیادی با خود دارد، از جمله این که: وقتی اکنون فکر می‌کنیم، به‌این نتیجه می‌رسیم که در آن زمان ارزش جان و خون انسان خیلی بیش‌تر از حالا بوده؛ اگر به‌قوانین و مبلغ دیه‌ی امروز حساب کنیم و قیمت ملک خانیمن را هم به‌پول امروز بسنجیم، ارزش یک هکتار از این ملک، پول خون‌بهای بیش از ده نفر می‌شود! ولی در آن زمان برای خون‌بهای یک نفر هفت هکتار زمین داده شده است. از دیگرسو اگر این نکته را درج نمی‌کردم، سرنوشت پرونده‌ی مقتول در هاله‌ی ابهام باقی می‌ماند و خواننده از خود می‌پرسید: بالاخره پرونده‌ی هدایت خزایی چه؟ یعنی خونش پامال شد؟ پس باید این سؤال‌ها جواب خود را می‌گرفت.

می‌نمود. هم‌چنین کلیه‌ی متعلقات ملک «خانمین» حتی آسیاب را به‌کیانی‌ها منتقل نمود. با انجام این معامله سراسر «کامفیروز» شمالی (به‌جز ۲ - ۳ روستای دوردست که در آن موقع دارای اهمیت قابل توجه نبود) کلاً در مالکیت کیانی‌ها قرار گرفت.

تقسیم ملک «خانمین» میان فامیل کیانی بدین‌ترتیب بود:

یک دانگ و نیم برای حاج عبدالله امیدوار، حاج نورالله کیانی و حاج عزت‌الله کیانی؛ یک دانگ و نیم برای آقایان سیف‌الله کیانی، حاج نصرالله، حبیب‌الله، فرامرز و کیامرث؛ یک دانگ برای آقایان غلام‌علی، حاج مرتضی، ناصر قلی، رضا قلی و کرم علی کیانی؛ یک دانگ و نیم برای آقایان حاج مهدی و حاج عطا کیانی و نیم دانگ باقی مانده مال مشهدی حسین‌خان کیانی و سلیمان‌خان امینی.

دشت «بکان» نیز در قلمرو مالکیت کیانی‌ها قرار داشت، در این‌موقع کسی نمی‌توانست در برابر آن‌ها عرض اندام نماید، رُقا و مزاحمین سابق تماماً مضمحل شده بودند، دیگر غارت و چپاول نبود، دیگر کسی نمی‌توانست زراعت کشاورزان را بچراند، امنیت، قانون و ثبات پا برجا بود، همه‌ی «من» بگوها رفته بودند، تنها کیانی‌ها پا برجا بوده و روز به روز با موفقیت به‌پیش می‌رفتند، دیگر از آن بهتر نمی‌شد. اما...

دیدی آن قهقهه‌ی کبک خرامان حافظ؟

که ز سرپنجه‌ی شاهین قضا غافل بود

در اوج موفقیت و غرور کیانی‌ها، دو ضربه‌ی محکم و «مردافکن» به‌طور پیاپی به‌شاه‌رگ حیاتی آن‌ها وارد شد، یکی عبارت بود از چند سال خشک سالی پیاپی و دومی برنامه‌ی موسوم به‌اصلاحات ارضی «محمد رضا شاه پهلوی» که در این‌جا به‌طور فشرده به‌هر دو مورد نظری می‌افکنیم:

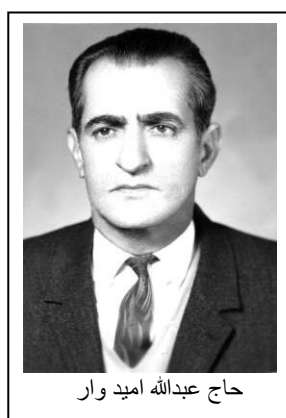
خشک‌سالی ۱۳۳۹ و جریان تعدیل آب

در سال ۱۳۳۹ خشک‌سالی شدید پیش آمد، اما نه آن قدر که آب رودخانه به‌کلی خشک شود، رودخانه‌ی «کر» پس از برداشت نهرهای «کامفیروز»

همواره مقداری آب برای «رامجرد» داشت، لکن به «کربال» نمی‌رسید، به «رامجرد» هم کم می‌رسید، در این زمان مالکین «رامجرد» و «کربال» به همراهی تیمسار همت مشهور، به اتفاق فرمانده هنگ ژاندارمری و تعداد زیادی ژاندارم و دو نفر لباس شخصی، که می‌گفتند از مأمورین سازمان امنیت هستند، برای تعدیل آب رودخانه‌ی «کر» به «کامفیروز» آمدند. آن‌ها از اول «کامفیروز» شروع کرده و سردهنه‌ها را گشتند.

روز اول از «خرم‌مکان» شروع کرده و سردهنه‌ی آن را بستند.

مالکین شمال «کامفیروز» هم بی‌کارانه نشستند، در روستای «بکیان» گرد آمده و شورای تشکیل دادند تا نگذارند مانند ناحیه‌ی جنوبی جدول‌های آن‌ها را ببندند، در همان شب تمام مردم «کامفیروز» برای بیعت به «بکیان» آمده بودند، هر کدام فردا را برای مبارزه و برخورد با مالکین «رامجرد» و «کربال» تهیه دیده بودند.



حاج عبدالله امیدوار

کیانی‌ها که نمی‌توانستند در همان شب به‌جنگ تیمسار همت و همراهان بروند، صبر کردند تا صبح شد، از اول دهات خود تا آخر دستور جمع‌آوری نفرات دادند، با نیروی زیادی به‌طرف سردهنه‌ی نهر اعظم «خانمین» حرکت نمودند، قرار بر این بود که تمام مالکین «کامفیروز» در سردهنه‌ی «خانمین» تجمع نمایند، تا چنان‌چه مالکین «کربال» و «رامجرد» خواستند بی‌حسابی نمایند، مالکین «کامفیروز» هم قاطعانه برخورد کنند. ولی از ترس نیامدند، تنها حاج سیداحمد دبیری آمد که او هم پس از برخورد تیمسار همت با کیانی‌ها و حاج عبدالله امیدوار، ترسید و از صحنه به‌دور رفت.

جریان از این قرار شد که تیمسار همت یکی از کشاورزان «خانمین» را کتک‌کاری نمود و به‌حاج سیداحمد دبیری بنای فحاشی گذاشت، حاج سیداحمد هم تمام گناهان را به‌گردن کیانی‌ها انداخت و گفت: «تیمسار ما که از دحام نکرده‌ایم.»

سرانجام مقداری آب از سردهنه‌ی «خانیمن» جاری کردند، آمدند در «بکیان» با قوه‌ی قهریه، بدون هیچ‌گونه دستور از جانب مقامات قضایی، حاج عبدالله را دست گیر نموده، برای «شیراز» بردند. این برنامه‌ها کلاً از طرف همان مالکین بزرگ «رامجرد» و «کربال» سازمان‌دهی می‌شد، که اداره‌ی مستقل آبیاری در فارس به ریاست آقای مهندس عاشورپور به وجود آورده و با آمدن آن شخص، تحت حمایت یک افسر مستبد به نام سروان کمالی و دو - سه نفر جوان بی‌تجربه، مالکین «کامفیروز» را مرعوب کنند.

با چنان وضعیت خشکسالی و چنان مأموران بی‌تجربه، آقای عاشورپور مسئول آبیاری هر ساعت به تحریک عده‌ی از خدا بی‌خبر پرداخته، چه در دسر‌ها که برای خانواهی کیانی به وجود نیامد، مسئول آبیاری هر ساعت زراعت مردم را خشک می‌نمود و به مردم اهانت می‌کرد. او چنان ضربه‌ی به «کامفیروز» شمالی وارد کرد که از هر زلزله‌ی بدتر بود، او به همراهی دو - سه نفر دیگر و همگی با حمایت جناب سروان کمالی، تا جای که توانستند به مردم بی‌نوا ظلم کردند. از همین‌جا تا خود استاندار وقت، آقای پیرنیا، تا آقای تیمسا اردوبادی فرمانده هنگ ژاندارمری و سرهنگ کسمایی رئیس ساواک، همه و همه دست در دست یک دیگر داشته و همگی متحد با مالکان گردن کلف «کربال» و «رامجرد»، «کامفیروز» شمالی را چنان به خاک سیاه نشانند که تا هنوز آثار آن پا برجا است.

آقای عاشورپور با تحریک همان هم‌دستان خود به مدت سه - چهار سال حق آبه‌ی شمال «کامفیروز» را پامال کرد، چندین باغ در «پالنگری» و دهات دیگر را خشک نمود. در حالی که آب هم آن‌چنان کم نبود، ولی تنگ‌نظری و تبعیض اعمال می‌شد، چنان‌که مالکین شمال «کامفیروز» ناچار شدند از کشت برنج دست کشیده و مخصوصاً در سال ۱۳۴۳ یک نسق مهم از ملک «خانیمن» به کشت نخود اختصاص یافت، خیلی جزئی زراعت برنج هم کاشتند.

موقع برداشت محصول نخود در فصل تابستان می‌شد، یک نفر متصدی برداشت محصول نخود معین شده بود، زمین نخودی در نزدیکی «بکیان»

واقع بود، افرادی مسئول جمع‌آوری و عمل و بهره بین مالک و زارع بودند که در یک جای مخصوصی سایه‌بان درست کرده و در کنار خرمن نخود نشسته بودند. یک روز عده‌ی از خرده‌مالکین شامل حاج عزت و من (کرمعلی کیانی) در زیر سایه‌ی همین کپر، نزدیک خرمن نخود نشسته بودیم که مشاهده کردیم جمعیت زیادی از روستای «خانمین» بیرون شده و رو به خرمن‌های نخود می‌آیند.

وقتی در حدود یک کیلومتری می‌رسند ۳ نفر از بین جمعیت جدا شده، خود را زودتر به‌جای که حاج عزت‌الله کیانی، من (کرمعلی کیانی) و عده‌ی دیگر که در زیر کپر نشسته بودیم، می‌رسانند، همین‌که نزدیک می‌شوند، نفس زنان و با داد و فریاد می‌گویند: «شما هم غیرت ندارید، دیگر کاری از مردها هم ساخته نیست...»

کیانی‌ها می‌پرسند: «چه خبر شده؟» می‌گویند:

«امروز مأمورین آبیاری به‌نام‌های آذرلی و بنان رفته‌اند جهت بررسی و کنترل آب، با ابوالمحمد دهقان (یکی از کدخدایان معتبر خانمین) برخورد کرده، او را با قدرت خودشان گرفته، تا توانسته‌اند مورد ضرب و شتم قرار داده‌اند، چنان‌که ابوالمحمد دهقان از حال می‌رود، باز هم دست از سرش بر نمی‌دارند، می‌آورند در اداره‌ی آبیاری توقیف می‌کنند.»

از همین‌جا حاج عزت‌الله و من (کرمعلی کیانی) با ماشین حرکت کردیم، خودمان را به‌مأموران آبیاری رساندیم، تا آن‌جا که می‌توانستیم آن‌ها را کتک زدیم، ابوالمحمد دهقان را سوار بر ماشین نموده به‌قصد شکایت از مأمورین آبیاری روانه‌ی پاسگاه شدیم، در آن موقع پاسگاه در «علی‌آباد» - «کامفیروز» مستقر بود. در بین راه با آقای رئیس پاسگاه که شخصی به‌نام منصور دین‌دار بود برخوردیم که او هم سوار بر ماشین حاج مهدی کیانی جهت رسیدگی به‌دعوی پیش آمده، به‌طرف «خانمین» می‌آمده است.

در آن زمان خود حاج مهدی کیانی نیز یک خرده نگرانی فامیلی داشت، ملک خود را به‌غلام‌حسن‌خان درودی اجاره داده بود، خود هم به‌حمایت از آن‌ها برخاسته بود. در این‌جا بین حاج عزت‌الله و من (کرمعلی) از یک طرف،

و حاج مهدی در طرف دیگر یک رشته بگو مگوی لفظی پیش می‌آید که آقای رئیس پاسگاه از ادامه‌ی آن جلوگیری می‌نماید، حاج مهدی کیانی را کنار می‌کشند و نمی‌گذارند با هم درگیر شویم.

رئیس پاسگاه به‌اتفاق حاج عزت‌الله کیانی و کرمعلی وارد روستای «خانمین» شده، در منزل آقای ابوالمحمد دهقان تحقیقات را شروع می‌کنند، مشغول بازجویی از مأموران آبیاری و آقایان کرمعلی کیانی و حاج عزت‌الله کیانی می‌شود، حقایق در پرونده درج می‌گردد، چون برنامه تا ظهر طول می‌کشد، فصل تابستان هم بوده، آقای ابوالمحمد دهقان تهیه‌ی ناهار دیده بوده، آقایان رئیس پاسگاه، مأموران، حاج عزت‌الله کیانی و کرمعلی کیانی ناهار را در همان منزل ابوالمحمد دهقان صرف می‌کنند؛ که بعد از ظهر جمعا به‌محل پاسگاه رفته و از آن‌جا گزارش پرونده را جهت مقامات قضایی «شیراز» بفرستند.

همین‌که آماده‌ی حرکت می‌شوند، یک نفر ژاندارم می‌آید به‌دم درب منزل ابوالمحمد دهقان، پس از ادای احترام به‌رئیس پاسگاه می‌گوید: «جناب سروان کمالی دم درب ده «خانمین» منتظر شما می‌باشد، دستور داده که متهمین و شاکی و متشاکی را به‌درب ده بیاورید.»

شوخی نبود، جناب سروان کمالی آمده است. همه‌هاج - واج و ناراحت که چه باید بکنند، همه هم جمع شده‌اند در حیاط منزل ابوالمحمد دهقان که ببینند چه می‌شود، در این هنگام یک نفر دیگر از کدخدایان «خانمین» به‌نام مشهدی خیرالله رنجبر به‌حاج عزت‌الله و کرمعلی کیانی پیش‌نهاد می‌نماید که شما از راه زیر جدول بروید به‌طرف «بکیان» ممکن است در این‌جا درگیری به‌وجود بیاید، این مرد دیوانه (سروان کمالی) در دسری برای شما و اهالی «خانمین» درست می‌نماید، کسی هم در این‌جا کمک نمی‌کند، خفت درست می‌شود.

این پیش‌نهاد مشهدی خیرالله رنجبر از جانب کیانی‌ها و جمعیت حاضر پذیرفته نشد، همگی به‌دم درب ده خانمین رفتند، در آن‌جا مختصر بگو، مگو میان سروان کمالی و آقایان کیانی پیش آمد، به‌هر ترتیب ماشین و نیروهای ژاندارم می‌آماده بود، همه سوار شدند، به‌محل پاسگاه، واقع در علی‌آباد سفلی

رفتند تا به نحوی با هم آشتی نمایند. در همین حین صحبت، باز هم حاج مهدی کیانی به همراه مأموران آبیاری و عوض درودی به پاسگاه آمدند، وقتی مشاهده کردند که جناب سروان کمالی با آقایان عزت‌الله و کرمعلی کیانی گرم گرفته و مشغول پذیرایی هست، نگران شدند، پس از انجام تعارفات، مسأله‌ی صلح و سازش پیش آمد، سروان کمالی هر چه صحبت کرد تا سازشی صورت بگیرد، به جای نرسید، ناگزیر پرونده‌ی علیه حاج عزت‌الله و کرمعلی تشکیل شد، در فردای آن روز همگی به «شیراز» ارسال گردیدند.

در «شیراز» زد و بندهای میان استاندار پیرنیا، رئیس ساواک، فرمانده ژاندارمری تیمسار جباری، دادستان با حضرات عمده مالک «رامجرد» و «کربال» وجود داشت. جلسه‌ی تشکیل شد که در آن آقای جعفر ابطحی وکیل آقایان کیانی بود، او با تیمسار نصیری سابقه‌ی دوستی داشت که با توصیه و سفارش تیمسار نصیری آقایان حاج عزت‌الله و کرمعلی کیانی پس از سه - چهار روز بازداشت در زندان کریم‌خانی آزاد شدند. این یکی از ندانم‌کاری‌های آقای عاشورپور بود، چنانچه همه‌ی خطاکاری‌ها و فساد او را شرح دهم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود، او بلوک «کامفیروز» را به زمین زد.

فرجام کار

ممکن است کسانی که امروزه در جریان دقیق وقایع نبوده و ذهن شان از ادراک علل و عوامل رخ دادها و ارتباط و استنتاج وقایع عاجز است، بگویند: «بله! بزرگان کیانی زحمت کشیدند، ملک خریدند؛ اما بچه‌هاشان نتوانستند املاک را نگه دارند و فروختند.»

اما چشم بیدار تاریخ و وجدان‌های پاک و آگاه بشری بر این حقایق گواهی می‌دهند که حاج شیرعلی، حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی با چه زجر و زحمت و درد سر ملک خریداری نمودند، ملک احیاء کردند، جدول‌ها کشیدند، قلعه‌ها برپا کردند، برج‌ها برافراشتند، گرسنه‌گان را سیر نمودند، بی‌پناهان را جا دادند، از املاک، امنیت، اموال و آبروی مردم در برابر متجاوزین، مهاجمین و غارتگران دفاع کردند...

فرزندان آن‌ها نیز چنان‌که با خریدن ملک «خانمین» ثابت کردند، الحق فرزندان همان پدران بودند و هستند، اما برنامه از جاهای دیگر به هم خورد، از جمله برنامه‌ی اصلاحات ارضی بود که بدون هیچ توجهی املاک را در معرض بادی تحت عنوان اصلاحات ارضی گذاشت. چرا قبل از اصلاحات ارضی کسی نتوانست در «بکیان»، «پالنگری»، «خانمین» و دیگر نواحی «کامفیروز» شمالی یک وجب زمین خریداری نماید؟

از «حاجی‌آباد» تا «قلعه‌نو» بالغ بر دوازده روستا بودند، مالکیت آن‌ها به کیانی‌ها تعلق داشت، وقتی که برنامه‌ی احداث «سد درودزن» به میان آمد، با مسئولین امر تماس حاصل شد، پس از نقشه‌برداری و تحقیقات مشخص گردید که بالغ بر چهارده روستای «کامفیروز» در مخزن «سد درودزن» قرار می‌گیرد که چهار روستای آن متعلق به کیانی‌ها بود، پس از انجام مطالعات و تهیه‌ی سند و تفکیک آن‌ها از پلاک‌های اصلی، پول خیلی کمی، از قرار هر هکتار مبلغ ۲۰۰۰ تومان به دست کیانی‌ها رسید، آن هم با چه زحمات و در دسر‌ها و رفع اشکال‌های بی‌شمار.

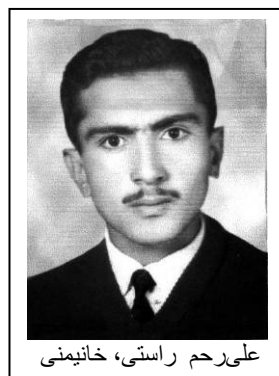
سه روستای دیگر هم شامل اصلاحات ارضی شاه شد، روستاهای «بکیان» و «پالنگری» هم تقسیم به نسبت شد که پس از ضرر و زیان‌های زیاد می‌توان گفت از این سه روستا هم دو قسمت آن به‌زار عین، یک قسمت به مالکین کیانی رسید، چنان‌که به هر خانوار کیانی حدود ده - دوازده هکتار نصیب شان شد. باز هم کیانی‌ها با همین ده - دوازده هکتار باقی‌مانده وضع خوبی بهم زدند، چنان‌که آن هم موجب حسادت حسودان شد، دیری نپایید که با شور و التهاب انقلاب سال ۱۳۵۷ برخورد نمود. به‌رغم آن همه شور و شوقی که همه‌ی مالکان مال باخته در جریان اصلاحات ارضی، نسبت به امام و انقلاب داشتند، قضیه بر عکس شد، اگر فرصتی باشد و عمر کفایت نماید، برای روشن شدن خواننده‌گان محترم و نسل‌های آینده، اوضاع و احوال گذشته مشروح‌تر مکتوب خواهد شد.

والسلام - کرمعلی کیانی ۱۳۸۳/۳/۲۰ شیراز - زرگری

خانین

کاری از علی‌رحم راستی خانین
و احمدخان امینی خانین

قبل از این‌که به‌بنده «خانین» بگویند، «کامفیروزی» هستم؛ پدرم حدود صد سال قبل از این، در این روستا سکنی گزیده است؛ این‌که او از کجا و برای چه به‌این‌جا آمد، داستانی دارد، من در این‌جا به‌خاطر پرهیز از اطاله‌ی کلام و خودستایی، به‌طور مختصر، قسمتی از آن را متذکر می‌شوم:



علی‌رحم راستی، خانین

جدّ پنجم ما «بکانی»‌های ساکن در «خانین» و «بکانی»‌های ساکن در روستای «حسین‌آباد» - «کامفیروز» که هر یک با شهرت‌های از قبیل: گرانمایه، راستی، اکبری، حضرتی، صفاکیان، گرمی، رفیعی، روستا و سهامی شناخته می‌شویم، کسی به‌نام «علی‌پناه بیگ دولت خواه» بوده است؛ که در استان «اصفهان» آن روز، در محدوده‌ی «چهارمحال و بختیاری» امروز می‌زیسته است. در نزاعی که بین او و یکی از سران بویراحمدی روی می‌دهد، تعداد زیادی از دو طرف کشته می‌شوند. در نتیجه «علی‌پناه بیگ» ترجیح می‌دهد که محل زندگی خود را ترک نموده، در جای دیگر سکنی گزیند. به‌همین جهت به‌اتفاق فرزندان، برادران و سایر افراد عشیره‌ی خود از «بختیاری» به‌دشت «بکان» که جزئی از سرحد چهاردانگه‌ی اقلید بوده و در شش فرسخی شمال شرقی «کامفیروز» واقع است، می‌آید.

در آن موقع دشت «بکان» خالی از سکنه بوده است. این گروه تازه وارد در کنار چشمه‌ی اُتراق می‌نمایند؛ چون اراضی آن‌جا را مستعد کشاورزی می‌بینند، لذا از مشیرالدوله که این ملک در محدوده‌ی املاک وی قرار داشت، اجازه گرفته و روستای به‌نام «بکان» را در نزدیکی آن چشمه بنا می‌کنند، در همان‌جا مشغول زندگی و عمران و آبادی می‌شوند.

بعد از علی‌پناه بیگ، ۳ پشت دیگر از بازمانده‌گان وی در آن روستا زندگی می‌نمایند و بر رونق آن محل می‌افزایند. بعدا تقدیر چنین رقم می‌خورد که یک گروه از ترکان قشقایی به‌قصد غارت به آن‌جا بیایند، یکی از افراد آنان توسط نواده‌گان «علی‌پناه بیگ» کشته شود. به‌دنبال این واقعه، خصومتی درگرفت که نهایتا باعث گردید تا نواده‌گان علی‌پناه بیگ از دشت «بکیان» به «کامفیروز» مهاجرت نمایند و به‌طور پراکنده در روستاهای «منصورآباد»، «بکیان» و «خانمین» ساکن شوند.

در «خانمین» حاج شاه‌حسین گرانمایه، در «حسین‌آباد» محمدرضا اکبری و در «بکیان» حاج رضا قلی سهامی بزرگ این فامیل می‌باشند. در پایان این بخش به‌ذکر نام مردان این چند فامیل اشاره می‌کنم.

اما در مورد «کامفیروز» باید بگویم که حاصل آن‌چه را که بنده در طول ۵۷ سال زندگی، درباره‌ی این خطه، یا با واسطه از گذشته‌گان شنیده‌ام، یا شخصا به‌پای صحبت پیرمردانی که ۱۰۰ سال عمر را تجربه کرده‌اند، نشسته و حرف دل آن‌ها را گوش داده‌ام، این است که در زمان‌های بسیار دور، در منطقه‌ی «کامفیروز» محل استقرار دائمی برای کسی مهیا نبوده است، صرفا در فصول بهار و تابستان دامداران به‌عنوان بیلاق برای چرای دام‌های خود از این محل استفاده می‌کرده‌اند.

آثار به‌جا مانده از گذشته‌های «کامفیروز» شامل سنگ نوشته‌های قبور و مشاهدات ابن حوقل (سیاح و جغرافی‌دان مشهور عرب) دلالت بر این دارد که حداقل از ۱۲۰۰ سال قبل به‌این طرف افرادی در «کامفیروز» زندگی می‌کرده‌اند که مشغول کشت و زرع در این ناحیه بوده‌اند.

آن‌چه مهم است، زحمات طاقت‌فرسای است که در طول چندین قرن برای عمران و آبادی این منطقه به‌عمل آمده است. به‌همین جهت امروزه «کامفیروز» به‌عنوان نگین سبز استان فارس و حاصل‌خیزترین قسمت از پیکره‌ی آن درآمده است. با این وجود، تا کنون چند عامل باعث گردیده تا این نگین سبز موسوم به «کامفیروز» در حد شایسته‌گی و استعداد خود بروز و ظهور نکند. به‌عقیده‌ی بنده مهم‌ترین عوامل عبارت‌اند از:

۱ - عدم علاقه و آگاهی مردم نسبت به گذشته و شخصیت‌های شاخصی که در طول چند قرن، یکی پس از دیگری در امر عمران و آبادی منطقه دخیل بوده‌اند.

۲ - نگرش یک طرفه و غیر منصفانه به عمل‌کرد گذشته‌گان، یعنی انگشت گذاشتن روی نکاتی که «از دید ما ضعف می‌نماید» و نادیده گرفتن نقاط قوت آن‌ها. از باب مثال باید گفت: اگر مالک، کدخدا، یا بزرگتر محل، مردم را برای انجام کاری متعلق به خودشان مجبور می‌کردند و این اجبار در بعضی مواقع، صورت خشونت‌آمیز به‌خود می‌گرفت، این عمل در ذهن مردم برای مدت‌های طولانی باقی می‌ماند و مکرراً از آن به‌بیدی یاد کرده، نام آن را «ظلم» می‌گذاشتند.

بدیهی است که ظلم و ستم را کسی نمی‌پسندد و خشونت هم با مذاق کسی سازگار نیست؛ اما اعمال غالب آن بزرگان شامل مصداق ظلم نمی‌شود، از این رو بسیاری از آن بزرگان را نمی‌توان ظالم و ستم‌گر نامید، زیرا آن‌ها خود از میان توده‌ی مردم برخاسته بودند، افراد زیردست آن‌ها از قبیله و عشیره‌ی خود آن‌ها بودند، به‌همین دلیل در صدور و انجام دستورات شان مصلحت‌اندیشی و تأمین منافع افراد قبیله، یا زیردستان، اهمیت درجه اول داشت.

به‌همین جهت، وجود این افراد در بسیاری از مواقع، عامل وحدت و انسجام در بین مردم بودند، آن بزرگان به‌موقعش مردم را به‌کار وامی‌داشتند و در موقعش مانند یک قاضی عادل بین آن‌ها داوری می‌کردند، از جان و مال و عرض مردم در برابر تهدیدات دشمنان، شر و اشرار، ظلم و ستم بیگانه‌گان و سایر خسارت‌های که ممکن بود بر اثر تفرقه و عدم آگاهی بر آن‌ها وارد شود، نگهداری می‌کردند.

بسیاری از مظاهر عمران و آبادانی که ما امروز شاهد و ناظر آن هستیم، از مواهب آن استفاده می‌کنیم، در حقیقت مرهون زحمات طاقت‌فرسا و پشتکار بی‌مانند آن بزرگان است. بنابراین شایسته نیست که ما این موارد را نادیده بگیریم و حق آن‌ها را ضایع کنیم، در صورتی که از نتیجه‌ی کار آن‌ها استفاده می‌کنیم. به‌فرموده‌ی فردوسی بزرگ:

بزرگش نخوانند اهل خرد چو نام بزرگان بهزشتی برد

۳ - عامل دیگری که موجب در انزواماندن و گم‌نامی خط‌هی سبز «کامفیروز» گردیده است، فقدان یک کانون و محوری است که بتواند روشنفکران، هنرمندان، شاعران، مبتکران، نویسندگان و علاقه‌مندان به‌امور سیاست و سرگذشت و سرنوشت پیشینیان، حال و آینده‌ی منطقه را در خود جمع کرده و از این رهگذر اولاً هر یک از افراد آن‌ها را به‌یک دیگر بشناساند، ثانیاً زمینه‌ی بهره‌وری از درک و فهم، تجربه و اندیشه‌ی یک دیگر فراهم آید. ثالثاً اشخاص نتیجه‌ی کار خود را ارایه دهند، تا ضمن پرورش استعداد‌های هر یک، میدانی برای رشد استعداد‌های دیگران در حال و آینده فراهم آید.

۴ - نکته‌ی دیگر این‌که: برخلاف برخی افراد در بعضی جوامع که «خودبزرگ‌بین» هستند، افراد لایق و مطرحی در «کامفیروز» می‌باشند که متأسفانه «خودکم‌بین» می‌باشند، به‌خودشان اجازه نمی‌دهند تا اهل قلم شان بنویسند، شاعران شعر بسرایند، هنرمندان هنرنمایی کنند، ورزش‌کاران در میدانی مسابقه‌ی ورزشی حاضر شوند، مبتکران ابتکارات شان را به‌معرض نمایش بگذارند و علاقه‌مندان نسبت به‌امور سیاست وارد جامعه‌ی بزرگ‌تر بشوند. فقط به‌زندگی روزمره و اداره‌ی امور خانواده اکتفا می‌کنند. به‌ندرت در مجامع و میدانی ظاهر می‌شوند.

به‌نظر بنده مجموع این عوامل باعث گردیده است تا قدر و منزلت افراد شاخص و با ارزش در گذشته و حال شناخته نشود، ثمره‌ی زحمات آن‌ها در طول چند قرن نادیده گرفته شود. چنان‌که امروزه نه تنها نامی از آن‌ها به‌میان نمی‌آید، که کم‌تر سند و مدرکی از آن‌ها در دست نیست. به‌همین ترتیب استعداد‌های بالقوه‌ی که در زمینه‌های مختلف در افراد و فرزندان این منطقه وجود دارد، به‌فعلیت نرسد و قبل از شکوفا شدن پژمرده و از بین بروند.

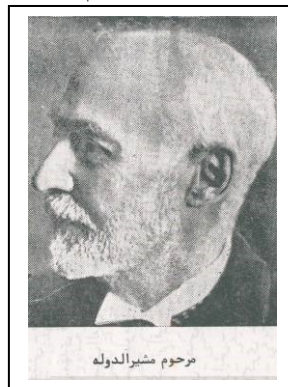
قطعاً کسی از ما توقع ندارد و از ما نمی‌پسندد که در مدح و ستایش خود گزافه بگوییم و خیال بافی کنیم؛ اما بزرگان ما واقعیت‌های غیر قابل انکاری را به‌وجود آورده‌اند، که ما امروز از آن‌ها غافلیم. بسا پیرمردان و پیرزنانی که برای عمران و آبادانی خط‌هی سبز «کامفیروز» حفظ آبرو و حیثیت ساکنین

این منطقه و روستای خود، زحمت‌های بسیار کشیدند، کشته‌ها دادند، مصیبت‌ها دیدند، عرق‌ها ریختند، نهرها و جدول‌های متعدد را بادت خود احداث کردند، اراضی کشاورزی احیا کردند...

افسوس که هیچ‌کس در هیچ‌جا یادی از آن‌ها نکرد. این سنتی شد تا رفتار آینده‌گان نیز نسبت به نسل موجود همین‌گونه باشد. مطمئناً در میان نسل حاضر افراد برجسته، لایق و تحصیل‌کرده زیاداند، همه‌ی آن‌ها خواهان ترقی و تعالی می‌باشند، اما تفرق و عدم انسجام، مانع درخشش آن‌ها شده و حتی بسیاری از آن‌ها یک دیگر را نمی‌شناسند.

من اگر بزرگان گذشته و حال «کامفیروز» را می‌شناختم، یا درباره‌ی آن‌ها اطلاعاتی داشتم، قطعاً با این قلم شکسته و بیان الکن و سواد ناچیزم نام نیک آن‌ها را بر قله‌ی تاریخ «کامفیروز» می‌نوشتم؛ اما افسوس که تاکنون هیچ سند و مدرک و منابع کافی در اختیار ما نبوده است. درباره‌ی گذشته‌گان ما اصلاً چیزی به‌ثبت نرسیده است. آیا عذر این تقصیر بزرگ را به‌کجا باید برد؟

اما از زادگاهم «خانیمن» نه تنها بی‌اطلاع نیستم، بلکه اطلاعات زیادی در مورد جوانب مختلف آن دارم که نتیجه‌ی مصاحبت با بزرگانی است که عمرشان در جهت عمران و آبادی این منطقه و این روستا سپری شده است. آن‌ها هم از خود برایم گفته‌اند، هم از گذشته‌گان. علاوه بر این، بادقت و مطالعه‌ی که در محیط پیرامون و آثار و نشانه‌های باقی‌مانده از گذشته‌گان انجام داده‌ام، به‌طور یقین مشخص است که تاکنون روستای «خانیمن» سه بار جابه‌جا شده است. هر بار محل قبلی خود را تخلیه نموده، به‌نقطه‌ی دیگر منتقل شده است. چنان‌که اکنون آثار آن نقاط قدیمی کلاً از بین رفته است.



مرحوم مشیرالدوله

من به‌سه سنگ‌نوشته‌ی قبر برخوردارم که بر روی یکی از آن‌ها تاریخ فوت کسی متعلق به حدود سال دویست هجری قمری (یعنی بیش از ۱۲۰۰ سال) قبل حک شده بود. گرچه نامی از «خانیمن» بر روی آن سنگ نیامده بود، ولی

به آسانی می‌توان نتیجه گرفت که شخص متوفی و آن سنگ قبر متعلق به همین محل بوده است. ما آن سنگ را در کنار یک رشته جدول قدیمی در حوالی همین روستا پیدا کردیم. دو سنگ‌نوشته‌ی دیگر هم موجود است که هر کدام نشان می‌دهد آن دو نفر متوفی پسوند «خانیمنی» داشته‌اند و در حدود ۴۰۰ سال قبل از این در همین روستای «خانیمن» زندگی می‌کرده‌اند، در همین‌جا هم فوت نموده‌اند.

با توجه به این دو موضوع و نشانه‌های متعدد باقی‌مانده از قبرستان‌ها و ساخت و سازها، می‌توان گفت که محل روستای قدیمی «خانیمن» در اطراف امامزاده بوده است، لکن معلوم نیست که این روستا چه زمانی بنا شده بوده، چه زمانی و به چه علت تخریب و تخلیه شده است. مردم «خانیمن» در حدود دویست سال قبل از این، از آن‌جا به نزدیکی



لطفعلی خان معدل السلطنه

ساختمانی که خوانین امینی با اجازه‌ی مشیرالدوله ساخته بودند، نقل مکان کردند. این محل که به نام «قلعه‌ی خان» معروف بوده، مرکز حکم رانی آقایان امینی بود. بقایای تخریب شده‌ی آن تا هنوز برقرار است،

اکنون روستای اولی، یا قبلی به کلی ویران شده و جزء اراضی مزروعی در آمده است، اطلاعات زیادی از جزئیات آن در دست نیست. اما روستای دومی دارای رونق و گسترش زیادی بود، که به عنوان مرکز «کامفیروز» به حساب می‌آمد. این روستای آباد، دارای باغات و اشجار فراوان، آسیاب آبی قوی، مکتب‌خانه‌ی فعال، حمام عمومی بزرگ، حسینیه‌ی بزرگ، و مسجدی باشکوه بود. در سال ۱۳۲۰ (ه‌ش) به دستور مالک وقت «معدل السلطنه شیرازی» یک باب دبستان شش کلاسه‌ی دولتی در این محل احداث گردید، هم زمان با تأسیس این مدرسه، دکتر و مطب خصوصی نیز به دستور «لطف‌علی‌خان معدل» در این ده استقرار پیدا کرد. این چنین بود که این روستا نزدیک به ۲۰۰ سال محل امن برای زندگی اهالی گردید و به حق که خانه‌ی امن برای ساکنین شد: «خانیمن = خانه‌ی «امن»».

از سال ۱۳۳۰ مردم در ناحیه‌ی شمال این روستا اقدام به ساختن خانه‌های با نقشه و سبک جدید شامل حیاط دربست و مجزی نمودند، که زندگی در آن تا سال ۱۳۷۰ ادامه داشت. در حالی که از سال‌ها قبل بنای احداث روستای جدید در پشت جدول نو آغاز یافته و گسترش آن به تدریج به سمت شمال ادامه داشت. در سال ۱۳۷۰ آخرین خانه‌ی موجود در روستای فوق‌الذکر به کلی تخلیه و مخروبه شد، در حال حاضر قسمتی از مخروبه‌های آن باقی است.

روستای جدید باز هم تحت عنوان «خانمین» همچنان مرکز «کامفیروز» به حساب می‌آید، این مرکزیت تا زمان استقرار اداره‌ی بخش‌داری در «مشهدیلو» دارای اعتبار بود. در حال حاضر روستای «خانمین» مرکز دهستان شمالی «کامفیروز» است. «خانمین» امروز مساحت زیادی در حدود یکصد هکتار زمین را تحت پوشش فضا و کوچه - خیابان‌های خود قرار داده است. دارای ۶۶۸ خانوار بوده و تعداد ۳۲۹۸ نفر جمعیت دارد که جمعا با داشتن ۱۲۵ شهرت خانوادگی در قالب پنج بُنک یا بنکوی بزرگ در کنار هم زندگی مسالمت‌آمیز دارند.

در این‌جا قبل از این‌که به معرفی اجمالی بنکوه‌های و خانواده‌های ساکن در خانمین بپردازم، لازم می‌دانم مقداری در مورد پیش‌رفت‌های فرزندان خانیمنی در عرصه‌های علم و دانش بگویم، قبلا گفتم که سابقه‌ی تحصیل و سوادآموزی در خانمین به صدها سال قبل برمی‌گردد که به روش‌های مکتب‌خانه‌ی قدیم ادامه داشته است، چنان‌که همیشه اشخاص با سواد در محل وجود داشته‌اند، ذکر اسامی آن‌ها باعث اطاله‌ی کلام می‌شود.

از سال ۱۳۲۰ (ه‌ش) رسماً مدرسه‌ی شش کلاسه در خانمین افتتاح شد که در طول فعالیت خود اشخاص زیادی را با سواد نمود و تأثیر مهم بر جوانب مختلف زندگی فرزندان این خطه نهاد.

در سال ۱۳۲۳ اولین شخص خانیمنی به‌نام محمد شفیع رشیدی وارد خدمت دولتی در اداره‌ی آموزش و پرورش شد.

در سال ۱۳۴۲ اولین آموزگار خانیمنی به‌نام نوروز رنجبر در مدرسه‌ی بهرام خانمین شروع به تدریس نمود.

در سال ۱۳۵۴ یک نفر به نام اسکندر پرهیزگار بامدرک تحصیلات فوق
دپلم ریاضی و زبان وارد کار شد.

در سال ۱۳۵۵ سومین و چهارمین نفر به نام های سیاوش زاهدی و منصور
زاهدی با مدارک فوق دپلم علوم اجتماعی در اداره ی آموزش و پرورش
مشغول به خدمت شدند، از آن پس این روند گسترش یافته و تا امسال که سنه
۱۳۸۳ می باشد، بیش از ۵۰ نفر پسر و دختر از فرزندان خانیمنی با مدرک
لیسانس و بالاتر در ادارات مختلف آموزش و پرورش بخش، شهرستان و
استان در حال خدمت اند، چندین نفر با داشتن همین مدارک و پایه های
تحصیلی، بیکارند. حدود ۱۵۰ نفر دختر و پسر دپلم و پیش دانشگاهی در محل
وجود دارند و حدود ۳۰ نفر دانشجو در دانشگاه های مختلف کشور مشغول
به تحصیل اند. علاوه بر این ها افراد زیادی از فرزندان خانیمنی در ادارات و
ارگان های مختلف مشغول به خدمت می باشند که در این جا به ذکر اسامی چند تن
از آن ها اکتفا می شود:

- ۱ - محمد رضا امیری، دارای تحصیلات فوق لیسانس - بخشدار سیدان.
- ۲ - مهندس مهرزاد خرد - در منابع طبیعی استان.
- ۳ - مهندس عبدالرضا رهبر - در جهاد کشاورزی.
- ۴ - مهندس رهام کیانی - در جهاد کشاورزی.
- ۵ - محمد لطفی مسئول نوسازی ناحیه ی ۳ آموزش و پرورش استان.
- ۶ - سرهنگ جانباز احمد خدایاری - شاغل در سپاه.
- ۷ - سرهنگ پاسدار محمدجان خدایاری - شاغل در سپاه.
- ۸ - سرهنگ پاسدار شکرالله طاهری - شاغل در سپاه.
- ۹ - ستوان حسین راستی - شاغل در سپاه.
- ۱۰ - ستوان حسین موسوی - شاغل در سپاه.
- ۱۱ - سروان بهیار سلیمانی - شاغل در سپاه.
- ۱۲ - سرهنگ نورعلی فرهادی - شاغل در نیروی انتظامی.
- ۱۳ - سرگرد محمدحسین مختار - شاغل در نیروی انتظامی.
- ۱۴ - سرهنگ صمد خرد - شاغل در نیروی انتظامی.

فامیل‌ها و بنکوه‌های ساکن در خانیمن

- ۱ - بنگوی «امینی» و «اولاده»:
خوانین امینی کدخدا و اجاره‌دار ملک «خانیمن» بودند، آن‌ها تا سال ۱۳۳۸ (ه‌ش) حاکمیت بلامنازع این روستا را در دست داشتند. اجداد آن‌ها از قدیم به‌جدید عبارت‌اند از: ملک محمد - ابوالمحمد.
ابوالمحمد دارای ۲ پسر = حاج خداکرم‌خان - الله کرم‌خان.
حاج خداکرم‌خان - ۲ پسر = حاج نصرالله‌خان - آقاخان.
الله کرم‌خان - ۱ پسر = مُلّا علی‌خان، آن هم ۱ پسر = محمدحسین‌خان.
حاج نصرالله‌خان - ۴ پسر = علی‌رضاخان، ابوالحسن‌خان، رضاخان - سلیمان‌خان.
آقاخان - ۱ پسر = کرم‌الله‌خان.
علی‌رضاخان - ۶ پسر = اسدالله‌خان، ابراهیم‌خان، اردشیرخان، خداکرم‌خان، نصرالله‌خان - بهادرخان.
ابوالحسن‌خان - ۱ پسر = محمدحسن‌خان.
سلیمان‌خان - ۳ پسر = محمدخان، اسماعیل‌خان - عبدالحسین‌خان.
اسدالله‌خان - ۶ پسر = الله کرم‌خان، مرتضی‌خان، رضاخان، داریوش‌خان، سردارخان - سپهدارخان.
ابراهیم‌خان - ۵ پسر = سهراب‌خان، عبدالله‌خان، محمدرضاخان، علی‌رضاخان - حسین‌خان.
اردشیرخان - ۵ پسر = بهمن‌خان، فریدون‌خان، غلامحسین‌خان، بهرام‌خان - بابک‌خان.
خداکرم‌خان - ۴ پسر = فرودخان، غلامحسین‌خان، سیروس‌خان - ساسان‌خان
نصرالله‌خان - ۲ پسر = حمید رضاخان - افشین‌خان.
بهادرخان - ۱ پسر = کریم‌خان.
محمدخان - ۴ پسر = هومان‌خان، امیرحسین‌خان، غلامرضاخان - الله‌قلی‌خان.
اسماعیل‌خان - ۳ پسر = هادی‌خان، مهدی‌خان - بهروزخان.

عبدالحسین خان - ۲ پسر = کاوهمان - آرش خان.
 محمدحسن خان - ۷ پسر = احمدخان، عیسی خان، علی خان، حسن خان، حسین خان، موسی خان - کیهان خان.

چنان که گفته شد، بنکوی «اولاده» با آقایان امینی یکی است. نسب آقایان اولاده به محمدامین بزرگ می‌رسد. «اولاده» با داشتن سه شهرت از قبیل خزایی - خرد و لطفی در «خانمین» زندگی می‌کنند. افراد و بزرگان آنها (از قدیم به جدید) عبارت‌اند از: محمدامین، دارای ۱ پسر = حاج لطف علی.

حاج لطف علی - ۳ پسر = ملاعباس، کربلایی ابراهیم، مشهدی محمود.
 ملاعباس - ۳ پسر = ملاطهماسب، کربلایی الیاس - حسین خان.
 کربلایی ابراهیم = ۰ مشهدی محمود - ۲ پسر = حاج امین - حاج لهراسب.

ملاطهماسب - ۵ پسر = طهمورث، عباس، اکرم، عطاء - حاجی آقا.

کربلایی الیاس - ۲ پسر = هدایت‌الله - کرامت‌الله.

ملاحسین خان - ۱ پسر = علی - اکرم.

ملاطهمورث - ۲ پسر = حاج علی اکبر - کربلایی صمصام.

ملاعباس - ۱ پسر = فرامرز.

اکرم - ۳ پسر = عیدی محمد، داریوش - غلام علی.

حاجی آقا - ۳ پسر = علی آقا، صمد آقا - جعفر.

عطاء - ۳ پسر = ابراهیم، اسماعیل - محمد.

هدایت‌الله - ۱ پسر - حاج سیف‌الله.

کرامت‌الله - ۵ پسر = عبدالله، حسن، فردوس، منصور - محمد.

از بزرگان بنکوی «اولاده» در حال حاضر آقایان حاج علی اکبر خرد و حاج سیف‌الله خزایی می‌باشند. مرحوم ملاطهمورث خرد یکی از کدخدایان و رجال «خانمین» بود که نظم و نسق ۲۵٪ از امور کشاورزی روستا به عهده وی بود.

پدر حاج سیف‌الله خزایی، کسی به نام هدایت‌الله بود که در نزاع عمومی که در سال ۱۳۳۸ بین مالکین «بکیان» با زارعین «خانمین» در گرفت، کشته شد.

فامیل‌های فیروز، پرهیزگار، احمدی و فتحی نیز از ناحیه‌ی مادری به‌فامیل‌های خرد و دهقان مربوط می‌شوند، اجدادشان از گذشته به‌حال عبارت‌اند از: کربلایی احمد بزرگ، حاج ابوالقاسم، کربلایی احمد کوچک، محدرضا.

محدرضا - ۳ پسر = کربلایی علی‌نجات، محمد - محدرضا.

کربلایی علی‌نجات - ۳ پسر = حاج محمدخان، حاج‌خان‌محمد - امان‌الله.

حاج محمدخان - ۴ پسر = حاج خدا خواست، کربلایی عیسی، کربلایی افراسیاب - شهید مظفر فیروز.

حاج‌خان‌محمد - ۲ پسر = کربلایی عبدالرحمن - کربلایی ذوالفقار.

امان‌الله - ۴ پسر = کربلایی هیبت، عزت‌الله، هادی - عزیز.

محمد - ۱ پسر = لطیف.

محدرضا - ۱ پسر = محمدجان.

لطیف - ۳ پسر = محمد، نوروز - بهروز.

محمدجان - ۲ پسر = محمدشاه - علی‌شاه.

بزرگ این فامیل در حال حاضر کربلایی عبدالرحمن پرهیزگار است. سابقه‌ی اقامت آن‌ها در «خانمین» به‌حدود یک‌صد و هفتاد سال می‌رسد. مرحوم حاج‌خان‌محمد فردی با سواد و امین بود، سال‌ها سمت انبارداری سلیمان‌خان امینی را به‌عهده داشت.

فامیل اسفندیاری نیز در فاصله‌ی چند پشت به‌بنکوی اولاده و خوانین امینی مربوط می‌شوند. حاج مظفر اسفندیاری پدر و بزرگ این فامیل است. اجداد وی به‌شرح ذیل می‌باشند:

حسین‌علی، خان‌محمد، اسفندیار، حاج مظفر.

حاج مظفر - ۴ پسر = هوشنگ، فرهنگ، سرهنگ - محسن.

۲ - بنکوی باصری: باصری‌های ساکن در

خانمین با شهرت‌های چون: رنجبر، سعادتخواه، سلیمانی، رستا، توکل، امیری... شناخته می‌شوند که اغلب از تیره‌ی باصری «کارمضانی» می‌باشند. نسب‌شان از قدیم به‌جدید چنین‌اند: محمد، میرشکار فریدون، به‌مرد، سیاه‌مرد.



خیر الله رنجبر

سیاه مرد - ۲ پسر = رستم - خسرو.

رستم - ۲ پسر = فرامرز - کهزاد.

خسرو - ۱ پسر = عباس.

عباس - ۵ پسر = سلیمان، اسکندر، کربلایی

علی اکبر، کربلایی قلندر - عسکر.

سلیمان - ۳ پسر = کلب علی، شمس علی -

سرو علی.

اسکندر - ۳ پسر = اسفندیار، ساتیار -

شهریار.

علی اکبر - ۴ پسر = علی خان، ولی خان، حاج رضاقلی - ملاخان قلی.

کربلایی قلندر - ۳ پسر = خیر الله، شکر الله - حبیب.

عسکر - یک پسر = پرویز.

کلب علی - ۱ پسر = گنجعلی.

شمس علی - ۱ پسر = سیاوش. سرو علی - ۱ دختر = محترم.

اسفندیار - ۱ پسر = ابول. (ساکن دژکرد)

ابول - ۴ پسر = حبیب، حسین، شهریار - ساتیار. (ساکن دهاقان)

ساتیار = ۰

شهریار = ۰ کشته شد.

علی خان - ۱ دختر

ولی خان = ۰ کشته شد

حاج رضا قلی - ۴ پسر = قدرت الله، عزیز الله، بدیع الله - امان الله.

قدرت الله - ۵ پسر = حاج محمدامین، فرود، امان الله، عزیز - ضریر.

بدیع الله - ۳ پسر = شاپور، عبدالحسن - حسین.

ملاخانقلی - ۵ پسر = حاج علی قلی، حاج دریا قلی، نادرقلی، نوذر -

نوروز (با نام مستعار: مهدی = همان مشهدی امیر خودمان).

مشهدی خیرالله - ۵ پسر = اخوت، می‌بخش، می‌کرم، می‌گسار - می‌عطا.
شکرالله = ۰ . حبیب - ۴ دختر = یغما، منظر، ایران - شکر.



در حال حاضر بزرگ فامیل فوق «حاج دریاقلی رنجبر» است. این فامیل و دیگر فامیل‌های باصری مقیم «خانیمن» از حوالی قوچان (شمال خراسان) به‌فارس و «کامفیروز» آمده‌اند، علت مهاجرت آن‌ها اتهام مشارکت در قتل نادرشاه افشار بود، یکی از سران ایل باصری رانسبت به ارتکاب این قتل شریک دانستند. در بین افراد فوق تا زمان حیات خود، مشهدی خیرالله رنجبر کدخدا و صاحب اختیار ۲۵٪ محل بود.

در میان این طایفه افراد شجاع و تفنگچی‌های دقیق وجود داشتند، از جمله می‌توان از مرحوم حاج رضاقلی رستا نام برد که فردی دلیر و تفنگچی زبردست بود، چنان‌که در یک مورد ۴ نفر سارق را به‌تنهایی کشته بود. ملاخانقلی نیز فردی با سواد و متدین بود فامیل رنجبر دیگری هم وجود دارد که با آن فامیل رنجبر (جزو طایفه‌ی باصری که ذکرش گذشت) نسبت نزدیک

سببی دارند. نسب این فامیل اصالتاً بختیاری می‌باشد که از قدیم به‌جدید عبارت‌اند از:

ملک، رضا، کربلایی باباخان، حاج علی‌جان.

حاج علی‌جان - ۳ پسر = علی‌رضا، بگ میرزا - علی‌خان.

علی‌رضا - ۶ پسر = علی، اصغر، قاسم، عیسی، موسی، احمد رضا - محمد رضا.

بگ میرزا ۲ پسر = جهان شاه - دادشاه.

علی‌خان = بلا نسل.

مرحوم حاج علی‌جان فردی شایسته و با تدبیر بود، در پرتو همین لیاقت و شایسته‌گی شخصی، به‌خاطر نسبت سببی که با فامیل باصری داشت، تا زنده بود ریاست ایل باصری در «کامفیروز» را به‌عهده داشت، با همین پشتوانه توانست چند سالی به‌عنوان اجاره‌دار و کدخدای معدل‌السلطنه در محل حکومت کند. در این موقع میانه‌ی معدل‌السلطنه با خوانین امینی به‌هم خورد بود، لذا حضرات امینی به‌سوی «بیمور» و روستاهای بالا توجه کرده بودند. از این موقع به‌بعد خوانین امینی بیش‌تر متحد خوانین قشقایی و کشکولی شدند که کلاً در سطح استان فارس با معدل‌السلطنه خصومت داشتند.

حاج علی‌جان در زمان کدخدای خود توجه مخصوص به‌باصری‌های ساکن در دهلری داشت، همو نام آن روستا را از دهلری به «حاجی‌آباد» برگرداند. حاج علی‌جان در هنگام بازگشت از دشت «بکان» که در اجاره‌ی او بود، در نواحی دو فرسخی «خانیمن» مورد اصابت گلوله قرار گرفت و به‌همین جهت فوت کرد و حکومتش برچیده شد.

اجداد و بزرگان گروه دیگر از «باصری‌های» ساکن در «خانیمن» که با شهرت‌های نیکبخت و معصومی شناخته می‌شوند عبارت‌اند از: غلام‌علی آقا، جعفر شیرگوش، حمید، عبدالمحمد، معصوم‌علی.

معصوم‌علی - ۲ پسر = نوروز - برات‌علی.

نوروز - ۲ پسر = نورالله - سیف‌الله.

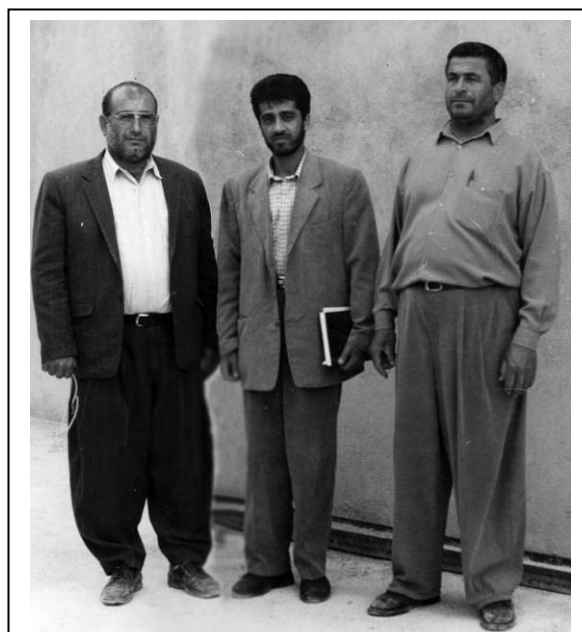
نورالله - ۳ پسر = راه‌علی، فیض‌الله - حسین‌علی.

برات‌علی - ۱ پسر = خداکرم. خداکرم - ۱ پسر = الله‌کرم.
در حال حاضر بزرگ این فامیل مشهدی نورالله نیکبخت است که حدود
۹۰ سال سن دارد.



تیره‌ی کافر‌هادی: دیگر طایفه‌ی باصری نیز در «خانیمن» زندگی می‌کنند که معروف به «کافر‌هادی» هستند. آن‌ها با شهرت‌های توکلی، خلفی، نیکبخت، معصومی، فرامرزی، سلمان حقیقت... شناخته می‌شوند. این‌ها نیز از جمله طوایف ایل باصری هستند که از محدوده‌ی قوچان به‌فارس و «کامفیروز» آمده‌اند. در اصل، نسب همه‌ی افراد باصری به ۳ برادر به‌نام‌های کافر‌هاد، کارمضان و کارضا برمی‌گردد. اکنون نواده‌گان آن‌ها تحت عناوین «کافر‌هادی» = فرزندان کافر‌هاد، «کارمضانی» = فرزندان کارمضان و «کار

رضایی» = فرزندان کارضا، مشهوراند. ^۱ افراد و بزرگان کافرهادی‌های مقیم «خانمین» از قدیم به‌جدید عبارت‌اند از: کریم - ۱ پسر = علی حیدر. علی حیدر - ۴ پسر = خلف، ملاعباس، کاعباس علی - ملاکریم.



خدمت‌گذاران به‌محرومین: مسنولین کمیته‌ی امداد کامفیروز - از راست به‌چپ: حاج علی بخش توکل، محمد صفری، حاج می‌کرم رنجبر

خلف - ۴ پسر =
 امرالله، نورالله، حاج
 سهراب - نصرالله.
 فرزندان ملاعباس در
 روستای «بیمور»
 (علی‌آباد علیا) و فرزندان
 کاعباس علی و ملاکریم
 در روستای «گرمه» و
 سرحد سکنی دارند.
 امرالله - ۴ پسر =
 کربلایی امین‌الله، بدرالله،
 خداکرم - منصور.
 حاج سهراب - ۱ پسر
 = دلاور.
 نورالله - ۴ پسر =
 خیرالله، دادالله، عزت‌الله -
 سیف‌الله.

در حال حاضر بزرگ فامیل توکلی حاج سهراب خلفی است. این گروه در روستای «خانمین» با شهرت‌های توکلی و خلفی شناخته می‌شوند.

۱ - چنان‌که ثابت است کلمه‌ی دو حرفی «کا» از اصطلاحات خاص نواحی کهکلونیه و بویراحمد است که نه به‌معنی «کاکا = برادر؛ آن‌چنان‌که کاکا شیرازی‌ها می‌گویند» بلکه به‌معنی «بزرگ» بوده و مخصوصاً برای اشخاص قابل احترام به‌کار می‌رود، مانند "آقا"، "حاج آقا"، "جناب"... که در محاورات زبان فارسی از ادات تعظیم می‌باشند. ناشر

شاخه‌ی دیگر از باصری‌های کافرهادی ساکن «خانیمن» با شهرت فرامرزی شناخته می‌شوند. آن‌ها منتسب هستند به:

فرامرز - ۶ پسر = امیدعلی، شکرعلی، کوچک‌علی، کربلایی حسین حسین‌خان، خانجان - جهانبخش.

امید علی - ۱ پسر = کربلایی پنج‌علی که فرزندانش عبارت‌اند از فرامرز و فضل‌علی فرامرزی ساکن «حاجی‌آباد» - «کامفیروز».

شکرعلی - ۳ پسر = قربان‌علی، سیاه - نورعلی.

سیاه در قید حیات است ولی آن دو برادر دیگر فوت شده‌اند، فرزندان قربان‌علی عبارت‌اند از قدمعلی و زادعلی که ساکن «خانیمن» هستند. فرزندان کوچک‌علی کربلایی و حسین‌خان در «حاجی‌آباد» زندگی می‌نمایند خانواده‌ی سلمان حقیقت نیز کافرهادی هستند. ابراهیم سلمان حقیقت فرزند شامیرزا و او فرزند حیدر است.

عده‌ی دیگر از خانواده‌های باصری نیز با شهرت توکل در «خانیمن» زندگی می‌نمایند. آن‌ها غیر از توکلی‌های هستند که ذکرش رفت، این فامیل و اجدادشان عبارت‌اند از: ملاالله مراد - ۲ پسر = حسن - حسین.

حسین - ۴ پسر = یدالله، اسدالله، نصرالله غلام‌علی.

حسن - ۴ پسر = حمدالله، عزت‌الله، فتح‌الله - روح‌الله.

یدالله - ۲ پسر = حاج علی‌بخش - الله بخش.

اسدالله ۵ پسر = فیروز، سیروس، محمدعلی، امان‌الله - علی‌آقا.

نصرالله ۴ پسر = بهروز، حسین، خدابخش - ایمان.

غلام‌علی ۶ پسر = علی‌محمد، سهراب، شیرمحمد، محمد، میلاد - مهران.

مرحوم ملاالله مراد یکی از افراد برجسته و نامی «خانیمن» بود، نسبتی با خوانین امینی هم داشت. بعد از او دو فرزندش حسن و حسین روی کار آمدند. مرحوم مشهدی یدالله توکل مردی سفرهدار و مردم‌دار بود و بزرگ فامیل شناخته می‌شد. اکنون فرزندش حاج علی‌بخش توکل کارمند کمیته‌ی امداد «کامفیروز» از معتمدین روستا و بزرگ فامیل است.

فامیل «آثارروشن» نیز اصالتاً باصری می‌باشند که بادیگر باصری‌های ساکن در «خانمین» قرابت نزدیک دارند. مرحوم خان‌محمد پدر این خانواده بود، فرزندان‌ش عبارت از علی‌محمد و عبدی‌محمد می‌باشند.

فامیل دیگری نیز با عنوان آثارروشن وجود دارد که با آن آثار روشن نسبتی ندارد، این فامیل اصالتاً بویراحمدی هستند، از بازماندهگان مرحوم نجف می‌باشند، او دارای یک پسر به‌نام فرج بود که تنها یک پسر به‌نام راه‌خدا دارد.



۳ - بنکوی محله‌ی زیرجوب: - این‌ها با شهرت‌های دهقان - باقری - شکوه، اباذرزاده و آزادی‌طلب در «خانمین» مشهوراند. جد این فامیل از منطقه‌ی همایجان سپیدان به «کامفیروز» آمده است. اجداد و بزرگان آن‌ها از قدیم به‌جدید عبارت‌اند از:

امیر، محمدتقی، حاج رمضان.

حاج رمضان - ۲ پسر = مشهدی عباس‌علی - کربلایی حاتم.

عباس‌علی یک پسر = ملّاباقر.

کربلایی حاتم - ۳ پسر = ابوالمحمد، شاه‌محمد - حاج عوض.

ملّاباقر - ۳ پسر = فرهاد، کربلایی چراغ‌علی - ماندنی.

فرهاد - ۲ پسر = فرخ - حاج خسرو.

کربلایی چراغ‌علی ۴ پسر = عباس، حیدر، فرامرز - خان‌علی.
مائدنی - دو پسر = آزاد - کاکاجان.



کربلایی حاتم دهقان

فرخ - ۵ پسر = حاج هژیر، حاج مسعود،
مسیح، الله داد - پرویز.

حاج خسرو - ۳ پسر = محمد باقر، محمدجعفر -
محمدرضا.

مشهدی عباس - ۱ پسر = عبدالواحد.

حیدر - ۳ پسر = عبدالعلی، امامقلی - غلام‌علی.

فرامرز ۵ پسر = کشاورز، جهان زیر،

کیامرث، سجاد - علی.

کاکاجان - ۶ پسر = قهرمان، آقاجان، میرزاجان، علی‌جان، احمدرضا

ذوالفقار

آزاد - ۲ پسر = حاج صدرالله - عنایت‌الله.

ابوالمحمد - ۳ پسر = گودرز، عبدالرسول -

عبدالخالق

شاه‌محمد - ۵ پسر = قباد، بهرام، بهمن، بهروز -

محمد.

حاج عوض - ۱ پسر = کربلایی کاوس.

در بین فامیل فوق، مرحوم کربلایی حاتم و

فرزندش ابوالمحمد دهقان و جود داشتند که به‌عنوان دو دانشمند محل شناخته

شده بودند، آن‌ها مشاوران مرحوم سلیمان‌خان و علی‌رضاخان امینی بودند،

چنان‌که در تمام امور ده با آن‌ها مشورت می‌شد. ۲۵٪ از امور ده و کدخدایی

محل در دست ابوالمحمد دهقان بود. بعد از آن‌ها مرحوم آزاد آزادی‌طلب و

مرحوم قباد دهقان از افراد شاخص بودند.

در حال حاضر آقای گودرز دهقان بزرگتر این فامیل است.

فامیل مقتدر نیز در سطوح بالاتر، بعد از ۳ پشت به اجداد آقایان دهقان می‌رسند. حاج محمد مقتدر پدر و بزرگ‌تر این خانواده است. پدر حاج محمد، حسن و پدر حسن رضا است. فامیل شکوهی نیز وابسته‌گی سببی نزدیک به بنکوی زیرجوبی دارد، مرحوم کاجمه جدّ این فامیل می‌باشد، او تنها پسری به نام صفر علی داشت که آقایان غلام‌رضا، حاجی رضا، آقارضا و نظر علی فرزندان او می‌باشند.



ملاطهمورث خرد در حال ترک‌بازی باحریف خود حاج مظفر اسفندیاری - در مدرسه بهرام خانمین

۴ - بنکوی احمدغریبی: فامیل و بنکوی احمدغریبی در «خانمین» با شهرت‌های کیانی، رضایی، فریدونی و اسدی شناخته می‌شوند. اجداد و بزرگان آن‌ها از قدیم به جدید عبارت‌اند از: محمد کریم - ۲ پسر = غلام‌رضا - آقارضا. غلام‌رضا - یک پسر = حاج براتعلی. آقارضا - یک فرزند = کربلایی علی‌پناه.

حاج براتعلی - ۳ پسر = حسین خان، امرالله - حاج کاکا خان.
کربلایی علی پناه - ۲ پسر = فرج - کربلایی ابراهیم
فرج - ۱ پسر = عوض.
کربلایی ابراهیم - ۱ دختر = ستاره.
حسین خان - ۵ دختر = ستری، حاج رخسار، حاج کشور، حاج گوهر -
حاج شوکت.



بازهم مدرسه‌ی بهرام

حاج کاکاخان - ۵ پسر = محمدکریم، امیرآقا، عبدالمجید، حمیدرضا -
محمد رضا.
مشهدی امرالله - ۵ پسر = حاج غلامرضا، عبدالعلی، محمدحسین، مجید -
رهام

مرحوم مشهدی حسین خان یکی از بزرگان «خانین» محسوب می‌شد، تا
زمان حیات خود بزرگتر فامیل کیانی بود. او فردی دلیر، تیرانداز ماهر و

سوارکاری لایق بود. دو برادرش به نام‌های حاج کاکاخان و مشهدی امرالله نیز از بزرگان و معتمدین روستا بودند، ۲۵٪ کدخدایی محل به عهده‌ی حاج کاکاخان بود. اکنون بزرگ این فامیل حاج غلامرضا کیانی است.



فامیل فریدونی که منتسب به کیانی‌ها هستند این‌ها می‌باشند:
رضا، فریدون - غلامحسین. غلامحسین - ۲ پسر = غلامحسن - امرالله.
غلامحسن ۳ پسر = عزت‌الله، حسن آقا - محمدآقا.
امرالله - ۲ پسر = فریدون - عبدالمحمد.
فامیل اسدی: عبدی - ۱ پسر = کربلایی محمدعلی.
کربلایی محمدعلی - ۳ پسر = علی‌رضا، عبدالرضا - آقامیرزا.
علی‌رضا - ۱ پسر = ابراهیم.
عبدالرضا - ۴ پسر = محمد، عبدی‌محمد، حسین - ولی‌محمد.
آقا میرزا - ۶ پسر = جهان‌زیر، جهانگیر، اشکان، شیرمحمد، شهرام - بهرام.

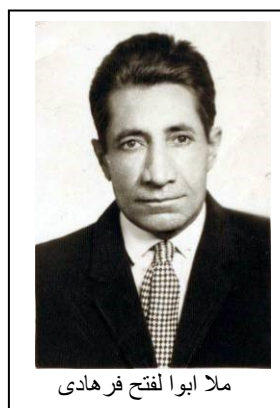
آقامیرزا اسدی از معتمدین و افراد برجسته‌ی «خانمین» می‌باشد. این چند فامیل اصالتاً از احمدغریب بویراحمد هستند.

فامیل اسدی دیگری هم وجود دارد که با این گروه از اسدی‌ها قرابت نسبی ندارد. اسامی اجداد این‌ها به شرح زیر است: نریمان، صمصام، کربلایی حیدر، اکبر، حاج حبیب‌الله.

حاج حبیب‌الله - ۳ پسر = امیر حمزه، غدیر و مرحوم عبدالحسن.

حاج حبیب‌الله اسدی بزرگ این فامیل است.

فامیل فرهادی: یکی از دو شاخه‌ی فرهادی در «خانمین» سابقه‌ی ۲۰۰ سال سکونت دارند که از منطقه‌ی «ساران» و «کهکران» به «کامفیروز» آمده‌اند. تا زمان حیات مرحوم ملاابوالفتح فرهادی بزرگ این فامیل ایشان بود، او مردی با سواد و روشن‌بین بود. مدتی عضو خانه‌ی انصاف بود، نظم و نسق خوبی در محل ایجاد کرد. ایشان همواره یکی از افراد برجسته‌ی محل و معتمد روستا بود. در حال حاضر ولی‌خان فرهادی بزرگ‌این خاندان



ملا ابوالفتح فرهادی

می‌باشد. انساب و بزرگان آقایان فرهادی از قدیم به جدید عبارت‌اند از:

ابوالقاسم - ۱ پسر = عباس‌علی، آن هم ۲ پسر = فرهاد - فریدون.

فریدون - ۲ پسر = داراب - جعفر.

داراب =

جعفر - ۱ پسر = عیدی‌محمد.

عیدی‌محمد - ۳ پسر = جان احمد، شیر احمد - جانب.

مشهدی فرهاد - ۴ پسر = ولی‌خان، رستم، شیرخان - ابوالفتح.

ولی‌خان - ۳ پسر = قربان، مهدی - علی‌خان.

رستم - ۲ پسر = محمدرضا - مرتضی.

ابوالفتح - ۷ پسر = سهراب، سپهدار، علمدار، منوچهر، مسعود، علی‌برز

- بهروز.

شیرخان - ۶ پسر = شهریار، قلی‌خان، نورمحمد، امیرحسین، نورعلی - جبار.

دیگر فامیل «فرهادی» نیز در «خانمین» زندگی می‌کنند، که با هیچ یک از آن گروه فرهادی قرابت نسبی ندارند، این‌ها عبارت‌اند از فرهادی‌های بویراحمدی؛ بزرگ این گروه از فرهادی‌ها حاج طهمورث فرهادی می‌باشد، فرد شاخص آنان صفرعلی فرهادی است. این‌ها اصالتاً بویراحمدی، از فامیل ده‌بزرگی هستند، پیشینیان آن‌ها از بویراحمد به «شیراز» آمدند، جد آن‌ها از «شیراز» به «کامفیروز» نقل مکان کرده است. افراد و بزرگان این فامیل از قدیم به‌جدید عبارت‌اند از: آقا محمد - ۱ پسر = فرهاد. فرهاد - ۲ پسر = عباس - گرجی. عباس - ۲ پسر = چوپان علی - حیاتعلی.

گرجی - ۲ پسر = حاج طهمورث - صفرعلی.

فامیل‌های اولیایی و جمشیدی: اصالتاً کازرونی می‌باشند. اجداد آن‌ها حدود صد سال پیش از این به «کامفیروز» آمده‌اند. آن‌ها افرادی باسواد بودند که در «خانمین» به‌امور مکتب‌داری پرداختند، افراد زیادی را باسواد نمودند. فرزندان آن‌ها نیز انسان‌های شایسته بوده و هستند، اما در امر باسوادکردن فرزندان خود غفلت ورزیدند. در حال حاضر بزرگ این خاندان ابوالقاسم اولیایی است. از نسل جدید، حجت الاسلام شیخ روح‌الله اولیایی فرد شاخص آنان می‌باشد که اکنون شیخ الاسلام روستا بوده و فردی فعال است. اجداد آن‌ها از قدیم به‌جدید عبارت‌اند از: کربلایی غلام حسین ۱ پسر = کربلایی عوض.

کربلایی عوض - ۳ پسر = مُلّا محمد، سیف‌الله - نصرالله.

مُلّا محمد - ۲ پسر = ابوالقاسم - ابوطالب.

سیف‌الله - ۴ پسر = علی‌محمد، علی ناز، شهباز - عبدی محمد.

نصرالله - ۳ پسر = نصرالله - نواز الله - برزو.

فامیل حجازی نیز تا حدودی منسوب به‌همین گروه می‌شوند، افراد و بزرگان آن‌ها از جدید به‌قدیم عبارت‌اند از: مشهدی باقر فرزند استاد حاجی که او نیز از کازرون به «خانمین» آمده است. مرحوم مشهدی باقر دارای فرزند ان پسر به‌نام‌های: کرامت‌الله، قدرت‌الله، جمال، جلیل، خلیل و کمال است.

اکنون به جز حاج قدرت حجازی و جمال حجازی، بقیه‌ی برادران در «شیراز» ساکن هستند. دو فرزند حاج قدرت در جنگ تحمیلی به درجه‌ی رفیع شهادت نایل آمد.

قابل ذکر است که دیگر فامیل جمشیدی نیز در «خانمین» زندگی می‌کنند که نسبت نسبی با آن جمشیدی‌های فوق‌الذکر ندارند. این‌ها فرزندان حاج زیاد و حاج زیاد فرزند خداداد شش‌پری است. چون وسیله‌ی جنگ او شش‌پر بوده و همیشه آن را آماده در دست داشته است، به این اسم مشهور شده است. آقایان حاج عباس‌قلی جمشیدی، حسین‌علی جمشیدی و محمدعلی جمشیدی فرزندان حاج زیاد هستند.

طوایف سادات: فامیل‌های سادات حسینی، روزگار، هاشمی و موسوی از سادات بزرگوار و قابل احترام هستند که اجداد آن‌ها پیش از ۱۰۰ سال قبل از این از بویراحمد و محدوده‌ی امام زاده شاه قاسم به «خانمین» آمده‌اند. اجداد آن‌ها از قدیم به‌جدید از این قراراند:

الف: شاخه‌های از سادات حسینی:

سیدمیرحسین، سیدمیرحسن، سیدمیرهاشم، حاج سیدمحمدتقی، حاج سیدمصطفی.

حاج سیدمصطفی - ۲ پسر = حاج سیددین‌الله - سیدحسین.

ب: سادات روزگار:

سیدمیرحسین، سیدمیرحسن، سیدمیرهاشم، حاج سیدمحمدتقی، سیدمحمدهاشم. سیدمحمدتقی: ۳ پسر = سیدمیرهاشم، سیداشرف‌الدین - سیدنورالدین.

ج: سادات هاشمی ساکن «خانمین» عبارت‌اند از:

سیدمیرهاشم، حاج سیدمحمدتقی، حاج سیدحسین‌علی، سیدعلی آقا: ۸ پسر = سیدیحیی، سیدعنایت، سیدموسی، سیدعیسی، سیداصغر، سیدعبدل، سیدعظیم - سیدابوتراب.

د: شاخه‌ی دیگر از سادات حسینی «خانمین» عبارت‌اند از: سیدحسن، سیدعبدالله

سیدعبدالله - ۲ پسر = سیدعلی‌اکبر - سیدعوض.

سیدعلی اکبر = بلا نسل.

سیدعوض - ۱ پسر = سیدحبیب الله، آن هم ۱ پسر = سیدغلامرضا.

هر ۴ دسته از سادات فوق از نسل میرهاشم هستند.

ه: فامیل موسوی از دیگر از سادات ساکن در «خانمین» هستند که اجداد آن‌ها حدود ۱۰۰ سال قبل از اطراف امامزاده «شاه قاسم» بویراحمد به «خانمین» آمده‌اند. اسامی آن‌ها از قدیم به‌جدید عبارت‌اند از: سیدهاشم، سیدابوالقاسم، سیدرسول.

سیدرسول - ۲ پسر = سیده‌اشم - سیدنورالدین.

و: طایفه‌ی دیگر از سادات کرام با فامیل مولایی یاد می‌شوند که اصالتاً



آماده سازی جاخرمنی

شیرازی و از نواده‌گان سیدفضل الله می‌باشند. سیدخلیل فرزند سیدجلال است که در «خانمین» شغل پیشه‌وری داشت. فرزند سیدخلیل سیدعلی‌رضا

مهندس برق است. همچنین سیدعلی مولایی پدر آقایان سیدکمال، سیدرحیم و سیداصغر مولایی می‌باشد که هر سه برادر در قید حیات می‌باشند.

ز: گروه دیگر از سادات ساکن «خانمین» با فامیل میرباقری یاد می‌شوند، اصالتاً اهل دهاقان اصفهان می‌باشند. مرحوم سیدمیرزا میرباقری پدر میرباقری‌های «خانمین» بود. فرزندانش سیدکمال، سیدرضا، سیداسماعیل و سیدفضل الله می‌باشند، اکنون به‌جز سیدرضا، بقیه‌ی برادران در «شیراز» ساکن هستند، بزرگ این فامیل سیدکمال میرباقری است.

«حوایبگم» دختر مرحوم سیدمیرزا، که اکنون در قید حیات می‌باشد، همسر مرحوم حاج سیداسماعیل میرباقری بود. او زن مؤمنه می‌باشد که مدام درگیر کارهای خیر است.

فامیل خسروانی: اجداد آقایان خسروانی اهل خسرو شیرین بوده که بیش از صد سال قبل در «خانیمن» سکنی گزیده‌اند. اسامی اجداد شان به این قرار می‌باشند: کربلایی ابول - ۴ پسر = جهانبخش، جهانگیر، حسن - حسین.

جهان بخش - ۱ پسر = رهام.

جهانگیر - ۵ پسر = حاج محمدرضا، عبدالرضا، علی، شیرمحمد - حاجی محمد.

حسن - ۱ پسر = کربلایی قربان.

بسیار شنیده‌ایم که مرحوم کربلایی ابول فردی خوش‌قلب و رئوف بوده



حتی در سال‌های قحطی از قوت اندک خود به همسایه‌گان و افراد ضعیف می‌داده است. فرزندان آن مرحوم نیز از حسن شهرت برخوردارند. در حال حاضر بزرگ این فامیل حاج محمدرضا خسروانی می‌باشد.

فامیل قربانی شامل آقایان ایاز قربانی و کاظم قربانی فرزندان مرحوم کرم هستند. این دو خانواده نیز در اصل خسرو - شیرینی هستند. فرزندان کربلایی ایاز عبارت‌اند از قاسم، حمزه، جعفر و مهدی. فرزند کاظم قربانی مسلم قربانی می‌باشد.

فامیل‌های حقیقی، طالبی، رهبر: فامیل حقیقی که در قالب دو خانواده‌ی کلی شناخته شده‌اند اصالتاً از محدوده‌ی آباده به «خانمین» آمده‌اند. اجداد آن‌ها از قدیم به‌جدید عبارت‌اند از: محمدعلی، نادعلی، محمدعلی.

محمدعلی - ۳ پسر = حاج ولی‌محمد، آقا محمد - عزیز.

حاج ولی‌محمد - ۴ پسر = محمد آقا، علی آقا، حمید - سعید.

آقا محمد - ۱ پسر = علی‌محمد.

عزیز - ۲ پسر = امید - حجت، که هر دو ساکن آباده هستند.

حاج غلام شاه طالبی پدر و بزرگ فامیل طالبی است. او چند سالی از طرف آقایان کیانی کدخدای یک دانگ «خانمین» بود. او فرزند مرحوم مهدی طالب است که از منطقه‌ی «رامجرد» به «خانمین» آمده است. فامیل رهبر را نیز می‌توان در همین‌جا ذکر کرد، زیرا با خانواده‌های طالبی و حقیقی خویشاوندی نزدیک دارد، بزرگان و افراد این خانواده از حال به‌گذشته عبارت‌اند از: مهندس عبدالرضا رهبر فرزند مشهدی کاظم، فرزند غلام‌رضا، فرزند عبدالرضا، فرزند محمد رضا. بزرگ خانواده و فامیل رهبر مشهدی کاظم می‌باشند که در قید حیات است.

خانواده‌های هوشیار نیز اصالتاً اهل درودزن ابرح بوده‌اند که حدود ۸۰ سال قبل به «خانمین» آمده‌اند، اجداد آن‌ها عبارت‌اند از:

گرچی - ۲ پسر = اسکندر - خدابخش.

خدا بخش - ۲ پسر = حسن علی - خداکرم.

اسکندر - ۴ پسر = حمزه، پیر علی، امیر علی - حسین.

فامیل مهمی: از بویر احمد به «خانمین» آمده است. این مهاجرت حدود ۸۰ سال پیش از این توسط حاج غلام مهمی، پدر آقایان مهمی صورت گرفت. پدر حاج غلام مهمی رئیس قربان بود، فرزندان حاج غلام مهمی عبارت‌اند از: ۱-

مرحوم مشهدی محمد مهمی ۲- حاج ناصر مهمی ۳- حاج بهادر مهمی ۴-
مرحوم امیرحسین مهمی. مرحوم حاج غلام مهمی فردی زیرک، پرکار و
شوخ طبع بود. به واسطه‌ی همین زیرکی دارای مکننت زیادی شد، در زمان
حیات خودش بزرگتر محله‌ی قلعه بالایی محسوب می‌شد. در حال حاضر حاج
ناصر مهمی بزرگ خانواده‌های مهمی است.

فامیل امیری: در «خانیمن» چند فامیل تحت عنوان «میری» و «امیری»
وجود دارند که هیچ‌گونه قرابت نسبی با هم ندارند. من در این‌جا اسامی اجداد
آن‌ها را می‌آورم تا برای خواننده‌گان و آینده‌گان مفید باشد.

اجداد حاج علی‌قربان امیری عبارت‌اند از:

میرکنعان، میرحیدر، امیر، رحیم.

رحیم - ۴ پسر = حاج علی‌قربان، رمضان، عبدالرحمن - یحیی.

حاج علی‌قربان - ۳ پسر = قهرمان، محمد جواد - محمد رضا.

رمضان - ۲ پسر = فریدون و شهید حسین امیری.

خانواده‌های امیری اصالتاً بویراحمدی هستند، نسبت‌شان به‌میرهای
بویراحمد می‌رسند، در حال حاضر حاج علی‌قربان امیری بزرگ خانواده‌های
امیری می‌باشد.

همچنین فامیل دیگری نیز به‌نام «امیری» وجود دارد که اشخاص شاخص
آن‌ها محمدامین و عبدی محمد، فرزندان مرحو قلندر امیری هستند که اصالتاً از
محل «لاله‌گون» سرحد اقلید به «خانیمن» آمده‌اند.

فامیل میری: جد فامیل میری «یارمحمد» است که از بویراحمد به‌این روستا
مهاجرت کرده است، یارمحمد دارای ۴ پسر به‌نام‌های خانمحمد، ولی‌محمد، جان‌محمد
و حسین بود.

خان‌محمد = بلا نسل.

ولی‌محمد - ۱ پسر = کربلایی علی.

جان‌محمد - ۳ پسر = حاجی، ابراهیم - خان‌محمد.

حسین - ۲ پسر = ابراهیم - سجاد.

دیگر فامیل «میری» نیز وجود دارد که آن هم بویراحمدی است: کربلایی علی - ۳ پسر = کربلایی مروج، کربلایی ایرج - قادر. فامیل وفایی نیز از بویراحمد به «کامفیروز» آمده و حدود ۸۰ سال قبل در این روستا ساکن شده‌اند. اجدادشان عبارت‌اند از:

علی - ۲ پسر = حسن - صفر.
 حسن - ۴ پسر = ابراهیم، مسیح، اسماعیل - کیوان.
 صفر - ۱ پسر = حسین.

حسن وفایی در حال حیات و بزرگ فامیل است. در «خانمین» فامیل وفایی دیگری نیز زندگی می‌کنند که مشهور به نعمت‌الهی‌اند. این فامیل اصالتاً اهل آباده می‌باشند، مرحوم مشهدی حسین حدود ۸۰ سال قبل در این روستا ساکن شده است. حسین دارای ۴ فرزند به نام‌های ذبیح‌الله، غریب خان، روح‌الله و الیاس است. الیاس در «شیراز» ساکن می‌باشد.

ابوالمحمد دهقان



عبارت‌اند از: داریوش،
 خان عبارت‌اند از: بهنام،
 این فامیل اصالتاً ترک
 حاضر حاج مختار عیسی
 خانواده است. حاج مختار

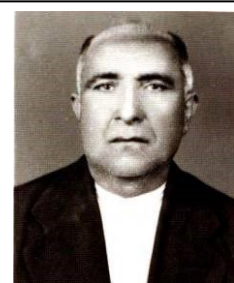
فرزندان ذبیح‌الله
 سیروس - سروش.
 فرزندان غریب
 بهبود، مرزبان، بهیار.
 فامیل عیسی زاده:
 قشقایی هستند. در حال
 زاده بزرگ این

فرزند علی داد و علی داد فرزند عزیز خان می‌باشد.
 فامیل کاوه نیز از تبار ترک قشقایی هستند که در نزد خوانین فارسی‌مدان زندگی می‌کردند. حدود ۴۰ سال قبل به «خانمین» آمده و به دستگاه سلیمان خان امینی وارد شدند. علی‌اکبر کاوه و علی‌محمد کاوه پدران این دو خانواده هستند.
 همچنین فامیل ترک‌تبار دیگری تحت عنوان «سامی‌وند» وجود دارد که در اصل از ترکان ابیوردی «شیراز» بوده، از حدود ۸۰ سال قبل در این ده ساکن هستند. اجداد آن‌ها عبارت‌اند از: حسین - کربلایی همت.

کربلایی همت - ۴ پسر = اسدالله، عزت‌الله، فرج‌الله - هیبت‌الله.
فامیل علی‌پور نیز ترک قشقایی، از تیره‌ی فارسی‌مدان می‌باشد که حدود
۳۰ سال است در این روستا ساکن شده است. پدر و سرپرست این خانواده
مشهدی کریم علی‌پور است. آقایان جعفر، ابوذر، ثانی و عباس از فرزندان
مشهدی کریم هستند.

فامیل زارع هم اصالتاً تبریزی است. حاج اکبر زارع در جوانی به‌خانیم
آمده و در این‌جا ساکن شد، اکنون دو - سه سالی است که در شیراز ساکن شده
است. به‌غیر از حاج اکبر دیگر فامیل زارع در خانیم نداریم.

فامیل مهدی: رحیم مهدی فرزند کریم است که اصالتاً از نواحی کرمان
به «خانیم» آمده است. علت مهاجرت او از این‌جا بوده است که رحیم در
سنین حدود ۱۳ یا ۱۴ ساله‌گی، طبق معمول با بچه‌های محل بازی می‌کرده،
در حین بازی یکی از بچه‌ها در چاه سقوط می‌کند و از بین می‌رود. اولیای آن
بچه گناه را به‌گردن رحیم می‌اندازند، او از ترس فرار می‌کند، شهر به‌شهر و
ده به‌ده می‌گردد، تا به «خانیم» می‌رسید و در دستگاه سلیمان‌خان امینی
مشغول به‌کار می‌شود. خود را رحیم، اهل فسا و یتیم
معرفی می‌کند. به‌همین جهت او را رحیم فسایی
می‌گفتند. سال‌ها گذشت، این راز تا زمانی که رحیم
دارای زن و فرزند بود، فاش نشد. بعداً معلوم شد که
ایشان اهل کرمان بوده و فامیل زیادی هم دارد، در حال
حاضر بین آن‌ها مراودت و رفت آمد برقرار است.



حسین خان کیانی

رحیم دارای ۵ پسر به‌نام‌های: رحمن، ایمان،
صدرالله، بهرام و شهید عزیز مهدی است که در جنگ تحمیلی شیمیایی شد و
به‌درجه‌ی شهادت نایل آمد.

فامیل‌های مختار و حضرتی دارای یک‌ریشه هستند، اجداد آن‌ها عبارت از:

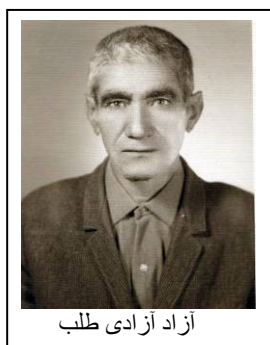
الف: نجف‌علی، قاسم‌علی، یعقوب‌علی.

یعقوب‌علی - ۲ پسر = یوسف‌علی - امید‌علی.

یوسف‌علی - ۱ پسر = رامخدا.

امیدعلی - ۱ پسر = چوپان علی.
 ب: راه خدا - ۲ پسر = خسرو - جمشید.
 چوپان علی - ۳ پسر = ریحان، حسین قلی - امام قلی. خسرو - ۳ پسر =
 کرامت، امیرحسین - ضرغام علی.
 جمشید - ۴ پسر = محمدحسین، علی حسین، حاج حسن - غلام علی.
 بزرگ این فامیل جمشید است.
 فامیل محمدی: این گروه از محمدی‌ها یکی از فامیل‌های محمدی «خانمین»
 می‌باشند که اصالتاً اهل آبباریک سرحد می‌باشند، حدود ۹۰ سال است که در
 «خانمین» ساکن شده‌اند. جد آن‌ها محمد است. محمد، فرهاد - فرهاد دارای ۴ پسر
 = حاج سرمست، کربلایی آقایار، کربلایی الهیار - نگهدار.
 بزرگ این فامیل محمدی حاج سرمست محمدی است.

هوشنگ فرزند
 یارمحمد است، اصالتاً
 هوشنگ در کار
 هوشنگ معروف
 متعلق به‌نواده‌گان
 پسر به‌نام سپهدار
 به‌نام‌های: نگهدار،
 گردید.



آزاد آزادی طلب

فامیل یوسفی: کربلایی
 خداکرم و خداکرم فرزند
 بوگر می‌باشند. کربلایی
 بنایی مهارت دارد و به‌استاد
 است. دیگر فامیل یوسفی
 مرحوم قره می‌باشد که یک
 داشت، او دارای ۴ پسر
 علمدار، سهراب و داراب

دو خانواده‌ی دیگر با فامیل‌های الوندی و خورشیدی نیز اصالتاً بوگر هستند
 که بر اثر بالا آمدن آب دریاچه‌ی سد درودزن، روستای خود را ترک نموده
 و از چند سال پیش در «خانمین» سکونت اختیار کرده‌اند. میرزاقلی خورشیدی
 و کربلایی ابوالحسن الوندی سرپرست این دو خانواده هستند.
 فامیل سلطانی: این فامیل از حدود ۱۷۰ سال پیش تا کنون در «خانمین»
 ساکن هستند، اصالتاً اهل «سمیرم» می‌باشند. اجدادشان از قدیم به‌جدید
 عبارت‌اند از: ملاًهادی، اسفندیار، کربلایی قلی، عیدی.
 عیدی - ۳ پسر = رمضان، غلام - درویش.

رمضان - ۳ پسر = محمدباقر، محمدصادق - محمدصابر.

غلام - ۱ پسر = امیر.

درویش - ۱ پسر = فردین.

اکنون مشهدی رمضان بزرگ فامیل است.

فامیل شهپری نیز اصلاً از نواحی «سمیرم» هستند. نزدیک به یک قرن است که در «خانمین» سکونت دارند. اجداد آنها عبارت‌اند از: ناد علی، حسین، حسین دارای ۲ پسر = نجات علی - رحیم آقا.

فامیل خدایاری نیز اصالتاً اهل حنای «سمیرم» بوده‌اند. حدود ۸۰ تا ۱۰۰ سال قبل به این روستا آمده‌اند. بزرگ خاندان آنها محمدعلی خدایاری است، از افراد برجسته‌ی آنها می‌توان، جانباز حاج احمد خدایاری و سرهنگ پاسدار احمدجان خدایاری را نام برد. افراد و بزرگان آنها از جدید به‌قدیم عبارت‌اند از: مشهدی راه‌خدا - ۲ پسر = حسین - مشهدی علی.

حسین - ۳ پسر = هیبت‌الله، نواز الله (عزیز) - فتح الله .

مشهدعلی - ۸ پسر = حاج احمد، محمود، خدارضا، محمدجان، امین، مهدی، امیر - رمضان.

فامیل علی‌قاسمی: نیز اصالتاً اهل حنای سمیرم می‌باشد، مرحوم محمدعلی قاسمی تنها فرزند ذکور عبدالرضا علی‌قاسمی بود که در سنین جوانی بدروید زندگانی گفت، از او ۴ دختر باقی مانده است.

فامیل استوار: این فامیل اصالتاً خانیمنی هستند، اجدادشان بدین نام مشهوراند: کربلایی جانی - ۲ پسر = غلامحسین - رمضان.

رمضان - ۱ پسر = مسیب. مسیب - ۲ پسر = محمدتقی - علی نقی.

غلامحسین (برادر رمضان) که در عین بی‌سوادی شاعر بود، بلانسل است.

فامیل طاهری: این فامیل که از سال ۱۳۰۵ تا کنون در «خانمین» ساکن هستند، اصالتاً اهل «حارث آباد - جرقوئیه‌ی اصفهان» می‌باشند. اجدادشان از قدیم به‌جدید عبارت‌اند از: محمدتقی، ابراهیم، طاهر، ابوالحسن، مهدی.

مهدی - ۳ پسر - امان‌الله، ذبیح‌الله - عزیزالله.

ذبیح‌الله - ۶ پسر = خدارحم، فیض‌الله، شکرالله، نصرت‌الله، نعمت‌الله - حجت‌الله.

امان‌الله - ۴ پسر = رضا، نصرالله، دادالله - عبادالله.

عزیزالله - ۴ پسر = احسان‌الله، اکبر، خلیل - عباس.

در حال حاضر بزرگ فامیل طاهری مشهدی امان‌الله طاهری است.

فامیل کامفیروزی: این خانواده در چند دهه‌ی اخیر از صغاد آباده (به‌قولی از بوانات) به «خانمین» آمده است. محمدامین پدر ابراهیم، پدر یوسف، پدر حسین، پدر عبدالله می‌باشد. مشهدی عبدالله در «خانمین» آمده است، فرزندان او شامل آقایان: عین‌الله، حمدالله و مهران نام خانواده‌گی کامفیروزی برگزیدند. فامیل لطفعلیان نیز در اصل آباده‌ی است. پدر بزرگ آن‌ها سیف‌الله به «خانمین» آمده و حرفه‌ی قصابی داشت. فرزندان سیف‌الله عباتند از دیانت‌الله - شکرالله.



ام‌الله کیانی

فامیل علیزاده: این خانواده از روستای «خنکشت» به «خانمین» آمده و سابقه‌ی سکونت آن‌ها در «خانمین» حدود ۴۰ سال می‌شود. مشهدی غلام‌رضا که هنوز در قید حیات است، بزرگ این فامیل می‌باشد. پدر مشهدی غلام‌رضا سلیمان نام داشت. مشهدی غلام‌رضا دارای ۶ فرزند پسر به‌نام‌های: علی‌بخش، محمدحسین، علی حسین، غلام، عبدل و امیرحسین است.

بین فامیل علیزاده و مؤذنی قرابت‌های وجود دارد. بزرگ مؤذنی‌ها مرحوم محمدحسین فرزند کریم بود. دو فرزندش حاج علی‌جان و محمود هستند، پسرخوانده‌ی مرحوم محمدحسین سیدجلیل حسینی است، که به‌کار تعمیرات وسایل نفت‌سوز و حرارتی اشتغال دارد.

فامیل مرادی نیز تا حد زیادی وابسته به آقایان علیزاده می‌شود. رضا مرادی فرزند بابا خان و کشاورز مرادی فرزند کیامرث است، او فرزند

باباخان است. عبدالعلی مرادی از افراد تحصیل کرده و چهره‌ی شاخص این فامیل است.

فامیل قریب: این خانواده‌ها حدود چهل سال است که در «خانمین» اقامت دارند، آن‌ها قبلاً کوچ‌رو و سیار بودند، به‌شغل آهنگری می‌پرداختند، اجداد آن‌ها از قدیم تا حال عبارت‌اند از: خان میرزا، محمدمیرزا، علی‌رضا.

علی‌رضا - ۴ پسر = قریب، غلام‌رضا، حسن - جهان.

قریب - ۶ پسر = فتح‌الله، خیرالله، قدرالله، اسدالله، اصغر - محمود.

فتح‌الله - ۵ پسر، صدرالله، حشمت‌الله، ذبیح‌الله، عزت‌الله - قدرت‌الله که پیش‌رفت خوبی داشته و کارمند اداری آموزش و پرورش است، فرزندش یوسف در رشته‌ی قرأت قرآن دارای مقام می‌باشد.

خیرالله - ۵ پسر = فرج‌الله، حاجی حسین، علی، روح‌الله - مهدی.

فرزندان مشهدی حسن و مشهدی جهان در «خانمین» ساکن نیستند.

مرحوم مشهدی فتح‌الله قریب مردی خوش

برخورد و مردم‌دار بود، او تا زمان حیات خود

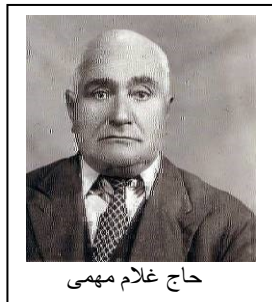
بزرگ فامیل بود، اکنون برادرش خیرالله قریب

بزرگتر فامیل است.

همچنین فامیل روحانی‌فر نیز جزئی از خانواده‌ی

قریب هستند، حدود ۲۰ سال است که در این ده

ساکن‌اند. محمدرضا روحانی‌فر پدر این خانواده است.



حاج غلام مهمی

فامیل‌های خانیمنی‌نژاد و شجاعی‌نژاد: اسامی بزرگان و افراد این

خانواده‌ها از قدیم به‌جدید از این قرار‌اند: گرگ علی - ۱ پسر = مهرعلی. او

دارای ۴ پسر = یعقوب‌علی، یوسف‌علی، شعبان‌علی - حسین‌علی.

مرحوم گرگ‌علی حدود هشتاد سال پیش به «خانمین» آمده است، فرزندش

مرحوم مهرعلی فردی مؤمن و امین بود، او با زحمت و کارگری فرزندان

خوبی تربیت کرد. دو تن از فرزندان در آموزش و پرورش شاغل هستند.

فامیل‌های واحدی و منفرد: آقایان عبدالرحیم و مهران فرزندان مرحوم

مشهدی کریم واحدی هستند. پدر مشهدی کریم کرم نام داشت. مشهدی کریم

مردی بسیار با اخلاق و شوخ‌طبع بود. برای هر سخن یک مأخذ شوخی داشت. در حدود سن شصت ساله‌گی فوت نمود.

نسب خانوادگی منفرد به شرح زیر است: حسین پسر احمد است، که دارای ۳ پسر به نام‌های: هوشنگ، محمدعلی و همت‌علی است، در حال حاضر بزرگ این فامیل هوشنگ منفرد است.

فامیل‌های نظری، زمانی و کریمی خانواده‌های که با این سه شهرت در «خانمین» به سر می‌برند، اصالتاً بختیاری و از منطقه‌ی «لردگان» می‌باشند. اجداد آن‌ها حدود ۱۵۰ سال قبل به «خانمین» آمده‌اند. در حال حاضر بزرگ خاندان آن‌ها حسین زمانی و غلامحسین نظری است. کربلایی اصغر نظری از دیگر افراد شاخص این فامیل است. پدران آن‌ها از قدیم به جدید به شرح ذیل‌اند: غلام، مراد، علی، شرف‌الدین، علی، زمان.



سخنرانی در جمع مسئولین بخش - حسینیه‌ی ارشاد خانمین

زمان - ۳ پسر = علی میرزا ، علی نظر - خدانظر.

خدانظر - ۱ پسر = شاه‌محمد.

علی نظر - ۲ پسر = شاه‌میرزا - علی‌رضا.

علی میرزا - ۱ پسر = حسین. که نی را بسیار عالی می‌نوازد.
 شاه‌محمد - ۱ پسر = قربان‌علی. شاه میرزا = ۰
 علی‌رضا - ۵ پسر = غلام حسین، علی‌مردان، اصغر، علی‌کرم - شهید
 عوض‌الله نظری که در جنگ تحمیلی به‌شهادت رسید.
 چنان‌که گفته می‌شود، اجداد فامیل کشاورز نیز در حدود ۲۰۰ سال قبل از
 بختیاری به «کامفیروز» و «خانمین» آمده‌اند. اسامی آن‌ها از قدیم به‌جدید
 عبارت‌اند از: حاج جعفر - ۱ پسر = حاج محمد قلی، او هم یک پسر = حاج محمد
 که آدمی با سواد، بذله‌گو، شاعر و خوشنویس بود.
 حاج محمد - ۲ پسر = حبیب‌الله - میرزا فتح‌الله.
 حبیب‌الله - ۵ پسر = حشمت‌الله، صدرالله، سرمست، سرتیپ - سالار.
 میرزا فتح‌الله - ۵ پسر = سرفراز، علی‌شیر، خاقان، اشکیوس - مجید.
 بزرگ‌خاندان کشاورز در حال حاضر حشمت‌الله می‌باشد، سرتیپ
 کشاورز از چهره‌های پرازنده‌ی آن‌ها است.
 فامیل و خانواده‌های زاهدی نیز اصالتاً بختیاری می‌باشند. اجداد آن‌ها از
 قدیم به‌جدید عبارت‌اند از: عوض، ملاقربان‌علی، علی‌بابا.
 علی‌بابا - ۴ پسر = قربان‌علی، کرم‌الله، نعمت‌الله - قدم‌علی.
 قربان‌علی - ۴ پسر = عبدالعظیم، کریم، ثانی - حاج سیاوش، که کارمند
 آموزش و پرورش می‌باشد.
 کرم‌الله - ۴ پسر = کربلایی امیر، ابراهیم، لطف‌الله - شهید رجب‌علی.
 حاج نعمت‌الله - ۳ پسر = منصور، حسینقلی - نصیب‌الله.
 قدم‌علی - ۵ پسر = پنجعلی، جمال، سبزه‌علی، شیرعلی - فضل‌علی.
 هم‌چنین دو خانواده‌ی دیگر با فامیل «رفیعی» نیز اصالتاً بختیاری هستند،
 آن‌ها حدود ۲۰ - ۳۰ سال قبل از روستای «گرمه» - «کامفیروز»
 به «خانمین» آمده‌اند.
 فامیل صفری نیز اصالتاً بختیاری هستند، پدر و سرپرست این خانواده
 حاج سهراب صفری می‌باشد. پدر حاج سهراب مرحوم جعفر بود که از

بختیاری به «خانمین» آمد، حاج سهراب چندین سال در کویت اقامت داشت، بعد از بازگشت در «خانمین» ازدواج کرد، دارای دو فرزند پسر شد. اگر بنا باشد هر چیزی را به اصلش برگردانیم، باید بگوییم که خانواده و فامیل گودرزی نیز اصالتاً بختیاری می‌باشند. حاج علی (خسرو) گودرزی پدر این خانواده چند سال قبل از روستای «بکان» به «خانمین» آمد، در همین ده ازدواج کرد. بهمن گودرزی فرزند حاج علی است. فامیل عزیزی نیز دارای اصلیت بختیاری هستند، جد این خانواده درویش غلام‌علی است که مردی وارسته بود. فرزند او مشهدی سلطان‌علی عزیزی است. شعبان‌علی، حسین‌علی، امیر‌علی و لیاقت فرزندان مشهدی سلطان‌علی می‌باشند. پدر درویش غلام‌علی کربلایی خانی اهل میلاس بختیاری بود. کربلایی غلام‌علی چندین بار پای پیاده به کربلا مشرف شد.



آموزگاران مدرسه‌ی طالقانی - شهید حجازی

فامیل رضای: دو رشته فامیل رضایی در خانمین زندگی می‌کنند که دارای قرابتی باهم نیستند، اولی وابسته‌گان شهید فرامرز رضایی هستند که فرزندان اسماعیل و آن هم فرزند الله‌مراد هستند، دیگری نواده‌گان مرحوم عبدل رضایی هستند که فرد شاخص آن‌ها حیدر رضایی می‌باشد.

فامیل‌های بهمنی، صالحی، شاهوار: بهزاد بهمنی فرزند ملاک‌هزاد مشهور است که یکی از افراد برجسته‌ی «خانمین» بود، عبدالمجید بهمنی از بازمانده‌گان او است. سعدی صالحی فرزند مشهدی کاکاخان است. احمد پدر مشهدی کاکاخان بود.

فامیل شاهوار فرزندان مرحوم اکبر هستند. اکبر ۳ پسر داشت به‌نام‌های علمدار، علی‌یار - الهیار.

فامیل‌های پرهیزگار و دانشمندی: افراد این خانواده فرزندان مرحوم عباس‌اند، عباس فرزند محمدعلی و محمدعلی فرزند محمدتقی است. مرحوم عباس دارای چهار فرزند به‌نام‌های: بمانعلی، شعبان‌علی، قربان‌علی و شهید همت‌علی پرهیزگار است که در حمله‌ی خیبر شهید شد.



بزرگ فامیل دانشمندی کربلایی قاسم دانشمندی است، در ابتدا ساکن تل سرخ «کامفیروز» بود. کربلایی قاسم فرزند مُلّا رمضان است که فردی باسواد بوده است. شهرت دانشمندی را به‌همین خاطر به‌خود گرفته است.

فامیل فتوحی: پدر این خانواده ناصر فتوحی است. ناصر فرزند مراد حاصل است. مراد حاصل استعداد عجیبی در گرفتن رد پا داشت. به طوری که اگر شب جای سرقت می‌شد، فردایش رد پای سارق، یاسارقان را تا جای که رفته بودند، بر می‌داشت. او حتی رد زنبور عسل را بر می‌داشت، تا به‌کندوی آن برسد. ناصر دارای دو فرزند پسر است. کریم اولاد ارشد وی می‌باشد. فامیل کنعانی: این‌ها چند خانواده هستند که اصالتاً اهل «گرمه» - «کامفیروز» بوده‌اند، به «اولاد کابولی» معروف‌اند که جد آن‌ها بوده. مرحوم بهزاد پدرشان است. بهزاد دارای پسرانی به‌نام‌های خلیل، جلیل، کریم و ابراهیم است. ابراهیم فوت نموده است، از فرزندان مرحوم ابراهیم اسماعیل را می‌توان نام برد که در «خانمین» آموزگار است.



فامیل‌های ماندنی، کشتکار و رستمی‌نژاد: قدرت‌الله، حشمت‌الله و عزت‌الله ماندنی فرزندان میرزا حسین ماندنی هستند که حدود ۴۰ سال قبل از علی‌آباد «کامفیروز» به «خانمین» آمده‌اند. قدرت‌الله ماندنی بزرگ‌تر این فامیل است.

از کشتکار: رامخدا - ۱ پسر = کربلایی خداداد، آن هم ۳ پسر = علی داد -
الله داد و شهیدالله بخش کشتکار که در جنگ تحمیلی به شهادت رسید. کربلایی
خداداد بزرگ خاندان و پدر این فامیل می باشد.

میرزا غلام رستمی نژاد فرزند مرحوم حسین علی است که حدود ۷۰ سال
قبل به «خانمین» آمده است. خدا بخش و الله بخش فرزندان میرزا غلام هستند.

فامیل های جبار، راهنما: کربلایی رحمت الله جبار فرزند عین الله و او
فرزند بلبل است، بیش از ۸۰ سال قبل وارد این روستا شده اند. کربلایی
امیر حسین جبار، ملک حسین - ولی محمد فرزندان کربلایی رحمت الله هستند.

آقایان ایاز، نواز و چند نفر دیگر اولاد مرحوم عباس راهنما هستند. عباس
فرزند قیطاس است که در ماه محرم در تعزیه خوانی نقش می پذیرفت. مرحوم
عباس و فرزندش ایاز راهنما در (ترکه بازی) مهارت فراوان داشته و دارند.

فامیل غنی زاده: دو خانواده ی غنی زاده شامل آقایان حاج حیدر و مجید
غنی زاده «خوب» فرزندان مرحوم مشهدی جواد غنی زاده خوب هستند که
شیرازی الاصل می باشند.

فامیل کشوری: این خانواده فرزندان مرحوم احمد کشوری، معروف
به شنبه هستند، پدر او مرحوم محمد بود که اصالتا از سمنان بوده اند، حدود صد
سال قبل به «خانمین» مهاجرت کرده اند. سعید فرزند ارشد احمد کشوری و
سرپرست آنها می باشد.

فامیل موسوی: مصطفی موسوی و فرج الله موسوی از دیگر موسوی های
«خانمین» هستند که فرزندان میرزا محمد اقلیدی هستند. حسین موسوی - یوسف
موسوی، محمد موسوی، حسن موسوی و شهید علی محمد موسوی فرزندان
مصطفی هستند. رمضان، احمد، مرتضی و محمد رضا فرزندان فرج الله موسوی
هستند. این فامیل هیچ نسبتی با سادات موسوی «خانمین» ندارند، با این که نام
خانوادگی شان موسوی می باشد، از سادات نیستند.

فامیل های شفیع و شمشیری: این دو خانواده فرزندان مرحوم شاه
رضا هستند، و شمشیری ها باز مانده گان مشهدی قنبر و مشهدی جعفر شمشیری
هستند که حدود ۸۰ سال قبل به «خانمین» آمدند، حاج رضا قلی شمشیری در

حال حاضر بزرگ تر فامیل شمشیری می‌باشد. از فرزندان مرحوم مشهدی قنبر، حاج رضاقلی، مرحوم حاج حسین، مرتضی، نوروز، بهروز و از فرزندان مرحوم مشهدی جعفر مرحوم حسن و امیر را می‌توان نام برد. فامیل خشنود: محمدرضا فرزند خدامراد و او فرزند محمدراد می‌باشد که از قریب به ۸۰ سال قبل تا کنون در «خانیم» می‌زیسته‌اند. محمدراد فرزند دیگری دارد به‌نام آقامراد که در روستای الله‌مراد خانی به‌سر می‌برد. بازمانده‌گان علی‌پناه بیگ در خانیم: در آغاز این بخش، ذکری از مرحوم علی‌پناه بیگ به‌میان آمد، قرار شد در پایان بخش اشاره‌ی به‌نوه‌ها و نتیجه‌های او بشود، اکنون به‌اسامی افراد ذکوری که در قید حیات هستند، به‌ترتیب ذیل اشاره می‌کنم:

- ۱ - حاج شاه حسین گرانمایه فرزند مرحوم رئیس عزیز، ساکن «خانیم».
- ۲ - محمدجواد و مهدی، فرزندان حاج شا حسین، ساکن «خانیم».
- ۳ - اسماعیل گرانمایه فرزند مرحوم رئیس عزیز، ساکن «خانیم».
- ۴ - ابراهیم و عبدالمحمد فرزندان اسماعیل، ساکن «خانیم».
- ۵ - جعفر گرانمایه فرزند مرحوم رئیس عزیز، ساکن «خانیم».
- ۶ - محمد - روح‌الله و احمد فرزندان جعفر گرانمایه، ساکن «خانیم».
- ۷ - علی‌رحم راستی فرزند مرحوم غلام‌علی راستی، ساکن «خانیم».
- ۸ - مجتبی - حسین - حامد (مرتضی) فرزندان علی‌رحم راستی.
- ۹ - نصیب‌الله حضرتی فرزند مرحوم صفر حضرتی، ساکن «خانیم».
- ۱۰ - فیروز - حسین واحد حضرتی فرزندان نصیب‌الله، ساکن «خانیم».
- ۱۱ - امرالله حضرتی فرزند مرحوم صفر حضرتی، ساکن «خانیم».
- ۱۲ - سجاد - جواد و جمال حضرتی فرزندان امرالله، ساکن «خانیم».
- ۱۳ - بدرالله حضرتی فرزند مرحوم صفر حضرتی، ساکن «خانیم».
- ۱۴ - فرزاد، مهرزاد و محمد فرزندان بدرالله حضرتی، ساکن «خانیم».
- ۱۵ - فضل‌الله حضرتی فرزند مرحوم صفر حضرتی، ساکن «خانیم».
- ۱۶ - سعید و مجید و محسن فرزندان فضل‌الله، ساکن «خانیم».
- ۱۷ - دادالله حضرتی فرزند مرحوم صفر حضرتی، ساکن «خانیم».

- ۱۸ - مهرداد، محمد و مجید حضرتی فرزندان دادالله، ساکن «خانیمن».
- ۱۹ - حبیب‌الله حضرتی فرزند مرحوم صفر حضرتی، ساکن «خانیمن».
- ۲۰ - عبدالحسین حضرتی فرزند مرحوم صفر حضرتی، ساکن «خانیمن».
- ۲۱ - عباس حضرتی فرزند عبدالحسین حضرتی، ساکن «خانیمن».
- ۲۲ - حبیب‌الله صفاکیان فرزند مرحوم مشهدی غلام، ساکن «خانیمن».
- ۲۳ - حمید، مجید، غلام و امید فرزندان حبیب‌الله، ساکن «خانیمن».
- ۲۴ - بهنام، مسعود، امیرحسین، جمال، کمال و محسن صفاکیان فرزندان مرحوم ملک حسین صفاکیان - ساکن «خانیمن».
- ۲۵ - میرزا خان روستا فرزند مرحوم خان میرزا، ساکن «خانیمن».
- ۲۶ - علی‌خان، چراغ‌علی، محمدعلی، اسماعیل و ابراهیم روستا فرزندان میرزا خان روستا، ساکن «خانیمن».

امید است خواننده‌گان عزیزی که از «کامفیروز» فقط بهشت گمشده‌اش را می‌شناسند، بدین وسیله بهشتیان و نعمت‌های موجود در این بهشت را نیز بهتر بشناسند. با تشکر از برادر ارجمند و همکار فره‌ن

گی‌ام جناب آقای احمدخان امینی که در تهیه‌ی این مطالب مرا یاری فرمودند.

والسلام - علی‌رحم راستی خانیمنی ۱۳۸۳/۳/۲۳ - «خانیمن»

* شعری از علی‌رحم راستی خانیمنی *

هر دوستی گرفتم، بهتر ز تو ندیدم	هرجا که بود رفتم، هرجا که سرکشیدم
دوستان مرا به دوستی، از بهر خود گرفتند	چون دیدم این چنین است، از جمله‌گی رمیدم
از دست دوستانم، دارم گلایه بسیار	از دست هر کدامش، دارم به دل بسی خار
آن یک گناه من را، چون صبح بر ملا کرد	وین یک که در غیابم، بد گفته بود بسیار
اسرار من نپوشید، آن دوست نازنینم	آن کس بوسه می‌زد، بسیار بر جبینم
آن دشمن خردمند، کردم بلند چون گوی	دیدم که دوست نادان، بر کوفت برزمینم؟
صدعیب بود در من، یک دوست نگفت بامن	هی سوخت اندرونم، هم‌چون مریض مُزمن
غافل شدم که رفتم، با این جماعت از راه	غافل که این جماعت، هستند جمله رهزن
اینک به سویت آمد، ببریده از همه دوست	هرچه که خوبی از تو، هرچه بدی که از اوست
دستش بگیر و بنواز، زیرا که کس ندارد	آیین دوستی را، با ید که دید از دوست
هر دوستی گرفتم، بهتر ز تو ندیدم	هرجا که بود گشتم، هرجا که سرکشیدم

حاجی آباد

روایت مشهدی راه‌الله مرادی - رضاقلی مرادی

مشهدی فضل‌علی فرامرزی و مشهدی خدابخش استوار

به‌فاصله‌ی کمتر از دو کیلومتر بعد از «خانمین» در مسیر جاده‌ی اصلی، روستای «حاجی‌آباد» واقع است. نام اولیه‌ی این روستا «دهلری» بود، به‌مرور در زمان کنخدایی حاجی علی‌جان خانیمنی موسوم به «حاجی‌آباد» شد. این روستا از نخستین محلات مسکونی ساخت باصری‌ها محسوب می‌گردد، در ابتدا آن‌عه از افراد طایفه‌ی باصری که در اثر کهولت و بیماری قادر به همراهی با ایل در مسیر بیلاق - قشلاق و سرحد - گرمسیر نبودند، به‌هدف نزدیک بودن به‌رودخانه‌ی «کر»، محل زندگی خود در کنار چشمه‌ی بنار را ترک نموده، به‌این نقطه نقل مکان کردند.

بدین‌ترتیب بنیاد سکونت در این نقطه نهاده شده و روستای دهلری پی‌ریزی گردید. شاید بتوان گفت نخستین خانه‌ها مطابق با معماری رایج توسط باصری‌ها در همین‌جا ساخته شد، زیرا آن‌ها قبل از این برای خود خانه‌های با این سبک نمی‌ساختند. تابستان‌ها در زیر سایه‌چادر زندگی می‌کردند، در زمستان‌ها در صحرای بنار یک نوع زیرزمینی احداث می‌کردند، بدین‌گونه که ابتدا زمینی دارای شیب مناسب را انتخاب می‌نمودند، آن را خاک برداری نموده و حفره‌ی بزرگ در آن احداث می‌کردند، سپس کره‌چینی نموده و روی آن را به‌وسیله‌ی دار بلوط می‌پوشانیدند، چنان‌که سطح بام خانه‌ها مطابق با سطح زمین اطراف بود. بدین‌ترتیب از هدر رفت گرما جلوگیری می‌نمودند. نمونه‌های از آن نوع زیرزمینی تا هنوز در نواحی فوقانی چشمه‌ی فصلی بنار موجود است.

در سال ۱۳۱۰ (ه‌ش) نخستین سنگ‌بنای «حاجی‌آباد» با معماری رایج توسط شخصی به‌نام کربلایی حسین‌خان باصری نهاده شد. در ابتدا ۳ خانوار بود: کربلایی حسین‌خان، مشهدی شاه حسین، مشهدی الیاس. بعداً اشخاصی چون مشهدی نوروز، مشهدی علی و دیگران از «دژکرد» آمده و خانه‌های برپا کردند، محل «حاجی‌آباد» در آن موقع پر از درخت‌های بلوط بود؛ درختان

بلوط را قطع کرده و به جای آن خانه می‌ساختند. مالکیت آن متعلق به «قوام‌السلطنه شیرازی» بود، ابتدا خوانین امینی، سپس حاجی علی‌جان نماینده‌ی مالک و اجاره‌دار بودند، روابط هر دو با باصری‌ها خوب بود، در آن زمان نهادها و سازمان‌های تحت عناوین محیط زیست، منابع ملی، منابع طبیعی، جنگل‌بانی و غیره وجود نداشت، هرکس که مالکیت زمین‌های مزروعی زیرجوب را در اختیار داشت، پشت جوب هم تاجای که چشمش ببیند و زورش برسد، مال خودش بود. در این مورد آقای مشهدی راه‌الله مرادی چنین می‌گوید:

«من بچه‌ی ۷ - ۸ ساله بودم که به «حاجی‌آباد» آمدم، شاید خانه‌ی پدری من پنجمین، یا ششمین خانه بود که ساخته شد، مردم از سلیمان خان امینی اجازه می‌گرفتند، در این‌جا خانه می‌ساختند و رعیتی هم می‌گرفتند، در آن موقع حکومت رضا شاه شدیداً مخالف کوچ عشایر بود، مأمورین دولتی، سیاه‌چادرهای ما را در «منصورآباد» با چاقو پاره کردند، بهما تکلیف نمودند که در یک جا ساکن شویم، ما هم از دست غارت‌گران بویراحمدی نمی‌توانستیم ساکن شویم. بالاخره رعیت سلیمان خان شدیم و در همین‌جا سکونت اختیار کردیم.»

«پس از این‌که یک چند سالی در «حاجی‌آباد» زندگی کردیم، یک روز به اتفاق پدرم در مزرعه‌ی ذرت مشغول "پات" بودم که دیدم یک چیزی شبیه به یک پرنده‌ی بسیار بزرگ از آسمان بالای سر ما در ارتفاع زیاد پرواز می‌کند، گویا از طرف تهران به طرف «شیراز» می‌رفت، از پدرم پرسیدم که آن چیست؟ جواب داد که آن طیاره است. توضیح داد که رضا شاه فرار کرده و رفته به خارج، فرزندش محمد رضا به جای پدر به تخت پادشاهی نشسته است. اکنون با این طیاره می‌خواهد برود به «شیراز» مملکتش را بگردد. از پدرم پرسیدم که این طیاره را کی به او داده؟

جواب داد: «این طیاره را انگلیس به شاه ایران هدیه داده است.»

مشهدی راه‌الله می‌افزاید: «ما طایفه‌ی باصری در ابتدا خیال می‌کردیم که از "ایل بختیاری" هستیم، ولی اکنون کم کم به این باور می‌رسیم که جزء عشایر

خمسه می‌باشیم، ۳ برادر به‌نام‌های «کافرهاد»، «کارمضان» و «کارضا» در اثر یک اختلافی که منجر به خون‌ریزی و قتل شد، از ایل خمسه جدا شده و

به‌داراب‌خان
ایل‌خانی پناهنده
شدند. آن‌ها در ابتدا
افراد بیش‌تری
بودند، بقیه‌ی
همراهان به‌مرور
دوباره به‌ایل خمسه
ملحق شدند، اما آن
۳ برادر از پیوستن
مجدد به‌ایل خمسه



امتناع ورزیدند، در نتیجه داراب‌خان مقداری وجه نقد به‌رئیس ایل خمسه پرداخت، تا از ادعای خود مبنی بر استرداد آن ۳ برادر دست بردارد؛ چنین شد که آن ۳ برادر نزد داراب‌خان ماندند، چند نسل با بچه‌هاشان زندگی کردند.» بالاخره در زمانی که رابطه‌ی سلیمان‌خان امینی با «قوام‌السلطنه» خراب شد، حاجی علی‌جان، بزرگ طایفه‌ی باصری به‌نماینده‌ی و کدخدایی قوام معین گردید، حاج علی‌جان در زمان کدخدای خود توجه مخصوص به‌باصری‌های ساکن در «دهلری» داشت، همو نام این روستا را از "دهلری" به «حاجی‌آباد» برگرداند.

«حاجی‌آبادی‌ها» در ابتدا خود اقدام به‌ساخت یک باب مدرسه نمودند، آقای راه‌الله مرادی می‌گوید: «قرار شد خانه‌ی یک اصله درخت سپیدار و چند روز کارگر بدهند تا مدرسه ساخته شود، من در آن‌ه‌موقع فرزند پسر نداشتم، و لی فرزند دختر داشتم، بنا بر این گفتم نمی‌توانم کمک کنم، چون پسر ندارم که به‌مدرسه برود، در آن زمان‌ها فقط پسرها به‌مدرسه می‌رفتند، شب در منزل با خودم فکر کردم که نکند روزی بیاید که دختران هم به‌مدرسه بروند. لذا در کار مدرسه‌سازی شرکت کردم.

آن‌های که پول نداشتند در عوض پول کاری بیش‌تر می‌کردند، فقط پول استاد کار را از قرار روزی ۱۰ تومان می‌دادیم، بقیه‌ی کارها را خود مردم به‌طور مجانی انجام می‌دادند، در آن موقع کدخدای ده ملاحمزه‌خان بود که خودش نیز خیلی کمک کرد، تامدرسه ساخته شد، آن وقت خود مردم یک معلم از طرف «بیضا» آوردند، حقوق و مخارجش را می‌دادند تا به‌بچه‌های شان درس بدهد.»



بزرگ‌ترین مفاخر «حاجی‌آباد» میزبانی و مجاورت آقای سیده‌ادی علوی است که در این محل زیسته و در همین محل از دنیا رفته و به‌خاک سپرده شده است. اکنون منزل او را به‌مسجدی به‌نام خودش تبدیل نموده‌اند. مردم «حاجی‌آباد» کم بضاعت و کم زمین‌اند، در سال‌های اخیر حدود یک‌صد هکتار از اراضی محل شان را سیلاب رودخانه‌ی «کر» برده است. حتی زمین برای ساخت منازل مسکونی ندارند، زمین برای فوتبال ندارند. مدت‌ها است که سخن از انتقال مجدد روستا به‌چشمه‌ی بنار، یا سر پیچ روستای اللهم‌رادخانی در میان است، لکن به‌دلیل عدم حل موضوع مالکیت مسکوت مانده است. «حاجی‌آباد» امروزه آن‌چنان در تنگنای زمین و مسکن قرار گرفته است که یک روستای ۲۰۰ خانواری چنان در هم فشرده شده، مانند یک ده ۵۰

خانواری به چشم می‌آید. تراکم جمعیت در این روستا خیلی زیاد است، چنان‌که در این روستای درهم فشرده شده تعداد ۱۰۵۰ نفر زندگی می‌کنند.

امروزه از روستای حاجی‌آباد تعداد ۱۰ نفر کارمند پا گرفته‌اند، از این جمله ۴ نفر معلم و دبیر آموزش و پرورش و دو نفر درجه‌دار نظامی به‌نام‌های فرج محمد زاده و بشیر باصری می‌باشند. از دیگر مفاخر حاجی‌آباد یک نفر شیخ‌الاسلام به‌نام صفر علی معصومی و یک نفر مهندس پتروشیمی به‌نام گودرز باصری می‌باشند، در حال حاضر تعداد ۷ نفر دانشجوی حاجی‌آبادی در دانشگاه‌های مختلف کشور مشغول تحصیل هستند.

ورزش رزمی تکواندو در حاجی‌آباد دارای طرفداران زیاد است، به‌قرار اطلاع، تعداد ۵۰ نفر از جوانان حاجی‌آبادی دارای کمر بند رنگی هستند. از ستاره‌گان تکواندوکار حاجی‌آبادی آقایان خیرالله کرم پور، الله بخش استوار، علی‌رحم رحیمی، حسین حسن پور، لطف‌علی رضانی، امید حسن پور، اصغر گل محمدی، حسین خلیلی و صادق رحیمی معرفی شده‌اند.

«حاجی‌آباد» تا حدود ۳ سال قبل از این دارای یک هیأت عزاداری بود، لکن امروزه دارای دو هیأت عزاداری به‌نام‌های اباعبدالله الحسین (ع) و ابوالفضل العباس (ع) است. در روستای «حاجی‌آباد» از هر ۳ تیره‌ی کافر هادی، کارضایی و کارمضانی زندگی می‌کنند. لکن اکثریت ساکنین از تیره‌ی کارضایی هستند، آن دو طایفه‌ی دیگر مشترکاً نیمی از جمعیت ده را تشکیل می‌دهند.

نمونه‌های نسب‌نامه‌ی هر ۳ تیره چنین است:

- ۱ - محمد باصری، عبدالله، عین‌الله، عبدالله، علی‌نجات، کامدد، قربان، کافرهاد - محمود.
- ۲ - موسی، خدا رحم، محمدقلی، علی، جعفر، قریب، محمد، رحیم، کارضا - محمود.
- ۳ - حسین، لطف‌علی، هومان، گنجعلی، کلب علی، سلیمان، لطف‌علی، کارمضان - محمود.

اللهمرادخانی

به روایت حاج نگهدار مظفری



حاج نگهدار مظفری

در حدود ۴ کیلومتر بالاتر از «حاجی‌آباد» روستای «اللهمرادخانی» قرار دارد که در میان انبوه جنگل بلوط پنهان است، در بدو امر چنین به ذهن می‌رسد که نام این روستا مأخوذ از شخصی به همین اسم باشد، لکن در حقیقت چنین نیست «اللهمرادخانی» نام قدیمی است که پیش از برپایی این روستا بر این صحرا اطلاق می‌شده است، تا هنوز هم به آن «صحرای اللهمرادخانی» می‌گویند. اکنون هیچ‌کس

شخصی به این نام را نمی‌شناسد، هیچ افسانه و حکایتی درباره‌ی این شخص موهوم در دست نیست. پرونده‌ی ثبتی این محل به نام «سلطان آباد - معروف به اللهمرادخانی» است.

کسانی می‌گویند که روزگاری در مجاورت «تل شاه فرج‌الله» روستای آبادی به نام «ده ناری = ده اناری» برپا بوده است، که اکنون دیگر آثاری از آن نیست. اما این سخن آن قدر بی‌اساس است که خود گوینده‌گان نیز مدارک و اعتقاد جدی در مورد صحت آن ندارند. «شاه فرج‌الله» که تل بزرگ وسط صحرای «اللهمرادخانی» به او منسوب است، نیز یک شخص موهوم و غیر قابل تعریف است، محتمل است که بین «شاه فرج‌الله» و «الله مرادخان» نسبتی برقرار بوده باشد.

مالکیت صحرای «اللهمرادخانی» متعلق به حاج زیادخان سُترک و جهانگیرخان کشکولی بوده است. آن‌ها از «نگار» شیرازی خریده بودند، نگار هم از ورثه‌ی امیرحسن‌خان سردار احتشام، یکی از بچه‌های داراب‌خان، برادر «صولة‌الدولة» خریده بود. صحرای اللهمرادخانی در حقیقت ابتدای بلوک گرمه محسوب می‌شود که تا «آب‌ماهی» امتداد می‌یابد. در گذشته همه‌ی این منطقه یک پلاک به حساب می‌آمد.

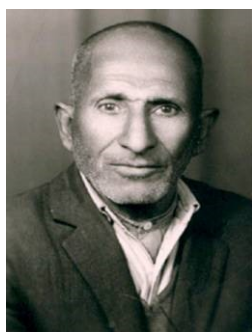
این صحرا تا سال ۱۳۲۵ (ه.ش) از آب چشمه‌ی «گرمه» مشروب می‌شد، همه‌ساله مقدار کمی محصول گندم، نخود، عدس و لوبیا به‌دست می‌داد، بعضی از سال‌ها آن را گله‌های «صولةالدولة» می‌چرید، چون «صولةالدولة» با برادرش سردار احتشام به‌شدت مخالف بود، چون سردار احتشام سرداری برادرش «صولةالدولة» را نمی‌پذیرفت، او خود ادعای سرداری عشایر را داشت، این ادعای سردار احتشام از سوی «قوام‌السلطنة»، دولت پهلوی و حتی انگلیسی‌ها پذیرفته شده بود و همه‌ی آن‌ها سردار احتشام را به‌جای برادرش «صولةالدولة» به‌عنوان سردار عشایر می‌شناختند. لذا «صولةالدولة» می‌خواست هر طور شده رد پای او را از بلوک «کامفیروز» و از هر جا محو کند. به‌همین خاطر ورثه‌ی سردار احتشام مجبور شدند سراسر این منطقه، از صحرای «الله‌مراذخانی» گرفته تا آب‌ماهی را به‌نگار شیرازی فروختند که بعداً به‌مالکیت ترک‌های دره‌سوری و کشکولی درآمد.

مالکین جدید در سال ۱۳۲۵ (ه.ش) قرار دادی با حاج کهیار مظفری منعقد نمودند که به‌موجب آن بنکوی حاج کهیار مظفری جدولی از زیردست روستای سربست برای صحرای «الله‌مراذخانی» بکشند، پس از تکمیل آن جدول به‌مدت ۵ سال صحرای «الله‌مراذخانی» را بلاعوض کشت کنند، بعد از انقضای مدت ۵ سال ۳۰ درصد از محصول گندم به‌مالکان تعلق گیرد. محصول برنج نیز از قرار هر پیمان ۱۶۰ من به‌مالک پرداخت شود. قرارداد به‌مرحله‌ی اجرا گذاشته شد، مظفری‌ها به‌وسیله‌ی بیل و کلنگ و وسایل دستی که در آن زمان مشهور به‌ابزار آلات قربتی بود، شروع کردند به‌حفر جدول، ۷ سال طول کشید تا کانالی به‌درازای ۷ کیلومتر، از زیردست روستای سربست تا صحرای «الله‌مراذخانی» کشیدند.

حاج نگهدار مظفری جریان حفر کانال را این چنین به‌نظم درآورده است:	
به‌سال بیست و چار سال شمسی	قرار دادی برای ملک بستند
که حاج کهیار بیستی باز یادخان	برای جدول این ملک و سامان
بسی زحمت کشیدند روی جدول	قرین هفت سال گشتند معطل
چنان اوضاع ایران سخت بودی	زراعت‌کار نیردی هیچ سودی

<p>همه راه حقیقت کرده بود گم زکم زوران به غارت برده اند مال بهر روز رزم هم چون نزه شیری بودند مشغول جدول روبی با بیل کمر از بهر این کار بسته بودند بیابان بود، کس نی برد سودی کشیدند جدول از این ملک و این بحر که هر شب جنگ بود از بهر این کار ولی از دست ترکان زجر دیدند نیاسودند در کار یک زمانی کشیدند جدولی در این دیاری تمام مردمان گشتند آگاه کمر از بهر این کار بسته بودی</p>	<p>چنان نان کم بودی در بین مردم چه گویم من ز دست دزد و اشرار که حاج کهیار بُدی مردی دلیری ز سال بیست و چار تا آخر سی در این ملک بیابان می نشستند در این ملک هیچ آبادی نبود که حاج کهیار بُدی با چند برادر چه گویم من ز دست دزد و اشرار نترسیدند و جدول را کشیدند بُدی در آن زمان جنگ جهانی بُددند از ده دوازده مرد کاری که کم گشت آبادی در این جا ظفری از اول تا آخر در کار بودی</p>
--	--

حاج نگهدار مظفّری می‌گوید: «طبق برنامه باید کار جدول طی پنج سال



حاج کهیار مظفّری

به اتمام می‌رسید، ولی چون در جریان کار، عموم حسین از دنیا رفت، اتمام کار جدول دو سال به تأخیر افتاده، در سال ۱۳۳۳ (ه.ش) تکمیل شد و صحرای «الله مرادخانی» زیر کشت رفت. در همان سال نخستین خانه توسط حاج کهیار ساخته شد، بدین ترتیب روستای «الله مراد خانی» که امروزه به «پاریس کوچولو» شهرت دارد، متولد شد.»

حاج نگهدار مظفّری می‌افزاید: «یکی دو سالی

کشت شد که مالکین صحرای «الله مرادخانی» را به آقایان حاج امرالله قره‌قانی، اسدالله‌خان امینی و سلیمان‌خان امینی فروختند، ۳ دانگ سهم حاج امرالله قره‌قانی شد ۳ دانگ دیگر مال امینی‌ها گردید. مالکین جدید آن قرارداد اولیه‌ی ما با زیادخان سترک و جهانگیرخان کشکولی را نپذیرفتند و گفتند آن قرارداد

به‌ما ربطی ندارد، باید نصفه بکارید، ما زیر بار آن‌ها نرفتیم، از همین‌جا اختلافات شروع شد، کار به‌جبر و دعوا کشید، مالکین جدید رفتند به‌شهر و از من شکایت کردند، یک گروه نظامی به‌فرماندهی سروان حمیدی آمدند تا مرا دست‌گیر کنند و ببرند، لکن دست‌گیرم نکردند، در همین‌جا امینی‌ها پیش‌نهاد کردند تا آب جدول بین ما و مالکین به‌دو نصف مساوی تقسیم گردد، باز هم ما قبول نکردیم، دوباره رفتند از هنگ ژاندارمری مأمور آوردند.»

«فرمانده آن مأمورین در همین‌جا از ما تحقیق و بازجویی به‌عمل آورده،

از من پرسید که شما این جدول را چطوری کشیدید؟ من گفتم ما این جدول را خودمان با دست کشیده‌ایم، هیچ‌کس به‌ما کمک نکرده است، ما طبق قرار داد آن چنانی که با مالکین سابق داشتیم، کار کرده و این جدول را کشیده‌ایم، حال اگر شما بند هم به‌گردنم انداخته و اعدام کنید، من زیر بار این مالکین جدید نمی‌روم، مالکین جدید به‌دروغ ادعا



نخستین تراکتوری که از راه تنگ براق وارد کامفیروز شد

کرده بودند که "ما پول دادیم و جدول کشیده‌ایم، این‌ها کارگر ان ما بوده‌اند، اکنون طغیان کرده، زیر بار نمی‌روند."

سروان رو به مالکین کرد و از آن‌ها پرسید: «اگر شما پول داده‌اید،

رسیدتان را ارایه بدهید»

اسدالله‌خان گفت: «ما پول دادیم، رسید نگرفتیم» جناب سروان این حرف را

قبول نکرد، ماهم در همین‌جا مدارک و متن قرارداد مان با زیادخان و

جهانگیرخان را ارایه نمودیم، جناب سروان با ملاحظه‌ی آن اسناد و مدارک سکوت کرد و هیچ چیز نگفت، سرانجام بدون اخذ هیچ نتیجه‌ی برگشت.»

«به ترتیب اختلافات ما همچنان ادامه داشت تا زمانی که برنامه‌ی اصلاحات ارضی روی کار آمد. این برنامه در تاریخ ۱۹/۱۰/۱۳۴۰ (هش) از طرف «مهدرضاشاه پهلوی» اعلام گردید. چون اختلاف ما با مالکی ن شدید بود و سال‌ها ادامه یافته بود، در جریان اصلاحات ارضی مالکین جرأت



جهانگیرخان کشکولی

نکردند سهم زمین خود را بگیرند، در نتیجه از ما خواستند تا سهم آن‌ها را بخریم، ما هم این پیش‌نهاد آن‌ها را قبول



زیادخان سترک دره شوری

کردیم، سهم مالکین را خریدیم، بدین ترتیب زمین کلاً به خودمان برگشت.»

«جدول بالایی را هم خودمان در سال ۱۳۵۷ (هش) در طی ۱۰۳ روز با وسایل میکانیکی کشیدیم، نقشه‌اش را هم خودمان طرح کردیم، بدون استفاده از وسایلی مانند دوربین و سایر وسایل مهندسی، به دنبال حفرا این جدول، شکایت‌های زیادی از هر طرف علیه ما شد، به مدت ۱۵ روز بلدوزر را خواباندند، بالاخره ماموق شدیم، جدول را تا صحرای بنار برسانیم.»

در حال حاضر روستای «الله‌مراذخانی» حدود ۱۰۸ خانوار را در خود جای داده است، که تعداد ۶۳۵ نفر در قالب آن زندگی می‌کنند. محصولات آن غالباً برنج است، ۳ کارخانه‌ی برنج‌کوبی در این روستا وجود دارد که تقریباً در طول سال کار می‌کنند. کشت جو و گندم نیز رواج دارد.

کشاورزان «الله‌مراذخانی» جدیداً به درخت‌کاری نیز روی کرده‌اند. وضعیت دامداری هم خوب است.

تمام مردم روستای «اللهمرادخانی» - (به استثنای دو خانواده‌ی ترک قره‌قانی و یکی - دو خانواده‌ی متفرقه) از تیره‌ی «کارمضانی» هستند. یک نمونه از نسب‌نامه‌های آن‌ها چنین است: حسین، سیروس، نگهدار، کهیار، الله داد، مظفر، جعفر، قدرت، کریم، کارمضان - محمود. تقریباً تمام ساکنان روستای «اللهمراد خانی» از فرزندان «الله داد» می‌باشند. او دارای دو خواهر، ۲ دختر و هشت پسر بوده است. پسران الله داد به نام‌های: الله یار، عیسی، رضا، کهیار، خدایار، حسین، نجف و علی محمد بوده‌اند. تقریباً تمام ساکنین فعلی روستای «اللهمرادخانی» فرزندان همین هشت برادر محسوب می‌شوند. بزرگ آن‌ها حاج کهیار بود که به‌نوبه‌ی خود دارای دو همسر بود که جمعاً ۴ دختر و هفت پسر از او باقی مانده‌اند. در حال حاضر از روستای «اللهمرادخانی» حدود ۲۰ نفر کارمند و دانشجو پا گرفته‌اند، به‌قرار اطلاع، فرد شاخص این گروه آقای بیژن باصری است که دارای مدرک تحصیلی دکترا در رشته‌ی اقتصاد می‌باشد، گویا هم‌اکنون در یکی از دانشگاه‌های تهران دارای کرسی تدریس است. از دیگر چهره‌های مطرح این روستا امرالله باصری کارمند ذوب آهن می‌باشد.

مختصری از سرگذشت طایفه باصری

حاج نگهدار مظفری در دفترچه‌ی یادداشت شخصی خود، تاریخچه‌ی قوم باصری را این‌گونه قلم زده و در اختیار بنده نهاده است:

«به‌قول مردان کهن‌سال که از زبان آقای محمدخان ضرغامی برای ما روایت کرده‌اند، طایفه‌ی باصری در ابتدا جزء ایل باصری خمسه بوده‌اند، در اثر اتفاقی که واقع می‌شود، گروهی از آن ایل بریده، وارد ایل قشقایی شده‌اند، به‌همراه آن‌ها سرحد و گرمسیر می‌کردند، از طرف دیگر چون نسبت به‌امور کشاورزی هم علاقه داشتند، به‌وسیله‌ی «دارابخان قشقایی» در ناحیه‌ی پشت «چرکس = دژ کرد» که جای خالی بوده و برای کشت و زرع هم مناسب بود، جای داده شدند تا بتوانند در کنار دامداری، به‌امور زراعت نیز بپردازند.»

«چنان‌که گفته شده، کسانی از طرف ایل باصری آمدند تا این چن دنفر بریده از ایل را مجدداً برگردانند، اما مرحوم «دارابخان» از تحویل آن‌ها خودداری نموده و در عوض مبلغ پولی بابت این چند نفر به ایلخان باصری خسته می‌دهد، تا دیگر در پی این‌ها نگردند. به‌قولی، بقیه‌ی افراد گروه بر می‌گردند، اما سه نفر شامل پسران «محمود» به‌نام‌های «کافرهاد»، «کارضا» و «کارمضان» در ایل قشقای بی‌باقی می‌مانند «دارابخان» بابت همین سه نفر به ایل باصری پول داده بوده.

بنا به روایت کهن سالان «دارابخان» چه در جنگ‌ها، چه در امور تولید، همیشه به‌زور بازو و نیروی کار باصری‌ها نیاز داشت، باصری‌ها که مردان زرنگ و مترس بودند، در جنگ‌ها کمک مهمی برای ایلخان قشقای محسوب می‌شدند، در امر زراعت نیز از آن‌ها بهره می‌برد. از این جهت دارابخان خیلی به آن‌ها احترام می‌گذاشت، لذا نمی‌خواست تا از ایل او جدا شوند و در جای دیگر زراعت کنند. محل باصری‌ها همان پشت چرکس بود، که زیر نظر «دارابخان» قرار داشت.»

«بدین ترتیب نسل آن سه برادر باصری کم‌کم زیاد شدند، تابستان‌ها در سرحد می‌ماندند، در فصل زمستان به‌گرمسیر می‌رفتند، در سرحد به‌امر زراعت گندم نیز اشتغال داشتند، گرمسیرشان در حوالی کازرون بود، قسمتی دیگر از این طایفه در زمستان‌ها به «کامفیروز» می‌آمدند، آن‌ها در دامنه‌ی کوه موسوم به بنار، واقع در نزدیک «خانمین» خانه‌های سنگی درست کرده بودند که مدت شش ماه از سال را در آنجا سکونت می‌کردند، چون این منطقه در فصل زمستان آفتاب رخ بوده و گرم می‌باشد، به‌همین خاطر آن را «بنار-بروزن بنار» گفته‌اند.

وقتی یک ماه از فصل بهار سپری می‌شد، باصری‌ها بنار را ترک نموده، به‌سرحد «دژکرد» روی زمین و زراعت گندم خود می‌رفتند. البته گوسفند هم زیاد داشتند. همگی زیر نظر مرحوم دارابخان بودند. مرحوم دارابخان ۴ پسر داشت به‌نام‌های اسماعیل‌خان (صولةالدولة) سردار احتشام، صولة السلطنة و ضرغام الدولة.»

«در زمان حیات «دارابخان» بین باصری‌ها و طایفه‌ی چرکس روی زمین و نوبت آب جنگ در گرفت، دو طرف مسلحانه به‌جان هم افتادند، در آن زمان تفنگ سر پُر بود، در آن جنگ تعداد ۲۵ نفر از طایفه‌ی چرکس کشته شدند، به‌دنبال آن واقعه، باصری‌ها شب‌هنگام بار کردند، به‌طرف نورآباد ممسنی رفتند، قسمتی دیگرشان هم به‌طرف بختیاری رفتند، هیچ‌کس از باصری‌ها در «دژکرد» باقی نماندند، این اختلاف همین‌طور برقرار بود. مدت ۱۲ سال گذشت، تا این‌که «دارابخان» از دنیارفت و پسر بزرگش «اسماعیل‌خان - مشهور به «صولةالدولة» به‌مقام ایل‌خانی قشقای رسید، آن‌وقت طایفه‌ی باصری راجع کرده و دوباره به «دژکرد» آورد.»

«در این‌موقع چرکس‌ها قاتلان آن ۲۵ نفر خود را از «صولةالدولة» خواستند، مرحوم «صولةالدولة» در جواب آن‌ها فرموده بود: «من قاتل به‌شما تحویل نمی‌دهم، ولی هرگونه درخواست دیگر شما را قبول می‌کنم» چرکس‌ها از «صولةالدولة» خواستند که باصری‌ها را از پشت «دژکرد» بردار، مرحوم «صولةالدولة» قبول کرد، باصری‌ها را از پشت «دژکرد» آوردند در پای «دژکرد» جا دادند، در همان‌جای که تا هنوز در آن‌جا هستند، دو رستای باصری به‌نام‌های «آقاجان باصری» و «هادی باصری» در آن‌جا برقراراند.»

«در زمان ایلخانی مرحوم «صولةالدولة» بین باصری‌ها و کشکولی‌ها جنگ بر پا شد، تعدادی از طرفین کشته شدند. جریان از این‌قرار بود که محمدعلی‌خان کشکولی «خانیمن» را اجاره کرده بود، از آن‌جا که «خانیمن» نشیمن‌گاه زمستانی ایل باصری بود، باصری‌ها هم رعیت «صولةالدولة» بودند، مرحوم «سردار صولةالدولة» حکمی برای باصری‌ها نوشته و از سران طایفه‌ی باصری خواست که نباید بگذارید محمدعلی‌خان اجاره‌ی «خانیمن» را ببرد. بدین‌منوال جنگ بین باصری و نماینده‌ی محمدعلی‌خان کشکولی در گرفت، از طرف آقای محمدعلی‌خان کشکولی نماینده‌ی آمده بود برای دریافت مال‌الاجاره‌ی «خانیمن» باصری‌ها نماینده‌ی آقایان کشکولی را از «خانیمن» بیرون کردند.»

«کشکولی‌ها هم از طرف خود، آقای «محمدعلی خوبیار بگدلی» را با اردوی زیاد برای تصرف «خانمین» فرستادند، جنگ بین باصری‌ها و خوبیار بگدلی درگرفت، باصری‌ها تمام برج‌های قلعه‌ی «خانمین» را گرفتند، در داخل قلعه مستقر شده و محکم آماده‌ی دفاع شدند، اردوی محمدعلی‌خان آب «جدول جلال‌آباد» را قطع کردند، چنان‌که آب برای خوردن نبود، چهار دور قلعه‌ی «خانمین» هم محاصره بود، مشکل بی‌آبی بر ساکنین قلعه غلبه نمود. تعدادی از تنفک‌چی‌های خوبیار بگدلی به‌عنوان نگهبان روی جدول نشسته بودند، که کسی نتواند از قلعه بیرون بیاید و آب بردارد.»

«مردم «خانمین» برای آن‌که آب نبود، ناراحت بودند، شخصی به‌نام «مشهدی خدا نظر» که مردی شجاع و مترس بود، هر هفته یک بار، یا دو بار به‌همراه چند نفر دیگر از باصری‌ها شب‌هنگام از قلعه می‌آمدند، آب را باز می‌گردند، تا مردم برای خوردن و مصرف یک هفته‌ی خود و اموال و احشام شان آب بردارند. از آن طرف هم اردوی خوبیار بگدلی در تمام طول شب حمله می‌کردند که «خانمین» را از دست باصری‌ها بگیرند، اما نمی‌توانستند، جنگ سختی بود، که تا سه سال دوام کرد.»

«زد و خورد بین طرفین زیاد بود، دو سال قشون کشکولی‌ها در «بکیان» مستقر بودند، آمدند نقشه پیاده کردند، چند نفر از بکیانی‌ها را فرستادند به «خانمین» پهلوی باصری‌ها که بیایید باهم صلح نماییم (البته نقشه بود) باصری‌ها جواب دادند که ما به‌شما اعتماد نداریم، اگر بخواهید صلحی در بین ما انجام بگیرد، باید قرآن در بین باشد، به‌آن قسم بخورید تا ما به‌این صلح اعتقاد داشته باشیم، قرار گذاشتند که فردای همان روز سران کشکولی به‌اتفاق خوبیار بگدلی بیایند به «خانمین» با هم صلح نمایند، قرار شد دو طرف در مجلس به‌قرآن سوگند بخورند که اعتمادی به‌هم نداشته باشند، روز بعد چندین نفر از کشکولی‌ها باهمراه چند نفر از بکیانی‌ها آمدند در «خانمین» قرآنی هم باخود آورده بودند، در مجلس به‌کلام خدا قسم خوردند که با یک دیگر جنگی نداشته باشند.»

«در همان جلسه کشکولی‌ها به باصری‌ها گفتند: «آخر وقت شما اموال و احشام تان را رها کنید برای چریدن، قشون ما فردا از «بکیان» بیرون می‌رود. در شب همان روز باصری‌ها یک نفر جاسوس به «بکیان» می‌فرستند تا خبر دقیق بیاورد که در آنجا چه می‌گذرد، جاسوس باصری‌ها آمد و خبر آورد که اردوی کشکولی‌ها از «بکیان» بیرون رفته‌اند، در اینجا باصری‌ها با خیال راحت، هرچه گاو و گوسفند داشتند برای چرا ول کردند، بعد از این‌که این کار را می‌کنند، خودشان هم باخاطر آسوده تفنگ‌های شان را به‌کناری نهاده، خیال می‌کنند که جنگ تمام شده است، غافل از این‌که کشکولی‌ها حيله به‌خرج داده، دوباره برمی‌گردند جلو ده «خانمین» تمام گاو‌های باصری‌ها را با زور تفنگ‌چی‌های خود از صحرا جمع می‌کنند و با خود می‌برند، تفنگ‌چی‌های کشکولی چنان دقیق عمل می‌کنند که نمی‌گذارند یک نفر از ده بیرون بیاید، تعداد ۱۵۰ رأس گاو باصری را بردند و گفتند: «این هم مال‌الاجاره‌ی خانمین.»»

«بعد از آن نیز جنگ همین‌طور ادامه داشت. به‌طوری که کهن‌سالان می‌گویند: گویا در بهار همان سال حاج عباس قلی‌خان کشکولی با چند نفر سوار خودش رفته بود پهلوی مرحوم سردار صولة‌الدولة برای اصلاح، خان فرموده بود: «شما باید بروید در پیش سران طایفه‌ی باصری، با آن‌ها اصلاح کنید، من هم از طرف خود نماینده می‌فرستم پهلوی باصری‌ها، تا صلح در بین شما انجام بگیرد.»»

سرانجام در جلسه‌ی که از طرف کشکولی‌ها حاج عباس قلی‌خان با چند نفر شرکت داشت، از طرف مرحوم «صولة‌الدولة» آقایان عسکرخان، محمد زمان‌خان و چند نفر از سران ایل عمه می‌آیند برای صلح در نزد طایفه‌ی باصری.»»

«چون آدم از هر دو طرف زیاد کشته شده بود، چند نفر سوار و نماینده‌ی خصوصی هم مرحوم سردار پیش باصری‌ها می‌فرستد و بدان وسیله از آن‌ها می‌خواهد که سران باصری همه در این صلح شرکت کنند، که جنگ تمام شود. خان گفته بود که اگر صلح نشود طرفین دوباره آماده‌ی جنگ می‌شوند، او

اطلاع داشت که کَشکولی‌ها آمده بودند در سرحد، نیروی زیادی آورده بودند برای جنگ، لذا گفته بود که چند روز از بروز جنگ ممانعت می‌کند تا فرصتی برای ایجاد صلح باشد.»

«حاج عباس قلی‌خان مردی بزرگ بود، عسکرخان هم مردی فهمیده بود، که خان برای سامان‌دهی صلح پیش باصری‌ها فرستاده بود. بالاخره صلحی بین طرفین انجام شد، قرار بود که کَشکولی‌ها برگردند برای ایل خودشان و از روی «کاکان» هم بروند، این بار چند نفر از ایل باصری بر می‌گردند، راه را بر آن‌ها می‌بندند و در بین راه به آن‌ها حمله می‌کنند، در این بین دو نفر از کَشکولی‌ها، یک نفر هم از باصری‌ها کشته می‌شوند، دوباره جنگ شروع می‌شود، اردوی خوب‌یار بگدلی بر می‌گردند به سرحد و می‌ریزند به محل باصری ۵ نفر از باصری‌ها زخمی می‌شوند، ده نفر از اردوی خوب‌یار کشته می‌شوند، این درست هم‌زمان بود با ورود انگلیسی‌ها به جنوب ایران.»

به‌فرموده‌ی آقایان حاج نگهدار مظفری و قربان‌خان رضائی هم‌اکنون تعداد جمعیت کل باصری‌های ساکن در کامفیروز و دژکرد به ۱۴۵۰ خانوار بالغ می‌گردند.

از سروده‌های حاج نگهدار مظفری ساکن روستای الله‌مرادخانی

اول قربان نامت یا محمد	دوم کعبه‌مقامت یا محمد
سوم که سرور پیغمبرانی	چهارم من غلامت یا محمد
بخوانم من امام اولی را	همان شاه نجف یعنی علی را
زبان بگشایم و گویم سخن را	امام دومی یعنی حسن را
امام سومی شاه شهیدان	حسین تشنه لب چون ماه تابان
امام چارمی زین العباداست	که فرزند حسین پاک زاداست
امام پنجمی خوانم ز باقر	که هر جا خوانمش، او هست حاضر
امام ششمی خوانم ز جعفر	به‌فریادم رسد در روز محشر
امام هفتمی موسی کاظم	ولی در آخرت او چاره سازم
امام هشتمی شاه رضا را	به‌فریادم رسد روز جزا را
امام نهمی خوانم تقی را	به‌ما آسان کند راه یقین را

امام دهمی ورد زبانم	نقی بخشنده‌ی جرم گرانم
امام یازدهم خوانم ز عسکر	جمال او ببینم روز محشر
امام دوازدهم بر ما عیانست	مجد مهدی صاحب زمانست

* سرودهٔ حاج نکهदार در موضوع سرگذشت طایفه‌ی باصری *

بگویم سرگذشت از باصری‌ها	کنم ذکر و بیانش در همین‌جا
روایت کرد یک مرد کهن سال	ز ایل باصری و گردش حال
بُدن ^۱ چادرنشین با ایل بوگر	ز ایل‌خانی بداشتند نامه دربر
زداراب‌خان بداشتند نامه در دست	بنشین داشتند در پشت چرکس
زراعت داشتند و دام داری	که هرج و مرج بود و بی‌قراری
گهی درگرمی‌سرها گاهی به‌سرحد	زراعت می‌نمودندی به‌آن حد
۳ طایفه بوده‌اند در سرور آباد	رمضان و رضا و نیز فرهاد
زراعت می‌نمودند در دژ کرد	که چرکس‌ها به‌آن بنمود دست برد
زروی آب گشت ^۲ شد جنگ برپا	بگشتند بیست نفر از چرکسی‌ها
فراری شد از آن‌جا باصری‌ها	برفتند گرمسیر در پیش خان‌جا
برفتند نورآباد نزد خان باش	نکردند هیچ‌گونه سر خود فاش
نشاندهند جای خوبی باصری‌ها	ز کار و حال شان بودند آگاه
بدین منوال بماندند چند سالی	زراعت می‌نمودند در حوالی
که داراب خان بمرد و ^۴ پسر داشت	ز حال باصری، خان هم‌خبر داشت
به‌شد ایلخانی سردار صولت	ندید آثاری باصری در آن حد
بدانست سرگذشت باصری‌ها	فرستاد چند مأموری به‌هر جا
که باید باصری‌ها باز گردند	دوباره زندگی را سازگردند
کنید جمع‌آوری هر جا که هستش	رسانید نامه‌ی صولت به‌دستش
همه را جمع کردند طبق دستور	همه را بار کردند یک سره زور
بیاوردند دوباره در دژ کرد	خبر دادند شه قاجار هم مرد

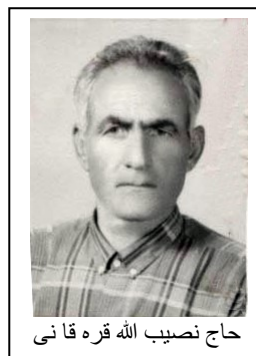
^۱ - = بودند.

^۲ - = نوبت آب

ده دامچه

بهر وایت حاج نصیب‌الله قره‌قانی

بعد از روستای «الله‌مراذخانی» به‌فاصله‌ی ۳ کیلومتر در مسیر جاده‌ی اصلی، روستای «ده دامچه» واقع است، گفته شده که نام اصلی این روستا «ده بادام چه» بوده که به‌مرور زمان در اثر کثرت استعمال ترخیم شده و به «ده دامچه» مبدل گردیده است. در این روستای نو احداث، که مانند بسیاری دیگر از روستاهای هم‌زاد خود تاریخ کوتاه و روشن دارد، حدود ۱۷۸ نفر در قالب ۳۰ خانوار زندگی می‌کنند. تمامی آنان از طایفه‌ی ترک «قره‌قانی» از تیره‌ی دره شوری وابسته



حاج نصیب‌الله قره‌قانی

به‌ایل قشقای هستند. نام خانوادگی اکثر آنان «قره‌قانی» می‌باشد، به‌جز یک چند خانوار آنان که فامیل‌های حیدری و کشاورز به‌خود گرفته‌اند. چون از این به‌بعد تا روستای آب‌ماهی مکررا سروکار ما با ترک‌های قره‌قانی خواهد بود، بنابراین بهتر است در این‌جا طایفه‌ی «قره‌قانی» را به‌اختصار معرفی کنم؛ بنا به‌روایت آقای مظفر قهرمانی ابیوردی: «قره‌قانی از همان طایفه‌ی "قره‌قویونلو" می‌باشد که مرور زمان آن را معروف به "قره‌قائلو" یا "قره‌قائلی" نموده است، یک قسمت معروف به "قره‌قائلی" حاجی نامدار و یک قسمت به‌نام "قره‌قانی" محب‌علی بیک می‌باشد، در زمان حاج نصرالله‌خان و بیرامعلی بیک قشلاق آن‌ها در «ده‌رود» و «پنجشیر» بود. یک تیره‌ی آن‌ها جزء طایفه‌ی دره‌شوری شد، کدخدای آن‌ها مشهدی امیرحمزه برادر امیر فرج بود، آن‌ها ۴ برادر بودند که دو نفر دیگرشان

^۱ - "قره‌قویونلو" = گوسفند سیاهان، از طوایف اصیل نواحی آذربایجان است که در مقابل آن طایفه‌ی "آق‌قویونلو" = گوسفند سپیدان، قرار داشته است. مطابق با نقل منابع تاریخی، میان آن دو طایفه همواره رقابت وجود داشته است. دکتر «ایلیا پاولویچ پتروشفسکی» مستشرق مشهور روسی در کتاب مهم خود تحت عنوان «اسلام در ایران» شرح مفصلی از روابط و مناسبات آن دو ایل مهم، و همچنین آداب، رسوم و معتقدات و فراز و فرود تاریخی هر یک، ارائه می‌کند. ناشر.

موسوم به "سرمست بگ" و "فرامرز" بودند. پدرشان ابوطالب نام داشت. آن‌ها از تیره‌ی دره‌شوری «قره‌قانی» بودند. از دیگر اشخاص معروف "قره‌قانی" دره‌شوری «حاج امرالله» فرزند «امیر فرج» می‌باشد، او یکی از مالکان اراضی این نواحی، از صحرای «الله‌مراذخانی» تا «آب‌ماهی» بوده است. به‌همین ترتیب مالکان اولیه‌ی املاک «ده دامچه» حاج امرالله قره‌قانی، زیادخان سترک دره‌شوری و اسدالله‌خان امینی بودند، در سال ۱۳۳۷ (ه‌ش) حاج نصیب‌الله قره‌قانی اجاره‌دار و کدخدای این اراضی شد، در ابتدا مدت ۳ - ۴ سال در زیر چادر زندگی می‌کردند، تا اصلاحات ارضی به‌میان آمد و سهم زارع و مالک به‌نسبت مجزی گردید.

از سال ۱۳۴۱ (ه‌ش) نخستین خانه توسط حاج نصیب‌الله قره‌قانی ساخته شد، بدین ترتیب روستای «ده دامچه» متولد گردید، پدر حاج نصیب‌الله غلامحسین نام داشت، که از تفنگ‌چیان معروف ایل قشقای بود، او در سال ۱۳۲۲ (ه‌ش) در جنگ معروف «سمیرم» در سنگر سرگرد پاینده و سرهنگ شقاقی، از فرماندهان ارشد هنگ «سمیرم» کشته شد، غلامحسین قره‌قانی درحالی از ناحیه‌ی پشت سر هدف گلوله قرار گرفت و از پا درآمد که ۴ قبضه تفنگ برنو به‌غنیمت گرفته بود و به‌طرف نیروهای خودی در حرکت بود.

در سال ۱۳۵۷ جدولی معروف به‌جدول مشترک با سهم ۲ دانگ به ۲ دانگ بین سه روستای «ده دامچه»، «الله‌مراذخانی» و «حاجی‌آباد» کشیده شد، که تأثیر خیلی زیاد روی عمران و آبادی روستای «ده‌دامچه» نهاد، بدین وسیله اراضی زیادی از روستای «ده دامچه» از این جدول مشروب شد و به‌زیر کشت برنج رفت، از آن پس وضع «ده دامچه» بهبود قابل ملاحظه یافت، این جدول روستاهای «ده دامچه» و «الله‌مراذخانی» را با آینده‌ی درخشان روبه‌رو کرد. قبل از حفر این جدول، اراضی «ده دامچه» از آب قابل ذکر بهره‌مند نبود، مقدار کمی آب با هزاران زحمت و درد سر از چشمه‌ی «گرمه» می‌رسید که به‌زحمت می‌توانست اندکی جو و گندم یا نخود و عدس به‌عمل آورد.

روستای «ده دامچه» دارای اراضی وسیع و خاک بسیار غنی و مرغوب می‌باشد، این روستا دارای استعداد فراوان باغی است، باشتاب زیاد روبه‌رشد

می‌باشد. از هم اکنون می‌توان روزی را دید که از صحرای «الله‌مراذخانی» تا «آب‌ماهی» سراسر زیر سایه‌ی درخت سیب و گلابی برود. تنوع محصولات زراعی و پرورش دام از دیگر مشخصات «ده دامچه» است. |

امروزه روستای «ده دامچه» دارای سیستم مخابراتی، آب لوله‌کشی، یک باب مدرسه‌ی ابتدایی و یک باب مسجد نواحداث است، هیأت عزاداری سیدالشهدا (ع) به‌مسئولیت اعضای محترم شورای اسلامی روستا، هریک آقایان رمضان قره‌قانی، دل‌شاد قره‌قانی، صفر علی حیدری، امیر علی قره‌قانی، ولی‌الله قره‌قانی... امور مربوط به عزاداری خامس آل عبا (ع) را سامان‌دهی می‌کنند.

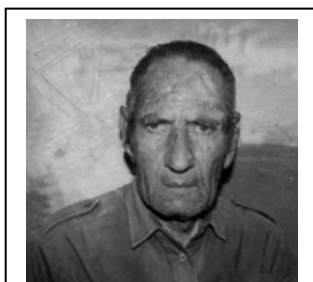
از روستای «ده دامچه» تعداد ۸ نفر کارمند پاگرفته‌اند که اغلب کارمند و آموزگار اداره‌ی آموزش و پرورش هستند.

سربست

به‌روایت محمد محمدی، قربان‌خان رضانی، علی‌بخش استواری

محمدیار سلیمانی، سعادت‌الله رضانی، علی‌جان استواری

در حدود ۴ کیلومتر بالاتر از روستای «ده دامچه» روستای «سربست»



قربان خان رضانی

واقع است، نام دفتری این روستا «برم بوره» می‌باشد، املاک آن به‌همین نام ثبت بوده و به‌روی شناسنامه‌های قدیمی نیز همین کلمه نوشته است. آقای «محمد محمدی» ریاست محترم اداره‌ی جنگل‌بانی و منابع طبیعی «کامفیروز» که بچه‌ی همین روستا می‌باشد، در این مورد چنین می‌گوید:

«تا حدود ۴۰ سال قبل از این، یک "برمی" (ماندآب - مرداب - آب راکد) بسیار بزرگ و عمیق به‌روی زمین‌های چم پایین وجود داشت، که آب خیلی زیاد و زلال و سبزرنگ داشت، که به‌آن "برم بوره" می‌گفتند. به‌همین اعتبار به‌روستای که اکنون به‌نام «سربست» می‌شناسیمش، تا سال ۱۳۴۰ "برم بوره"

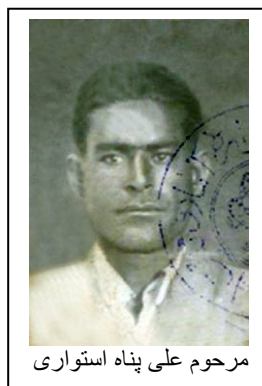
می‌گفتند. در آن سال دست‌اندرکاران امور به‌این نتیجه رسیدند که این نام برای این روستا دارای معنی و مفهوم رسا نیست، بنابراین از آن‌جا که این روستا در انتهای یک پوزه‌ی دراز واقع شده که از رشته کوه‌های «گر» ریشه گرفته است، نام آن را از "برم بوره" به «سربست» تغییر دادند.

دو کانال بسیار مهم صحرای «الله‌مراذخانی» از زیردست همین محل شروع شده و در واقع این روستا همان «سربند» است. از صحرای «الله‌مراذخانی» گرفته تا آب‌ماهی (به‌استثنای گرمه) تمام روستاهای این مسیر دارای تاریخ مشترک، مالک مشترک، حکم مشترک، و حتی سرنوشت مشترک‌اند. به‌طور خلاصه می‌توان گفت تاریخ گذشته‌ی همه‌ی این روستاها به‌پنجاه سال نمی‌رسد، چنان‌که می‌شود در یک جمله چنین گفت: «مالک اولیه‌ی همه‌شان سردار امیر حسن‌خان مشهور به «سردار احتشام» بوده، ورثه‌ی او به‌نگار شیرازی فروختند، او هم به‌زیادخان سترک و حاج امیر حمزه کشکولی فروخت، آن‌ها به‌نسبت سهم ۳ دانگ به ۳ دانگ به‌حاج امرالله قره‌قانی و خوانین امینی فروختند، آن‌ها هم به‌احمد و محمود اجاره دادند، نسبت سهم مالک و رعیت ۲۵ درصد، یا ۲۷ درصد، یا ۳۰ درصد بود، اصلاحات ارضی آمد و دنیا را دیگرگون کرد.» این خلاصه‌ی تاریخی همه‌ی روستاهای پل به‌بالا است.

با این وجود، هر روستا یک رشته خصوصیات منحصر به‌خود دارد که ثبت آن خالی از فایده نیست، از جمله این‌که «سربست» در ابتدا یک قلعه‌ی کوچک بوده که در محل زیر دست جاده در نوک پوزه قرار داشته است، این قلعه به‌دستور سلیمان‌خان امینی و دیگر شرکاء برای رعیت ساخته شد، کربلایی حسین‌خان به‌عنوان معمار برکار احداث قلعه نظارت می‌کرد. خانه‌های داخل این قلعه همگی دارای دو طبق بودند، طبقه‌ی پایین برای حیوانات و علوفه در نظر گرفته شده بود، در طبقه‌ی بالا، آدم‌ها زندگی می‌کردند. قربان‌خان رضانی تاریخ بنای آن قلعه را سال ۱۳۳۳ (ه‌ش) نقل می‌کند. تا آن سال کشاورزان در فصل تابستان به‌این‌جا آمده و کومه‌های برپا می‌کردند، کشت و زراعت‌شان را که بر می‌داشتند، برای زمستان نشینی به «حاجی‌آباد»

می‌رفتند. در آن سال خوانین امینی و حاج امرالله قره‌قانی قلعه‌ی کوچک دارای ۴ برج ساختند که حدود ۱۵ - ۱۶ خانوار را در خود جای می‌داد، متعاقب آن مرحوم علی‌پناه استواری را کدخدا مقرر کرده و از زارعان هم خواستند تا در همین جا سکنی گزینند.

یک چند سال بعد علی‌پناه استواری در اثر یک دل رنجی، از «سربست» به «حاجی‌آباد» برگشت، در سنه ۱۳۴۴ (هش) از قبرستان «حاجی‌آباد» هم علی‌پناه، میرزا محمد و مشترکا سمت کدخدایی ۳ به‌عهده داشتند، در همین دیگر به‌عهده‌ی قربان‌خان بعدها علی‌بخش استواری رئیس انجمن ده گردید و مدت ۱۴ سال در این سمت خدمت کرد. اکنون علی‌جان استواری فرزند مرحوم علی‌پناه در جایگاه پدر تکیه زده است.



مرحوم علی پناه استواری

روستای «سربست» هم از چشمه‌ی «گرمه» حق‌آبه دارد، هم از رودخانه‌ی «کر» محصولات آن عبارت است از جو، گندم، (دیمی و آبی) نخود، عدس، برنج و جدیداً به‌درختکاری روی آورده‌اند، دامداری هم رواج خوبی دارد. چشمه‌ی معروف «انجیره» در نواحی فوقانی «سربست» در محلی موسوم به «تنگ انجیره» قرار دارد این چشمه‌ی مشهور، در سالیان اخیر نسبتاً کور شده و از اهمیتش کاسته شده است.

«سربست» و روستاهای بالاتر از آن در سال ۱۳۷۸ (هش) دارای روشنای برق شد، ولی یک کارخانه‌ی برنج کوبی در آنجا وجود دارد که تا هنوز با موتور دیزلی کار می‌کند. جاده‌اش هم خاکی است.

«سربست» امروزه با سرعت در حال پیش رفت است، آینده‌اش مانند تمام روستاهای پل به‌بالا درخشان می‌باشد، زیرا از امکانات فراوان توسعه برخوردار است، مطابق آمار خانه‌ی بهداشت، این روستا در حال حاضر

دارای ۹۷ خانوار و ۵۳۰ نفر جمعیت می‌باشد، ساکنین این محل تماماً از طایفه‌ی باصری می‌باشند، فقط ۳ خانوار ترک قره‌قانی در میان شان وجود دارند. باصری‌های ساکن در روستای «سربست» شامل هر ۳ تیره هستند، اما بیش‌تر کافرهادی هستند، در مرتبه‌ی دوم کارضایی و کم‌تر از همه کارمضانی هستند. یک رشته از نسب‌نامه‌ی هر ۳ تیره چنین است:

۱ - محسن، منصور، لال احمد، میرزا محمد، سرمست، بگ وردی، کامدد، قربان‌علی، کافرهاد - محمود.

۲ - بشیر، علی‌جان، علی‌پناه، یارمحمد، شیرمحمد، رشید، جمشید، بشیر، کارضا - محمود.

۳ - مهرزاد، کاکا‌علی، زاد‌علی، قربان‌خان، سلطان، خسرو، فریدون، عباس‌علی، کارمضان - محمود.

از روستای «سربست» تا کنون ۱۰ نفر کارمند و ۸ نفر دانشجو پا گرفته‌اند. در میان کارمندان ۵ نفر معلم و یک نفر رئیس اداره می‌باشند. در سال ۱۳۷۸ (ه‌ش) یک دانش آموز سربستی به‌نام مسعود فرهادی در مسابقات علمی دبیرستان‌های حوزه‌ی شهرستان «مروذشت» حایز رتبه‌ی اول شد. در این روستا یک باب مدرسه‌ی ابتدایی تحت نام «هجرت» فعالیت دارد و یک باب مدرسه‌ی ۵ کلاسه در حال تکمیل و آماده‌ی بهره‌برداری است.

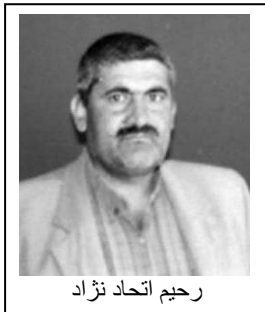
چنان‌که می‌گویید، جوانان سربستی در حوزه‌های ورزشی نیز فعالیت‌های درخشان داشته‌اند، خصوصاً در رشته‌ی والیبال که چند سال قبل حایز رتبه‌ی منطقه‌ای شد، هم‌چنین در رشته‌ی ورزش رزمی تکواندو، در سال‌های ۱۳۷۵ - ۷۸ آقای قدم‌علی استوار بکیانی باشگاه تکواندو در آن‌جا دایر نموده و چند نفری را آموزش داد، لکن اکنون تعطیل است.

روستای «سربست» دارای مسجدی به‌نام امام رضا(ع) و هیأت عزاداری به‌همین نام می‌باشد. زمین مسجد را آقای فیروز باصری اهداء نموده و امور اجرایی آن را آقای عطاالله داودیان به‌اتمام رسانیده است. مسئولین هیأت عزاداری عبارت‌اند از آقایان علی‌قربان سلیمانی، ساتیار سلیمانی، عباس باصری و بهروز باصری.

چم ریز

بهر روایت رحیم اتحادنژاد

به فاصله‌ی حدود ۵ کیلومتری بعد از «سربست» در مسیر جاده‌ی اصلی



رحیم اتحاد نژاد

روستای «چم ریز» واقع است. «چم ریز» از نظر جغرافیایی در موقعیت محوری قرار گرفته است، چنان‌که راه ارتباطی چندین روستا در همین محل به هم متصل می‌شود، «چم ریز» از طرف مشرق به سر بست، از طرف شمال شرقی به دره‌ی بادامی و تیغه ناری، از طرف غرب به رودخانه‌ی «کر» و روستای «چم سهراب‌خانی» از طرف شمال و

شمال غرب به دره شور «چم چنار» و روستای «پیر سبز علی» وصل می‌باشد.



مرحوم علیمیرزا خلیلی

زیبایی و سرسبزی روستای «چم ریز» زبان زد همگان است.

بنیان گذاران و مؤسسين این روستا اشخاصی چون مرحوم مشهدی علی میرزا خلیلی، خان‌جان خلیلی و ریحان محمدی می‌باشند، که در سنه ۱۳۲۶ به‌دستور مالکین وقت که عبارت بودند از زیاد خان سترگ دره شوری و جهانگیر خان کشکولی، برای اولین بار به‌صورت قلعه ساخته شد. بعداً سهمیه‌ی جهانگیر خان

کشکولی را حاج امرالله قره‌قانی و سهمیه‌ی زیادخان سترگ را اسدالله‌خان و سلیمان‌خان امینی خریدند، تا زمان اصلاحات ارضی مالکیت شان برقرار بود.

ساکنین این روستا کلاً از طایفه‌ی باصری، از تیره‌ی «کافرهادی» می‌باشند و چه تسمیه‌ی باصری «پاسارگاد» بوده که بعداً مخفف آن «پاساری» و کم کم به باصری معروف شده است. این طایفه از مردم ایرانی‌الاصل بوده و در مناطق پاسارگاد و تخت جمشید زندگی می‌کرده‌اند، و جزو ایل باصری خمسه بوده‌اند. یک رشته از نسب‌نامه‌ی ساکنین این روستا چنین است:

محسن اتحادنژاد، رحیم، علی‌بخش، علی‌میرزا، بنیاد، علی‌مراد، بنیادبزرگ، عبد خلیل، کافرهاد - محمود.

چم ریز از نظر علمی و تحصیلی خیلی خوب بوده است. در حال حاضر بیش از ۳۰ نفر کارمند از فرزندان «چم‌ریزی» در ادارات و ارگان‌ها مختلف دولتی مشغول خدمت هستند. فردی شاخص این روستا، که الحق از مفاخر «چم‌ریز» و «کامفیروز» به حساب می‌آید، آقای نصرت‌الله خلیلی است، که در سراسر دهه‌ی ۱۳۷۰ پی در پی در دو پست مهم ریاست آموزش و پرورش منطقه، سپس بخشدار «کامفیروز» خدمات شایان و ماندگاری برای این منطقه انجام داده است. چنان‌که برای همگان واضح است، در زمان ریاست ایشان بر اداره‌ی آموزش و پرورش منطقه، تحول مهمی در تمامی عرصه‌های این اداره، بویژه در امور تحصیلی فرزندان این منطقه به وجود آمد.

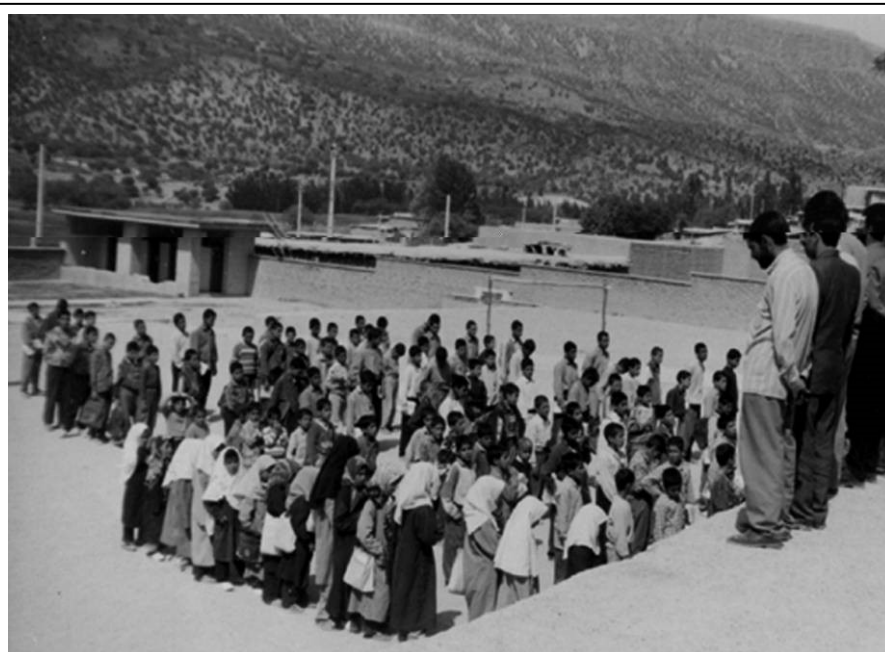
هم‌چنین در مدت زمانی که آقای خلیلی در سمت بخشدار «کامفیروز» خدمت کرد، اقدامات مهم عمرانی و زیربنایی در سراسر منطقه انجام گرفت که از آن جمله می‌توان از تکمیل پروژه‌ی برق‌رسانی به سراسر منطقه، تکمیل پروژه‌ی پل عباس‌آباد، تعریض جاده‌ی «کامفیروز» شمالی و آسفالت‌کاری قسمت‌های عمده‌ی آن... نام برد.

از دیگر مفاخر روستای «چم‌ریز» آقای دکتر ایرج خلیلی باصری است که فعلاً در روستای خانین به امر مقدس طبابت مشغول می‌باشد.

روستای «چم‌ریز» دارای دو باب مدرسه شامل مقاطع ابتدایی و راهنمایی می‌باشد. یکی تحت نام «دبستان ابوذر» دیگری تحت عنوان مدرسه‌ی راهنمایی ولی عصر (عج) فعالیت می‌کنند. مدرسه‌ی اولی از قبل بر پا بود، مدرسه‌ی راهنمایی در سال ۱۳۷۶ تأسیس گردید. زمین این مدرسه توسط فرد خیری به نام کیامرث محمدی اهداء گردید، کار ساخت و ساز آن با همکاری مردم روستا صورت گرفته است.

وضعیت جاده خاکی است، ولی از امکانات رفاهی مانند آب آشامیدنی سالم در سال ۱۳۶۴، برق در سال ۱۳۷۷ و خانه‌ی بهداشت و مخابرات در سال ۱۳۸۱ برخوردار شده است. محصولات این روستا غالباً برنج، گندم، جو،

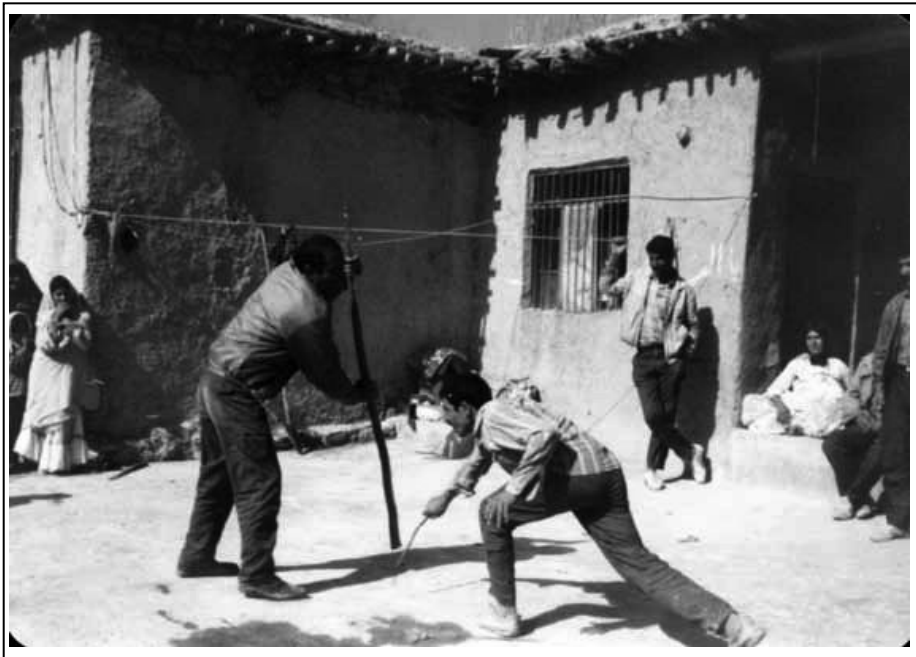
شبدر، عدس، صیفی‌کاری و میوه‌های باغی می‌باشد. باغات این روستا عبارت‌اند از: سپیدار، صنوبر، سیب، زردآلو، گردو، بید. و درختان جنگلی عبارت‌اند از: بلوط، بنه، بادام کوهی، کیکم، ارژن، تنکس، کیالک، خوشک، گز، سنجد و غیره. پوشش گیاهی کوهستان‌های این محل عبارت‌اند از: کنگر، لپو، بلهر، جاشیر، کمه، کیسمارو، موسیر، قارچ، آب‌اندول، ریواس، کاسنی، گل بعلک، زول، تول، پودن، چو، آویشن، برنجاس، شاطره، بارهنگ، رواتربک، خاک‌شیر، اسفند، شیرین‌بیان و غیره. قسمتی از تپه‌ها و زمین‌های اطراف ده قُرق می‌باشد که قرق دره‌شور یک محل سیاحتی و دیدنی است.



مدرسه‌ی ابوذر - چم ریز
صحنه‌ی بسیار زنده: ببینید بچه‌ها را چطور و در کجا ایستاده‌اند و خودشان در کجا
و چگونه ایستاده‌اند!

کوه‌های اطراف محل عبارت‌اند از: کوه «گر» در شمال شرقی - کوه «ساران» در جنوب غربی (رشته‌ی از سلسله‌جبال زاگرس) تنگه‌های معروف این روستا عبارت‌اند از: تنگ تاریخی، تنگ آب، تنگ زرد و تنگ اسپید. رودخانه‌ی «کر» هم اکنون در فاصله‌ی یک کیلومتری غرب روستا در جریان

است. وضعیت دامداری در روستای «چم ریز» خوب است. صنعت قالی‌بافی نیز کم و بیش رواج دارد.



این روستا دارای یک باب مسجد و یک هیأت عزاداری به نام سیدالشهدا (ع) می‌باشد که به‌مسئولیت آقایان حبیب‌الله خلیلی، یوسف خلیلی، حسین عسکری، علی‌بخش اتحادنژاد اداره می‌شود. ورزش در این روستا رونق چندانی ندارد، لکن جوانان این روستا به‌طور کلی از مواهب و لذات ورزش محروم نیستند.

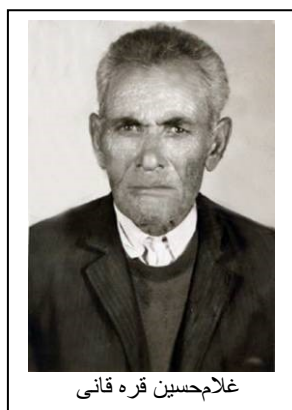
فاصله‌ی «چم ریز» با روستاهای مجاور به‌مقیاس کیلومتر:

تا سربست	۵ کیلومتر	تا چم‌چنار	۳
تا چم سهرابخانی	۵/۱	تا پیر سبزعلی	۷
تا گرمه	۱۰	تا چم‌کنگری	۳
تا آب‌ماهی	۱۸	تا ده دامچه	۸
تا الله‌مرادخانی	۱۰	تا حاجی‌آباد	۱۴
تا خانیمین	۱۶	تا شیراز	۱۵۰

چم سهراب خانی

به روایت حاصل قره‌قانی

«سهراب خان» یکی از سرداران طایفه‌ی کشکولی بود، این محل یکی از یوردگاه‌هایش محسوب می‌شد، مالک اول املاک این محل، عزیزالله خان



غلامحسین قره‌قانی

کشکولی بود، او فروخت به امیر حمزه فریدونی رئیس تیره‌ی «کوه وا» اکنون پلاک ثبتی املاک «چم سهراب‌خانی» به نام چشمه‌ی «سرنجلی» است. روستای «چم سهراب‌خانی» که در دامنه‌ی شمالی رشته کوه «کمر زرد ساران»، در حاشیه‌ی غربی رودخانه‌ی «کر» واقع شده است، اول بار در سال ۱۳۴۶ (هش) مسکونی شد. در آن سال مرحوم غلام حسین قره‌قانی با امیر حمزه فریدونی مالک این محل قراردادی منعقد نمودند مبنی بر این‌که

غلام حسین قره‌قانی این محل را با خرج خودش آباد کند، جوی آبی از رودخانه‌ی «کر» برای آن حفر نماید، سپس به مدت ۷ سال بلاچاره آن راکت کند، پس از انقضای مدت ۷ سال، همان نسبت رایج ۲۵٪ مالک و مستأجر اعمال گردد.

آقای حاصل قره‌قانی فرزند مرحوم غلام حسین قره‌قانی در این خصوص می‌گوید: «قبل از مرحوم پدرم خیلی‌ها این قرارداد را با حاج امیر حمزه بستند، لکن از اجرای آن عاجز آمده و فسخ کردند، اما پدرم موفق شد هر دو تا چم به نام‌های «چم^۱ سهراب‌خانی» و «چم بادامی» را آب‌رسانی و آباد کند، ما در آن موقع تعداد ۲۴ چادر عشایری بودیم، اما اکنون ۴۶ خانوار حاوی ۲۳۱ نفر

۱ - «چم» = برون " جَم " و " خَم " در کتب لغت بیش از ده معنی دارد، از جمله: «طبق پهنی را گویند که از نی پوریا بافته شده باشد و به وسیله‌ی آن غلات را بافشانند و پاک نمایند، همچنین به معنی آب‌گردان بزرگ، سینه، صدر، پیشانی نیز آمده است. ناز و اداء و اجرای فنون را نیز "چم" گویند، چنان‌که «خم وچم» گفته شده است. اما در «کامفیروز» هر جا سخن از "چم" در میان باشد، منظور اراضی مسطحی است که در حاشیه‌ی رودخانه واقع بوده و سطح آن نسبت به اراضی اطراف پایین‌تر و نسبت به بستر رودخانه مساوی، یا کمی بالاتر است. (ناشر)

جمعیت هستیم. همه از طایفه‌ی ترک قره‌قانی می‌باشیم. فقط یک خانواده‌ی سارانی در میان ما وجود دارد که در اینجا زمین خریده و ساکن شده است.» حاصل قره‌قانی مانند همه‌ی ساکنان روستاهای جدیدالاحداث در صد کشف و اثبات سابقه‌ی طولانی برای روستای «چم سهراب‌خانی» برآمده و می‌گوید:

«اکنون در کند و کاوهای که در «چم سهراب‌خانی» به‌عمل می‌آید، علایمی ظاهر می‌شود که نشان می‌دهد در این محل قبلاً آبادی بوده‌است، زیرا ثابت است که در گذشته‌های دور، بالاتر از پل فلزی، در همین محل «چم سهراب‌خانی» و دقیقاً در جای همین پل جدیدالاحداث، پلی برپا بوده است به‌نام «پل دختر» زیرا این نقطه از رودخانه در حدود ۲ هزار سال است که اصلاً جابه‌جا نشده، بنابراین بهترین جا برای احداث پل بوده است. از طرف دیگر در این محل سنگ‌های تراشیده شده به‌طور ۶ ضلعی و میخی هم پیدا شده که معلوم نیست چه زمانی، به‌وسیله‌ی چه کسانی، به‌چه منظوری تراشیده شده است.»

حاصل ادامه می‌دهد: «در اوایل انقلاب از طریق فرمانداری به‌ما پیش‌نهاد شد که اگر می‌خواهید اسم روستای تان را عوض کنید، نام دل‌خواه خود را پیش‌نهاد نمایید، تا بنویسیم، من که در آن موقع جزء شورای ده بودم، نام «ترک آباد» را برای این محل پیش‌نهاد نمودم، اما تا هنوز جوابی نیامده است و به‌همان اسم «چم سهراب‌خانی» مانده است، درحالی که این اسم قبل از برپای این آبادی، روی املاک این محل گذارده شده بود.»

پیش رفت فرزندان این روستا در عرصه‌های مختلف زندگی خوب بوده و تاکنون چندین چهره‌ی برجسته‌ی محلی و منطقه‌ای از این روستا برخاسته‌اند، از جمله آقای احمد قره‌قانی فرمانده ناحیه‌ی مقاومت امام صادق (ع) «کامفیروز» فرزند همین روستا می‌باشد. او با متانت و تدبیر توانست در این مدت طولانی این منطقه را که به‌لحاظ ترکیب جمعیتی به‌یک کلکسیون شبیه است، با درایت و کفایت تمام اداره نماید.

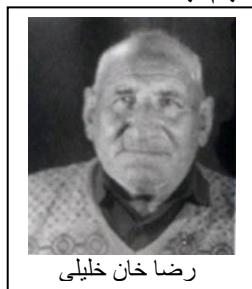
روستای «چم سهرابخانی» آینده‌ی بسیار درخشان در پیش رو دارد، استعداد دامداری و باغداری در این محل فوق‌العاده است. این محل در حال حاضر دارای یک باب مدرسه‌ی ابتدایی است، از امکانات اولیه‌ی زندگی مانند آب لوله‌کشی، روشنایی برق و جاده‌ی خاکی برخوردار می‌باشد. مسجد، حسینیه و هیأت عزاداری منظم ندارد. زمین برای احداث مسجد معین شده، لکن تا هنوز برای ساختمان آن کاری انجام نشده است.

«چم سهرابخانی» قبلاً روستای دور افتاده محسوب می‌شد، که دارای یک رشته جاده‌ی باریک خاکی منشعب از پل فلزی بود، اما اکنون با احداث یک دهنه پل فلزی که بین آن با روستای «چم ریز» واقع شده است، موقعیت خوبی پیدا کرده است. همین امر در آهنگ پیش‌رفت بیش از پیش روستای «چم سهرابخانی» مساعدت خواهد کرد.

چم چنار

بهر روایت رضاخان خلیلی

معنی «چم» را دانستیم، «چنار» را هم می‌شناسیم که چه درخت بزرگی است، بنابراین مطلب روشن است. این روستا را می‌توان دور افتاده‌ترین یا بدمسیرترین محل «کامفیروز» به حساب آورد، فاصله‌ی «چم چنار» تا جاده‌ی اصلی در «چم ریز» حدود ۳ کیلومتر است.



رضا خان خلیلی

این محل در سال ۱۳۴۱ (ه‌ش) مسکونی شد، کدخدا و اجاره‌دار املاک این روستا، آقای رضاخان خلیلی باصری بود که هم‌چنان قبراق و سرحال است. او در مورد تاریخچه‌ی این روستا چنین می‌گوید: «مالک قدیمی املاک این محل امیرحسن‌خان و

امیر قلی‌خان بودند، آن‌ها به‌شیرازی‌ها فروختند، بعداً زیادخان سترگ، سلیمان‌خان امینی - اسدالله‌خان امینی و حاج امرالله قره‌قانی مشترکاً خریدند، که تا زمان اصلاحات ارضی در اختیار داشتند. زمین‌های این‌جا جزء مرحله‌ی دوم اصلاحات ارضی بود، که در سال ۱۳۴۷ (ه‌ش) به‌اجرا درآمد، من در آن

موقع اجاره‌دار این محل بودم، ۳۰٪ از محصول را به‌عنوان مال‌الاجاره به‌مالک می‌دادم.»

«ما تا سال ۱۳۴۱ (ه‌ش) در «دژکرد» زندگی می‌کردیم، البته مانند همه‌ی باصری‌ها بین سرحد «دژکرد» و صحرای بنار سرحد - گرمسیر می‌کردیم، مانند همه‌ی باصری‌ها جزء زیر مجموعه‌ی «ایل قشقایی بودیم» سرگذشت همه‌ی ما مشترک است. بعد از این‌که «صولةالدولة» تبعید شد و سپس توسط دولت رضاخان پهلوی به‌قتل رسید، دولت تمام املاک قشقایی‌ها در «دژکرد» را به‌یک نفر شیرازی به‌نام «محمد قلی ثانی پور» فروخت، مالک جدید همه‌ی ما را جواب کرد، او به‌ما گفت: "من رعیت نمی‌خواهم، همه‌تان بروید به‌هر جا که دل‌تان می‌خواهد هرکس، می‌خواهد در این‌جا بماند، فقط کارگری کند و مزد بگیرد."»

«بدین‌ترتیب ما بیکار شدیم، تا این‌که زیادخان سترک دره‌شوری املاک «چم‌چنار» را خرید، ما رفتیم پیش زیادخان، این ملک را اجاره کردیم. تا زمانی که برنامه‌ی اصلاحات ارضی به‌اجرا درآمد. اراضی «چم‌چنار» هم از چشمه‌سارهای «گرمه» حق‌آبه دارد، هم از رودخانه‌ی «کر».

رضاخان خلیلی ادامه می‌دهد: «این ملک زیاد دست به‌دست شده، چنان‌که به‌نظر می‌رسد خیلی هم قدیمی است، از زیر زمین‌های متعلق به‌آقای غلام خلیلی سنگ‌های آسیاب در آمده است، که معلوم نیست مال چه زمانی است. علایمی دیگری هم وجود دارد که نشان می‌دهد این ملک بسیار قدیمی می‌باشد. قبل از این‌که ما به‌این‌جا بیاییم رعیت‌های «گرمه» این ملک را می‌کاشتند، یک چند سالی هم پیر سبزه‌علی می‌کاشت، بعداً ما آمدیم. من نخستین کسی بودم که در این‌جا خانه ساختم، تقریباً همراه با من پسر عموهایم، برادران خلیل اتحاد نژاد، علی کرم خلیلی و مظفر کریمی در این‌جا مستقر شدند، ما در ابتدا ۴ خانه بودیم، اکنون ۴۰ خانوار هستیم، جمعاً تعداد ۱۸۰ نفر در این ده زندگی می‌کنیم. همه از قوم باصری و تیره‌ی کافرهادی هستیم، همه فرزندان یک پدر می‌باشیم، از فرزندان «عبد خلیل» هستیم، فقط یک خانواده‌ی ترک در بین ما وجود دارد که در اثر ازدواج در این‌جا ماندگار شده است.»

جالب توجه است که در روستای «چم چنار» به مدت ۴۰ سال هیچکس از دنیا نرفته است. یعنی از نخستین سال تأسیس آن در سال ۱۳۴۱ تا سال ۱۳۸۰ هیچکس در این روستا فوت نکرد، اولین کسی که در این ده از دنیا رفت، مرحوم بگ محمد خلیلی بود که در سال ۱۳۸۰ (هش) در همین روستا به خاک سپرده شد. بعد از او یک نفر دیگر از دنیا رفته است، اکنون در قبرستان «چم چنار» فقط دو نفر مدفون می‌باشند.

روستای «چم چنار» دارای یک باب مسجد به نام حضرت ابوالفضل العباس (ع) می‌باشد، هیأت عزاداری نیز به سرپرستی آقایان خلیفه کریمی، فریدون اتحاد نژاد، کرم محمدی، محمدعلی محمدی، ابراهیم محمدی و غارتی محمدی تحت همین نام فعالیت می‌کند.

این روستا دارای یک باب مدرسه‌ی ابتدایی و امکانات رفاهی مانند آب و برق می‌باشد. از روستای «چم چنار» تا کنون دو نفر معلم به نام‌های منوچهر خلیلی و ساتیار محمدی پا گرفته‌اند.

محصولات این روستا عبارت‌اند از: جو، گندم، شلتوک، شبدر، یونجه... وضعیت دام‌داری خیلی خوب است. وضعیت ورزشی نیز متناسب با خودش خوب است.

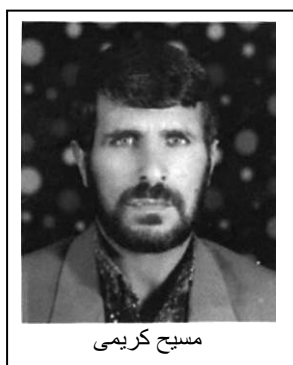
یک نمونه از نسب‌نامه‌ی چم چناری‌ها چنین است: دانیال، ابراهیم، باباخان، میرزا محمد، عیدی محمد، علی کرم، عبدخلیل، کافرهاد - محمود.

پیر سبز علی

به روایت مسیح کریمی

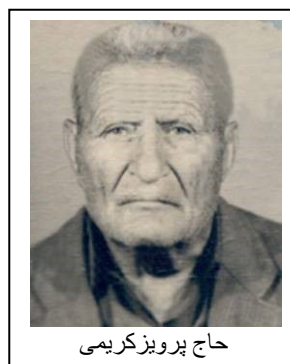
در حدود ۵ کیلومتر بالاتر از روستای «چم ریز» در مسیر جاده‌ی اصلی روستای خوش آب و هوای «پیر سبز علی» واقع است، نام این روستا بر گرفته از چشمه‌ی به همین نام است که از دامنه‌ی این روستا می‌جوشد آب این چشمه بسیار سرد و گوارا می‌باشد. این چشمه موضوع افسانه‌های محلی است، ساکنین محلی نسبت به آن بادید قداست می‌نگرند و معتقداند که در این مکان شخص بزرگی به همین نام مدفون است، یا این چشمه از معجزات و کرامات

اوست، ولی درباره‌ی آن شخص موهوم هیچ نمی‌دانند. البته یک «مُلاَسبِز علی رمضانی» نامی در زمان مالکیت سردار احتشام وجود داشته که در روستای



مسیح کریمی

«گرمه» زندگی می‌کرده و کد خدای «گرمه» بوده است، این‌که بین «پیرسبز علی» و «مُلاَسبِز علی رمضانی» می‌تواند نسبتی وجود داشته باشد



حاج پرویز کریمی

یا خیر، موضوعی مجهول است؛ لکن این نکته مسلم است که آن «مُلاَسبِز علی» گمشده‌ی اهالی «پیرسبز علی» نمی‌باشد. به‌طور عموم در همه‌جا علاقه‌ی مردم این است که روستای خود را بسیار قدیمی، مهم و دارای افسانه‌ها و صحنه‌ی وقوع حوادث مهم معرفی کنند.

البته اهالی پیر سبز علی از نگاه فلسفی و روانی حق دارند مدیون آن چشمه باشند، زیرا زندگی شان تا حد زیادی مدیون آن چشمه‌ی اعجازگر و اسرارآمیز است. اگر در این‌جا هیچ پیر و پیشوای هم مدفون نباشد، خود این چشمه به‌ذات خود قابل ستایش بوده و به‌اندازه‌ی یک پیر برای مردم «پیر سبز علی» معجزه کرده است. چنان‌که می‌گویند: آب این چشمه پیوسته ثابت است، سال‌های پر باران و کم باران، یا فصول پاییز و بهار برایش فرقی ندارد.

مالکین اولیه‌ی املاک «پیر سبز علی» امیر حسن‌خان سردار احتشام بود، بعداً به‌مالکیت حاج امرالله قره‌قانی، اسدالله‌خان و سلیمان‌خان امینی درآمد.

در این مورد حاج عزت‌الله باصری می‌گوید: «قبل از ما اراضی پیر سبز علی را کشاورزان «گرمه‌ای» می‌کاشتند، آن‌ها محصول خوبی هم بر نمی‌داشتند، روزها در این‌جا می‌آمدند، مشغول کار می‌شدند، شب‌ها به‌خانه‌های خود در «گرمه» بر می‌گشتند.»

«در سال ۱۳۳۹ (هش) ما ۶ خانوار شامل حاج حسین علی، حاج پرویز، حاج بهزاد، شاه‌محمد، حاج عزت‌الله و علی‌حیدر از «دژکرد» به «کامفیروز» آمدیم و این زمین‌ها را از مالک‌ها با اجاره‌ی ۳۲٪ گرفتیم، قبل از ما به‌ر عیت‌های «گرمه» ۲۵٪ اجاره می‌دادند، ولی برای ما مال الاجاره را به‌سطح ۳۲٪ بالا بردند. از این قسمت، مقدار ۵٪ حقوق کدخدا و ۲٪ حقوق میمیزی بود، که برخلاف رسم و رواج قبل، باید زارع می‌پرداخت، درحالی که قبل از آن در تمام «کامفیروز» چنین مرسوم بود که آن ۵٪ حقوق کدخدا از کل محصول برداشته می‌شد، لکن مالکین جدید این سلوک را برگردانیدند، حقوق کدخدا و میمیزی را به‌گردن زارع انداختند. در آن موقع کدخدای ما اول حاج حسین علی بود، بعدا برادرش حاج پرویز کدخدا شد.»

«حدود ۶ - ۷ سال زمین‌های «چم چنار» را هم ما می‌کاشتیم، یک سال با مالک اختلاف مان شد و «چم چنار» زیرکشت نرفت، سال بعدش مالک‌ها زمین‌ها را به‌آن‌ها دادند.»

«در زمانی که ما به‌این‌جا آمدیم، هیچ عمران و آبادی در این‌جا وجود نداشت، اصلا دار و درختی هم نبود، بیابان خالی بود، خودمان چند اصله درخت سپیدار کاشتیم، چند سال طول کشید تا بزرگ شد و توانستیم از آن برای خانه‌سازی استفاده کنیم. ما ابتدا یک چند سال در کنار چشمه، زیر چادر زندگی می‌کردیم، اکنون تمام این ۵۴ خانوار ساکن در روستای «پیر سبز علی» که جمعیتی بالغ بر ۳۰۰ نفر را تشکیل می‌دهند، فرزندان همان ۶ خانوار اولی‌اند. در آن زمان کشت شلتوک در این‌جا رواج نبود، ما فقط گندم، جو، عدس، نخود و ذرت می‌کاشتیم، اکنون مدت ۱۲ سال است که کشت شلتوک در روستای ما رواج یافته است. حالا بیشتر مردم روبه‌درخت‌کاری آورده‌اند.»

روستای «پیر سبز علی» دارای یک باب مدرسه‌ی ابتدایی نوساز به‌نام شهید دستغیب می‌باشد و از نعمت آب لوله‌کشی، روشنایی برق، خانه‌ی بهداشت و مخابرات برخوردار می‌باشد، یک باب حسینیه‌ی نوساز و تمیز که کار مسجد را هم می‌کند، در این روستا وجود دارد. از «پیر سبز علی» تعداد ۳ نفر معلم پا گرفته‌اند.

بسیاری از نواحی اطراف «پیر سبز علی» فُرق می‌باشد، از این رو از نظر پوشش گیاهی واقعا «سبز علی است» تنگه‌ها و دره‌های اطراف «پیر سبز علی» عبارت‌اند از: دره‌ی آب‌پاشان، دره بلوطی، دره کنگری، دره‌ی شعبان علی، چشمه‌ی گندو، چشمه‌ی پیر سبز علی، تنگه‌ی گرمه، تنگ رحمتی، تنگ پشتی، چار اشکفتان...

وضعیت دامداری در «پیر سبز علی» خوب است.

مردم «پیر سبز علی» به‌استثنای یکی - چند خانوار، همه از طایفه‌ی باصری، تیره‌ی «کافر هادی» هستند، یک نمونه از نسب‌نامه‌ی آن‌ها چنین است: میثم، مسیح، پرویز، بهروز، بهزاد، رحیم، ملاکریم گپ، رحیم، کافر هاد - محمود.

"بهروز" در سال ۱۳۲۰ در مقابله با غارت‌گران بویر احمدی در گرمه کشته شد. شرح ما جرا در ضمن مطلبی مربوط به «باصری هادی و باصری آقاجان» آمده است.

گرمه

به‌روایت حاج محمد کریم کریمی - محمد قلی قره‌قانی

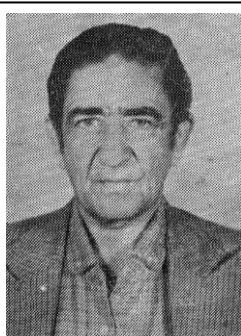
در حدود ۳ کیلومتر بعد از روستای «پیر سبز علی» روستای قدیمی «گرمه» واقع است، این روستا در منابع تاریخی و محاورات عمومی جایگاهی با سابقه‌ی طولانی دارد. چنان‌که گاهی از آن تحت عنوان «بلوک گرمه» نام برده می‌شود. اهالی این محل با استناد به‌برخی شواهد، از جمله وجود یک اصله درخت چنار بسیار بزرگ و قدیمی، معتقداند که سابقه‌ی تاریخی «گرمه» به‌بیش از هزار سال می‌رسد. این درخت چنار به «چنار جلو قلعه» مشهور است، اگر آن چنار در مسیر یک جریان آبی قرار داشت، می‌شد گفت که شاید خودرو بوده باشد، ولی از آن‌جا که در وسط محل واقع است، معلوم می‌شود که به‌دست بنی‌آدم کاشته شده است.

نام «گرمه» از چشمه‌ی مشهورش گرفته شده که به‌گفته‌ی اهالی، در زمستان‌ها گرم و در تابستان‌ها سرد می‌باشد، بنابراین نام «گرمه» در اصل

"گرماب" بوده است. آب این چشمه تا حدود ۳۰ - ۴۰ سال پیش از این تا صحرای اللهمرادخانی و «حاجی‌آباد» هم می‌رفت، همین حدود گرمه محسوب می‌شد. مسیر یک رشته جوی باریک آن تا هنوز قابل تشخیص است، لکن اکنون از روستای «سربست» جلوتر نمی‌رود.

«گرمه» در ابتدا یک قلعه بوده که در زیر یک رشته جوی موسوم

به «جانبه» واقع در پایین دست آن درخت چنار معروف قرار داشته است. عده‌ی می‌گویند قبل از آن قلعه‌ی «گرمه» در محلی به‌نام «پیر خاتون» برقرار بوده است. مالکیت املاک «گرمه» متعلق



جواد خان قره قانی



حاج محمد کریم کریمی

به «امیرحسین‌خان سردار احتشام» بود، سپس سهم فرزندش امیرقلی‌خان گردید، در سال ۱۳۱۷ (ه‌ش) امیرقلی‌خان تمام بلوک گرمه را به‌یک نفر شیرازی به‌نام «نگار» به‌مبلغ ۱۲۱ هزار تومان فروخت. نگار این ملک را نادیده خرید، حوزه‌ی آن از آب‌ماهی تا پوزه‌ی پالنگری قلم‌داد شده بود. نگار پس از انجام معامله به‌کامفیروز آمد تا ببیند چه چیزی خریده است، سوار بر یک رأس الاغ سفید شده، از پوزه‌ی پالنگری تا تنگ براق را پیمود. وقتی که به‌تنگ براق رسید گفت: «این خونه تش گرفته ملک به‌من فروخته، یک مشت کوه و جنگل به‌من فروخته.» تازه متوجه شده بود که املاک بکیان و خانیمن از خود صاحب دارند و جزء بلوک گرمه نیستند.

در این موقع سمت کدخدایی گرمه به‌دوش سبزی علی رضانی بود و نگار شب مهمان او شد، به‌جز گینه‌چراغ دیگر هیچ وسیله‌ی روشنایی وجود نداشت. هنگامی که نگار عازم شیراز گردید آدرس خانه‌ی خود را به‌کدخدا سبزی علی داده و به‌او گفت که به‌شیراز بیا تا یک چراغ نفتی با یک دله نفت به‌تو بدهم که وقتی کسی به‌خانه‌ات آمد روشنایی داشته باشی.

نگار شیرازی شب هنگام می‌خواست برای قضای حاجت بیرون برود که سرش محکم به‌طاق در خورد و خیلی درد کرد، چنان‌که سرخود را در میان دو دست خود گرفت و نشست، پس از لحظاتی رو کرد به‌آسمان و گفت: «خدایا تو امشب را به‌پای عمر من حساب مکن، من از خیر این ملک گذشتم.» دو سال بعد ملک را با تحمل ۴ هزار تومان ضرر، به‌مبلغ ۱۱۷ هزار تومان فروخت به‌زیادخان سترگ دره‌شوری و جهانگیرخان کشکولی. آن‌ها ۵۴ سال برای ملک مالکیت کردند، سپس جهانگیرخان سهم خود را فروخت به‌حاج امرالله قره‌قانی. زیادخان سترگ هم یک دانگ و نیم از سهم خود را فروخت به‌سلیمان‌خان امینی، یک دانگ و نیم دیگر را به‌اسدالله‌خان امینی و نیم دانگ آن را هم به‌مشهدی علی قره‌قانی فروخت.

تقریباً در حدود سال ۱۳۲۵ اختلاف برسر تعیین حدود گرمه بالاگرفت، در یک طرف مالکین گرمه بودند که انتهای جوی آبی از چشمه‌ی گرمه تا صحرای بنار را حد و حدود بلوک گرمه می‌دانستند، در طرف دیگر کیانی‌ها و معدل‌السلطنة بودند که حد و حدود بکیان و خانیمین را تا پای چم بندسریست می‌خواندند. کار به‌درازا کشید، مهندس و کارشناسان دولتی آمدند، کارشناسی کردند، شهود خواستند، ماجرا خیلی طول کشید.

در این زمان قلعه‌ی «گرمه» در سومین مکان خود، در پشت جوی موسوم به «جاینبه» واقع بود. قلعه‌ی «گرمه» در دوران مالکیت زیادخان از امنیت و آسایش نسبی بر خوردار شد، زیرا دیگر مورد دست‌برد عشایر قشقای قرار نمی‌گرفت، زیرا زیادخان رئیس قبیله‌ی دره‌شوری بود، که جزاءیل قشقای محسوب می‌شد، با «صولة‌الدولة» و فرزندانش میانه‌ی خوبی داشت.

قبل از زیادخان «عسکرخان دژکردی» ملک «گرمه» را اجاره می‌کرد، که برایش در دسرهای فراوان داشت، زیرا «صولة‌الدولة» و فرزندانش با امیرحسن‌خان سردار احتشام خصومت داشتند و در هر موقع که دل‌شان می‌خواست فتوی غارت «گرمه» را صادر می‌کردند. یک سال خسروخان فتوی داد تا تمام ملک را غارت کنند، ۸۰ - ۹۰ نفر تفنگ‌چی آمدند، هر چه دم دست‌شان رسید، با خود بردند.

عسکرخان مجبور شد قلعه‌ی موسوم به «جا پنبه» را احداث نماید، که تا زمان زیادخان پا برجا بود. در زمان زیادخان که امنیت در «گرمه» برقرار شد، مردم آهسته آهسته از درون قلعه بیرون آمده و خانه‌های از خشت و گِل برای خود درست کردند، این وضع ادامه یافت تا اکنون که آبادی «گرمه» تا تل مخابرات کشیده شده است.

ملک «گرمه» زیاد دست به دست شده است، مالکان «گرمه» به ترتیب عبارت بودند از «سردار احتشام» بعد از او به‌بچه‌هایش امیرقلی‌خان و امیر حسن‌خان رسید، آن‌ها ملک را به‌اجاره می‌دادند و ۲۵٪ مالیات از زارع می‌گرفتند.

کدخدایان قدیم «گرمه» از زمان سردار احتشام عبارت بودند «از ملاًسبزی علی رضانی» بعداً پسرش «شیرعلی رضانی» بعد از او «حسن رضانی»، «محمدکریم کریمی» و «جوادخان قره‌قانی». مرحوم جوادخان با حاج امرالله قره‌قانی پسرعمو می‌شد، او کدخدای حاج امرالله و یکی از کلاترهای «گرمه» بود.

زیادخان قبل از اصلاحات ارضی ملک را فروخت به‌حاج امرالله قره‌قانی، اسدالله‌خان و سلیمان امینی، این‌ها ملک را داشتند تا زمانی اصلاحات ارضی روی آن کار آمد.

«حاج محمد کریم کریمی» در این مورد چنین می‌گوید: «مالکین جدید نسبت به رعیت سخت‌گیری‌های اعمال نمودند، آن‌ها برخلاف روال مالکین سابق، سر خرمن مأمور می‌فرستادند تا بر خرمن نظارت کند، از طرف دیگر ۲۵٪ مالیات سردار احتشام را به ۳۳٪ بالا بردند، در حالی که روش سردار احتشام این بود که در موقع خرمن می‌آمد در یک گوشه‌ی روستا چادر می‌زد، آن وقت رعیت خودشان مالیات را برای ایشان می‌بردند، زیادخان هم به‌کدخدا واگذار می‌کرد، ولی مالکین جدید طبعی بسیار پایین داشتند، آن‌ها مستقیماً ممیز و ناظر معین می‌کردند، و بر رعیت سخت می‌گرفتند، یک وقت من رفتم در مجلس مالکین، به آن‌ها گفتم که شما سلوک را وارونه کرده‌اید، اولاً ۲۵٪ من را کرده‌اید ۳۳٪ من، ممیزی هم می‌گیرید، این چه رسمی است؟»

با این برنامه‌ی شما زارع از بهره در رفته و هیچی برایش نمی‌ماند.»
 «حاج امرالله روبه‌من کرد و گفت: «انگار تو خیلی خوب زبان داری، دلت می‌خواهد بمان و بکار، دلت هم نمی‌خواهد یک ملکین موتوری هم به‌تو می‌دهم هر جا که می‌خواهی برو.»

«وقتی که حاج امرالله مرا از ده بیرون کرد، من دو رأس گاو خیش داشتم، آن‌ها را برداشتم و رفتم به «دژکرد» در آن‌جا زمینی را برداشتم و شریکی کشتیم، موقع پاییز شد، ما محصولات مان را برداشته بودیم، دیدیم که هواپیما از آسمان اعلامیه پخش می‌کند، با این مضمون که: «هر زارعی در هر جا روی هر زمین که کار می‌کند، تکان نخورد، که زمین مال خودش است.»

بدین‌ترتیب مرحله‌ی اول اصلاحات ارضی شروع شد، ما که زراعت مان را جمع کرده بویم، برگشتیم به «گرمه» هوا کم سرد و زمستانی می‌شد، ماهم هیچ‌چیز جهت ذخیره‌ی زمستانی نداشتیم، نه علوفه برای مال داشتیم، نه سوخت برای گرمایش، نه نفت برای روشنایی، نه لباس گرم برای بچه‌ها... هیچ.»

«در شروع اصلاحات ارضی آمدند از ما پرسیدند: «شما چقدر زمین دارید؟»

گفتیم: «آیش صد من» زمین‌ها را روی آیش حساب کردند. مأمورین اصلاحات ارضی از ما ثبت نام کردند. در این‌موقع زمین‌های حاج امرالله جزء مرحله‌ی اول اصلاحات ارضی بود، زیرا مالک عمده محسوب می‌شد، اما از این طرف هم حاج امرالله به‌قصد خرد کردن پلاک اراضی منطقه، تمام روستاهای تابع بلوک «گرمه» از آب‌ماهی تا صحرای «الله‌مراذخانی» را در یک پلاک «گرمه» گرد آورده بود، سعی داشت تا همه‌ی افراد رعیت را نیز در همین یک‌جا اسکان دهد، تا همه‌ی این منطقه‌ی وسیع را یک پلاک قلمداد کند.»

«تا بلکه از تقسیم اراضی جان سالم به‌در ببرد. ما هم سر از کار اداره و برنامه‌های اصلاحات ارضی در نمی‌آوردیم، یک وقت فهمیدیم که هشت سال تمام مال‌الاجاره‌ی زمین را اضافی داده‌ایم، آن وقت بنده خودم رفتم در «شیراز» و مستقیماً برای تهران، خطاب به‌خود شاه شکایت نوشتم، در آن

قید کردم که: بلوک «گرمه» دارای ۹ قلعه و یک پلاک است که از چشم دولت افتاده و برنامه‌ی اصلاحات ارضی در این‌جا نیامده است.»
باورکن ظرف مدت ۵ روز جوابش آمد، که نوشته بود:

«فلانی! ۹ قلعه‌ی «گرمه» به‌ثبت رسید. در آن موقع یک سرتیپ "همت شیرازی" بود که پسرش مسئول اصلاحات ارضی بود، کارها را با شتاب و روحیه‌ی نظامی انجام می‌داد. چنین شد که کار اصلاحات ارضی در بلوک «گرمه» با موفقیت انجام گرفت، مالکان نتوانستند هیچ کاری بکنند، زمین به‌زار عین برگشت.»

قلعه‌ی «گرمه» از قدیم دارای حمام بوده، نخستین حمام عمومی از محل جمع‌آوری زکات توسط مرحوم دکتر "کشمیری شیرازی" ساخته شد. امروزه روستای «گرمه» دارای ۱۴۳ خانوار است که تعداد ۷۱۱ نفر را در خود جا داده است، این روستا دارای آب، برق، مخابرات، خانه‌ی بهداشت و شرکت تعاونی می‌باشد. همچنین یکی از قطب‌های آموزشی منطقه محسوب می‌شود، چنان‌که دارای مدارس راهنمایی و دبیرستان تحت نام‌های شهید مهدی پور و «ابن سینا» بوده و امور آموزشی آن منطقه را تا سطوح دبیرستان دخترانه و پسرانه عهده‌دار می‌باشد.

«بلوک گرمه» امروزه با شتاب فزاینده رو به‌پیش رفت می‌باشد، چنان‌که دوباره همان موقعیت سابق خود را به‌دست می‌آورد. اقبال «گرمه» از آن‌جا رو به‌فزونی نهاد که کشاورزان این محل رو به‌باغداری آوردند، گفته شده که یک هکتار باغ سیب «گرمه» بالغ برده‌ها میلیون تومان قیمت می‌شود.

در این مورد جناب "فرود قره‌قانی" ضمن ارایه‌ی یادداشتی فرموده است:
«اول بار سنت باغداری توسط، شخصی موسوم به "مشهدی علی قره‌قانی" (پدر ایشان) رونق یافته است.» گویا مرحوم مشهدی علی بیش از ۱۵۰ هزار اصله نهال مثمر در اراضی گرمه غرض نموده است، به‌دنبال آن سیمای گرمه دیگرگون شده و بقیه‌ی خلق‌الله نیز به‌پیروی از او به‌امور باغداری رو کردند. مطابق با فرمایش فرودخان: «مرحوم مشهدی علی دارای ۱۰ پسر و ۴ دختر بوده است که اکنون تعداد نسل و نتیجه‌ی او به ۲۷۵ نفر می‌رسند،

بسیاری از این افراد در مصادر مهم دولتی قرار دارند. در بین آنها خلبان، مهندس، معلم، تکنسین، مدیر، رئیس بانک، سرهنگ، سردار، ستوان و گروهیان وجود دارند.»



جناب نصرت الله خلیلی باصری - ریاست اسبق اداره‌ی آموزش و پرورش منطقه وبخشدار سابق .

فرودخان می‌افزاید: «در زمانی که سراسر نواحی «کامفیروز» و «بلوک گرمه» به‌دلیل دوری مسافت با مرکز استان، صعب‌العبور بودن و فقدان امکانات و جاده، فاقد هر نوع فضا و امکانات آموزشی بود، به‌همین سبب هیچ معلم و آموزگاری در منطقه وجود نداشت، دو نفر از فرزندان مرحوم مشهدی علی به‌نام‌های "حاج سهراب" و "غلام‌رضا" و یک نفر دیگر از وابستگان نزدیک مشهدی علی قره‌قانی، به‌نام "عبدالعلی قره‌قانی" به‌مقام معلمی رسیده و به‌فرهنگ منطقه خدمت کردند.»

معنی این گفته آن است، که نخستین معلمین منطقه‌ی «کامفیروز» همین سه فرد نامبرده هستند. والله اعلم بحقایق الامور.

در روستای «گرمه» مسجد ساخته نشده است، لکن یک باب حسینیه‌ی بزرگ برپا است که کار مسجد را هم انجام می‌دهد، هیأت عزاداری امام

حسین (ع) بهسر پرستی آقایان امین‌الله کریمی، کرامت صالحی و پنجعلی جعفری اداره می‌شود.

ساکنین روستای «گرمه» با ضریب ۵۰ در ۵۰ از دو طایفه‌ی ترک و باصری تشکیل شده‌اند، ترک‌ها از تیره‌های قره‌قانی، خیرآلدی، آهنگر و شش بلوکی هستند، باصری‌ها بیش‌تر "کارمضانی" اند، فقط ۵ خانوار "کافرهادی" در میان شان وجود دارند، در روستای «گرمه» از تیره‌ی باصری "کارضایی" اصلا وجود ندارد.

یک نمونه از نسب‌نامه‌ی "کارمضانی" های «گرمه» چنین است: امین‌الله، محمد کریم، حاجی بابا، کربلایی کریم پشنگی، قریب بگ پشنگی، حاتم، راه‌الله، عزیزالله، صفر، کارمضان - محمود.

چم کنگری

بهروایت حاج حسین صادقی بوگر، علی عباسی

عطاءالله قره‌قانی، عزت‌الله قره‌قانی، گودرز قره‌قانی

به‌فاصله‌ی ۴ کیلومتر بعد از محل «گرمه» در مسیر جاده‌ی اصلی روستای «چم‌کنگری» واقع است. معنی "چم" را قبلا دانستیم، "کنگر" بر وزن «سنگر» و «لشکر» یک نوع خاری است که برگ‌های بزرگ و پهن، با تیغ‌های خیلی تیز و قوی دارد، این نوع خار در اوایل بهار از کنده و ریشه‌ی موجود در زیر زمین می‌روید، در اوایل بسیار نرم و لطیف است، چنان‌که مردم آن ناحیه از جوانه‌های نوبر آن "خار" خورشت خوش‌مزه درست می‌کنند که به‌آن «خورشت کنگر» می‌گویند که طعم شیرین دارد. مخصوصا اگر با گوشت هم درست شود بهترین خورشت می‌شود؛ به‌همین سبب شاعر گفته: «کنگر خورده، لنگر انداخته».

کنگر در سراسر استان فارس می‌روید، اما نه مانند چم کنگری، سراسر صحرای پهناور موجود میان دو روستای «چم کنگری» تا «آب‌ماهی» مملو از این نوع خار است، دام داران منطقه آن را جمع نموده و خشک می‌کنند، سپس می‌کوبند و برای علوفه‌ی زمستانی دام‌های خود انبار می‌کنند.

مالک اولیهی این روستا مانند دیگر روستاهای این ناحیه، امیرحسن‌خان سردار احتشام بود، او فروخت بهنگار شیرازی، بعدا حاج امرالله قره‌قانی، زیادخان سترک، سلیمان‌خان امینی و اسدالله‌خان امینی خریدند. آن‌ها این اراضی را به‌رضاخان عباسی تنگ براقی اجاره دادند، اولین خانه‌ها را همو به‌اتفاق پسر خود علی عباسی بنا کرد، سپس در سال ۱۳۴۱ (هش) عسکر قره‌قانی (معروف به‌لشکر) به‌سمت کدخدایی سلیمان‌خان امینی برگزیده شد، در همین موقع شخص دیگری به‌نام بهروز قره‌قانی ۳ دانگ کدخدایی حاج امرالله را برداشته و به‌این جمع اضافه شد.



زایران چم کنگری در مشهد مقدس، زیادخان بوگر و لشکر قره قانی در عکس دیده می‌شوند- ۱۳۵۳

روستای چم کنگری در ابتدا ۸ خانوار بود که به‌روی تلی موسوم به «تل دامنی» برپا شده بود، قبل از آن برای مدت چند سال در زیر "چادر" و "کپر" زندگی می‌کردند، آهسته آهسته با خشت و گل خانه درست کردند، به‌مرور زمان جمعیت زیاد شد، متناسب با آن روستا نیز به‌آرامی خود را به‌سمت بالا

کشید. جمعیت این روستا در حال حاضر ۲۸۱ نفر گفته شده است که در قالب ۵۸ خانوار زندگی می‌کنند.

تا قبل از اصلاحات ارضی سهم مالک ۲۵ درصد در زمان سردار احتشام و ۳۳ درصد در زمان حاج امرالله قره‌قانی و سلیمان خان امینی بود. اراضی «چم کنگری» در سال ۱۳۴۷ (ه‌ش) با اصلاحات ارضی برخورد کرد، ۳ دانگ از املاک تقسیم به‌نسبت شد، ۳ دانگ دیگر را زارعان از مالک‌ها طی قسط ۱۲ ساله خریدند. بدین‌ترتیب تمام زمین «چم کنگری» به‌زارعان برگشت. اراضی روستای چم کنگری هم از چشمه‌ی «گرمه» حق‌آبه دارد، هم از رودخانه‌ی «کر». جوی آب منشعب از رودخانه‌ی کر» در سال ۱۳۴۱ (ه‌ش) توسط آقایان رضا عباسی و علی عباسی حفر شد. تا آن موقع از این صحرا محصول زیادی برداشته نمی‌شد، سالانه مقدار محدودی نخود، عدس، گندم و جو کشت می‌شد که به‌زحمتش هم نمی‌ارزید، تمام صحرا خالی و بیابان بود. لکن با احداث این کانال آبی وضعیت روستا به‌یک باره دیگرگون شد. گرچه صحرای «چم کنگری» از آن سرسبزی و شادابی روستاهای پایین‌تر برخوردار نیست، لکن دامداری در این روستا رونق شایان دارد، هر یک از خانواده‌ها یک چند رأس دام سبک و سنگین نگهداری می‌کنند.

«چم کنگری» از امکانات اولیه‌ی زندگی شامل آب لوله‌کشی، روشنایی برق، خانه‌ی بهداشت و مخابرات برخوردار است. یک باب مسجد جدیدالاحداث دارد و دارای یک باب مدرسه‌ی ابتدایی به‌نام شریعتی می‌باشد. این روستا از همان سال‌های نخستین، دارای حمام عمومی بوده است.

اکثریت ساکنین روستای «چم کنگری» از طایفه‌ی ترک قره‌قانی شامل دو تیره‌ی "غریب لو" و ساریخانی هستند، ۵ خانوار با فامیل «صادقی» از بوگر و ۳ خانوار با فامیل «عباسی» از "تنگ براق" نیز در آن‌جا ساکن هستند. بوگرها از اعقاب «حاج زیاد خان بوگر» می‌باشند که در زمان مالکین سر ممیز مالکین بود. بعد از اصلاحات ارضی سهم مالک این‌جا را خرید و فرزندان در این محل سکونت دارند. آن‌ها بعد از آب گرفته‌گی محل‌شان

از «کهمین» به این جا آمده‌اند، فامیل عباسی نیز از فرزندان همان رضا عباسی اجاره‌دار اول این روستا هستند.

امروزه «چم کنگری» رو به پیش رفت است، زیرا مانند تمام روستاهای «پل بهبالا» به امور باغداری رو نموده‌است. علاوه بر این: بزرگترین سرمایه‌ی مردم روستاهای "پل بهبالا" تحصیلات فرزندان شان می‌باشد، عده‌ی زیادی از آن‌ها در پرتو همت و تلاش تحصیلی به مدارج عالی رسیده‌اند.

تاکنون از روستای جدیدالتأسیس «چم کنگری» افراد زیادی در ادارات و ارگان‌های حساس دولتی از قبیل آموزش و پرورش، صدا و سیما، سپاه پاسداران، ارتش و نیروی انتظامی مشغول خدمت شده‌اند، هر یک دارای رتبه‌های بالا می‌باشند. یکی از افراد شاخص این روستا جناب «عبدالرضا اتحادپور» ریاست کنونی اداره‌ی آموزش و پرورش «کامفیروز» می‌باشد. او در بهار سال ۱۳۸۳ موفق شد مسابقات پنجگانه‌ی قرآن کریم شمال استان را در بخش «کامفیروز» برگزار نماید. جناب اتحادپور در دور قبلی انتخابات شوراها، کاندیدای عضویت در شورای شهر «شیراز» بود، که در بین مجموع کاندیداها جزء ۳۰ نفر اول قرار گرفت.

در «چم کنگری» یک هیأت عزاداری به نام ابوالفضل العباس(ع) وجود دارد که از همان سال‌های نخست تأسیس این روستا امور عزاداری سیدالشهدا(ع) را برگزار می‌کرده است. مسئولین این هیأت عبارت‌اند از حسین صادقی، گودرز قره‌قانی، داریوش محمدی، مهر علی عباسی، عطاءالله قره‌قانی و عزت‌الله قره‌قانی. بنا به گفته‌ی اشخاص فوق در سال‌های نخست تأسیس روستا که اعتقادات مردم محکم بود، در ایام عزاداری امام حسین(ع) به‌خصوص در شب و روز تاسوعا و عاشورا هیچ‌کس به سرکار نمی‌رفت، هیچ‌کس در منزل چیزی ذخیره نمی‌کرد، حتی خانواده‌ها شیر و تخم مرغ خود را برای امام حسین(ع) نذر می‌کردند، در شب‌های تاسوعا و عاشورا آتش روشن کرده و تا صبح در اطراف آن به عزاداری می‌پرداختند، هیچ‌کس نمی‌خوابید، زیرا همه اعتقاد داشتند که در این شب‌ها و روزها خواب حرام است و گناه عظیم دارد.

آب‌ماهی

به‌روایت جهان شاه مقدسی، بهزاد اتحاد نژاد،

نعمت‌الله پناهی، شیرزاد قره‌قانی - بهروز قره‌قانی

۶ کیلومتر بعد از روستای «چم‌کنگری» محلی ساکت و آرام به‌نام «آب‌ماهی» واقع شده است که با آینده‌ی درخشان روبه‌رو است، این محل را بدان سبب «آب‌ماهی» گفته‌اند که دارای چشمه‌سا رهای بوده که در زمستان‌ها آب گرم داشته، به‌همین خاطر ماهی‌ها در آن فصل در آنجا تجمع می‌کردند.

آقای جهان شاه مقدسی بوگر درباره‌ی تاریخچه‌ی آب‌ماهی چنین می‌گوید: «ما در «دژکرد» زندگی می‌کردیم، مالکی داشتیم به‌نام «حاج محمد قلی ثانی پور» به‌ما ظلم می‌کرد، از ما بیگاری می‌کشید، ما از دست ظلم او فرار کردیم، رفتیم به‌خسرو شیرین، یک تکه زمین از کسی به‌نام «مشهدی قلندر» گرفتیم، طبق قرارداد کاشتیم، محصولات مان را جمع‌آوری کردیم، پاییز شد.»

«سال ۱۳۳۷ (ه‌ش) بود، عمویم حسن‌خان بوگری به‌همراه برادرم جهان بخش رفتند به «کامفیروز» نزد سلیمان‌خان امینی، قرارداد زمین‌های «آب‌ماهی» را گرفتند، تصمیم گرفتیم تا بیل و کلنگ، وسایل، گاو و همه‌ی تشکیلات خودمان را از «دژکرد» برداریم به‌این‌جا بیاوریم و مشغول به‌کار شویم. چهار الاغ را علف بار کردیم، با دو جفت گاو و خیش برداشتیم، آمدیم در این‌جا که صحرای بیابان و خالی از سکنه و آبادانی بود، هیچ آبادی و آثاری از آدمی‌زاد در این‌جا موجود نبود، در مسیر آمدن ما از «دژکرد» کسی به‌نام مسیح‌خان از ساکنین «چرکس» نیز با ما رفیق شد، باهم آمدیم این‌جا باراندازی کردیم، چادری برپا نمودیم، پدرم نقشه‌ی جوی را ریخت و شروع کردیم به‌کنندن؛ جوی مان خیلی طولانی است حدود ۱۰ کیلومتر طول دارد.»

«در همان موقع خواستیم آبادی و خانه‌ی برپا کنیم، رفتیم در کنار چشمه‌ی معروف به «کوله‌ی آب‌ماهی» تا خانه بسازیم، عده‌ی مخالفت کردند و گفتند این‌جا دور است، ما به‌کار مان نمی‌رسیم. مسیح‌خان گفت برویم پیش مالک یک مبلغ پولی بگیریم، یا معافی بگیریم که این‌جا خیلی خرج و زحمت دارد. پدرم به‌اتفاق مسیح‌خان و همان عمویم حسن‌خان بوگری و علی‌پناه پناهی دوباره

رفتند به «کامفیروز» نزد سلیمان خان و اسدالله خان امینی، همان قرار دادی را که قبلاً بین هم منعقد کرده بودند، محکم‌تر نمودند این بار مسیح خان هم شریک شد، در برگشتنی مسیح خان رفت به طرف «دژکرد» تا وسایل و گاوهای خود را بیاورد. فردایش دو جفت گاو با علوفه آورد و شروع به کار کرد.»

«وقتی که تصمیم‌ها قطعی شد، و همه امید به ماندن در این جا پیدا کردند، شروع به خانه‌سازی نمودند، ما در یک روز با سنگ خالی یک خانه‌ی کوچک درست کردیم من سنگ می‌دادم، پدرم کار می‌کرد، در طی مدت دو روز خانه‌ی ما درست شد، رفتیم داخلش نشستیم، بدین ترتیب اولین خانه‌ی «آب‌ماهی» را پدرم ساخت، بعد از او عمویم حسن خان بوگری خانه‌ی برای خود برپانمود. مالک‌ها بهرغم قرار دادی که با ما داشتند، برای ما خانه نساختند.»

«در همان سال جوی را کشیدیم و چم را کاشتیم، قرارداد ما با مالکین این بود که مالکین برای رعیت خانه درست کنند، در عین حال رعیت هم بتواند برای خودش خانه بسازد، اگر در وسط کار بین رعیت و مالک اختلاف پیش آمد، رعیت خواست از این جا برود، خانه‌های که خودشان درست کرده‌اند طبق نظر مصدق توسط مالک خریداری شود، اما به خانه‌های که مالک درست کرده است هیچ حقی نداشته باشند.»

«در خصوص حفر کانال هم مالک از قرار هر متر یک ریال به ما داد تا این جوی را در آوریم، در موقع برداشت محصول، چند نفر ممیزی می‌آمدند طبق نظر او از قرار هر صد من، ۲۵ من مالیات می‌دادیم، پنج من برای حکم کدخدایی بود، ۲۰ من مالک می‌برد. کمکی که مالکین به ما کردند این بود که سال اول از قرار هر صد من ۱۰ من منال از ما گرفتند، سال دوم ۱۵ من، سال سوم ۲۰ من و سال چهارم ۲۵ من.»

«یکی - دو سال ما سه - چهار خانه در این جا تنها بودیم، در سال‌های بعد یک نفر از علی‌آباد «کامفیروز» آمد، یک چند نفر هم از عشایر ترک آمدند و در این جا ساکن شدند، یک ۱۰ - ۱۲ خانه شدیم. در ۵ سال اول در دره‌ی قدیم میان کره‌های قدیمی به نام «آب‌ماهی علیا» زندگی می‌کردیم، بعد این محل

تحت عنوان «آبماهی سفلی» درست شد، آن محل اولی کلاً متروک شد، حتی سنگ‌هایش را هم آبخیزداری برد تا جلو دره‌ها را سیل‌بند کند.»

«در آن سال‌ها نا امنی هم بود، غارت‌گران بویراحمدی وسایل مردم را می‌بردند، ما یک روز رفتیم به «دژکرد» پیش یک سیدی به‌نام حاج سیدعباس حسینی، او اولین ماشین را به «دژکرد» آورده بود، وقتی او از «دژکرد» آمد، ما هم با الاغ‌های خودمان از دنبالش آمدیم تا نزدیکی‌های آبماهی، در نزدیکی‌های «دره‌ی همبانه» دره‌ی است به‌نام «دره‌ی اشکی» بویراحمدی‌ها در همان‌جا ماشین سیدعباس را متوقف کرده و داغون کرده بودند. «در همان موقع چند تن از معامله‌گران «دژکردی» برای جمع‌آوری مطالبات شان به «کامفیروز» رفته بودند، موقع برگشتن، بویراحمدی‌ها راه آن‌ها را گرفته، به‌همراه وسایل شان با خود بردند.»

«یک نفرشان به‌نام "محمدحسین‌خان دژکردی" به‌بویراحمدی‌ها می‌گوید که ما را نبرید، بروید در این محل آبماهی، یک مشت خر و قاطر هست، آن‌ها را بردارید و بار تان را به‌وسیله‌ی آن‌ها ببرید، بویراحمدی‌ها گفته بودند: این‌ها بنده رانده هستند، ما هفت شب و هفت روز بالای سر آن‌ها گرسنه به‌سر بردیم، رغبت نکردیم یک لقمه نان شان را بستانیم، حالا برویم خر و قاطرشان را برداریم؟»

«درمیان آن‌ها شخصی به‌نام "محمدحسین‌خان ثانی‌پور" از وابسته‌گان محمد قلی ثانی پور - مالک «دژکرد» هم وجود داشته که چون آدم چاق و چله‌ی بود، بویراحمدی‌ها خودش را آزاد کردند، اما وسایلش را بردند.»

«در سال ۱۳۴۲ (ه‌ش) تمام پاسگاه‌های «دژکرد» کار خود را تعطیل کردند، گفتند «چون مملکت ترک‌آقایی شده، ما نمی‌توانیم در برابر آن‌ها ایستاده‌گی نماییم» پس از این‌که ترک‌ها از گرمسیر آمدند و به‌طرف سرحد رفتند، دوباره پاسگاه سر جای خود برگشت.»

«در همین مواقع عده‌ی زیادی از همسایه‌ها و شرکای ما گفتند: «این‌جا خیلی بیابان است و خطر دارد، لذا در این‌جا نماندند، هر یک به‌طرفی رفت، ما با همان حسن‌خان عموی مان تک و تنها ماندیم، ما هم مجبور شدیم خانه و



زندگی مان را به «دژکرد» ببریم، روزها می‌آمدیم در این‌جا زراعت گندم آب می‌دادیم، شب‌ها دو باره به «دژکرد» بر می‌گشتیم، زمستان‌ها خیلی کاری به این‌جا نداشتیم، یک روز در حال آب زدن به مزرعه‌ی گندم بودیم، که دو نفر ترک، از طایفه‌ی قره‌قانی دره‌شوری به‌نام‌های سلیمان قره‌قانی و لطف‌الله قره‌قانی آمدند پیش حسن‌خان و گفتند: "ما هم می‌خواهیم بیاییم در این‌جا بمانیم" حسن‌خان که از تنهایی در رنج و خطر بود، قبول کرد، متعاقب آن چند خانوار ترک در این‌جا ساکن شدند، حسن‌خان گفت: من حاضرم کور بشوم، اما آب‌ماهی بیابان نشود.»

«ترک‌ها می‌خواستند در آن محل قدیمی پهلوی ما بمانند، اما حسن‌خان به‌آن‌ها گفت: "باید در این محل جدید اُتراق کنید، زیرا اول و آخر همین محل جدید درست می‌شود" آن‌ها خود یک نفر بتا گرفتند، از قراری روزی ده تومان مزد به‌بنا می‌دادند، شروع کردند به‌خانه‌سازی با گل و سنگ. در زمستان آن سال برف زیاد آمد، یک مریضی سختی هم پیش آمد، چنان‌که از اثر سرما و مریضی تعداد ۵ - ۶ نفر از ترک‌ها مردند. از جمله کسانی که در آن سال تلف شدند، اشخاصی به‌نام‌های خسرو قره‌قانی، عطاخان قره‌قانی و زنی به‌نام "گش‌بانو قره‌قانی" بودند.»

«تا سال ۱۳۴۶ ما از برنامه‌ی اصلاحات ارضی بی‌خبر بودیم، همان نسبت مالک و رعیت برقرار بود، در آن سال یک چند نفر شامل حاج نگهدار مظفری الله‌مراذخانی از اطراف «کامفیروز» آمدند، به‌ما گفتند: «شما گول خورده‌اید، دولت زمین‌ها را تقسیم کرده است، حالا زمین‌ها مال خود شما است، چرا باید به‌مالک مالیات بدهید؟!»

«تا آن‌موقع اکثر رعیت‌های قدیم در اثر وجود مشکلات و نا امنی از «آب‌ماهی» رفته بودند، به‌جای آن‌ها چند خانواده‌ی ترک ساکن شده بودند، زمستان وسط برف بود که دو نفر مهندس اصلاحات ارضی به‌نام‌های توسلی و رفیعی به‌این‌جا آمدند و صورت برداری و آمارگیری نمودند، آن مهندسین گفتند: «سه دانگ از زمین تقسیم می‌شود، ۳ دانگ دیگر سهم خرده‌مالکی می‌ماند.»

«بدین ترتیب املاک حاج امرالله قره‌قانی تقسیم شد، املاک امینی‌ها تقسیم نشدند. در آن سال وقتی که ما دیدیم پای مالکین بزرگ روی پوست خربوزه هست، از دادن مال‌الاجاره سرباز زدیم، مالکین هم کوتاه نیامدند، ابتدا ما را کتک زدند، سپس خودشان رفتند به پاسگاه «کامفیروز» از ما شکایت کردند، فرمانده پاسگاه «کامفیروز» کسی بود به نام محمدعلی ادیبی که ما را احضار نموه و او هم ما را خیلی کتک زد، به دنبال آن تمام وسایل خانه و اموال و احشام مان را قیمت کرد و به عنوان مال‌الاجاره به مالک‌ها داد. بالاخره در سال



۱۳۵۰ اسناد اصلاحات ارضی املاک «آب‌ماهی» به دست ما رسید.»
کدخداهای روستای «آب‌ماهی» که در جهت عمران و آبادانی این محل کوشیدند، به ترتیب عبارت بودند از آقایان: حسن خان بوگری، یدالله اتحادنژاد و ایاز قره‌قانی.

این روستا امروزه دارای ۴۵ خانوار با تعداد ۲۳۱ نفر جمعیت می‌باشد، حدود ۷۵ درصد این جمعیت از طوایف ترک قره‌قانی می‌باشند، ۲۵ درصد بقیه بوگر، دژکردی، سارانی و تنگ براقی هستند. حدود ۵ - ۶ خانواده‌ی سید"رضوی" از سادات «ساران» در این روستا وجود دارند که بزرگ‌شان "سیدبرای خدا رضوی" می‌باشد، او انسان نیکوکار و خیراندیش است.

از زمان تأسیس روستا تا کنون حدود ۵۰ - ۶۰ خانوار از این ده به «شیراز» مهاجرت کرده‌اند، آن‌ها در آن‌جا خیلی خوب پیش رفت کرده‌اند، فرزندان شان در مصادر مهم امور دولتی از قبیل قضاوت، ارتش، سپاه، ریاست بانک و آموزش و پرورش قرار گرفته‌اند. در مجموع تعداد کارمندی که از این روستا پاگرفته و در نواحی مختلف شهرستان و استان مشغول خدمت می‌باشند، به‌بیش از ۴۵ نفر می‌رسند.

دو نفر از آن‌ها به‌نام‌های "شاپور اتحادنژاد" و "علی راستگو" در دور قبلی انتخابات شوراها، کاندید عضویت در شورای شهر «شیراز» بودند، که در بین ۹۰۰ نفر، جزء ۳۰ نفر اول قرار گرفتند.

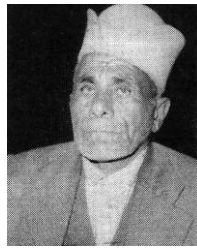
روستای «آب‌ماهی» از نعمت روشنایی برق، آب لوله‌کشی و یک باب مدرسه‌ی ابتدایی برخوردار است، در این محل مسجد ساخته نشده است، قرار است که در مدخل ده یک باب حسینیه تأسیس گردد، زمین معین شده و بخشی عمده از هزینه‌ی احداث ساختمان آن را شخصی به‌نام "عزیزالله رضازاده" به‌عهده گرفته است. هیأت عزاداری امام حسین (ع) با مسئولیت آقایان باباخان رحمنی نژاد، سیدرحیم رضوی امور عزاداری ایام محرم را به‌عهده دارد.

باصری هادی

به‌روایت یدالله خلیلی، خلیفه خلیلی و شاپور خلیلی

حالا که در «آب‌ماهی» هستیم، بهتر است به‌منظور تکمیل معرفی و ثبت تاریخچه‌ی باصری‌های این منطقه، کمی بالاتر رفته و با عبور از «تنگ براق» نظری به‌دور وستای باصری‌نشین در حوالی سرحد «دژکرد» بیافکنیم، زیرا آن گروه از باصری‌ها، از جمله باصری‌های «کامفیروز» محسوب می‌شوند، روابط میان آنان چنان گرم و ناگسستنی است که نمی‌توان از طایفه‌ی باصری ساکن در «کامفیروز» سخن گفت، ولی باصری‌های «سرحد چهار دانگه» را نادیده گرفت، از دید باصری‌ها این دو منطقه - از «دژکرد» تا صحرای «بنار» یکی محسوب می‌شود.

در نواحی «سرحد چهاردانگه» فقط دو روستای باصری‌نشین وجود دارد، یکی از آن‌ها به‌نام‌های «باصری هادی» و دیگری به «باصری آقاجان» موسوم است، هر دو روستا می‌توانستند یکی باشند، زیرا جدول و جوی آب هر دو روستا یکی است، می‌باشد، مردم هر دو نسل کافر هادی، از «کافرهاد» ابن روستاهای «چم ریز»، باصری‌های «حاجی‌آباد» چون اهالی آن دو از فرزندان «عبدخلیل» ابن «کافرهاد» می‌باشند.



هادی خان باصری

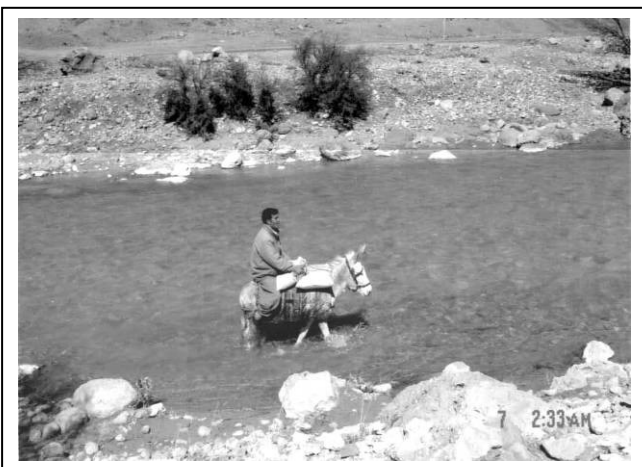
روستای «باصری هادی» در سال ۱۳۳۵ (هش) پا به عرصه‌ی وجود نهاد، در آن سال چهار برادر باصری به‌نام‌های: هادی، مهدی، جواد و چراغ به‌اتفاق پسر عموهای خود به‌نام‌های: اسدالله، یدالله، گودرز و محمد در این نقطه خانه ساختند و ساکن شدند. برای مدتی روستای «هادی باصری» همین ۸ خانوار جمعیت را داشت. فردی بزرگ و مغز متفکر آن ۸ خانوار، مرحوم هادی خلیلی باصری بود، لذا از همان موقع این روستا به‌نام او موسوم شد. او بزرگترین حمام و بزرگترین مسجد را در این ده ساخت، مدرسه‌ی برپا کرد و بنیاد حسینیه را نهاد.»

شاپور باصری می‌گوید: «طایفه‌ی باصری، طایفه‌ی است تاریخی، که در زمان‌های قدیم به‌نورآباد آمده است، مدت‌ها در آن نواحی بیلاق - قشلاق کردند، سپس گروهی از آن‌ها در همان‌جا ساکن شدند و گروه دیگر به‌نواحی مرودشت و ارسنجان عزیمت نموده و جزء ایل عشایر خمسه شدند. در حدود ۲۰۰ سال قبل از این پدران ما بنا به‌دلایلی از ایل خمسه بریده و برای مدتی نزدیک به یک قرن جزء ایل قشقایی قرار گرفتند، ضمن این‌که یک استقلال نیم‌بندی هم داشتند، به‌طور کلی در ایل قشقایی ادغام نشدند، اما هم پیمان با آن بودند، در آن زمان ما نیز چون قشقایی‌ها بیلاق - قشلاق می‌کردیم - بیلاق ما همین

سرحد «دژکرد» و همین اراضی بود که اکنون روی آن ساکن شده‌ایم؛ قشلاق مان صحرای بنار، واقع در «کامفیروز» بود. زمستان‌ها به آن جا می‌رفتیم. بسیاری از پدران ما اکنون در همان صحرای بنار، یا در قبرستان «حاجی‌آباد» مدفون‌اند. عده‌ی از باصری‌ها زمستان‌های خود را در «گره فامور - کازرون» می‌گذرانیدند، در فصول بهار و تابستان به سرحد آمده و بهما ملحق

می‌شدند.»

آقای یدالله خلیلی
درباره‌ی تاریخچه‌ی
روستای «باصری
هادی» چنین
می‌گوید: «مالک
اصلی این اراضی،
کربلایی میرزا محمد
شیرازی بود که یک
قلعه‌ی کوچک



مالکی در این محل داشت، بعدا ناصرخان و خسروخان آمدند، این املاک را از او خریداری کردند. ناصرخان به پدرم جان‌علی که در آن موقع کدخدای این محل بود، دستور داد که در همین جا یک ده درست کنید، بمانید و رعیتی کنید، بعدا مشهدی هادی و مشهدی اسدالله به‌مقام کدخدایی این ده رسیدند، کم کم روستارا گسترش دادند و آباد کردند. تا این حال که الحمدلله همه چیز داریم.»

«در آن سال‌ها امنیت وجود نداشت، ما از ترس دزدان و غارت‌گران بویراحمدی نمی‌توانستیم در این جا ساکن شویم و ریشه بزنیم، ما چندین بار توسط بویراحمدی‌ها غارت شدیم، از جمله یک سال فصل پاییز بود، ما می‌خواستیم به قشلاق خود در صحرای بنار «کامفیروز» برویم، گروه کثیری از باصری‌ها با هم بودیم، به روستای «گرمه» رسیده بودیم که بویراحمدی‌ها راه ما را گرفتند و غارت مان کردند، هیچ چیز برای ما نگذاشتند، یک نفر از ما به نام مشهدی بهروز کریمی در آن غایله کشته شد. بهروز کریمی پدر حاج

پرویز، کدخدای سابق روستای «پیر سیز علی بود» ما هم سردسته‌ی غارت‌گران را که کسی به‌نام "کامجد" بود، کشتیم.»

«جریان از این قرار شد که وقتی همه‌ی اموال مان را بردند، سردسته‌ی غارت‌گران آخرین کسی بود که به‌دنبال همه‌ی افرادش حرکت می‌کرد، او که اسبش زخمی شده بود، سوار یک رأس مادیان شد، همین‌که خواست اسبش را هی کند، که پدرم سنگی از زمین برداشت و به‌طرف او انداخت، از قضا سنگ به‌بیخ گوش آن شخص اصابت کرده و فوراً نقش بر زمین شد، در این‌موقع افراد او هیچ پشت سرخود نگاه نکردند، تا ببینند که برسر فرمانده‌شان چه آمده است. وقتی از پشت اسب به‌زمین افتاد همه‌ی ما دورش جمع شدیم، هر کس به‌هر وسیله‌ی به‌او می‌زد، در این‌موقع او خنجرى از کمر خود کشید، خواست تا به‌ما حمله کند، اما یک نفر به‌نام علی سینا کارد را از دستش گرفت. لحظه‌ی بعد یک کسی دیگر یک سنگ بزرگ را که به‌زحمت در بغل گرفته و بلند کرده بود، به‌روی سینه‌اش رها کرد، به‌این وسیله او مرد.»

«جنازه ساعات زیادی به‌روی زمین افتاده بود، هرکس می‌رسید به‌جنازه لگد می‌زد، آب دهان می‌انداخت، یا مشتی خاک به‌رویش می‌پاشید و نفرینش می‌کرد، دم دم غروب من به‌اتفاق یک نفر دیگر به‌نام پنجعلی بند به‌پایش انداختیم و همین‌طوری روی زمین کشیده، بردیم در زیر یک کله سنگ گذاشتیم، مقداری خاک هم روی جنازه انداختیم، و خودمان برگشتیم، فردای آن روز متوجه شدیم که شب هنگام جانور آمده، جنازه را درآورده و مقداری از گوشت آن را خورده بود، وقتی ما رفتیم دیدیم، روده‌اش دراز روی زمین کشیده شده بود.»

هر دو روستای «هادی باصری» و «آقا جان باصری» تابع «دژکرد» اند و جزء شهرستان اقلید می‌باشند، روستای آقا جان باصری به‌فاصله‌ی ۳ کیلومتری و روستای «هادی باصری» به‌فاصله‌ی ۶ کیلومتری «دژکرد» قرار دارد. هر دو روستا در مسیر یک رشته جاده‌ی فرعی بین «دژکرد» و «تنگ براق» واقع شده‌اند، به‌همین ترتیب روستای «هادی باصری» حدود ۱۲ کیلومتر و روستای «آقا جان باصری» در دود ۱۵ کیلومتر با «تنگ براق» فاصله

دارند. این مسافت تا آب‌ماهی (آخرین روستای کامفیروز) به حدود ۲۰ و ۲۳ کیلومتر می‌رسد.

در اصل، میان سال‌های ۱۳۱۱ تا ۱۳۲۰ (ه.ش) که املاک قشقای‌ها به‌توسط دولت مصادره شده و به‌معرض فروش نهاده شد، تمام مستملکات ایلخانان قشقای در «دژکرد» نیز از طریق دولت به «محمدقلی ثانی پور دژکردی» فروخته شد، در آن موقع آقای «هادی باصری» اجاره‌دار ثانی پور بود، تا زمانی که برنامه‌ی اصلاحات ارضی آمد و همه‌چیز را دیگرگون کرد. روستای «هادی باصری» هم‌اکنون دارای ۵۲ خانوار است، از امکانات اولیه‌ی زندگی شامل آب لوله‌کشی (سال ۱۳۶۲) برق (سال ۱۳۷۳)، مخابرات، مدرسه، مسجد و حسینیه‌ی خوب و بزرگ برخوردار است. سطح اراضی زیر کشت در این روستا خوب و جالب توجه است، محصولات آن عبارت‌اند از جو، گندم، یونجه، شبدر، سیب... کاشت برنج به‌تازگی مرسوم شده است، هر خانواده به‌مقدار کمی جهت مصارف شخصی خود بدان می‌پردازند. توجه به‌باغداری مانند تمام نواحی «کامفیروز» و «دژکرد» از جمله گرایش جدید مردم و کشاورزان این محل می‌باشد. وضعیت دام‌داری نیز در هر دو روستا مطلوب است.

یک رشته از نسب‌نامه‌ی کافر‌های روستای «هادی باصری» چنین است: اسماعیل، هوشنگ، یدالله، جان‌علی، الله‌کرم، عبدخلیل، کافر‌هاد، - محمود.

باصری آقا جان

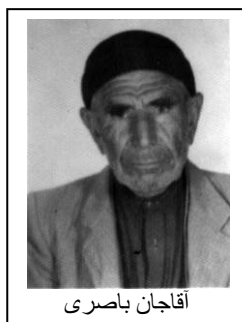
به‌روایت کربلایی آقاجان باصری

بسیاری از نکاتی که در مورد روستای «باصری هادی» گفتیم، در مورد روستای «باصری آقا جان» نیز مصداق دارد. در این‌جا تنها ممیزات «باصری آقاجان» را از زبان خود "کربلایی آقاجان خلیلی باصری" می‌شنویم: «در اوایل به‌قدرت رسیدن «رضاخان پهلوی» سیاه‌چادرهای ما را پاره می‌کردند، زیرا «رضاخان» با زندگی عشایری مخالف بود، او می‌خواست مردم در یک جا ساکن باشند، به‌امور آبادانی و عمران بپردازند، ما در آن

زمان از این کار «رضاخان» خوش مان نمی‌آمد، ولی حالا که فکر می‌کنیم همو درست می‌گفته است، زیرا زندگی عشایری بسیار سخت بود، بدتر از همه این‌که امنیت نبود، نه شب خواب داشتیم، نه روز آرام، شب نگهبان بودیم و روز چوپان، هیچ عمران و آبادی نبود، چون با زندگی سیار عشایری نمی‌توان آبادی برپانمود.»

«خلاصه در آن موقع ما به‌دستور مالک مان کربلایی میرزا محمد شیرازی

ساکن شدیم. در ابتدا ما به‌نام‌های شاه رضا، فرج، ۳۰ خانوار هستیم که همه همان چهار خانواراند، «کافرهادی» و از فرزندان از اول من اجاره‌دار و روستا هم به‌اسم خودم



آقا جان باصری

این‌جا را آباد کردیم و چهار خانوار بودیم: ابوالحسن و خودم. حالا از فرزندان و اعقاب همه‌ی ما از تیره‌ی "عبد خلیل" هستیم. چون کدخدای این‌جا بودم، نام

گذاشته شد، اولین کسی که در این ده به‌دنیا آمد فرزند بزرگم فرامرز خلیلی باصری است، اولین کسی که در این ده از دنیا رفت، مرحوم فرج خلیلی بود که در همین‌جا هم دفن است. ما قبل از این‌که این ده را بسازیم زمستان‌ها و تابستان‌ها بی‌یلاق - قشلاق می‌کردیم، بی‌یلاق ما این‌جا و قشلاق ما چشمه‌ی بنار در «کامفیروز» بود، بعضی از اقوام ما هم زمستان‌ها را در «گره فامور - کازرون» می‌گذرانیدند، در بهار و تابستان به‌ما ملحق می‌شدند.»

«در سال ۱۳۲۰ (ه‌ش) بود که در مسیر رفتن به‌سوی «کامفیروز» و چشمه‌ی بنار، بوی‌راحمده‌ی‌ها ما را غارت کردند، ما در آن موقع از این محل خود حرکت کرده بودیم تا مورد غارت و چپاول قرار نگیریم، در مسیر راه از آن‌چه که فرار کرده بودیم، گرفتارش شدیم، هیچ چیز برای ما نماند. که جریان آن را مفصل توضیح دادند.»

یک نمونه از نسب‌نامه‌ی کافرهادی‌های ساکن در روستای «آقا جان باصری» چنین است: آقا جان، ابوذر، فرامرز، آقا جان، بابا جان، فضل علی، عبد خلیل، کافرهاد.

کامفیروز از چشم دوربین



















خواجه

بهر روایت نصرالله نجفی، علی ناز رستمی

شیخ محمد قلی عباسی، گرگعلی راهدار

وقتی از گردنهی مرتفع و نسبتاً خطرناک پوشیده از درختان بنه و بلوط «تنگ تیر» عبور نموده و به دامنه‌های شمالی آن رسیدیم، درست در ناحیه‌ی غرب دریاچه‌ی «سد درودزن» به روستای ناهموار و تپه تپه‌ی می‌رسیم که اسمش «خواجه، معروف به خواجه‌ی یهود» است.

واژه‌ی خواجه در ادبیات فارسی و ترکی دارای مفاهیم و مصادیق بلند و آراسته است که اغلب به شخصیت‌های بزرگ اطلاق می‌شود؛ در دائیره‌المعارف «ویکی پیدیا» آمده است:

«خواجه واژه‌ی فارسی به معنای آقا، بزرگ، کدخدا، رئیس خانه و همچنین ثروتمند و صاحب مکننت است. در قدیم در فارسی صدراعظم و نخست‌وزیر را «خواجه بزرگ» می‌گفتند. معلم، حکیم، دانا، عالم، تاجر، سوداگر و رئیس طایفه و صاحب جمعیت از دیگر معانی آن است. خواجه نظام‌الملک طوسی و خواجه عبدالله انصاری از نمونه‌افرادى هستند که با این لقب مشهوراند.»

«در دوران حکومت «آق قویونلوها» استفاده از لقب خواجه برای صاحب‌دیوانان که مسئولیت مالیات را بر عهده داشتند متداول بود.

در دوره‌ی صفویه و قاجاریه این کلمه گاهی چون عنوانی به «ارمنیان» داده می‌شد: خواجه میکائیل، خواجه بقوس، خواجه سرکیس...

به عنوان لقب برای پیغمبر اسلام نیز عناوین «خواجه دو عالم، خواجه دوسرا، خواجه رُسل و خواجه بعث و نشر...» در متون به‌کار رفته است.

خواجه به‌صورت عنوان افتخاری در سراسر خاورمیانه، جنوب آسیا، شبه‌قاره هند، آسیای جنوب شرقی و آسیای مرکزی به‌ویژه برای آموزگاران، صوفیان و رهبران طریقت استفاده می‌شده و می‌شود.

این نام در مصر و سودان نیز برای نشان دادن فردی با ملیت خارجی یا میراث خارجی استفاده می‌شود...»

... اما در کامفیروز «خواجه» نام یک روستا است.

تپهی «خواجه» مُشرف بر تمامی سطح دریاچهی «سد درودزن» است که چشم‌انداز آن تا کوه‌های شهرک «ابرج» امتداد می‌یابد. و منظره‌ی عالی دارد. خواجه، نخستین محل در آستانه‌ی ورود به‌نیمه‌ی غربی «کامفیروز» می‌باشد. پلاک ثبتی آن به‌نام «خواجه یهود» می‌باشد، قدیمی‌ها به‌آن «قلعه یهود» نیز می‌گفتند. حاج غلام‌علی فیروز «مهجن‌آبادی» می‌گوید: «املاک "خواجه" و "چم شیر" مال یهودی‌های «شیراز» بود.^۱

او می‌گوید: پدرم مرحوم "مُلاکیامرث" که در آن موقع کدخدای «مهجن‌آباد» و نماینده‌ی «صوَلَة‌الدولة» در بلوک «کامفیروز» بود، آن را به‌مبلغ "یکصد هزار تومان" برای «صوَلَة‌الدولة» خرید. کدخدایان «صوَلَة‌الدولة» در «خواجه» عبارت بودند از مَلاکلب‌علی رستمی و مَلاغلام حسین کدیور.

«خواجه» یک روستای خیلی قدیمی است، تا کنون چندین بار جابه‌جا شده است. گفته می‌شود در محل قدیمی آن قبر گبری هم وجود داشته است، محل قدیمی این روستا اکنون در حاشیه‌ی دریاچه‌ی «سد درودزن» قرار گرفته است. روستای «خواجه» دارای اراضی زیاد و آب کم می‌باشد، از این بابت چندان مستعد برنج‌کاری نیست، لذا کشاورزان «خواجه‌ای» جدیداً همانند مردم روستاهای «پل به‌بالا» و تنگ «شول» به‌امور باغداری رو کرده‌اند، آن‌ها انواع باغات مثمر از قبیل سیب، آلبالو، گیلاس، زرد آلو و غیره به‌عمل آورده‌اند. مجموع این شرایط، به‌آن روستا زیبایی و طراوتی خاص بخشیده.

به‌گفته‌ی آقای نصرالله نجفی، مالک اصلی املاک «خواجه» و "چم شیر"، «شیخ زین‌العابدین شیرازی» بود، پس از او مدتی در تملک شخصی به‌نام "سیدمحمد قالی فروش" قرار داشت. به‌دنبال او به‌دست «صوَلَة‌الدولة» افتاد، سپس سهم دختربری «فرّخ بی‌بی» دختر «صوَلَة‌الدولة» و همسر "سهراب‌خان

^۱ شخصی به‌نام «خواجه علی رضانیان» از «علا مرودشت» با من تماس گرفت و گفت «خواجه یک قوم از یهود است و ما جزء از آن هستیم» او اضافه کرد جمعیت ما هم در «علامرودشت» و هم در کل استان قابل توجه است؛ ما مشهور به‌قوم خواجه هستیم و اصلاً یهود می‌باشیم؛ لکن اکنون مسلمان شیعه شده‌ایم - ناشر.

بهادری" شد. چنان‌که بعضی دیگر از آگاهان تاریخ «خواجه» می‌گویند: فرخی‌بی اراضی «خواجه» را از برادرش خسروخان خریده بوده. به‌ترتیب پس از احراز مالکیت فرخی‌بی بر املاک «خواجه» عده‌ی از زارعان و کشاورزان این روستای به‌قصد اظهار تبریک در «شیراز» پیش سهرابخان بهادری رفتند و ضمناً از او خواستند که حدود ۳۰۰ هکتار از اراضی موسوم «دوتلون - دوتلان» را، که در آن موقع در تصرف لیرمنجانی‌ها بود، به «خواجه» برگرداند و جزء املاک خود قرار دهد، بدین ترتیب کشاورزان خواهی‌های به‌گوش سهرابخان و فرخی‌بی خواندند که آن زمین‌ها نیز در اصل جزء املاک «خواجه» می‌باشد، که در حقیقت مال شما است، و گفتند: «ما رعیت همان زمین‌ها می‌باشیم، لیرمنجانی‌ها به‌زور از ما گرفتند.»

سهرابخان ابتدا دستور داد تا گاوآهن از گرمسیر آورند، شروع کردند به‌خیش نمودن آن زمین‌ها، در همین حال مردم لیرمنجان پیش سهرابخان رفتند، به‌او گفتند: «این زمین‌ها مال هیچ‌کس نیست، وقف سیدالشهدا (ع) است، ما کشت می‌کنیم و سال به‌سال روضه‌ی سیدالشهدا (ع) می‌خوانیم.» سهرابخان بهادری به‌محض شنیدن نام سیدالشهدا (ع) فوراً استغفار کرد و گفت: «من کوچکتر از آنم که سر به‌سر سیدالشهدا (ع) بگذارم.» فوراً دستور داد تا گاوآهن را از زمین خارج نموده، مجدداً به‌گرمسیر برگردانیدند. سهرابخان در آن موقع در «شیراز» زندگی می‌کرد، گاهی هم به‌عشایری می‌رفت، خیلی کم به «کامفیروز» می‌آمد. اما حاج محمدجان دهقان می‌گوید: سهرابخان بهادری به‌این آسانی کنار نرفت، ما باهم قرار گذاشتیم که برویم از اداره‌ی ثبت نقشه‌ی تطبیقی بیاوریم، اگر حق با سهرابخان بود ما باید به‌او خسارت بدهیم، اگر حق با لیرمنجان بود، سهرابخان ضمن این‌که باید عقب‌نشینی کند از خرج‌کرد خود هم دست بشوید؛ وقتی که نقشه آورده و تطبیق دادیم، حق با لیرمنجان بود. به‌این ترتیب سهرابخان مجبور شد عقب‌نشینی کند.

نصرالله نجفی ادامه می‌دهد: «یک بار من برای کار حمام قدیمی که در روستای پایین «چم شیر» و «خواجه» قرار داشت، پیش فرخ بی‌بی در «شیراز» رفتم، به او گفتم که دولتی‌ها آمده‌اند با ما دعوی ۲٪ می‌کنند، ما چیزی نداریم تا به آن‌ها بدهیم، چون امسال حمام محل مان را تجهیز کرده‌ایم.»

«از او خواستم تا یک نامه به ما بدهد تا دولتی‌ها دست از دعوی‌شان بردارند، فرخ بی‌بی نامه‌ی خطاب به دولتی‌ها نوشته و به من داد که ضمن آن مرقوم داشته بود: «کشاورزان خواجه‌ای بابت آن ۲٪ حمام محل‌شان را ساخته‌اند، شما از آن‌ها چیزی مطالبه نکنید.» دولتی‌ها این حرف فرخ بی‌بی را پذیرفتند، دست از سر ما برداشتند.»



سهراب خان بهادری - قشقایی

«بعد از اصلاحات ارضی نیز یک روزی در «شیراز» به منزل فرخ بی‌بی رفتم، او به من گفت: «بیا برای آخرین بار این فرش‌های ما را بتکان» پس از آن که فرش‌ها را گردگیری کردم، رو به من کرد و گفت: «اگر حقی از بابت زمین‌های «خواجه» و «چمشیر علیا» به گردن شما داشته باشم، از شیر مادر حلال‌تر تان باد.»

چنان‌که گفته شده نام «خواجه» بر گرفته از محلی به همین اسم در فیروزآباد است. خواجه شیخ محمدقلی می‌گوید:

در حدود ۸ پست قبل، شخصی به نام «خواجه محمدتقی» از آن «خواجه‌ی فیروزآباد» به این نقطه‌ی «کامفیروز» آمده و بنای قلعه‌ی جدید «خواجه» را گذارده است. اعقاب او همگی با پیشوند «خواجه» یاد می‌شدند. اسامی آن‌ها از قدیم به جدید چنین است: خواجه محمدتقی، خواجه علی نقی، خواجه غلامرضا، خواجه علی‌رضا، خواجه عباس‌علی، خواجه رضاقلی، خواجه محمدقلی...

او اضافه می‌کند: بعد از «خواجه» محمدتقی، یک خانوار از «شول پلنگی» به‌این محل آمد که اسمش «محمدحسین» بود. او ۳ پسر داشت که از قضا اسامی دو نفر از پسران او نیز با پیشوند کلمه‌ی «خواجه» یاد می‌شدند، مانند: «خواجه» میرزاخان و «خواجه» رجب‌علی. نام پسر دیگرش ملاقریان‌علی بود. اعقاب آن ۳ برادر اکنون در روستای «خواجه» زندگی می‌کنند که گروه کثیری از "خواجه‌گان" را تشکیل می‌دهند.

بعدها عده‌ی دیگر از بلوک «رامجرد» آمدند که خانواده‌ی شهید شعبان‌علی نظری از زمره‌ی آنها است، خانواده‌های دیگری از بختیاری، از نواحی سرحد و مناطقی دیگر در «خواجه» ساکن شده‌اند، فرزندان آنان اکنون جمعیت زیادی را تشکیل می‌دهند.

اما بزرگترین مهاجرت به‌روستای «خواجه» در سال ۱۳۳۴ (ه‌ش) از ناحیه‌ی «کودینی‌ها» صورت گرفت، در آن سال گروه بزرگی از اهالی روستای «کودین - تنگ شول» که قبلاً ساکن روستای «چم شیر» بودند، به‌این محل آمده و بنای سکونت گذاشتند، اکنون می‌توان گفت: جمعیت «خواجه‌ی» موجود مرکب از ۳ روستای کودین، چم شیر و خواجه‌ی قدیم است. بیش‌ترین جمعیت مربوط به‌کودینی‌ها می‌باشد.

در حال حاضر حدود ۲۰۰ خانوار در روستای «خواجه» زندگی می‌کنند، که بیش از صد خانوار شان کودینی می‌باشند.

یک باب مسجد در این روستا دایر است که زمین آن را آقای قربان‌علی رهبر هدیه کرده و بانی ساخت آن آقایان، حاج حسن قلی رضایی، جواد رسولی و نصرالله نجفی بوده‌اند، زمینی هم جهت احداث یک باب حسینیه در نظر گرفته شده است. در این روستا دو هیأت زنجیرزنی به‌نام‌های قمربنی بنی‌هاشم (ع) و سیدالشهدا (ع) فعالیت دارند که اولی به‌مسئولیت آقایان شیرزاد همایونی و جعفر صبوری در سمت پایین ده؛ و دومی به‌سرکرده‌گی آقایان: علی‌رحم کریمی، خدا کرم صفدری، حمزه کریمی، عبدالحسین رحمتی، عیدمحمد ارم روشن، اسماعیل راهدار و نصیب‌الله فرزانه در ناحیه‌ی بالای ده امور عزا‌داری سیدالشهدا (ع) را اداره می‌کنند.

پیش رفت مردم «خواجه» خوب بوده است، چنان‌که هم اکنون بیش از ۱۵ نفر کارمند اداری از آن‌جا برخاسته‌اند، گفته شده که مدرسه‌ی «خواجه» دومین مدرسه بوده که پس از مدرسه‌ی «خانمین» در «کامفیروز» به‌کار آموزش پرداخته است، آن مدرسه در محل قدیمی روستا، به‌وسیله‌ی خود مردم با خشت و گل ساخته شده و سقفش با تیر بلوط کوهی پوشانیده شده بود. امروزه روستای «خواجه» دارای یک باب مدرسه‌ی ۵ کلاسه‌ی مجهز می‌باشد، چنان‌که از امکانات اولیه‌ی رفاهی مانند آب لوله‌کشی، نعمت روشنایی برق، مخابرات و خانه‌ی بهداشت برخوردار است.

ورزش در روستای «خواجه» از رونق قابل توجه برخوردار نیست. گویا در گذشته یک تیم فوتبال به‌نام «ساحل» در این محل موجود بوده که اکنون از هم پاشیده است. دیگر رشته‌های ورزشی نیز در حال رکود به‌نظر می‌رسد.



از تفریح گاهای روستای «خواجه» می‌توان به‌سواحل دریاچه‌ی «سد درودزن» و چشمه‌ی چنار در دامنه‌ی تل شیر اشاره نمود، در گذشته‌ها کمپ تفریحی فرح پهلوی در همین حوالی دایر بود که اکنون به‌مرکزی برای نیروی هوایی مبدل گردیده است.

لیرمنجان

بهروایت حاج محمدجان دهقان، خداخواست توری،
کربلایی ابراهیم نظری، اردشیر دهقان

حدود ۳ کیلومتر بعد از روستای «خواجه» در مسیر جاده‌ی اصلی، دومین روستای قدیمی «کامفیروز» واقع است که اسمش «لیرمنجان» می‌باشد. این روستا دارای سابقه‌ی تاریخی طولانی است، ریشه‌های تاریخی آن در اعماق زمان پیش رفته، با افسانه‌ها پیوند می‌خورد. بنا بهروایتی، در گذشته‌های دور نام این محل «منگوزر» بوده است، راویان این حدیث مدعی‌اند که چنین عنوانی را روی بعضی از سنگ نوشته‌های قبور قدیمی محل مشاهده کرده‌اند. آن‌ها اضافه می‌کنند که آن نام مأخوذ از اسم مشابه در یکی از نواحی بویراحمد بوده است.

عده‌ی هم از قول مرحوم حاج محمدخان و کربلایی حسن منوچهری نقل کرده‌اند که در گذشته‌ها نام این محل «قلعه‌ی گل» بوده است. می‌گویند یک باغ وسیع (یا یک گلستان بزرگ) در ناحیه‌ی غرب «کله‌گاه» وجود داشته. گویا مرحوم حاج محمدخان و کربلایی حسن منوچهری به‌هنگام جوانی مسافرتی به «شیراز» داشته و مدتی در یک کاروان‌سرا اقامت نموده بودند، در آن کاروان‌سرا یک پیر مرد قدیمی با این دو نفر آشنا می‌شود، وقتی می‌فهمد که این دو نفر از اهالی «کامفیروز» می‌باشند، از آن‌ها وضعیت «قلعه گل» را سؤال می‌نماید، این دو نفر می‌گویند: در «کامفیروز» قلعه‌ی به‌این نام نداریم، پیر مرد نشانی‌ها و توضیحاتی می‌دهد که معلوم می‌کند آن «قلعه‌ی گل» همین «لیرمنجان» بوده است!

می‌گویند این محل دارای تاکستان‌های وسیع در دره‌ی موسوم به «دره کروشی» بوده که تا کنون سنگ‌های کروشی (مخصوص گرفتن شیره‌ی انگور) در آن پیدا می‌شود. گویا در این دره کارگاه‌های شیرمکشی و شیرپزی انگور دایر بوده است. دره‌ی کروشی اکنون دوباره آرام آرام به‌تاکستان دیم تبدیل می‌شود.

«لیرمنجان» کنونی چهارمین آبادی است که از حاشیه‌ی رودخانه‌ی «کر» تا دامنه‌های «تل آسیاب» و «تل شیر» جابه‌جا شده است. این روستا ابتدا در محلی به‌نام «کله‌گاه = کل گه^۱» در ساحل رودخانه‌ی «کر» واقع بوده است، از قرار معلوم در زمان‌های قدیم «کله‌گاه» محلی آباد و با رونق بوده، ولی به‌مرور ایام متروک شده است. علایم و دیوارهی قدیمی قلعه‌ی «کله‌گاه» در حاشیه‌ی رودخانه‌ی «کر» موجود است.

محل «کله‌گه» از ناحیه‌ی جنوب وصل به جدول مقیم آباد، معروف به «سراب عباس‌خانی» بوده است. سابقه‌ی این قلعه بسیار زیاد تخمین زده شده، حتی عده‌ی می‌گویند آن قلعه معروف به «قلعه گبری» بوده است. در حال حاضر شالوده‌ی آن قلعه، که از سنگ و ساروج ساخته شده، برقرار است که در فصول زمستان و بهار به‌زیرآب دریاچه‌ی «سد درودزن» می‌رود، اما در فصل تابستان پیدا است.

می‌گویند در آن‌جا قبرستان قدیمی و سنگ‌های تراشیده وجود دارد که تاریخی بیش از هزار سال برایش ذکر می‌کنند.

آبادی دیگری در ناحیه‌ی فوقانی «تل آسیاب» در حول وحوش درختان چنار وجود داشته که شالوده‌ی آن نیز تا هنوز باقی است، در همین نقطه قبرستان قدیمی واقع است که سنگ‌های تراشیده‌ی خیلی قدیمی و منقش با خطوط و نقوش عربی در حد فراوان در آن دیده می‌شود.

مدت‌ها گذشت تا از میان این قلعه‌های قدیمی، «لیرمنجان» جوان سر بر آورد. حدود چهل - پنجاه سال پیش از این گروهی از مردم از میان قلعه بیرون آمده و در اطراف قلعه‌ی قدیمی آبادی خشت و گلی بنا نمودند، برخی از آن آبادی‌ها تا هنوز کماکان برپا است. وجه نام‌گذاری «لیرمنجان» در بوته‌ی ابهام است، عده‌ی آن را «لیرمنگان» لیر مکان و لر مکان گفته‌اند. لکن هیچ‌کس دلیل روشن بر وجه نام‌گذاری ندارد. قدر مسلم این است که «لیر» به «آب گل آلود» گفته می‌شود. احتمالاً این نام قدیمی از اثر سیلاب‌های که از تنگ

^۱ - به‌معنی شکسته، ویرانه، مخروبه، تهی‌گاه، گودی... این عنوان را به‌خاطر داشته باشید که در ناحیه‌ی غربی «کامفیروز» و تنگ «شول» نقاط زیادی به‌این اسم خوانده می‌شود.

«شول» و رشته کوه‌هایی «بی‌کسان» بر سطح اراضی آن سرازیر می‌شده است، گرفته شده باشد.

مجموع اراضی «لیرمنجان» که جزء پلاک ۸۶۱ بخش ۶ فارس می‌باشد، دارای ۱۶۳۶۸ سهم مشاع است، که تعداد ۳۰۰۰ سهم آن شامل بند "ز" می‌شود و تعداد ۱۳۳۶۸ سهم دیگر متعلق به ۵۴ نفر می‌باشد. املاک «لیرمنجان» مطابق بامعیارهای قدیم، به مساحت ۳۹ جفت گاو و ۷۸ لینگ گاو مساحی می‌شود. این اراضی در دفاتر ثبتی به «دوگوشه» معروف است، از قدیم هم به آن "دوگوشه" می‌گفتند: ۱- گوشه‌ی حاج اسماعیل‌خانی، ۲- گوشه‌ی حاج اسدالله‌خانی. در حال حاضر هر دو گوشه در همان یک پلاک مجتمع است. املاک «لیرمنجان» کلاً موقوفه می‌باشد، که جزء "ثلث ماترک" شخصی به‌نام "شیخ زین‌العابدین" بوده است، او دارای چنان املاک فراوانی بوده که اراضی و املاک روستاهای: لیرمنجان، تنک تیر، دشمن زیاری، کوشک بیچه و «منصورآباد شیراز» جزء ثلث آن مرحوم محسوب شده است. که وقف روضه‌ی سیدالشهدا(ع) کرده است. بعضی‌ها می‌گویند فقط ۲ دانگ از املاک «لیرمنجان» وقف روضه‌ی سیدالشهدا(ع) می‌باشد، ۴ دانگ دیگر وقف اولاد ذکور است. مدت‌ها است که این بحث^۱ در «لیرمنجان» جریان دارد. این املاک دارای مرغوبیت غیرقابل وصف است و از چنان وسعت برخوردار می‌باشد که علاوه بر حق شُرب از رودخانه‌های تنگ شول و «کر» دارای ۱۴۰ حلقه چاه تلمبه نیز می‌باشد.

^۱ - این مطلب در سراسر نواحی کامفیروز (و قطعا هم خیلی جاها دیگر) وجود دارد که نسل قدیم از روی عقاید و ایمانی شخصی که داشتند، قطعه زمین یا باغی را وقف (خاص) روضه‌ی سیدالشهدا(ع) نموده و سال‌ها از محصول آن یک (یا چند) مجلس روضه برپا می‌کرده‌اند؛ اما امروزه که جمعیت زیاد شده و زمین هم ارزش فراوان پیدا نموده و از دیگر سو؛ آن عقاید گذشته هم وجود ندارد؛ نسل کنونی به‌انواع لطایف‌الحیل تلاش دارند تا این اراضی را از وقف خارج نموده و به‌تصرف شخصی در آورند. در این مورد من فتاوی مراجعی را دیدم که به‌وضوح گمراه شده بودند و سؤال کننده به‌طور ماهرانه موضوع را کج مطرح کرده بود تا بلکه بتواند فتوای دلخواه خود را به‌دست آورد که موفق هم شده بود. معلوم است که در چنین مواردی نفس فتوای مراجع مذهبی برای شخص سؤال کننده هیچ ارزشی ندارد؛ بلکه او برای اقتناع افکار عامه در محیط کوچک به‌چنین اقدامی مبادرت می‌کند... ناشر

املاک «لیرمنجان» به دلیل همان موقوفه بودن، در جریان برنامه‌ی



اصلاحات ارضی تقسیم نشد، لذا هرکس، هر مقدار زمین که قبل از اصلاحات ارضی به عنوان اجاره از «مؤید الشریعة» متولی آن گرفته بود، تا هنوز در اختیار دارد. پیش از برنامه‌ی اصلاحات ارضی کسانی زیادی اجاره‌دار این املاک بودند، یک چند سالی شخصی به نام مظاهری اجاره‌دار این املاک بود، یکی چند سال هم میر غارتی به اتفاق برادرانش میر حداد، میر حسن و میر مسکور اجاره‌دار این محل شدند، گفته شده که حتی میر غلام بویر احمدی معروف نیز یک موقعی این جا را اجاره کرده بوده. لکن هیچ کدام آن‌ها آن چنان دوام نیاوردند.

حاج محمدجان دهقان در این مورد می‌گوید: «در سال ۱۳۲۲ (هش) ما غارت شدیم، در آن سال‌ها ملک «لیرمنجان» در اجاره‌ی مرحوم پدرم حاج علی‌محمد دهقان بود، حاج نورالله روغنی اردکانی هم ضامن پدرم در نزد "مؤید الشریعة" بود، در نتیجه‌ی غارت، محصولی برای ما نماند تا بتوانیم مال الاجاره‌ی "مؤید الشریعة" را بپردازیم، مرحوم حاج علی‌محمد مجبور شد مبلغ ۴۵۰۰ تومان مال الاجاره‌ی «لیرمنجان» را از اصل‌المال بپردازد. او این مبلغ

پول را در شیراز در یک محل امن قایم کرده بود، تا برای روز مبادا به‌دردش



بخورد، این هم روز مبادایش شد. در آن زمان قیمت یک من گندم ۲ ریال بود.»

در یک واقعه‌ی قابل یادآوری، حدود ۸۰ سال پیش از این تعداد ۸ نفر از فرزندان و نواده‌گان "مؤید الشریعة" در مسیر

حرکت از «لیرمنجان» به‌طرف «بیضا» در حوالی گردنهی تنگ‌تیر به‌کمین دزدان و راهزنان برخورد و کشته شدند، محل قتل آنان تا کنون به‌نام "گردنهی شیخ کشته" یاد می‌شود. اعقاب "مؤید الشریعة" هم اکنون در نواحی «بیضا» (به‌خصوص روستاهای پشت باغ و دشمن زیاری) زندگی می‌کنند و دارای قدرت محلی هستند.

روستای «لیرمنجان» در حال حاضر دارای حدود دویست خانوار جمعیت می‌باشد، این جماعت به ۴ بُنک، یا ۴ فامیل بزرگ با‌عنوان‌های: دهقان، نظری، کردی و بختیاری زندگی می‌کنند. آقایان حاج محمدجان دهقان و اسکندر دهقان از بزرگان فامیل دهقان می‌باشند، جد آن‌ها علیمحمد بود که ۲ پسر داشت، یکی از پسران به‌اسم غلام‌علی بود که به‌نوبه‌ی خود دارای ۵ پسر به‌نام‌های ملا‌علی‌جان، حاج علی‌محمد، میرزاجان، ملا‌غلام حسین، و محمدجان گردید. به‌بنگوی دهقان "بنویی" نیز گفته می‌شود. زیرا این بنکو از ناحیه‌ی پدر بنویی هستند که با نظری‌های پلنگی الاصل قرابت نزدیک سببی پیدا کرده‌اند.

فامیل نظری در اصل از شول پلنگی آمده‌اند، آن‌ها از فرزندان نجف می‌باشند، جد آن‌ها الله‌نظر بود که تعداد ۷ فرزند به‌نام‌های جانعلی، شیرعلی، خلف‌علی، شرف‌علی، کرم‌علی، برج‌علی، و خان‌علی داشت. از آن ۷ برادر فقط سه نفرشان دارای اولاد شد، اکنون اولاد و اعقاب شیرعلی در پلنگی

ساکن‌اند و اولاد جان‌علی در «لیرمنجان» زندگی می‌کنند. در حال حاضر حاج خانعلی نظری از بزرگان فامیل نظری در «لیرمنجان» است. بزرگان فامیل بختیاری عبارت‌اند از آقایان حاج‌علی‌حسن بختیاری و



محمدحسین اطمینان که از نسل گدا علی و علی‌باز می‌باشند. بختیاری‌ها همان کودینی‌ها هستند. دیگر فامیل کردی می‌باشد،

که بزرگ آن‌ها علی کردی است، فامیل‌های دیگری هم در «لیرمنجان» زندگی می‌کنند که شرح همگی آن‌ها باعث اطاله‌ی کلام می‌شود.

«لیرمنجان» از قدیم الایام دارای مسجد و حمام بوده‌است. هم‌اکنون یک باب مسجد نوساز و خیلی بزرگ به مساحت ۱۵۰۰ متر مربع زمین و ۶۰۰۰ متر مربع زیربنا دارد که در حاشیه‌ی جاده واقع شده‌است. امور ساختمانی آن با کمک اهالی محل به‌تمام رسیده‌است. همچنین دارای مدارس ابتدایی و راهنمایی پسرانه - دخترانه و خانه‌ی بهداشت، هر کدام در زمینی با مساحت‌های ۱۰۰۰ متر مربع، ۳۰۰۰ متر مربع و ۱۰۰۰ متر مربع می‌باشد. این زمین‌ها را کلاً دو برادر خیراندیش به‌نام‌های علی‌اکبر و خداداد کاظمی اهداء نموده‌اند. این روستا از نعمت روشنایی برق، آب آشامیدنی سالم، خانه‌ی بهداشت، مخابرات و شرکت تعاونی برخوردار است.

در این روستا یک واحد کتابخانه‌ی عمومی وجود دارد که حدود ۱۰۰۰ جلد کتاب متنوع مطالعاتی در آن نگهداری می‌شود. این کتابخانه زیر نظر سر کارخانم عصمت ابراهیم پور اداره می‌گردد که هم زمان کلاس‌های آموزش روخوانی قرآن، خیاطی، خطاطی، گلدوزی، نقاشی و خانه‌داری نیز برگزار می‌نماید.

در این روستا دو هیأت عزاداری به‌نام‌های ۱- فاطمه زهرا (س) و قمر بنی‌هاشم (ع) وجود دارد که اعضای مؤثر آن‌ها عبارت از آقایان خداخواست توری، حسین کاظمی، الله نظر نظری، احمد اطمینان، محمد کریم اطمینان، عبدالله کردی، محمد جواد دهقان، عبدالرسول دهقان، شاپور دهقان، حمدالله دهقان، اسفندیار نجیمی و جعفر دهقان می‌باشند.

از روستای «لیرمنجان» تعداد ۴۰ نفر کارمند، معلم و دانشجو پا گرفته‌اند، که در ادارات مختلف شهرستان - استان و دانشگاه‌های کشور مشغول کار و تحصیل‌اند. ورزش در این محل رونق چندانی ندارد، دلیل آن عدم امکانات ورزشی ذکر شده است. در ناحیه‌ی فوقانی این روستا چشمه‌ی وجود دارد معروف به چشمه‌ی "علی‌حسنی" که از دامنه‌های کوه بی‌کسان می‌جوشد و تفریح‌گاه اهالی می‌باشد. چشمه‌ی دیگری به‌نام آب "کنگو" است که آب آن از پای تل شیر می‌جوشد و محل تفرج اهالی می‌باشد.

** قطعه شعری از حاج خانعلی نظری - ساکن لیرمنجان **

چنین فرموده‌اند جمعی که بودند پیش‌تر از ما

مشو هم‌صحبت نادان، که آخر در دسر دارد

به‌بازاری که جنست را خریداری نمی‌باید

مکن قیمت، مده آن را، که این سودا ضرر دارد

به‌ناکس دوستی کردن، محال است ای عزیز من

نمک را می‌خورد، اما به‌دل فکری دیگر دارد

شبی لقمان به‌خلوت این نصیحت با پسر می‌کرد

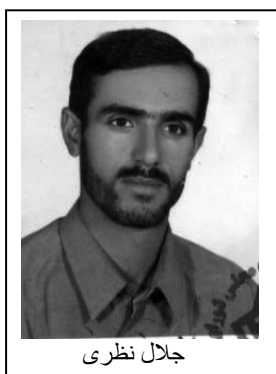
چو فرزند ناخلف گردد، نشانی از پدر دارد

قلعه چغا

بهر وایت حاج غلام موثقی، عطا موثقی

سهراب موثقی، هاشم زاهدی و جلال نظری

در حدود یک کیلومتر بعد از «لیرمنجان» در انتهای یک جاده فرعی



جلال نظری

به طول ۱۳۰۰ متر به سمت راست و مشرق، روستای «چغا» واقع است. محلی است آباد، پر نعمت و دارای اراضی وسیع و حاصل خیز. کلمه «چغا» برون «دعا» از لغات فارسی اصیل است که به معنی «بلندی» و نقطه‌ی مرتفع می‌باشد. تا حدود ۴۰ سال پیش از این روستای «چغا» در محوطه‌ی قلعه‌ی به همین نام قرار داشت، آن قلعه به روی تپه‌ی بزرگ خاکی به نام «تُل چغا» واقع در ساحل غربی

رودخانه‌ی «کر» استوار بود، به همین خاطر به آن «قلعه چغا» می‌گفتند. یعنی قلعه‌ی که در نقطه‌ی مرتفع واقع شده است. با این‌که امروزه از آن قلعه جز تلی باقی نمانده و روستای کنونی «چغا» به مسافت بیش از یک کیلومتر دورتر از آن تل ساخته شده است، باز هم «کامفیروزی‌ها» به روستای «چغا» - «قلعه چغا» می‌گویند، این حکایت از اهمیت «قلعه چغا» در گذشته می‌کند. جداً قلعه‌ی مهم بوده و دارای برج و بارو و امکانات دیدبانی و دفاعی بوده است.

خود اهالی «چغا» به روستای خود «چغا» و به تل قدیمی خود «تل قلعه‌ای» یا تل «چغا» می‌گویند. آن‌ها به آن تل قدیمی خود خیلی اهمیت می‌دهند، آن را مایه‌ی مباهات و افتخارات تاریخی خود می‌دانند، از این رو برای آن تل فضایل و افسانه‌ها تراشیده شده است. آقای جلال نظری ضمن مطلبی که در مورد «قلعه چغا» تهیه نموده است چنین می‌نویسد:

«در مصب رودخانه‌ی زاینده‌رود «کر» با آب‌های نیلگون دریاچه‌ی «سد درودزن» از دور تپه‌ی خاکستری نمایان است، که دامنه‌های آن پوشیده از گل‌های رنگارنگ قرمز و آبی است، در اطراف آن تپه‌ی خاکستری مزارع سرسبز جو، گندم و شلتوک همواره خودنمایی می‌کنند.»

«این تپه برای تک تک مردم کامفیروز، بویژه پیرمردان و پیرزنان "چغایی" خاطره‌انگیز است؛ زیرا روزگاری مرکز فرمانروایی منطقه‌ی مهم «کامفیروز» بوده و مردانی بزرگ در آن زندگی می‌کرده‌اند. مردانی که امرشان مُطاع و دستورات شان بی‌چون و چرا قابل اجرا بود، از جمله‌ی این مردان بزرگ "مُلاحیدر موثقی و ملاحسن‌خان قلعه چغایی" بودند؛ که یاد و نام شان همیشه با نیکی بر سر زبان‌ها است.»

«این گونه که می‌گویند: این تپه از زمان‌های بسیار قدیم و از عهد "تیموریان" به‌وجود آمده است، اول بار "تیمورخان" برای آموزش نیروهای جنگی اش این تپه را به‌وجود آورده و قلعه‌ی بر روی آن بنا کرد چنان‌که بر بلندای آن تا هنوز آثار بناهای مخروبه وجود دارد.»

در سال ۱۳۵۰ (ه‌ش) به‌دنبال بالا آمدن آب دریاچه‌ی «سد درودزن» آخرین بازمانده‌گان، این قلعه سابق را ترک نموده، به‌حدود یک کیلومتری درجهت غرب نقل مکان نمودند. آن‌ها در ابتدا با مصالحی از قبیل خشت و گل و چوب اقدام به‌ساخت و ساز خانه برای خود نمودند، اما در طی ۲۰ سال گذشته با استفاده از مصالح ساختمانی مُدرن و محکم از قبیل آجر، سیمان و آهن خانه‌های محکم و استوار ساخته‌اند. «چغای» امروزی تعداد ۲۲۰ خانوار را در خود جا داده است که تعداد کل جمعیت آن بالغ بر ۸۰۰ نفر می‌شوند، چنان‌که می‌گویند امروزه وسعت روستا نسبت به ۱۵ سال قبل دو برابر شده است.

نخستین مالک شناخته شده‌ی «قلعه چغا» حاج نصرالله خان ایلخانی بود، حاج نصرالله‌خان علاوه بر «قلعه چُغا» مالکیت‌های زیادی در سراسر تنگ شول، «دلخان» و «مهجن‌آباد» داشت، او پسری داشت به‌نام «اسعدالسلطنة» و او هم زنی داشت به‌نام «زینةالسلطنة» که همه‌ی این املاک را فروخت. «شول» و «کودین» را به‌عزت‌الله‌خان صولة السلطنة برادر صولة‌الدولة فروخت، «دلخان» را به‌حضرات «کشکولی» و «بزی» داد، قلعه‌ی «چغا»، «پلنگی» و «آب باد» را مدتی برای خودشان نگه داشتند. در قلعه‌ی «چغا»

دو نفر کدخدا معین کردند به نام‌های مُلاحسن‌خان و مُلاحیدر، آن‌ها هم کدخدا و هم اجارهدار املاک اسعدالسلطنه بودند.

سرانجام "زینةالسلطنة" تصمیم گرفت املاک «قلعه چغا» را هم به فروش برساند که فروخت به مرحوم حاج سیدمحمد دبیری و عزیزالله‌خان قوامی. "زینةالسلطنة" پسری داشت به نام "غلامرضاخان" که او را به خارج فرستاده و بهای املاک «چغا» را خرج پسرش کرد. حاج سیدمحمد دبیری املاک «چغا»، «آب باد» و «پلنگی» را که همگی جزء یک پلاک بودند، نگه داشت تا زمانی که برنامه‌ی اصلاحات ارضی پیش آمد.

تا حدود یکی دو سال قبل از این اراضی «چغا» تنها زیر کشت شلتوک



اسعدالسلطنه

می‌رفت، اما از حدود ۲ سال به این طرف مردم «چغا» سعی کرده‌اند از زمین‌های خود سالی دو بار محصول بردارند، بدین ترتیب که نیمی از سال، زمین‌ها را به زیر کشت جو و گندم می‌برند، نیمه‌ی دیگر سال تحت کشت شلتوک قرار دارند. اراضی «چغا» علاوه بر حق‌آبه‌ی معینی که از رودخانه‌های «کر» و تنگ «شول» دارد، از طریق تعداد ۱۳۰ حلقه چاه عمیق نیز مشروب می‌شود. آن قسمت از اراضی که در حاشیه‌ی «سد درودزن» قرار گرفته و از آب

رودخانه‌ی «کر» مشروب می‌شود، به نام "چم رنجان" معروف است، آن قسمت از اراضی که از آب رودخانه‌ی تنگ «شول» مشروب می‌شود، به زمین‌های "بونه" معروف می‌باشد. و قسمت سوم زمین‌های معروف به "زمین‌های تلمبه" می‌باشد.

ورزش در «قلعه چغا» دارای فراز و نشیب‌های بوده است، تیم فوتبال موسوم به "پرواز" این روستا در مسابقات جام نوروزی سال ۱۳۷۷ «کامفیروز» حایز مقام اول شد و در تورنمنت‌های بعدی تا مقام‌های دوم و سوم

عقب نشست، اکنون گویا دوره‌ی فترت و استراحت را می‌گذراند. جلال نظری در این مورد چنین می‌گوید:

«در سال ۱۳۷۹ هنگامی که جناب آقای خاتمی ریاست محترم جمهوری به شهرستان مرو دشت تشریف آوردند، من طی نامه‌ی از محضر ایشان خواستم که نسبت به معضلات این روستا، بویژه در امور ورزش توجه مبذول دارند، پس از مدتی از دبیرخانه‌ی ریاست جمهوری نامه‌ی با قید رونوشت به فرمانداری - بخشداری و تربیت بدنی، برایم آمد که ضمن آن به مسئولین ذی‌ربط توصیه شده بود تا نسبت به رفع موانع موجود و تخصیص اعتبارات لازم اقدام فرمایند.»

«لکن تا هنوز اقدامی در این جهت صورت نگرفته است. ورزشکاران روستای «چغا» فاقد هر نوع امکانات ورزشی از قبیل زمین فوتبال و والیبال و سالن تربیت بدنی می‌باشند. هر سال از یک نقطه زمینی که زیر کشت نمی‌رود به‌عنوان زمین فوتبال استفاده می‌شود. در زمستان‌ها کلر شلتوک را جمع می‌کنیم، زمین کشاورزی را صاف نموده، به‌روی آن فوتبال می‌نماییم؛ در فصل بهار که آن زمین‌ها زیر کشت می‌رود، ما دیگر زمینی برای بازی نداریم.»

جلال ادامه می‌دهد: «مراسم جشن عروسی در «چغا» بسیار ساده و سالم برگزار می‌شود، هرکس توان و قدرت مالی جهت برگزاری مراسم عروسی داشته باشد، جشن مفصل به‌پا می‌کند، آن که توانایی برپایی جشن را نداشته باشد، دست نامزد خود را گرفته و به‌ماه عسل می‌رود. از حدود ۳ سال به‌این طرف تعداد مسافران ماه عسلی روز به‌روز زیادتر می‌شوند، اهالی «چغا» نه تنها ایرادی بر آن‌ها نمی‌گیرند، که بیش‌تر تشویق‌شان می‌نمایند، تا این سنت نبوی هر چه ساده‌تر و سالم‌تر برگزار گردد.»

«هم‌چنین مردم «چغا» هیچ تقییدی ندارند تا در مرگ عزیزان شان حتما لباس سیاه برتن نمایند، یا مدت‌های زیادی در مراسم شادی شرکت نکنند، یا سر و صورت خود را اصلاح نکنند... شاید چنین رسوم در گذشته وجود داشته، اما اکنون دیگر منسوخ شده است. وقتی عزیزی از دنیا می‌رود،

بسته‌گان او لباس روزمره‌ی خود را برتن می‌کنند و در مراسم جشن و شادی اقوام، خویشان و همسایه‌گان شرکت می‌نمایند.»

روستای «چغا» دارای مسجد و حسینیه‌ی مجزی و باشکوه می‌باشد، که با همت و پشت‌کار خود اهالی ساخته شده است، یک هیأت عزاداری به‌نام حسین بن علی (ع) امور عزاداری حضرت خامس آل عبا (ع) را سازمان‌دهی می‌کند، مراسم عزاداری و روضه‌خوانی در «قلعه چغا» سابقه‌ی بسیار طولانی دارد، چنان‌که در سالیان قبل حدود یک ماه تمام جلسات روضه‌خوانی و پُخت و پز نُذورات ادامه داشت، تقریباً هر خانه‌ی هر سال یک جلسه روضه می‌خواند، بعضی‌ها هم بیشتر، اما در سالیان اخیر بنا به‌علل فراوان متروک شده و بیش از چند جلسه‌ی انگشت‌شمار باقی نمانده است.

مردم «چغا» در جریان جمع‌آوری کمک به‌زلزله زده‌گان شهرستان بم، در زمستان سال ۱۳۸۲ مبلغی در حدود ۲۰ میلیون ریال وجه نقد به‌ستاد جمع‌آوری کمک و امداد به‌زلزله‌زده‌گان مساعدت کردند.

بادامک

به‌روایت اسکندر اثرکار - کرامت محمدی

به‌فاصله‌ی یک کیلومتر بعد از «لیرمنجان» در انتهای یک جاده‌ی فرعی به‌طول ۱۲۰۰۰ متر به‌سمت چپ، روستای کوچک «بادامک» واقع است. این روستا در ناحیه‌ی جنوبی دهانه‌ی «تنگ شول» و در دامنه‌ی تپه‌ی به‌همین نام موقعیت دارد، که دارای شیب نسبتاً تُند است و حالتی رو به‌مشرق دارد. اطراف آن را درختان بلند سپیدار احاطه کرده است.

درباره‌ی وجه نام‌گذاری آن اختلاف است، برخی می‌گویند آن از «بادمکان» گرفته شده است، زیرا جای نسبتاً سرد است که به‌بلندی، جریان هوا در آن‌جا سرعت بیشتری دارد، عده‌ی دیگر می‌گویند آن از «بادام» گرفته شده است، چون در گذشته دامنه‌های این تپه پوشیده از درختان بادام و بوته‌ی «محک» = (شیرین بیان) بوده، بناءً "کاف" «بادامک» از "محک" آمده و دو اسم با هم ترکیب و ترخیم شده است.

کسانی دیگر می‌گویند "کاف" «بادامک» از ادات تصغیر است که اشاره

به «بادام کوچک» دارد... لکن فعلا در آن ناحیه نه بادامی وجود دارد، نه چندان محکی به چشم می‌خورد. مالک اصلی اراضی «بادامک» حاج میرزا جان طالبی اردکانی بوده است،



اولین بار در سال ۱۳۳۵ (هش) به‌دستور او نخستین خانه توسط شخصی به‌نام عسکر رحیمی در این محل ساخته شد، خانه‌ی محقر و ساده و کوچک بود که تنها اجاره‌دار و نگهبان مزارع در آن زندگی می‌کردند. بعدا چندخانوار از شول پلنگی آمده و در آن‌جا سکنی گزیدند.

«بادامک» فعلی دارای ۴۴ خانوار می‌باشد که ساکنین آن از مردم «پلنگی» و کربلایی محمدحسینی‌اند. تقریبا تمام آن‌ها شامل دو تیره‌ی «شرون - کمالی» و «نجفی» می‌شوند.

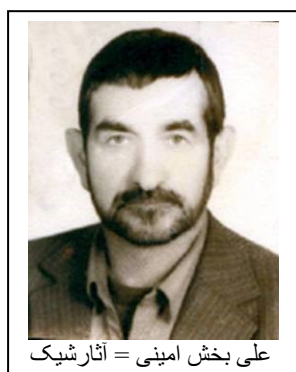
اراضی «بادامک» جزء پلاک ثبتی «کربلایی محمدحسینی» است، مردم «بادامک» زمین زیاد ندارند. یک باب مدرسه‌ی ابتدایی در این روستا مشغول امور آموزشی است، زمین مسجد به‌مساحت ۸۲۵ مترمربع معین شده است، لکن ساختمان آن تا هنوز احداث نگردیده است، این روستا حسینیه هم ندارد. لکن از امکانات اولیه‌ی رفاهی شامل آب لوله‌کشی، روشنایی برق، مخابرات و راه روستایی برخوردار است.

روستای «بادامک» تا سال ۱۳۸۲ (هش) فاقد قبرستان بود. مردم «بادامک» جنازه‌ی متوفی را به‌قبرستان عموی «آب باد» یا «لیرمنجان» می‌بردند، در سال ۱۳۸۲ برای اولین بار در محل خود قبرستان معین نموده و خانمی به‌نام «آبی‌جان فروزان» را در آن به‌خاک سپردند.

خرم مکان

کاری از: «علی بخش آثارشیک = امینی»

این جانب «علی بخش آثارشیک» معروف به «امینی» فرزند مرحوم غلام حسین امینی هستم، نام مرحومه مادرم «خاتون راه خدایی» بود. من ساکن فعلی روستای «خرم مکان» - «کامفیروز» هستم. متولد سال ۱۳۱۶ (هش) می‌باشم. زادگاهم قلعه، یا قریه‌ی «چغای سرئلی» سابق است، اکنون آن قلعه موجود نیست.



من از کوچکی تا به حال از ناحیه‌ی پای راست فلج هستم، با همین وضع از سن ۷ تا ۹ سالگی به مکتب می‌رفتم، با تکیه بر دو عصای چوبی که زیر بغل داشتم، جداً هم خسته‌کننده بود. اکنون خواندن و شنیدن شرح حال در این سطور برای شما آسان است، لکن هیچ‌کس نمی‌تواند احساس کند که من در زندگی به خاطر همین معلولیت پا، چه زجرهای کشیدم، و گذشت.

از شوق درس خواندن و آموختن قرآن خستگی و زحمت را به جان می‌خریدم، مایوس و نا امید نمی‌شدم، تا این‌که خداوند متعال مرا یاری کرد، قرآن را خوب یاد گرفتم و در سن ۱۶ سالگی معلم شدم. از سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۲ در قریه‌ی «لیرمنجان» معلم بودم، حقوق مرا مردم می‌دادند، بعد سپاه دانش آمد و بدون حقوق ملتی شروع به کار کرد، من برکنار شدم. در دوران معلمی من اولیای هر شاگرد در هر برج مبلغ ۱۰ تومان، که معادل صد ریال بود، به عنوان مزد ماهانه به من می‌دادند.

کتاب‌ها و کلاس‌ها مانند امروز طبق فرم نبود، مثلاً اگر تعداد ۱۵ بچه شاگرد می‌داشتیم، هریک از آن‌ها دارای سن و سال به خصوصی بود، یکی ۱۰ ساله، یکی ۱۳ ساله، یکی ۱۷ ساله و دیگری هم ۷ ساله ۶ - ساله. هر بچه کتاب مخصوص خود را داشت و در مکتب‌خانه درس خود را می‌خواند، کاری به درس دیگری نداشت.

پس از انفصال از شغل معلمی، رو به معماری آورده و بنا شدم، خانه‌های از مصالحی چون خشت و گل درست می‌کردم، هرکس می‌خواست برای خود خانه بسازد، مرا به‌کار می‌برد، در آن کار هم روزی ۱۰ تومان مزد استادی می‌گرفتم. در ماه‌های رجب و شعبان و رمضان سراسر روزه می‌گرفتم، آن‌چنان عادت کرده بودم که می‌توانستم تمام سال را روزه بگیرم.

در کنار شغل بنّایی به حرفه‌ی نجّاری نیز رو کردم، درب و پنجره‌های چوبی خیلی خوب درست می‌کردم، بعداً لحیم‌کاری و تعمیر چراغ، سماور، کتری و قوری... دیک و کاسه را نیز پیشه ساختم، در مراحل بعدی کارهای ظریفی مانند ساعت‌سازی و رادیوسازی برایم آسان بود... مدتی به‌کار خرید و فروش رو آوردم و مغازه داشتم.

هرچه بود و هرچه شد، به‌حمدالله محتاج نبودم، تا کنون که دارای ۵ دختر و ۲ پسر هستم، هیچ‌گاه نا امید از درگاه خداوند نبوده‌ام. شاعر و نویسنده هم هستم. سپاس خدای را که مرا مؤمن آفریده و همواره یاریم می‌کند تا از درب خانه‌ی خودش و محمد(ص) و آتش دور نشوم، الهی شکر.

اما یکی دیگر از شغل‌های که من داشتم انشاء صیغه‌ی عقد و طلاق بود، حکومت اسبق از من می‌خواست که باید مجوز بگیرم، ولی من چون این درس را از محضر آیت‌الله شیخ محمدجواد آیت‌اللهی آموخته بودم، فقط طبق دستور او عمل می‌کردم؛ لا غیر. آیت‌الله شیخ محمدجواد آیت‌اللهی آدمی کوچک نبود. او در همان زمان امام جمعه‌ی «شیراز» بود و منزلش در نزدیک حرم شاه چراغ قرار داشت. او به‌من توصیه کرده بود که فقط باید دستور قرآن را اجرا کنم، نه دستور حکومت را، من هم از آن حکومت بدم می‌آمد.

ناگفته نماند که مأمورین آن حکومت بارها مرا زیر سؤال بردند، ولی اذیتم نکردند، فقط می‌گفتند «زن و مرد باید ابتدا آزمایش بهداشتی و پزشکی بشوند و تعهد از ایشان بگیر که در طی مدت بیست روز از دواج خود را رسمی کنند. و خودت هم باید لباس رسمی روحانی بپوشی، یک شغل بیش‌تر هم نداشته باشی. از این جهت من سرپیچی می‌کردم، چون با یک شغل امورم نمی‌چرخید، برای حفظ آبرویم از هیچ کاری بدم نمی‌آمد، الا امر حرام.

اکنون که به‌پشت سر خود نگاه می‌کنم، دوران گذشته تا به‌امروز، که تاریخ ۱۳۸۳/۲/۲ می‌باشد، تا آن‌جا که من به‌یاد دارم نسبت به‌امروز خوبی‌های داشت و بدی‌های. کاملاً قابل درک است که هر دورانی از روزگار، اعم از قدیم و جدید برای خودش صفای دارد؛ چنان‌که نمی‌توان گفت آن دوره بد بود، امروز خوب است، یا برعکس. زیرا هر روز بدی هم در موقعیت خود خوب است. چون اگر بد نباشد خوب به‌تنهایی معنای ندارد، مثلاً اگر نقطه‌ی «صفر» نبود، عدد «یک» نمی‌توانست «میلیارد» بشود، آن‌چه را ما «بد» می‌خوانیمش، در حقیقت همان نقطه‌ی صفر است که در برابر عدد یک قرار می‌گیرد، بدین‌ترتیب یک ده می‌شود... تا این‌که به‌میلیارد می‌رسد.

پس آن بدی که خدا قرار داده است، اگر نبود کسی خدا را نمی‌شناخت. اگر کلمه و مفهوم «نه» وضع نمی‌شد، لفظ «بله» هم به‌کار نمی‌رفت. اگر نهی نبود، امر شناخته نمی‌شد.

آن‌چه من از دوران گذشته به‌یاد دارم در مقام مقایسه با امروز خیلی چیزها عوض شده‌اند، یا بهتر شده‌اند، یا بدتر. روابط جامعه که به‌کلی دیگرگون شده است. مثلاً از زمان‌های سابق تا سال ۱۳۴۲ روابط آدم‌ها کلاً بر اساس ارباب - رعیتی بود، جامعه دارای طبقات معین بود، که از آن جمله: یکی خان بود، دیگری مالک بود، نماینده‌ی مالک در کار بود، کدخدا بود، سرکار بود، پاکار بود، کوه پا بود، دشت‌بان بود، رعیت بود، زارع بود، پیلهور بود...

مالک که صاحب زمین بود، از نماینده‌ی خود می‌خواست که امور سالانه را برای او درست کند. امور سالانه عبارت از همان مخارج سال بود، اعم از گوشتی و غیر آن، که عبات بود از: مرغ، جوجه، تخم مرغ، روغن... برای مصارف خود مالک و علوفه و کاه و جو جهت اسب و قاطر مالک؛ در این موارد مالک فقط نماینده‌ی خود را می‌شناخت و بس. نماینده از کدخدا می‌خواست که این امور را فراهم نماید. مثلاً توجیبه‌ی گوشتی که عبارت از جوجه‌مرغ بود. این جوجه مرغ نباید کمتر از ۵ ماهه باشد، اگر بزرگتر از ۵ ماه بود، عیبی نداشت، ولی اگر کوچکتر بود قبول نمی‌کرد.

«خُزْم مکان» در اصل مال مشیر همایون (مشیرالدفتَر) بود، او دارای چند دختر و یک پسر بود، اسم پسرش میرزا عباس خان بود که قلعه‌ی عباس آباد به نام او است. کدخدای مشیر دفتَر میرزا احمد دبیری بود، چون سیدمحمد دبیری داماد مشیر دفتَر شد، کلاً املاک «خرم مکان» و «عباس آباد» زیر نظر او قرار گرفت. سیدمحمد دبیری علی الظاهر کدخدا و نماینده‌ی مشیر دفتَر بود، لکن در واقع مالک اصلی محسوب می‌شد، سرانجام همین طور هم شد، این املاک برگشت به دبیری.

در این نوشته تصمیم بر آن است تا مقداری از مناسبات جامعه‌ی قدیم مورد بررسی قرار گیرد، شاید خواندن آن برای نسل امروزی و نسل‌های آینده مفید افتد، و از طرفی عبرتی باشد برای کسانی که زندگی را فارغ از هر نوع قاعده و قانون می‌پندارند.

حد و حدود توجیهی

در آن زمان در محل ما زمین بر اساس «لنگ گاو»، «نصف گاو»، «۳ لنگ گاو»، «یک گاو»، «یک جفت گاو»، «دوجفت گاو»... و همین‌طور بالاتر نسبت‌سنجی می‌شد. البته در بعضی از جاها از «نیم وقه»، «یک وقه» گرفته به بالا می‌آیند تا به «چارک» - «یک من» و «قفیز» و «پیمان» برسند. اما در محل ما مقیاس همان لنگ گاو و یک گاو و جفت گاو بود. کل پلاک خرم مکان و عباس آباد ۶۳ جفت گاو محسوب می‌شد. هریک لنگ گاو زمین شخم زنی که یک رعیت می‌داشت، مطابق آن باید ۱۵ قطعه جوجه مرغ پنج ماهه تحویل «پاکار» بدهد تا به خدمت کدخدا برسد. و هر یک جفت گاو که ۲ رأس گاو شخم زنی می‌شد، باید ۳۰ قطعه جوجه مرغ ۵ ماهه و بالاتر و یک قطعه خروس معروف به اخته که خسی شناخته می‌شد، به پاکار می‌دادند، تا به کدخدا برسانند. اگر کسی یک جفت گاو زمین می‌گرفت، چنانچه یک قطعه جوجه‌ی توجیهی‌اش کم بود، پاکار می‌توانست به دستور کدخدا مرغ تخمی آن خانه را برسد.

اما برکت خدا را ببین، با این همه مرغ توجیهی که از مردم می‌گرفتند، آن‌چنان جوجه‌مرغ زیاد بود که تخم مرغ را هم برای منزل کدخدا رسمی اعلان کردند. قیمت یک عدد تخم مرغ در آن زمان دو ریال بود. قیمت مرغ و خروس بزرگ از قرار هر قطعه ۵ تومان بود.

سرکار یعنی چه؟

در آن زمان تعداد جمعیت قریه‌ی خرم مکان ۳۰ خانوار بود، هر قریه به‌نوبه‌ی خود دارای یک نفر کدخدا، یک نفر نایب، ۳ نفر سرکار، یک نفر پاکار و ۳ نفر کوه‌پا (دشت بان) بود. وظیفه‌ی پاکار شامل جازدن در پشت بام و اطلاع دادن به‌کشاورزان برای آماده بودن در روز بیستم فروردین ماه هر سال جهت جدول‌روبی و نگهبانی از کشت گندم، عدس و کسین^۱ می‌شد. مواجب این پاکار از حاصل کشت کشاورزان برداشته می‌شد.

همان‌طوری که معلوم است، طبیعتاً در مقابل پاکار سرکار هم وجود داشت، سرکاران از اول بهار آماده‌گی داشتند تا به‌کشاورزان و زارعان رهنمایی ارائه کنند و دستور دهند که کجای جدول باید رفته شود. چون در آن زمان وسایل میکانیکی امروزی مانند لودر، بلدوزر و بیل میکانیکی نبود، ناچار باید خود کشاورزان با دست و به‌وسیله‌ی ابزار آلات سبک مانند آنچه موسوم به‌بیل و کلند قربتی بود، جدول‌ها را می‌رفتند، تا بتوانند آب کافی برای مرحله‌ی اول جهت آب دادن به‌گندم و کسین خود تهیه کنند.

کار دیگری سرکاران این بود که باگذشت دو ماه اول بهار جای را برای احداث کپر آماده می‌کردند، یک کپر مربعی شکل بر پا می‌کردند، همه‌ی سرکاران، نایب و نماینده‌ی مالک به‌طور شبانه‌روزی در آن زندگی می‌کردند،

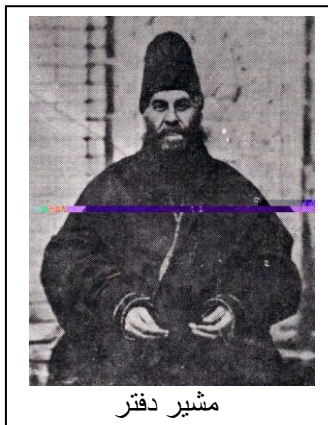
^۱ - «کسین» نوعی محصول سیادانه، مایل به‌خاکستری، از خانواده‌ی لوبیا است که یک طرف آن مانند دم تیر نازک است. بسیار مقوی است، برای خوراک گاو، بویژه در ایام شخم زدن زمین استفاده می‌شده است. کشاورزان این دانه را آسک می‌کردند تا دو لپه یا خرد شود، سپس آن را خیس نموده، با کاه مخلوط می‌کردند و به‌گاوهای نر شخم زن می‌دادند، تا قدرت کارکردن داشته باشند.

در طول این مدت، پاکار هم فرمانبردار آنها بود. این کپر به وسیله‌ی ۱۵ تیر چوبی بلوطی و شاخه‌های درخت بلوط درست می‌شد.

این کپر به خاطر این درست می‌شد که حاصل مزارعی چون جو، گندم، کسن و عدس را که در آخرین ماه بهار به دست می‌آمد، نگبانی نماید. تا مبادا افرادی گرسنه، یا بچه‌های آنها به آن دست برده و مقداری از آن را بردارند. این کپر تا ۶ ماه برقرار بود، یعنی از ماه خرداد تا آبان که مالیات آخرین مزرعه‌ی شلتوک به دست می‌آمد.

در سرزمین «کامفیروز»، «بیضا» و «رامجرد» هنگامی که ۲۶ روز که

کشاورزان بذر می‌اندازند، تا به مدت بخورد و آماده‌ی وقت مقداری کود مورد نظر بیخته و تخم خیس شده‌ی پهن می‌نمایند، مقداری سال گذشته را روی تخته فرش مندرس را

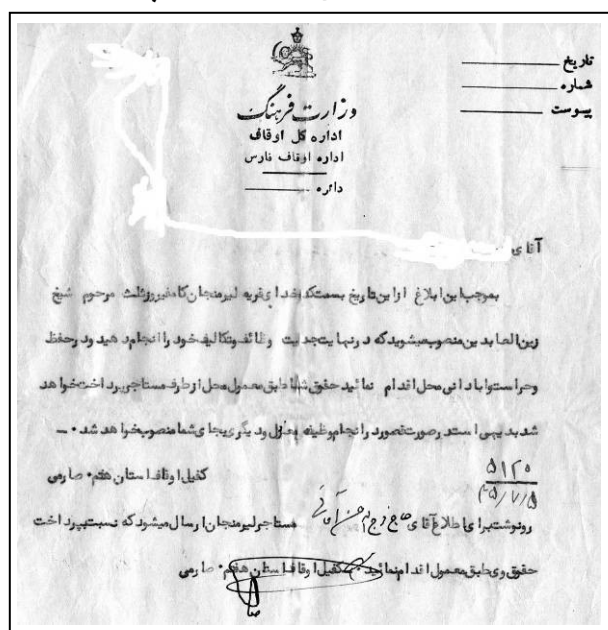


مشیر دفتر

از بهار بگذرد، شلتوک را در آب ۳ الی ۵ روز آب جوانه‌زدن بشود. آن حیوانی به اندازه‌ی بذر پهن می‌کنند، سپس آن شلتوک را روی آن کود پیچال یا کلر شلتوک آن می‌ریزند و چند

نیز روی آن می‌اندازند، تا خوب گرم باشد و زودتر جوانه و ریشه بزنند. روزی یک بار هم آب روی آن می‌ریزند، پس از این که کاملاً ریشه و جوانه‌ی آن پیدا شد، زن و مرد و بچه‌ها دور آن جمع شده و با رعایت احتیاط کامل آن را از هم باز می‌کنند، نهایتاً مردخانه آن را به سرزمین برده و در محلی موسوم به تخمدانی که قبلاً آماده شده، می‌ریزند. این هم استادی می‌خواهد. مدت پرورش تخم شلتوک از زمان خیس کردن، تا خوابانیدن، تا در تخمدان ریختن، کلاً ۵۰ روز از بهار یا فروردین می‌گذرد. از زمانی که تخم در تخمدان ریخته شد، باید آب در کرزه‌ی تخمدان باشد، فقط تا ۳ روز یک در میان آب کرزه را می‌بندند و به اصطلاح "بش" می‌دهند، تا خودش را بگیرد، بعد از آن باید تا زمان نشاندن، یا بقول ما «کلکی» کردن، آب روی آن باشد.

وقتی حدود ۱۰ الی ۱۵ روز از فصل بهار مانده باشد، کار کلکی کردن یا نشا کردن شروع می‌شود و تا ۱۵ روز از تابستان بگذرد، ادامه دارد. این یک ماه حساس‌ترین و سخت‌ترین مقطع از سال برای مردم «کامفیروز» است. زیرا مانند اعمال مکه می‌ماند، که همه چیز باید به موقع خودش برسد، هرکاری به وقت خودش انجام گیرد، وگرنه باطل است. از لحاظ سختی و زحمت نیز این یک ماه را باید به «ماه زایمان مردان» تعبیر کرد. این روزها مُزد کارگر نشاکاری از قرار هر نفر ۵ هزار تومان و مُزد سرکارگر روزی ۱۰ هزار تومان می‌باشد. خرج و خوراک کلا به عهده‌ی صاحب کار است.



چگونگی پرداخت مالیات

مالیات محصولاتِ چون جو و گندم آبی نصف و نصف بود، مالیات کسن، عدس و گندم بش از قراری یک چهارم برای مالک، سه چهارم مال کشاورز بود. مالیات شلتوک از قرار هر یک پیمان یا یک «قیلمان» که مساحت ۱۲ هزار متر زمین می‌باشد، مقدار ۳۰۰ من شلتوک خشک بود که باید سرکار، یا نایب، یا نماینده‌ی مالک می‌آمد، یکی دو دانه شلتوک را زیر دندان خود گرفته و خرد می‌کرد، اگر خشک بود تحویل می‌گرفت، در غیر این صورت نه. اخذ این‌گونه مالیات نسبتاً به‌استفاده‌ی کشاورز بود، تا مالیات گرفتن و حبابه‌گرفتن امروزی، امروزه مالیات شلتوک نصف و نصف است، یعنی نصف محصول برای صاحب زمین، که هیچ کار و خرجی نکرده، نصف

دیگر برای رعیت، حق آبهی اداره‌ی آب یاری هم که تعریف خود دارد. در صورتی که نرخ مالیات آن روز مالک از زمان‌های قدیم تا زمان اصلاحات ارضی همیشه از یک قرار بود، هیچ سالی اضافه نمی‌شد، اما در این زمان هر سال مبلغی، یا مقداری بالاتر می‌رود.

کار کدخدایان چه بود، و مالک چه می‌کرد؟

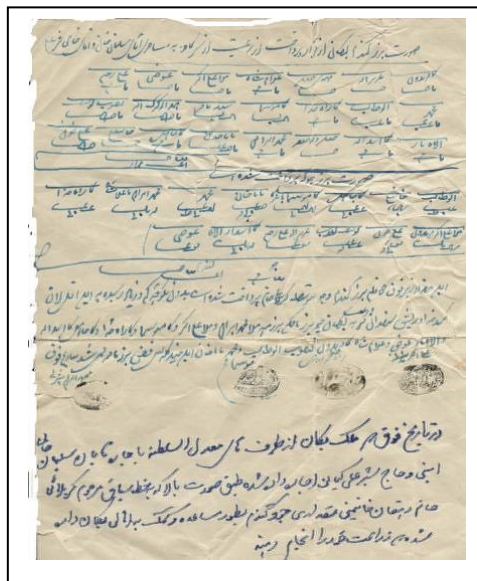
مالکین به‌طور کلی به‌دو دسته تقسیم می‌شدند، بعضی از آن‌ها مالک عمده بودند که هر کدام مالکیت ده‌ها و بلکه صدها قریه را داشتند، مانند قوام‌السلطنة، صولة‌الدولة، شیخ زین العابدین... این گروه زمین‌های متعلق به‌خود را اجاره می‌دادند، خودشان دخالتی نمی‌کردند، بعضی دیگر خرده‌مالک بودند، که نهایتاً صاحب چند آبادی محدود شامل چند صد، یا چند هزار پیمان زمین بودند. این دسته از مالک‌ها غالباً در یکی از روستاهای ملک خود خانه‌ی مسکونی داشتند، خدمت‌کار داشتند، باغ ثمری داشتند، باغبان داشتند، در فصول کاری می‌آمدند در محل، روی کارها نظارت می‌کردند، آخر پاییز که همه‌ی محصولات جمع‌آوری می‌شد، مالیات شان را می‌گرفتند، اگر ساکن شهر بودند، می‌رفتند همان‌جا تا سال دیگر.

اما مالک روستای «خرم مکان» ما که حاج سیدمحمد دبیری بود، از جمله‌ی خرده‌مالکین محسوب می‌شد، یک مالک اصلی هم داشتیم که به‌نام «میرزا عباس خان دبیری» بود و در «شیراز» سکونت داشت. او داماد خود، حاج سیدمحمد دبیری را نماینده‌ی اصلی خود و خواهرانش مقرر کرده بود. یکی از خواهران او به‌نام خانم "زینة‌الملوک" همسر قانونی حاج سیدمحمد دبیری بود. بدین‌ترتیب «میرزا عباس خان دبیری» مالیات خود را از حاج سیدمحمد دبیری می‌گرفت، کاری به‌رعیت نداشت.

مرحوم حاج سیدمحمد دبیری برادر خود به‌نام حاج سیداحمد دبیری را کدخدای خود مقرر کرده بود و کلیه‌ی اختیارات کاشت - برداشت و همچنین حمل و نقل و محاسبات در آمد سالیانه را به‌او واگذار کرده بود. مرحوم حاج سیداحمد دبیری (که خدایش او را بیامرزد) مردی کم‌خواب بود، صبح‌ها خیلی

زود از خواب بیدار می‌شد، به‌پشت بام خانه‌اش می‌رفت و مشغول قدم زدن می‌شد، همه‌ی خانه‌ها را زیر نظر می‌گرفت^۱، یا به‌سیر و سیاحت در اطراف روستا می‌پرداخت. او از آدمی بی‌کار بدش می‌آمد، اگر کسی را می‌دید که بی‌کار به‌سینه‌ی دیوار تکیه زده و حمام آفتاب گرفته بود، می‌رفت دست او را می‌گرفت، او را به‌کاری مشغول می‌نمود.

مرحوم حاج سیداحمد دبیری در حل مناقشات ذات‌البینی و خانواده‌گی نیز دخالت می‌نمود، او از کارهای لهو و زشت بدش می‌آمد، با اشخاصی بی‌بند و بار، با خشونت رفتار می‌کرد، دستور می‌داد اشخاص شرور را می‌آوردند، به‌دورش گلیم می‌پیچید و می‌زد، تا از کارهای ناشایست دست برداشته و آدم شود.



هر دو بر ارد، هم مرحوم حاج سیدمحمد، هم حاج سیداحمد اهل خیر بودند. حاج سیدمحمد به‌میریضان کمک می‌کرد، به‌جوانان بی‌زن تکلیف ازدواج می‌نمود، اگر پسر و دختری ازدواج می‌کردند، لباس دامادی او را می‌داد، در آن زمان لباس دامادی عبارت از شال و قبا بود. حاج سیدمحمد خودش در مراسم عروسی شرکت می‌کرد، در کنار پسرها و دخترهای که مشغول رقص و پای‌کوبی بودند، می‌ایستاد و دختران را برای پسران انتخاب می‌نمود، به‌پسرها می‌گفت: این دختر برای تو باشد، آن یکی برای آن یکی باشد... همین‌طور پسران و دختران را با هم تزویج می‌نمود. اگر پسری، یا یک کسی از

^۱ - علی بخش به‌خیال خودش می‌خواهد از شخص مورد نظرش تعریف و تمجید کند؛ غافل از این‌که اگر او خانه‌های مردم را زیر نظر می‌گرفته، کاری بسیار بدی می‌کرده.

خانواده‌ی پسر «نه» می‌گفت، او را راضی می‌کرد، یا به‌لباس، یا به‌برنج عروسی و غیره.

با چنین کاری که حاج سیدمحمد انجام می‌داد، دختران و پسرانی که به‌سن بلوغ می‌رسیدند، بی‌همسر نبودند. مرحوم حاج سیداحمد دبیری به‌روزه و نماز اهمیت زیاد می‌داد. در ماه محرم از روز هفتم تا روز عاشورا خرج تمام مردم روستا را می‌داد، مخصوصاً شب و روز عاشورا خودش لُخت می‌شد، همه‌ی مردان و جوانان را نیز لُخت می‌کرد و تا صبح سینه می‌زد. در صبح عاشورا مقداری گِل و شُل بر سر خود می‌ریخت، سپس بیش از ده سبد را پر از گاه نموده و آن‌ها را در دست افراد می‌داد و به‌آن‌ها می‌گفت که بر سر دسته‌ی سینه زن بیایند و بر سر آن‌ها گاه بپاشند.

در همان روز عاشورا، اسب هم کتل می‌کردند، جنازه‌ی علی اصغر را در میان گهواره می‌گذاشتند، نعش حضرت علی‌اکبر را هم روی تابوت می‌گذاشتند، علم حضرت عباس را با پارچه‌های گران‌بها و رنگارنگ که اکثراً مال زن و دختر خود مرحوم سیداحمد بود، می‌بستند و در کوچه‌های محل دور می‌زدند و عزاداری می‌کردند.

مادر مرحوم حاج سیدمحمد و حاج سیداحمد دبیری زنی بود به‌نام بی‌بی سکینه که خداوند او را با سکینه‌ی امام حسین (ع) هم‌نشین کند، از این خانم پر محبت و با عبادت هر چه بگویم کم است. این بی‌بی مرحومه برای همه مادر بود؛ او به‌دختران و زنان بیچاره لباس و خوراک می‌داد. این مادر در آبان ماه سال ۱۳۴۱ دنیا را ترک نموده و به‌فردوس برین روی برد. خدایش بیامرزد.

به‌جا است گفته شود که یکی دیگر از کارهای کدخدا مسئولیت در امور سربازگیری بود، هر موقع که از طرف پاسگاه صورت مشمولان به‌خدمت سربازی برای کدخدا می‌آمد، کدخدا از هر سرباز مبلغ پنج تومان می‌گرفت، بعضی از مشمولان را به‌همراه خود به‌پاسگاه می‌برد و آن‌ها را معاف یک ساله و بعضی را معاف عمری می‌کرد. در آن زمان حدود ۲۵ درصد مردم، شناسنامه نداشتند، تا این‌که دولت به‌فکر افتاد که هرکسی شناسنامه ندارد، باید شناسنامه بگیرد، در غیر این صورت، زمین به‌آن‌ها داده نمی‌شد.

علاوه بر این شناسنامه‌ی جدید به‌فامیلی خودش تعلق نمی‌گرفت، باید فامیل یا شهرت دیگری به‌او داده می‌شد، تا معلوم شود که چند نفر آدم بی‌شناسنامه در ایران وجود دارند. همین امر باعث شد که به‌این‌جانب "علی‌بخش امینی" شهرت "آثارشیک" دادند، بدین‌ترتیب مرا از فامیل پدری‌ام جدا کردند، که بعدها برایم باعث دردسر بزرگ شد، چنان‌که تا کنون هم ضرر آن را می‌کشم. چون نام من در شناسنامه‌ی پدرم ثبت نشد، در نتیجه بعد از فوت پدرم، که در روز سی‌آذرماه سال ۱۳۶۷ واقع شد، من فرزند آن پدر شناخته نشدم! و چنین شد که به‌من ارث تعلق نگرفت.

سال ۱۳۴۱ = الغاء رژیم ارباب - رعیتی

در این سال زندگی مردم ایران به‌مسیر دیگری قرار گرفت. سر و صدای الغاء رژیم ارباب - رعیتی در سرتاسر جهان پیچید، مهندسین و مأمورین اصلاحات ارضی در این روستا آمدند، زمین‌ها را سهام‌بندی کردند، هر کس به‌نحوی خود را معرفی می‌کرد، یکی می‌گفت به‌من پنجاه سهم بده، دیگری می‌گفت من یک جفت گاو دارم، بنابراین به‌من صد سهم بده، دیگری هفتاد و پنج سهم می‌خواست...

اکثراً از این می‌ترسیدند که سهام بیش‌تر طلب کنند، چون شایع شده بود که هر کسی سهم بیش‌تری بگیرد، باید پنج درصد بیش‌تر هم بدهد؛ از این جهت کشاورزان سهام خود را کم‌تر حساب می‌کردند. بدین‌ترتیب زمین‌های مالکی با رعیت نصف شد، آب هم نصف شد. پس از این تقسیم، هر کسی سهمیه‌ی زمین خود را کشت می‌کرد، دیگر مالیاتی از ناحیه‌ی این زمین به‌مالک تعلق نمی‌گرفت. این شد که مردم دیگر زیر بار مالک نرفتند و کدخدا را خود ملت تعیین می‌کردند، پاکار، دشتبان و آب یار را هم خود ملت هر روستا معین می‌نمودند.

بعد از چندی، از طرف دولت آمدند، انجمن تشکیل دادند، از آن پس هماهنگی امور ده با رئیس انجمن بود، مردم کارهای خود را خود انجام می‌دادند، هر کس باید خودش جدول می‌رُفت، یا کارگر می‌گرفت. در این‌جا دیگر پیر

و جوان، فقیر و غنی فرق نداشت، همه باید جور بکشند، مالک هم باید سهمیه‌ی خود را خودش کشت کند. چندی بعد تراکتور و تیلر پیدا شد، مالک‌ها زمین خود را به‌وسیله‌ی تراکتور شخم می‌زدند، اما کشاورزان تراکتور نداشتند، کم‌کم وضع کشاورزان بهتر شد، هر ۳ - ۴ نفر باهم توافق و شراکت می‌کردند، تا بتوانند یک دستگاه تیلر بخرند، از این رهگذر زراعت برنج‌کاری را توسعه دادند.

قبلاً از اصلاحات ارضی، کشاورز چندان دست و دلی گرم برای کار نداشت، کدخدا و مالک به‌زور او را از خانه‌اش بیرون می‌آورد که کار زراعت خودش را



بکند، ولی بعد از اصلاحات ارضی هرکس با شوق تمام سرکار و زمین خود می‌رفت، صبح خیلی زود به‌سرزمین خود می‌رفتند، شب‌ها دیروقت به‌خانه می‌آمدند، همه در پی سبقت گرفتن از هم نوع خود بودند، که بتوانند حاصلی بیش‌تر به‌دست آورند؛ چون دیگر مالیات نمی‌دادند. مالک هم نماینده‌ی برای خود معین می‌کرد، تراکتور تحت اختیارش می‌گذاشت و ناز می‌کشید.

نوکر و کارگر آقای عبدالحمید دبیری نماینده‌ی مالک ما شد، پس از فوت مرحوم حاج سیدمحمد دبیری سعیدخان دبیری فرزند حاج سیدمحمد دبیری نماینده‌ی خرده‌مالکین معین شد، عبدالحمید دبیری هم نماینده‌ی او بود، کارهای کشاورزی او را به‌خوبی انجام می‌داد، سال به‌سال کاری کاشت و برداشت بهتر شد، کشاورزان هم صاحب قدرت بیش‌تری شدند، چنان‌که می‌توانستند به‌بعضی از آروزوهای قلبی خود جامه‌ی عمل ببوشانند. بعضی‌ها در هر سال

دو منبر روضه‌خوانی می‌کردند، مردم قریه‌ی خود را ناهار، یا شام می‌دادند، غذا عبارت از پلو با گوشت گوسفند بود، در آن مواقع گوشت خیلی ارزان بود. در آن سال‌ها مردم روستا عارشان می‌آمد که گوشت مرغ دامی، با روغن نباتی بخورند، همه‌ی مردم گوسفند داشتند، گاو شیرده داشتند، مرغ محلی هم



خیلی زیاد بود. در آن زمان قیمت بهترین گوسفند دست من کرده مبلغ ۵۰ تومان (معادل پانصد ریال)

بود که امروزه بیش از مبلغ ۵۰/۰۰۰ تومان است، همچنین قیمت یک رأس گاو بزرگ در حدود ۴۰۰ تومان (معادل ۴۰۰۰ هزار ریال) بود، قیمت روغن خوش از قرار هریک من ۳۵ تومان، مرغ مادر و خروس بزرگ خسی هر قطعه ۵ تومان و تخم مرغ هر عدد دو ریال بود. اما مردم آن زمان با این وضعی نسبتاً خوبی که داشتند، باز هم رعیت‌ها قادر نبودند یک نفر به‌تنهایی یک دستگاه تیلر خریداری نماید.

پرندگان کوهی

بهتر است در این‌جا گریزی هم به‌طبیعت منطقه و حیات وحش موجود در آن زمان بزنم، باید بگویم که انواع وحوش و پرندگان کوهی مانند «کبک»، شکار و مرغابی از نعمت‌های خداوندی بود که در منطقه‌ی ما در حد وفور وجود داشت. از سال ۱۳۴۱ تا سال ۱۳۵۰ کبک کوهستانی آن‌چنان زیاد بود که هر قطعه کبک به‌قیمت یک تومان فروخته می‌شد، کسی هم نمی‌خرید،

زمستان‌ها که می‌شد، مردم ساکن در روستای‌های «کامفیروز» و «بیضا» و «تنگ شول» در انتظار برف بودند، اگر به‌مدت یک شبانه روز برف می‌بارید، افرادی ۱۵ سال به‌بالا، جهت گرفتن کبک به‌کوهستان می‌رفتند. به‌راستی چقدر کبک می‌گرفتند، همه را زنده به‌منزل می‌آوردند، بعضی‌ها که بیشتر گرفته بودند به‌همسایه‌های خود هم می‌دادند.

مردم «تنگ شول» از روستای کربلایی محمدحسینی تا روستای «پلنگی» نوعی تله برای گرفتن کبک اختراع کرده بودند که نام آن "تخته‌چاه" بود. ابتدا کانالی با عرض و عمق نیم متر در نیم متر در زمین می‌کنند، سپس دهانه‌ی آن را به‌وسیله‌ی تخته می‌گرفتند، بعد از آن مقداری برگ درخت کیکم روی آن می‌ریختند و درخت خشک شده‌ی بلوط را شاخه شاخه کرده، مانند جاده به‌درازای ده متر یا بیشتر قرار می‌دادند (هر کسی متناسب با اندازه‌ی کانالش) کبک بیچاره که از یک طرف گرسنه بود، همه‌جا هم سفید و پوشیده از برف بود، روی این شاخه‌ها می‌نشست تا برگ کیکم بخورد، آن حیوانکی‌ها خیز می‌کردند روی برگ‌های کیکم، اما نمی‌دانستند که در زیر آن تله وجود دارد، بدین ترتیب در چاه می‌افتادند. صاحب آن چاه می‌آمد و آن‌ها را می‌گرفت.

در سال ۱۳۵۰ که به‌مدت یک ماه برف به‌روی زمین بود، «سد درودزن» هم در همان یک سال پر شد، کشاورزان ساکن در روستاهای بستر سد از محل خود مهاجرت کردند، کبک‌ها هم به‌دلیل نا‌آشنایی، هم به‌دلیل گرسنگی ناشی از پوشیده بودن سراسر زمین‌های منطقه به‌وسیله‌ی برف، همگی روانه‌ی دریا شدند، آن‌ها ابتدا از دور سطح آب دریاچه‌ی سد را بازمین خالی اشتباه می‌گرفتند، لذا اغلب خود را به‌دریا انداختند و مردند، از آن زمان تا به‌امروز دیگر کبکی آن‌چنانی پیدا نشده که بتوان استفاده کرد. اکنون جوانان امروز مانده‌اند و مرغ دامی و روغن نباتی. گوشت گوسفند و گاو و گوساله به‌سختی پیدا می‌شود، روغن خوش حیوانی را باید از عطاری‌ها سراغ گرفت، گوشت کبک و شکار هم افسانه‌ی قدیمی شد.

یکی از ویژه‌گی‌های خوب آن زمان، اعتقادات دینی مردم و توجه به‌امور عبادی و دینی مانند نماز و روزه بود، مردم آن را با چنان شوق و اعتقاد قلبی

به‌جا می‌آوردند که احتیاج به تبلیغ هم نبود، در آن زمان تبلیغات مسایل دینی در مدرسه انجام می‌گرفت، نه مدرسه‌ی دولتی از نوع آن‌چه که اکنون می‌شناسیم، بلکه مکتب‌خانه‌های که قبل از سال ۱۳۴۱ کمابیش با وضعیت و شرایط مشابه در سراسر مملکت ایران فعال بود، مردم به‌آن «کتو - کتوخانه» نیز می‌گفتند. در مساجد و تکیه‌خانه‌ها نیز ملت گوش می‌گرفتند تا بشنوند که فلان آخوند چه می‌گوید، آن هم آخوند محلی و روستایی که سوادش در حد چند کتاب قدیمی فارسی مانند طریق البکاء، میرزا جوهری، جودی، حمله‌ی حیدری و امثال آن‌ها بود.

آن‌گونه آخوندها برای مردم موعظه می‌کردند، مردم هم سر تا پا گوش بودند، اگر زنی در زمان صحبت ملاً، بچه‌اش شیطانی می‌کرد و باعث می‌شد که یک کلمه از صحبت ملاً را نشنود، می‌خواست آن بچه را بکشد، مثل این‌که چیزی مهمی را از دست داده بود. من خودم که در یک خانواده‌ی مذهبی به‌دنیا آمده و بزرگ شده‌ام، خوب به‌یاد دارم که در یک روز بهاری گرم، در ماه مبارک رمضان روزه بودم، از طرف دیگر چوپان کهره و بره نیز بودم و آن‌ها را در صحرامی‌چراندم، بسیار تشنه شده بودم، در آن بیابان آب هم بود، اما من آب نه خوردم، با پای لنگ و معلول خود، با کمک دو عصای چوبی راه می‌رفتم «مندال را^۱» به‌خانه آوردم.

هوا خیلی گرم بود، رفتم زیر سایه‌ی دالان، درست جای که مشک‌های آبی را در سایه می‌گذاشتند که خنک شود تا در زمان افطار بخورند، من در کنار مشک‌ها خوابیدم، یکی از مشک‌ها را روی شکم گذاشته بودم که خنک شوم، همان‌جا خوابم برده بود. پدر و مادرم که مشغول دوشیدن گاو بودند، از من یادشان رفته بود؛ یک وقت که یادشان می‌آید مرا صدا می‌زنند من که در خواب عمیقی فرو رفته بودم، صدای آن‌ها را نمی‌شنیدم، تا این‌که هردو می‌آیند توی دالان و می‌بینند که من در خواب هستم، مشک‌ی هم به‌روی شکم خود دارم. پدرم رو به‌مادرم می‌گوید: «خاتون این بچه‌ی بدبخت تشنه است» در همان

^۱ - " مندال " به‌زبان ما همان کهره و بره = بچه‌ی بزها و گوسفندان است.

موقع من بلند شدم، دیدم پدرم بالای سرم هست. ترسیدم، پدرم گفت «مترس، بیا آب بخور» گفتم «من روزه‌ام، نمی‌خواهم آب بخورم، اگر می‌خواستم خودم آب می‌خوردم، کسی که پیشم نبود.»

در آن زمان مردم چه شوقی برای دین‌داری داشتند، در صورتی که امکانات امروزی موجود نبود، نه یخچالی، نه میوه‌ی، نه برقی... آن روزها با زحمت زیاد فقط می‌شد یک لقمه نان بخور و نمیر به‌دست آورد. ولی دام‌های محلی مانند گاو و گوسفند زیاد بود. اگر کسی هم نداشت آن‌ها که داشتند دوغ و ماست و کره برای ندارها می‌بردند، در آن زمان دوغ و ماست بی‌قیمت بود، اگر کسی چیزی به‌کسی می‌داد فقط برای محبت خدایی بود، لکن امروزه منزل برادر به‌برادر شیر و ماست و دوغ بی‌پول نمی‌دهد، آن را به‌قیمت گران می‌فروشند، محبت رفت، احترام ول شد، صفا و وفا قدیمی شد، از خدا دوری شد، در آن زمان‌ها نفس مردم پاک‌تر بود، حرامی را بد می‌دانستند، اگر دو رکعت نماز با همان لباس‌های چرکو و پاره می‌خواندند دعاهای شان گیراتر بود، اما حالا خیر.

این به‌خاطر استفاده از لقمه‌ی حرام و مشبوه است، امروزه با کمال تأسف، حلال و حرام چنان به‌هم آمیخته که دیگر نمی‌توان هیچ کاری کرد، مگر نه می‌گویند با خوردن یک لقمه‌ی حرام، چهل شبانه روز نماز و روزه‌ی انسان باطل است؟!!

ما کی مال حلال می‌خوریم که نمازمان قبول باشد؟

مبلغین ما اول باید تبلیغ شان این باشد که مال مردم را به‌حرامی نخورید، دزدی نکنید، مگر نه این است که دین ما به‌ما می‌گوید: «اگر بدهی داری، اول آن را به‌کناری بگذار، سپس به‌نماز بایست. تا اگر طلب‌کار آمد و تو مشغول نماز بودی به‌کناری اشاره کن که طلب شما آن‌جا است، اگر پیدا نکرد، نمازت را بشکن، بدهی ات را رد کن، بعد مشغول نماز بشو» این‌که قرآن می‌گوید: «نماز ما را از فحشا و منکر باز می‌دارد، همین است.»

این ملت دینی اکنون آن چنان اعتماد شان نسبت به همدیگر کم شده است که خدا می‌داند، در آن زمان که طاغوت بر این مملکت حاکم بود، این آقایان

روستایی می‌رفتند به «شیراز»، هر چه اجناس و لوازم خانه‌گی احتیاج داشتند از بابای شهری بازاری خرید می‌کردند، بدون دادن پول نقد و بدون هیچ نوع مدرک و سند و ضامن، فقط یک صورتی آن آقای شهری به این مشتری روستایی می‌داد و می‌گفت: «هر وقت زراعتت را جمع کردی برایم بیاور» این آقای روستایی هم برای حفظ آبرویش به موقع بدهی اش را می‌برد و می‌داد. من خودم از سال ۱۳۴۲ تا سال ۱۳۵۶ دکان‌دار بودم، دکانم فقط یک دکان نبود، بلکه در واقع ده دکان بود، یا به تعبیر امروزی یک فروشگاه زنجیره‌ای بود، در آن دکان من از همه نوع جنس وجود داشت، از تره بار گرفته تا همه نوع خشکبار؛ از تنقلات و وسایل قنادی گرفته تا قند و چای، تنباکو، سیگار، خرما، کود شیمیایی، نفت، پارچه، لباس دوخته... لباس



مخصوص هر فصل، زنانه، مردانه، بچگانه... من همه‌ی این‌ها را مانند سایر کسان دیگر که چون من دکان داشتند، از «شیراز» می‌خریدم و می‌آوردم، فقط

یک چهارم قیمت آن‌ها را نقداً می‌پرداختم، مابقی قیمت اجناس دارای مهلت دو ماهه، یا بیش‌تر بود، خودم به موقع می‌بردم وجه دکانی را که گندم، یا جو، یا برنج، یا روغن، یا یا کشک و پشم بود، تحویل می‌دادم.

ما هم با مردم ده خودمان همین‌طور معامله می‌کردیم؛ بابا توی خانه اش نشسته بود، بچه‌اش می‌آمد و می‌گفت: «بابام گفت فلان چیز را بده ببرم» ما هم می‌دادیم، فقط صورت می‌کردیم تا بهار سال آینده، به موقع کشک و روغن و پشمش را می‌گرفتیم، بدون کم و زیاد، نه او می‌گفت من این جنس را نبرده‌ام، نه هم من کم و زیاد می‌نوشتم، ولی حالا چطور؟!... بگذریم.

وضعیت امروز خرم مکان

«خرم مکان» یک روستای قدیمی است که تاکنون چند بارجا بهجا شده است، در ابتدا بهصورت یک قلعه در محلی موسوم به "باغ انجیر" واقع بود. پس از آن به محلی دیگری منتقل شد که اکنون به آن "قلعه‌ی کهنه" می‌گویند؛ بقایای قلعه‌ی کهنه تا هنوز موجود است. محل سوم همین محل فعلی است که از نقطه‌ی معروف به "برد اسپیدی" شروع شده و به نقطه‌ی موسوم به "جاخرمنی قدیم" انتها یافته است.

«خرم مکان» مرکز دهستان جنوبی «کامفیروز» است که از روستای «خواجه» تا «کودین» را زیر نظر دارد، به همین جهت عمران و آبادی زیادی در این روستا انجام گرفته است و نهادهای اداری و خدماتی متعدد در این محل مستقراند. از مرکز شرکت تعاونی در داخل ده گرفته تا اداره‌ی جهادکشاورزی، بهداری و ساختمان مجتمع فرهنگی جهاد، همه حاکی از مرکزیت این محل دارد. چنان‌که نهادهای کشاورزی مانند کود و سم از «بندر عباس» به نام «خرم مکان» بارگیری می‌شود.

این محل دارای ۱۵۴ خانوار است که تعداد ۸۳۰ نفر آدم را در خود جا داده است. این جمعیت به چند بُنک و چندین فامیل دسته‌بندی می‌شوند که من جمله عبارت‌اند از:

- ۱ - کودینی‌ها شامل فامیل‌ها و خانواده‌های شکور، رفیعی، صفرپور، قاسمی... بزرگ کودینی‌ها آقای حاج ابراهیم شکور است؛
 - ۲ - ترک‌های اغچلو، که بزرگ‌شان آقای علی اغچلو می‌باشد؛
 - ۳ - دبیری‌ها، که بزرگ‌شان سیدحبيب دبیری می‌باشد؛
 - ۴ - راه‌خدایی که بزرگ‌شان علی‌ناز راه‌خدایی است.
- جناب امیرحسین شکور تعداد کارمندان و افراد اداری برخاسته از «خرم مکان» را چنین معرفی می‌کند:

یک نفر رئیس اداره‌ی جهادکشاورزی منطقه = مسلم شکوهی.

یک نفر سردار سپاه در تهران = مهدی صفرپور.

یک نفر در اداره‌ی برق شیراز = نعمت‌الله امینی.

چند نفر درجه‌دار در سپاه شیراز = محمدحسن امینی، فردین امینی، محمدعلی سلطانی، علی اکرمی - رضا مرزبان.

۳ نفر کارمند بانک = ایرج دبیری، باقر دبیری - حسین امیری.

۲ نفر دکتر = فرید دبیری دکتر مغز و اعصاب مقیم آمریکا، ناصر رضایی دکتر سپاه.

۲ نفر در نیروی انتظامی = حجت‌الله مهر پرور - قدرت‌الله سلطانی.

۲ نفر قاضی = غلام حسین دبیری - احمد رضایی.

در ادارات کار و دارایی = کرم رضایی - حسین دبیری.

در شرکت نفت = رضا دبیری.

در شرکت آزمایش = ابراهیم دبیری.

در آبیاری شیراز = حسین دبیری - علی امیری.

یک نفر هنرمند نقاش و تابلوساز، دارای آثار هنری و کارگاه نقاشی = مسعود رضایی. از این روستا تا کنون یک نفر معلم پا گرفته است، در حال حاضر تعداد ۱۰ نفر دانشجو در دانشگاه‌های مختلف کشور مشغول به تحصیل می‌باشند.

در روستای «خرم مکان» یک باب مسجدی باشکوه وجود دارد که توسط مرحوم آیت‌الله شیخ حسن آیت‌اللهی ساخته شده است، این مسجد از لحاظ معماری منحصر به فرد است، زیرا حدود ۸۰۰ مربع زیربنا دارد که سقف آن بدون ستون برافراشته شده است. یک هیأت عزاداری زیر نظر مسجد به سرپرستی آقایان کربلایی عیدی محمد نوربخش، محمدعلی نوربخش، محمدتقی شکوهی و غضنفر امینی فعالیت دارد.

در این روستا مراکز و فضاهای آموزشی پسرانه و دخترانه تا سقف دبیرستان وجود دارد. این محل از نعماتی مانند آب آشامیدنی سالم، روشنایی برق، مخابرات و خانه‌ی بهداشت بهره‌مند است. رشته‌های مختلف ورزشی نیز کم و بیش فعال می‌باشد، تیم‌های فوتبال تحت نام‌های شهید نوربخش، شهید یاری و شهید دبیری زیر نظر آقایان سعید نوربخش، حسین صفرپور و ناصر پرویزی فعالیت می‌کنند، یک قطعه زمین جهت فوتبال از سوی فرد خیراندیش به نام محمد رضا دبیری واگذار شده است که در حال آماده‌سازی می‌باشد.

* نمونه‌ی از اشعار علی‌بخش امینی آثار شیک - ساکن خرم مکان *
به‌دنیا آمدن، رفتن به‌این خاری نمی‌ارزد
در آخر با چنین وضع و گرفتاری نمی‌ارزد
به‌دنیا زیست کردن با چنین ملک فراوانش
به‌یک ناراحتی جمع شب تاری نمی‌ارزد
هزاران هی هی صاحب متاعی بی‌سرانجامی
به‌یک نه گفتن پوچ خریداری نمی‌ارزد
تورّم پیشه کرده آن‌که دارد مال دنیا را
نمی‌داند جهان با جمع دیناری نمی‌ارزد
اگر خورشید کوتاه شد به‌فرقش روز رستاخیز
حساب مال دنیا زان گرفتاری نمی‌ارزد
به‌جز خوبی چه می‌خواهد خدا از امر معروفش
که نهی منکرش با این حساب‌داری نمی‌ارزد
اگر خوش بگذرانی سال‌ها در عالم فانی
به‌آه سوزناک درد بیماری نمی‌ارزد
امینی هر چه هستی باش، لکن از خدا مگذر
خدا داند که هر کاری به‌بیکاری نمی‌ارزد

فسرده مشو، اندکی هم بخوان	چو عمرت به‌پنجاه گردد فزون
تقرّج کنان گشت زن بین شهر	اگر همسرت با تو بنمود قهر
به‌یاد جوانی تو برگیر کام	زمانی میان جوانان خرام
به‌یاد آر آن فرصت پیش را	به‌رنجش میاور دل خویش را
غذای لذیذی کجا خورده‌ای	که اندر جوانی چه‌ها کرده‌ای
به‌فکر خود آور که هستی جوان	مشو ناامید از گذشت زمان
که از بین ما رفته‌اند برکنار	بسا نوجوانان این روزگار
که باشند اندر صف و شیرگیر	بسا پیر صد سال روشن ضمیر
چه اشخاص پیر و چه فرد جوان	اگر مردنی هست تقدیرشان

نه آن نا امید و سر افکنده پیش	نه آن را امید از جوانی خویش
همه لقمه‌ی یک دهانیم، ما	اگر چند روزی بمانیم ما
زمین هم همین هر دو دارد به‌کام	نه تنها خورم من حلال و حرام
سیصد سال بر رویش انداختند	مرا از ادیم زمین ساختند
در او زندگی اندک آید به‌کار	که این خاک صلصال و هم کالفخار
بسوزی تو بر آتش تابناک	در آخر بباید شوی باز خاک
که از تو خوردند آب از روی ناز	ز تو کاسه و کوزه سازند باز
از او سیزه و میوه آید فراز	چو انسان بمیرد شود خاک باز
ز انسان بود سفر و جیوه‌اش	دیگر بار انسان خورد میوه‌اش
دوباره برادر شود زمین نم	برادر برادر خورد زین جهت

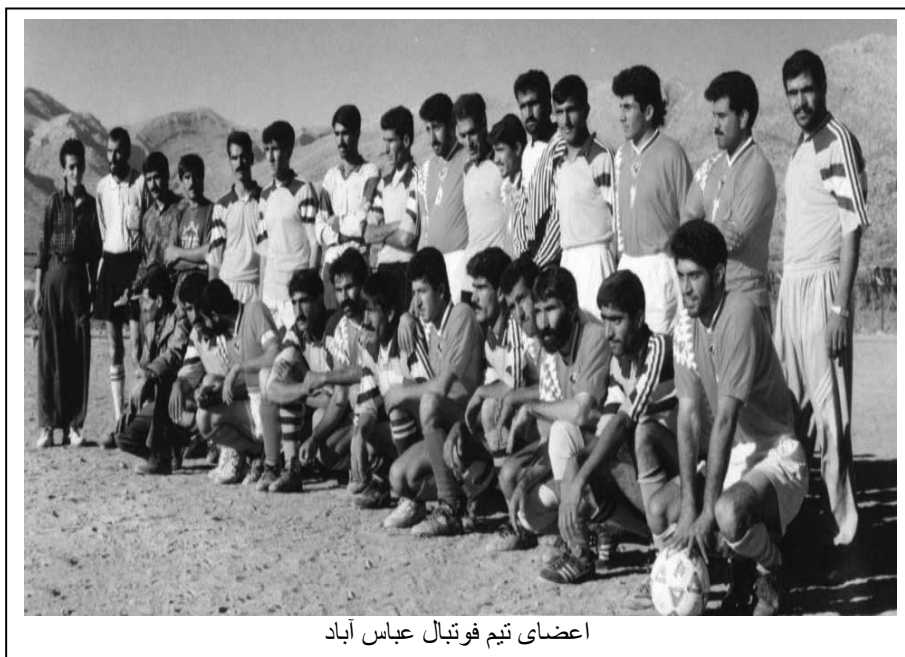
عباس آباد

بهر روایت نگهدار اباذرفرد حدود ۵ کیلومتر بعد از «خرم مکان» در انتهای یک رشته جاده‌ی فرعی به‌طول ۱۷۰۰ متر، روستای «عباس آباد» واقع است، املاک این روستا از اصل جزء پلاک «خرم مکان» بوده و مالکیت آن جمعا متعلق به‌مشیر دفتر بود. چنان‌که گفته شد: مشیر دارای چندین فرزند دختر و یک فرزند پسر به‌نام میرزا عباس‌خان بود، که قلعه‌ی «عباس آباد» را به‌اسم او برپا کرد.

اراضی «عباس آباد» از قدیم موسوم به «چم بزی» نیز بوده است، زیرا از حدود ۷۰ - ۸۰ سال قبل به‌این سو، مرحوم حاج بابا جان «بزی» با سیدمحمد دبیری که در آن زمان نماینده‌ی مالک بود، قرارداد بسته و کدخدا و اجاره‌دار املاک «عباس آباد» شد، او اهالی «بزی» را به‌این‌جا آورده و آن‌ها را مشغول کشت و زرع نمود، در آن زمان مردم «بزی» در فصول تابستان می‌آمدند در این‌جا کومه می‌زدند و کشت و کار می‌کردند، در زمستان‌ها مجدداً به «شول بزی» برمی‌گشتند، تا این‌که در حدود سال ۱۳۲۵ (هش) سیدمحمد دبیری از آن‌ها خواست تا در این‌جا یک قلعه بزنند و ساکن شوند. ابتدا در نقطه‌ی موسوم

به "لبه‌ی پرتگاه" رودخانه و کانال قلعه‌ی کوچکی ساخته شد، که تعداد ۱۰ خانوار «بزی» در آن ساکن شدند.

آهسته آهسته جمعیت زیاد شد، مردم در بیرون از قلعه خانه‌های ساختند و در آن ساکن شدند، متناسب با رشد جمعیت و گسترش دامنه‌ی کارها روستای «عباس آباد» هم‌زمان دارای دو کدخدا شد، یکی مرحوم حاج بابا جان و دیگری حیدرخان منوچهری، تا این‌که مالکیت اراضی «عباس آباد» به‌سیدمحمد دبیری برگشت. پس از چند سال دیگر برنامه‌ی اصلاحات ارضی پیش آمد و املاک تقسیم شد. زارعین «عباس آباد» سهم مالک را هم به‌صورت قسطی و سفته‌ای خریدند که باید سال به‌سال بپردازند.



اعضای تیم فوتبال عباس آباد

امروزه «عباس آباد» دارای ۱۷۰ خانوار است که در بهترین نقطه‌ی «کامفیروز» واقع شده و بهترین اراضی را در اختیار دارد، حدود ۷۰ حلقه چاه تلمبه در آن فعال بوده و دو کارخانه‌ی برنج‌کوبی در طول سال کار می‌کنند.

مردم «عباس آباد» تماما از اهالی «شول بزی» شامل دو طایفه‌ی صادقی و محمدی‌اند. آن‌ها مردم زحمت‌کش هستند، صنعت قالی‌بافی در «عباس آباد» رواج گسترده دارد.

فرزندان «عباس آباد» در عرصه‌های علم و ورزش نیز شهرت و آوازه بهم زده‌اند. چنان‌که در سال‌های اخیر مردان با سواد و دارای مقامات بلند مملکتی از میان آن‌ها پا گرفته‌اند، از آن جمله‌اند جناب شیخ الاسلام امام بخش طهماسبی، صاحب کرسی قضاوت و جناب مهندس مجید محمدی که در کرسی ریاست یکی از شعب خدمات کشاورزی «شیراز» کار می‌کنند.

تعداد ۱۵ نفر دانشجو در دانشگاه‌های مختلف کشور در حال تحصیل می‌باشند، از میان آن‌ها آقای عبدالله اباذر فرد، دانشجوی تربیت معلم در قم است که علاوه بر موفقیت در تحصیل، در مسابقات دو و میدانی استان‌های قم و کرمان در سال ۱۳۸۲ - ۸۳ حایز مقام‌های اول و دوم شد.

همچنین در «عباس آباد» دو تیم فوتبال به‌نام‌های کشاورز و وحدت وجود دارند که تا کنون به‌مقام‌های اول و دوم منطقه‌ای دست یافته‌اند.

«عباس آباد» دارای یک باب مسجد به‌اسم فاطمة الزهرا (س) است و یک حسینیه‌ی باشکوه در دست احداث می‌باشد، زمین هر دو مکان مقدس را مرحوم سیدمحمد دبیری اهداء کرده است.

در این روستا یک هیأت عزاداری به‌نام هیأت عزاداران اباعبدالله الحسین (ع) به‌سرپرستی آقایان رجب‌علی منوچهری، اصغر اکبری، هادی رهنما، محمد مراد طهماسبی، عطا منوچهری... فعالیت می‌کند.^۱

روستای «عباس آباد» دارای مدرسه‌ی ابتدایی، آب، برق، مخابرات و خانه‌ی بهداشت می‌باشد. یکی - دو کلاس مدرسه‌ی راهنمایی به‌صورت مختلط در سال ۱۳۸۲ آمده است.

^۱ - در همین‌جا می‌خواهم یادآوری نمایم که [تعدادی!] از سران هیئت‌های عزاداری، مردمان فریبکار و ناصادق هستند؛ آن‌ها در ایام عزاداری و تبلیغی، میالغی زیادی از مردم به‌نام ملا و روضه‌خوان جمع‌آوری می‌کنند، سرانجام مبلغی خیلی ناچیز را به‌روضه‌خوان می‌دهند؛ باقی اش اصلا معلوم همیشه که کجا می‌رود! هیچ کس از ایشان حساب و کتاب نمی‌گیرد. لذا هیئت‌داری (در همه‌جا) یک فرصت بزرگ برای سودجویان است. البته به‌دور از انسان‌های مخلص و امین!

دژ کردک

بهر روایت حاج طهماسب طاهری

اندکی بعد از سهراهی «عباس آباد» در انتهای یک جاده‌ی فرعی به‌طول یک کیلومتر، در ناحیه‌ی چپ، روستای کوچک «دژ کردک» واقع است. این روستا در جوار یک چشمه‌ی به‌همین نام، در دامنه‌ی کوه قرار گرفته است. نام این روستا برگرفته از «دژ کرد» - «سرحد چهار دانگه» می‌باشد، زیرا از نظر ژئوگرافی شباهت نزدیک با آن محل دارد. بنابراین «ک» دژ کردک از ادات تصغیر بوده و منظور از آن «دژ کرد کوچک» می‌باشد. بنیان‌گذار و بزرگ این روستا حاج طهماسب طاهری است که تا هنوز در قید حیات بوده و در مورد مراحل انعقاد نطفه و تولد این روستا چنین می‌گوید:

«بیش‌تر اراضی این محل در اصل دیمی بوده و کم‌تر آبی است. مالک اصلی این محل "مهدی‌خان جوانمردی شیرازی" بود. تا سنه ۱۳۳۳ (ه‌ش) هیچ آبادی در اینجا وجود نداشت، تا آن موقع ما در روستای جدیدالتأسیس «عباس آباد» می‌نشستیم، روی همان اراضی کار می‌کردیم، در آن سال یک مختصر نقاضتی بین ما و مرحوم حاج بابا جان کدخدای «عباس آباد» پیش آمد، در نتیجه ما به‌دنبال اجاره‌ی اراضی جدید می‌گشتیم که با مهدی‌خان جوانمردی مالک این‌جا برخورد کردیم؛ مهدی‌خان یک خانه در "بیلو" هم داشت، چون زنش بیلویی بود. غالب اوقات هم ساکن "بیلو" بود، می‌شد او را در "بیلو" دید.»

«در آن‌جا انبار و انباردار داشت، وقتی من به‌اتفاق دو نفری دیگر به‌نام‌های مرحوم حاج‌الله‌داد و باباقلی، با مهدی‌خان درباره‌ی اجاره‌ی این زمین‌ها صحبت کردیم، دیدیم که او مایل است تا کسانی باشند که این اراضی را آباد کنند، تا سالانه یک چیزی هم به‌دست او بیاید، این زمین‌ها هم چنان یاوه بود، هیچ حاصلی از آن برداشت نمی‌شد، گاه و گداری بیلویی‌ها آن را می‌کاشتند، مقداری کمی گندم و عدس بر می‌داشتند، سال‌های نا امنی بود، اگر در بعضی مواقع کم و بیش کشت هم می‌شد، درست نگهداری نمی‌شد، درست جمع‌آوری نمی‌شد، اغلب گله‌های ترک‌ها می‌چریدند.»

«فصل پاییز بود، ما سه نفر با مهدی‌خان جوانمردی قرارداد بستیم که از محصولات آبی ۳ سهم مال ما و دو سهم مال او باشد، از محصولات دیمی نیز ۴ سهم از ما، یک سهم از او باشد. چند نفر شامل محمد آقا جوانمردی، پسر برادرش، قربان زاهدی و خسرو زاهدی از «مشهدیلو» هم به‌عنوان شاهد پای قرارداد را امضا کردند.»

«از فردای آن روز آمدیم سرزمین‌ها تا آب را برای کشت پاییزی ببندیم، برادرم عوض و پسر عمویم حاج‌الله‌داد نیز با من همراه بودند، دیدیم در یک گوشه‌ی زمین یک مقداری کمی سبزی‌کاری به‌چشم می‌خورد، که ظاهراً لوبیا بود، آب چشمه را به‌روی آن بسته بودند، لکن هیچ‌کس در آن اطراف دیده نمی‌شد، ما آب را برگردانیدیم روی زمین‌ها و مشغول آبیاری شدیم.»

«پس از ساعتی آب قطع شد، رفتیم به‌سربند تا ببینیم جریان چیست، دیدیم که کسی آب را مجدداً به‌همان لوبیا بسته، ولی خودش معلوم نیست، ما دوباره آب را به‌جوی خودمان برگردانیدیم و در همان حوالی پشت یک صخره سنگ پنهان شدیم، چند دقیقه‌ی گذشت، دیدیم یک شخصی سیل کلفت در حالی که بیلی هم به‌روی شانه داشت، آمد، به‌اطراف نگاه کرد و ما را ندید، یک بار اللهم صل علی محمد و آل محمد گفت و آب را بست و رفت.»

«باز هم ما آب را به‌جوی خودمان برگردانیدیم و دقیقی پشت همان سنگ پنهان شدیم، تا آن شخص دوباره آمد و به‌اطراف نگاه کرد، باصدای بلند گفت: تو به‌من بگو که انسی، جنی، پری... هرچه هستی خودت را معرفی کن تا بدانم جریان چیست؟»

«ما باز هم چیزی نگفتیم، او کمی دو دل و نگران بود، تا این‌که تصمیم گرفت آب را به‌لوبیای خودش برگرداند، این دفعه ما حاج‌الله‌داد را فرستادیم تا نگذارد آن شخص آب را به‌زمین خودش بیند. دو نفر با هم در گیر شدند، مرحوم حاج‌الله‌داد آن شخص را بلند کرد و به‌زمین زد، ما از جای خود حرکت کرده و میانجی‌گری کردیم، نگذاشتیم تا او را زیاد بزند، حاج‌الله‌داد را از روی آن شخص بلند کردیم که در همان لحظه مهدی‌خان از کوه در حال پایین آمدن بود، او تفنگ بر دوش داشت و برای شکار کبک به‌کوه رفته بود. آن شخص

تا چشمش به مهدی‌خان خورد، احساس امید و قدرت کرد و گفت الان می‌روم پیش مهدی‌خان تا پوست سرتان را بکند، او هم به‌طرف مهدی‌خان دوید، ما هم به‌سوی مهدی‌خان دویدیم، اما ما زودتر به‌مهدی‌خان رسیدیم.»

مهدی‌خان پرسید: چه خبر است؟

«ما گفتیم یک نفر در این‌جا هست که نمی‌گذارد ما آب را به‌زمین‌ها ببندیم، یک دروغی هم گفتیم که به‌تو فحش داده و گفته مهدی‌خان هیچی نیست، زمین و آب مال من است نه مال مهدی‌خان.»

«تا آن شخص رسید، ما مهدی‌خان را حسابی شارژ و سر غضب کردیم، مهدی‌خان هم بدون این‌که تحقیق کند، با اسب به‌دنبال آن شخص راه افتاده و او را گرفت و خوابانید زیر تازیانه، آن چنان زد که حتی دل ما هم برایش سوخت و میانجی‌گری کردیم، مهدی‌خان در حالی که او را با تازیانه می‌زد می‌گفت:

«این... برادر زن من است، چون من خواهرش را به‌همسری گرفته‌ام، حال می‌خواهد اراضی و املاک مرا تصاحب کند، من مالکم، نه این... آن شخص از همین‌جا فرار کرد و رفت، دیگر برنگشت. زمین ماند برای ما.»

«در همان سال مقداری ۲۵۰ من بذر کاشتیم، یک روز مهدی‌خان بر سر راه شکار، سری به‌ما زد و از مشاهده‌ی کار ما بسیار خوش‌حال شد، ما برایش چای درست کردیم و خورد؛ پرسید کار کاشت تان تمام شد؟

گفتیم بلی. پرسید که دیگر نمی‌توانید بکارید؟

گفتیم بذر نداریم. گفت خودم بذرش را می‌دهم، شما بکارید، در همان‌جا صد من بذر حواله داد به‌حاج شاه‌محمد «بزی» که باید این مقدار بذر را از «بزی» به «دژکردک» منتقل می‌کردیم. در آن زمان ماشین و جاده نبود، من رفتم در «بزی» به‌حاج شاه‌محمد گفتم که آن صد من بار را بیاورند در مشهد در منزل خداداد نصیری بگذارند تا ما هر روزه خرده خرده از آن‌جا بیاوریم، در این‌جا بکاریم، چون ما در «دژکردک» هیچ آبادی و جای برای نگهداری و سایل نداشتیم، روزها در این‌جا کار می‌کردیم، شب‌ها به‌منزل مان در «عباس آباد» برمی‌گشتیم.»

«در آن موقع ما ۳ جفت گاو داشتیم، با یک رأس الاغ. هر روز صبح از «عباس آباد» حرکت می‌کردیم، تا ۳ راهی «دژکردک» با هم می‌آمدیم، از آنجا رفقای من با گاوها به‌طرف «دژکردک» می‌آمدند، من با خر می‌رفتم به‌مشهد و ۱۵ من گندم به‌نسبت هر جفت گاو ۵ من بذر، بار خر کرده، به «دژکردک» می‌آوردم، هر روز آن ۱۵ من را می‌کاشتیم.»

«وقتی آن صد من بذر هم تمام شد، دوباره مالک آمد و گفت می‌توانید مقداری عدس و نخود هم بکارید؟»

گفتیم بلی. با هم رفتیم به "بیلو" مقدار ده من بذر عدس و ده من بذر نخود از انبار خانه‌اش در "بیلو" به‌ما داد و گفت این را هم بکارید. عدس و نخود را هم کاشتیم، بالا آمدند و خوب هم شدند و رسیدند، قبل از این‌که درو کنیم، گله‌ی ترک‌ها آمدند و همه را چریدند.»



«تا این‌که گندم رسید و درو کردیم، خرمن کردیم و کوفتیم، خرمن کوفته را ۳ نفر بخش کردیم، وسط را خالی گذاشتیم، چون سه نفر بودیم، می‌خواستیم از هر طرف که باد آمد آن را به‌باد داده و گاه حاصله را در وسط خرمن جا می‌دادیم. در این بین گویا اشخاصی به‌مهدی‌خان اطلاع داده بودند که این سه نفر گندم‌ها را در وسط هر ۳ خرمن در زیر توده‌های گاه پنهان کرده‌اند، یک

روز دیدیم که مهدی‌خان به اتفاق ۵ - ۶ نفر بیلویی آمدند سر خرمن و ما مشغول باد دادن خرمن بودیم.»

«دیدیم آن چند نفر به دستور مهدی‌خان هر یکی یک چار شاخ گرفته و شروع کردند به پس زدن کاهای وسط خرمن، بدون این‌که بگویند چه می‌خواهند، ما هم فهمیدیم که آن‌ها به دنبال چه چیزی هستند، اما هیچ نگفتیم، منتظر نشستیم و اجازه دادیم تا به کار خود ادامه دهند، تقریباً نیمی از کاه را پس زدند و هیچ چیز ندیدند، دست آخر، مهدی‌خان رو به آن جمعیت کرد و گفت: دیدید روی دروغ گو سیاه است؟

«ما به مهدی‌خان گفتیم که تا آخر همه‌ی کاه‌ها را پس بزنند، تا خوب یقین کنید که ما دزد نیستیم. سرانجام وقتی که خرمن را تقسیم کردیم، مهدی‌خان صد من اضافی به ما داد و گفت این هم جایزه‌ی درست‌کاری تان.»

«همین جریان ادامه داشت تا اصلاحات ارضی پیش آمد، بعد از آن ما تصمیم گرفتیم تا در این‌جا آبادی برپا کنیم، این بود که اولین خانه‌ها را نیز ما ۳ نفر ساختیم. در ابتدا «دژکردک» ۳ خانوار بود. آهسته آهسته پیش‌رفت کرد، توسعه یافت تا این‌که اکنون به ۴۳ خانوار رسیده است. همه‌ی ما از اهالی «شول بزی» و از فرزندان ۳ برادر به‌نام‌های محمد طاهر، محمد ظاهر و محمد باقر هستیم. باقر فرزند عوض و او فرزند طهماسب، از بنکوی حاجی بابا جان بزی است.»

محصولات «دژکردک» عبارت‌اند از گندم، جو، عدس، نخود و شلتوک. دامداری و قالی بافی نیز در این روستا رونقی خوب دارد. این روستا دارای یک باب مدرسه‌ی ابتدایی و امکانات آب، برق، مخابرات و یک باب مسجد باشکوه می‌باشد. هیأت عزاداری سیدالشهدا (ع) به‌مسئولیت آقای نادر طاهری اداره می‌شود. ورزش نیز در آن‌جا رواج دارد، در سال ۱۳۸۲ جوانی به‌نام بهادر طاهری در مسابقات دو و میدانی شهرستان مرودشت حایز رتبه‌ی اول شد. همین شخص در سال ۱۳۸۰ در شهرستان مذکور دارای مقام سوم و در سال ۱۳۸۳ در «شیراز» به‌مقام چهارم رسید. همچنین برادرش در مسابقات دو و میدانی بهمن ماه سال ۱۳۸۲ «کامفیروز» مقام اول را به‌دست آورد.

مشهدیلو

به روایت حاج سرتیپ هوشیاری، حاج کوچک علی اسفندیاری حاج علی عسکر قاسمی، عبدالله نصیری، طهمورث اتحاد خوب و همکاری بابک صفری، ابراهیم عیدی پور و عبدالمحمد کشاورز. «مشهد» و «بیلو» تا حدود ۱۵ سال قبل از این دو نام مجزا برای دو روستای هم جوار بود، اما از سال ۱۳۷۰ که مرکز بخش «کامفیروز» واقع شد و ادارات دولتی را در خود جای داد، هر نوع فاصله میان هر دو روستا برداشته شد و اکنون در اسم و مسمی یگانگی کامل محقق شده است. چنان که «مشهدیلو» به صورت یک اسم مرکب در آمده و نام یک شهر را تداعی می کند. در عمل نیز آن دو روستای قدیمی آن چنان به هم آمیخته که هیچ گونه تهی گاه میان آن دو باقی نمانده است. از مدت یک سال به این طرف نام این محل را به «شهر کامفیروز»



حاج سرتیپ هوشیاری

برگردانیده اند. در توصیف این شهر جدید التأسیس می توان گفت که در حال حاضر بخش مشهد حکم بافت قدیم و پایین شهر را دارد، در حالی که محله «بیلو» همان بافت جدید و بالا شهر را به خود گرفته است. از هم اکنون می توان روزی را دید که

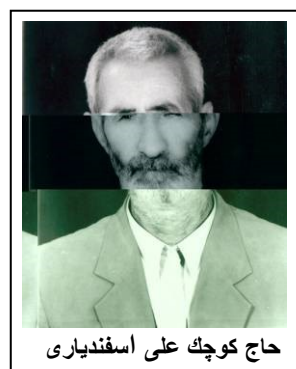
سراسر روستاهای مجاور از «مهجن آباد» تا «بیمور» بهم وصل شوند و جمله گی با «مشهدیلو» (یا همان شهر کامفیروز) گره بخورند، بدین ترتیب «شهر کامفیروز» در مسیر جاده ی پر پیچ و خم، تا «بیمور» پیش خواهد رفت. حاج کوچک علی اسفندیاری در مورد چگونگی مرکزیت قرار گرفتن «مشهدیلو» و تولد شهر کامفیروز چنین می گوید: «در سال ۱۳۶۲ طوماری با امضای همه ی بزرگان منطقه و مهر شوراها ی روستایی تمام آبادی های ذی دخل تهیه نموده، به آقای احمد کبیری نماینده ی وقت مجلس شورای اسلامی

تحویل دادیم، تا او به وزارت کشور ببرد، و مرکزیت شهر «مشهدیلو» را به تصویب برساند، پس از مدتی کبیری نامه‌ی به شورای «مشهدیلو» نوشته و ضمن آن تصریح نمود که نامه‌ی شمارا به وزارت کشور تحویل دادم و مرکزیت «مشهدیلو» به تصویب رسیده است.»

در این جا مباحث مربوط به «مشهدیلو» (یا همان شهر کامفیروز) را یکجا مورد ارزیابی قرار می‌دهیم. با این وصف که مشهد بسا قدیمی‌تر نسبت به «بیلو» هست، چنان‌که گفته می‌شود بعد از «پالنگری» مشهد بوده است، اما در مشهد هیچ ادبیات و افسانه شکل نگرفته است، در حالی که «پالنگری» داستان نجما و سمندر را دارد و افسانه‌های خرد و کلان زیادی پیرامون آن شکل گرفته است، سنگتراشی‌ها و سنگ‌نبشته‌های دارد.

همچنین افسانه‌بافی در «لیرمنجان» بیش از مشهد انجام یافته است. مردم

مشهد می‌گویند: «چند سال قبل که زمین‌های اطراف امامزاده را به وسیله‌ی دستگاه میکائیکی صاف می‌کردند، به مخزنی از برنج، یا شلتوک سوخته برخوردند که گویا از قرن‌ها قبل به وسیله‌ی شخصی مدفون شده بوده تا از دستبرد غارتگران مصون بماند. وجود خمره‌های بزرگ تا ظرفیت گنجایش ۵۲/۵ من روغن در مشهد از جمله آثار قدمت این محل ذکر شده است. بزرگ‌ترین مایه‌ی



حاج كوچك علي اسفندیاری

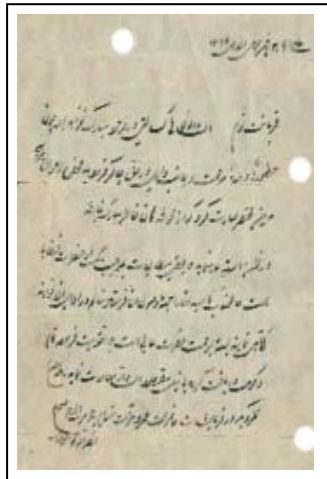
افتخار مشهد وجود امامزاده است. اعتقاد بر این است که آن بزرگوار در این محل به شهادت رسیده است، لذا نام این محل مأخوذ از همین طرز فکر است.

این امام زاده تا مدت‌ها قبل تحت عناوین امام زاده «فتح‌الله‌کش» یا ۱۸ شهید معروف بود، جدیداً اسم سیدابراهیم به خود گرفته است. درباره‌ی اعجاز او می‌گویند:

«در حدود ۷۰ - ۸۰ سال قبل از این یک بیوه زن بدبخت که دارای چند طفل یتیم هم بوده، رفته بوده در روی زمین گندم تا مقداری خوشه بچیند و از آن طریق لقمه نانی برای فرزندان یتیم خود تهیه نماید، در آن جا مقداری

خوشه‌ی گندم می‌چیند، تا این‌که شخصی به‌نام فتح‌الله که سرکار، یا پا کار و دشتبان بوده است، آن زن را متهم به‌چیدن خوشه‌های گندم درو ناکرده نموده و سید یا کیسه‌ی خوشه‌اش را گرفته، نسبت به‌او اهانت می‌کند.

بنا به‌قولی آن زن بی‌نوا را کتک زده و دستش را شکسته بوده؛ زن بی‌گناه که هیچ پناه‌گاهی نداشته، گریه‌کنان به‌امام زاده روی می‌آورد و از او می‌خواهد که "اگر در مدت ۳ روز توانست فتح‌الله را بکشد، از هر راهی که شده یک کهره خریده و در همین‌جا نذرش خواهد کرد." تا این‌که سر ۳ روزه‌گی، فتح‌الله می‌افتد و می‌میرد؛ زن هم به‌نذر خود وفا می‌کند؛ از آن پس این امام زاده به‌امام زاده فتح‌الله کش معروف شد.



حاج علی عسکر قاسمی مشهدی روزی را به‌یاد می‌آورد که روستای مشهد فقط ۱۰ خانوار جمعیت داشته و امروزه ۳۰۰ خانوار است. آن ۱۰ خانوار جمله‌گی در حوالی امام‌زاده متمرکز بوده و هرکس یک شغلی داشته است، یکی گاوران بوده، یکی چوپان بوده، یکی کدخدا و دیگری رعیت... حاج علی عسکر قاسمی می‌افزاید: «در فصول بهار و تابستان دو - سه خانوار قربت می‌آمدند و چند روزی در محل ما

چادر می‌زدند، دم و دستگاه برپا می‌نمودند و برای ما ابزارهای فلزی مانند لپک، میخ طویله، انبردستی، تیشه، کلنگ، کلند، داس، و بیل درست می‌کردند. ما در آن موقع مسجد نداشتیم، اما امام زاده راداشتیم و حمام عمومی هم داشتیم.»

املاک «مشهدیلو» روی هم ۶ دانگ، یک پلاک محسوب می‌شود که ۳ دانگ و چارک کم مال عماد السلطان بصیری بود، ۳ دانگ و چارک بالا مال کربلایی علی کوچک جوانمردی، علی کوچک برادر همان مهدی‌خان جوانمردی مالک چشمه‌ی «دژکردک» بود، آن‌ها ۳ برادر بودند که برادر سومی اسمش حاجی محمد بود، آن‌ها فرزندان صادق‌خان بودند که خانه‌اش در

دروازه‌ی کازرون «شیراز» بود. در این‌جا یک نفر به‌نام راه خدا قاسمی کدخدای عمادالسلطان بصیری بود. بچه‌های عمادالسلطان بصیری بعد از مرگ پدرشان یک دانگ و نیم ملک پدری شان را فروختند به‌دو برادر شیرازی به‌نام‌های روحانی، بعد از یکی - دو سال برادران روحانی هم فروختند به‌وصال «شیرازی».

حاج علی عسکر قاسمی ادامه می‌دهد: «در آن زمان همه‌ی ۶ دانگ املاک «مشهدبیلو» مشاع بود و تقسیم و تفکیک نشده بود، همین‌طور شریکی می‌کاشتند، فقط محصول را براساس سهام تقسیم می‌کردند، من که ۲ هکتار زمین می‌کاشتم، ۵۰۰ من برنج شهری تحویل می‌دادم، مالکین بین خود تقسیم می‌کردند. ما در آن زمان برنج را به‌وسیله‌ی "دنگه" سفید می‌کردیم، مثل کارخانه‌های ماشینی امروزی خوب سفید و تمیز نمی‌کرد، یک کمی زرد می‌ماند، حتی

دانه‌های شلتوک و برنج نیم پوست هم در میانش زیاد دیده می‌شد. به‌آن می‌گفتیم: برنج رسمی.»

«در آن زمان این جوی آب بالایی وجود



نداشت، یک جوی آبی بود که از زیر دست روستای «مشهدبیلو» می‌گذشت، حدود نیمی از اراضی «مشهدبیلو» را مشروب می‌کرد، آن جوی اکنون کور شده‌است. این جوی بالایی رامهدی‌خان جوانمردی کشید، در آن زمان به‌این جوی بالایی «جوب نوبر» می‌گفتیم. با احداث این جوی که از رودخانه‌ی تتنگ بستانک کشیده شد، مساحت وسیعی از اراضی «مشهدبیلو» شامل اراضی

موسوم بهتل سنگین، طاقستان، پنجاه پیمان، کله گه، سحری و غیره که جمعا بهبیش از ۱۰۰۰ هکتار بالغ می‌گردد، بهزیر کشت رفت.»

حاج علی عسکر قاسمی در ادامه‌ی توضیحات خود پیرامون اوضاع گذشته می‌افزاید: «در آن زمان بسیار نا امنی و فقر بود، مردم از ترس غارت‌گران بویر احمدی و ترک‌آقایی نمی‌توانستند چیزی برای خود نگه دارند، یک سال در زمان مهدی‌خان جوانمردی، بویر احمدی‌ها با تعداد ۷۰۰ نفر آمدند بالای شیخ عبید و لپویی حمله کردند؛ آن‌ها چپاول خود را از همان‌جا آغاز نموده و

همین‌طوری «بیضا» و بانس را هم غارت کردند تا رسیدند به «کامفیروز» در این‌جا هم گاو و گوسفندهای ما را بردند. هیچ چیز برای ما نگذاشتند. چند سالی دیگر هم



ترک‌آقایی شد، زیادخان سترک و فتح‌الله‌خان کشکولی و ذکی‌خان دره‌شوری در مسیر رفت و برگشت خود به‌سرحد یا گرمسیر، اگر محصول آماده بود، با خود می‌بردند، هیچ چیز برای ما نمی‌گذاشتند، حتی اگر محصول رسیده بود، ولی درو نشده بود، خودشان درو می‌کردند و می‌بردند.»

«چند سالی اوضاع آن‌چنان خراب شد که حتی مالکان هم جرأت نمی‌کردند به «کامفیروز» بیایند، آن‌ها حتی از املاک و مال‌الاجاره‌ی خود هم دست کشیده بودند. تا زمانی که رضا شاه پهلوی قدرت گرفت و پوزه‌ی «دروذن» را (که در آن زمان به‌نام پوزه‌ی "ریش بگیر" موسوم بود) بستند، از آن طرف هم گردنه‌ی تنگ‌تیر را بستند، دولت حکم کرد که قشقای‌ها حق ندارند از جای

خود حرکت کنند، در هر جا هستند، همان‌جا بمانند و زندگی کنند، اوضاع چنان شد که اسب و خر و قاطر قشقای هم قاچاق شد، یعنی نمی‌توانستند برای خود نگه دارند.»

«مردم از «کامفیروز» می‌رفتند به‌نواحی سرحد و سده، دشت «بکان» و گردنه‌ی «چاهو» اسب و قاطر ترکی را به‌قیمت‌های بسیار نازل می‌آوردند، بسیاری از مردم حتی مجانی می‌آوردند، دولت پهلوی «صولةالدولة» را زندانی نموده و در همان زندان به‌وسیله‌ی سم به‌قتل رسانید، دیگر ترک‌آقایی ول شد، دوباره مالک‌ها آمدند بر سر زمین‌های شان.»

«در آن زمان مردم آن‌چنان فقیر بودند که یک دله نفت ۶ لیتری را برای ۵ - ۶ ماه چراغ موشی شان می‌خریدند، خیلی‌ها استطاعت خریدن همان یک دلی نفت ۶ لیتری را هم نداشتند، یک خاری بود به‌نام «گنه چراغ» که از کوه‌هایی «گر» می‌آوردند، ساقه‌های نسبتاً بلند به‌طول نیم متر داشت، میان ساقه‌ی آن را خالی می‌کردند و آتش می‌زدند، ۵ - ۶ دقیقه طول می‌کشید تا تمام شود، خیلی عجیب روغن داشت و خیلی هم روشن می‌سوخت. وقتی یکی تمام می‌شد، دوباره یکی دیگر را با آتش قبلی روشن نموده و سرجایش می‌گذاشتند، درست مثل شمع.»

«در زمان سابق مشهد یک رشته قنات داشت که اکنون کور شده است، این رشته قنات از چشمه‌ی سهله شروع شده و به‌مزرعه‌ی جلال‌آباد انتها می‌یافت، این روزها کسی که بخواهد چاه عمیق بزند، اگر خوش شانس باشد و اتفاقی چاهش در مسیر آن قنات سابق قرار بگیرد خیلی آب خواهد داشت.»

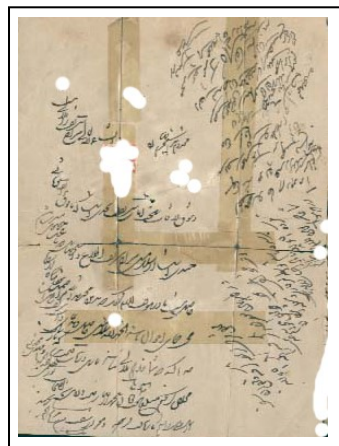
جریان ورود اولین ماشین به‌کامفیروز

بنا به‌قول حاج علی عسکر قاسمی، اولین ماشینی که در ناحیه‌ی غرب رودخانه‌ی «کر» از طریق گردنه‌ی «تنگ‌تیر» آمد، متعلق به‌میر غارتی بود که یک دستگاہ ماشین «بیدفورد» زرد رنگ باری بود. یک ماشین جیب کوچک نیز آن را همراهی می‌کرد، وقتی که به «مشهدبیلو» آمد، مردم همه

دورش جمع شده و آن را تماشا می‌کردند. مردم در اطراف ماشین‌ها دور می‌زدند و درباره‌ی آن‌ها اظهار نظر می‌کردند.

در مورد دستگاه صوتی قدیمی به‌نام «گرامافون» هم همین‌طور شد، یک روز عروسی حاج‌خان میرزا بیلویی بود که خیلی هم جنجال بود، مانند همیشه ساز و نقاره می‌زدند، مردم هم به‌طور عادی مشغول ترکه‌بازی بودند، ناگهان یک دستگاه گرامافون در مجلس پیدا شد، مثل این‌که یکی از مدعوین شهری با خود آورده بود، دستگاه گرامافون را روشن کرد، آن هم شروع کرد به‌خواندن، همه‌ی جمعیت اطراف ساز و نقاره را رها کرده، به‌اتاقی که گرامافون در آن قرار داشت هجوم آوردند، همه تعجب می‌کردند از این‌که آن قوطی خودش می‌خواند و حرف می‌زد، مردم کنجکاو شده و ازدحام کردند تا از نحوه‌ی کار دستگاه گرامافون سر در بیاورند، آن‌چنان شلوغ کردند و یک‌دیگر را هل دادند که عده‌ی روی دستگاه گرامافون افتاده و آن را خرد کردند. دستگاه در همان‌جا از کار افتاد و خراب شد. همچنین ورود رایو و برق نیز هرکدام برای خود دارای حکایات و لطیفه‌های است که اگر همه‌شان راست نباشند، همه دروغ هم نیستند.

اکنون «مشهدیلو» برای خودش یک شهری شده است، و از همه‌گونه امکانات برخوردار است. در این محل اماکن آموزشی فراوان تا حد دبیرستان‌های دخترانه و پسرانه وجود دارد. در محله‌ی مشهد مسجیدی به‌نام امیر المؤمنین (ع) وجود دارد، زمین جهت احداث یک باب حسینیه نیز آماده شده است. همچنین در محله‌ی مشهد هیأت عزاداری قمر



بنی‌هاشم (ع) به‌سر پرستی آقایان مسیح نصیری، امیدعلی عباسی، بهزاد قاسمی، ظه‌مورث اتحاد خوب... کار می‌کند، جواد رفیعی یکی از مداحان و مرتبه‌خوانان به‌نام این محل می‌باشد.

رشته‌های مختلف ورزش در «مشهدبیلو» از رونق قابل توجه برخوردار است. در آنجا یک تیم فوتبال به‌نام سایپا وجود دارد که دارای مقام‌های منطقه‌ای است، سرپرستی آن تیم به‌عهده آقایان علی ایزدی و امیرعلی اتحاد خوب می‌باشد. در رشته‌ی بدن‌سازی و فیگور از آقایان احمد رحیمی، ابوالفضل رحیمی و علی شکوهی نام برده شده است.

در محله‌ی مشهد چند فامیل بزرگ زندگی می‌کنند که فامیل‌های قاسمی، نصیری، عباسی، بهبودی، محمد زمانی، رحیمی و سهل‌آبادی از جمله‌ی آن‌ها است. در اینجا یک رشته نسب‌نامه از فامیل قاسمی به‌عنوان نمونه و سابقه‌ی سکونت در مشهد می‌آورم:

رسول، عبدالحسین، علی عسکر، راه خدا، ابوالقاسم، رئیس علی عسکر، رئیس‌الله که در همین مشهد زندگی می‌کرده و منزلش در جوار امام زاده بوده است. مانند همین است بنکوی نصیری: محمد رضا، عبدالله، الله داد، نصیر، مُلاّاسد، محمدحسین، محمد امین، که در مشهد زندگی می‌کرده و اکنون مزارش در جوار امام زاده است.

اما مطلب در مورد وجه نام‌گذاری «بیلو» این است که در بدو امر چنین به‌نظر می‌رسد که این اسم برگرفته از لفظ ترکی باشد، چنان‌که "حاج سرتیپ هوشیاری" می‌گوید: «از زمانی که مالکیت اراضی "بیلو" به‌دست محمدعلی‌خان کشکولی افتاد این محل به‌این اسم مشهور شد، تا آن زمان هم در اینجا چند آبادی کوچک و پراکنده وجود داشت، لکن اسم بخصوصی نداشت، از طرف دیگر چشمه‌ی در بالای "بیلو" وجود دارد به‌نام "چشمه پیرچنار" که یکی از یوردگاه‌های ایلخانان قشقایی بوده است، حاج محمدعلی‌خان کشکولی به‌این دلیل نام "بیلو" را روی این محل گذاشت که در آن زمان خود ش در «جورک» زندگی می‌کرد، در آنجا دره‌ی به‌نام "بیلو" وجود دارد (که تا‌هنوز هم به‌همین اسم باقی است) آن دره یا در تملک محمدعلی‌خان بوده یا بنا به‌دلایل دیگر مورد علاقه‌ی او قرار گرفته بود. از این رو محمدعلی‌خان وقتی عده‌ی از رعیتش شامل خواجه علی‌خان پدر مُلاّخوشیار - ملاّنامدار؛ و مُلاّاسفندیار و

مُلا میرزا علی را از جورک به این‌جا منتقل کرد، به آن‌ها گفت که این‌جا را به همان اسم «بیلو» آباد کنند.

در این موقع بیلوی جدید از ۱۵ - ۱۶ خانه بیش‌تر نبود، همگی داخل قلعه‌ی که به دستور محمدعلی خان برپا کرده بودند، ساکن شدند.»

«تا این‌که یک سرآبی زدند به اسم "سرآب محمدعلی‌خانی" و یک جوی حفر کردند، در همین موقع «صوَلَة‌الدولة» در «مهجَن‌آباد» مستقر بود، نه این‌که خودش دائما در آن‌جا ساکن باشد، بلکه «مهجَن‌آباد» تحت تملک او قرار داشت. لذا گاهی به آن‌جا می‌آمد. با این‌که محمدعلی‌خان کشکولی برادر بی‌بی خدیجه همسر «صوَلَة‌الدولة» می‌شد، لکن متحد قوام‌السلطنة بود، به همین جهت میانه‌ی این دو خان بسیار به هم ریخته بود، چنان‌که هر از چند گاهی بین آن‌ها جنگ‌های خونین واقع می‌شد.»

«محمدعلی‌خان می‌خواست که ما طرفدار او باشیم، «صوَلَة‌الدولة» هم می‌خواست که ما زیر نظر او باشیم. هرکدام می‌خواست دیگری را از «کامفیروز» بیرون کند. گاهی این زورش می‌کشید او را فراری می‌داد، گاهی هم بر عکس می‌شد، در این موقع قسمتی از زمین‌های "بیلو" موسوم به "۵۰ پیمانی" در تملک «صوَلَة‌الدولة» قرار داشت، که از خانم طلعة السلطنة خواهر «قوام السلطنة» خریده بود.»

«محمدعلی‌خان در "بیلو" قلعه‌ی بنا کرد که دارای ۴ طبقه و یک برج خیلی بلند و بزرگ بود. این برج که با قاعده‌ی حدود صد متر بالا رفته بود، از هر طبقه‌اش برای یک کاری استفاده می‌شد، طبقه‌ی اول مخصوص انبار و ذخیره‌ی آب و غذا بود، طبقه‌ی دوم برای سکونت مهمان در نظر گرفته شده بود، طبقه‌ی سوم مخصوص نگهبانان و تیراندازان بود و طبقه‌ی آخر مخصوص دیدبانی بود که به صورت یک کلاهک درآمده بود.»

«محمدعلی‌خان یک گروه جنگی کارکشته و تفنگ‌چی‌های زیاد در اطراف خود داشت، هر جا جنگ داشت آن‌ها را اعزام می‌کرد تا برایش بجنگند، سرگروه‌های جنگی محمدعلی‌خان ۳ نفر به نام‌های خوبیار بک، خم‌کار بگ و

عبدالله بگ بود. حسین خان فارسی‌مدان هم که ۸ - ۹ پسر داشت، هر جا لازم بود خود و بچه‌هایش برای حاج محمدعلی خان کشکولی می‌جنگیدند.»

«در آن طرف هم «صولةالدولة» برای خودش قدرتی بود، محمدعلی خان "بیلو" را محکم گرفته بود، «صولةالدولة» «مهجن‌آباد» را. هرگاه «صولةالدولة» در «مهجن‌آباد» می‌آمد یک حمله‌ی به "بیلو" ترتیب می‌داد تا رعیت محمدعلی خان را از این‌جا خارج نموده و افراد خود را جایگزین نماید، می‌خواست زمین‌های محمدعلی خان را به‌زور بگیرد.»

«محمدعلی خان قدرت برابری با «صولةالدولة» را نداشت، ولی مردی با تدبیر بود، مهم‌تر از همه این‌که در دستگاه «صولةالدولة» خیرچین‌های وفادار و پخته داشت، آن‌ها اخبار را به‌موقع به او می‌رسانیدند که «صولةالدولة» چه قصدی دارد.»

«در یک مورد خبرچین محمدعلی خان خبر داد که نفرات «صولةالدولة» امشب قصد حمله به قلعه‌ی "بیلو" را دارند، افراد محمدعلی خان پیش‌دستی نموده و می‌روند بر سر راه «مهجن‌آباد» در همین حوالی قبرستان کنونی "بیلو" در یک محل آب راه به‌کمین می‌نشینند؛ هنگامی که نفرات «صولةالدولة» به‌قصد تصرف قلعه‌ی "بیلو" حرکت می‌کنند و نزدیک می‌آیند، ناگهان مورد حمله قرار گرفته و درجا ۵ نفر کشته می‌دهند، در نتیجه عقب‌نشینی نموده به «مهجن‌آباد» برمی‌گردند.»

«در آن شب محمدعلی خان هم در "بیلو" نبوده و در محلی اصلی خود در جورک به‌سر می‌برد. کسانی مانند مُلاخوشیار، مُلانامدار، ملاصفر، ملاآزاد و ملااسفندیار که در آن جنگ شرکت داشتند، در همان شب نزد حاج محمدعلی خان قاصد می‌فرستند، جریان را به‌اطلاعش می‌رسانند و تقاضای کمک و نیرو می‌کنند، تا بتوانند در برابر حملات انتقام‌جویانه‌ی بعدی «صولةالدولة» مقاومت کنند، محمدعلی خان از این پیروزی بیلویی‌ها بسیار شادمان شده و آن‌ها را خیلی تشویق می‌نماید؛ به‌آن‌ها کمک‌های هنگفت شامل نفرات، اسلحه و پول می‌فرستد و آن‌ها را به‌مقاومت در برابر «صولةالدولة» فرا می‌خواند.»

«لکن «صولةالدولة» از سازماندهی حملهی دوباره بهقلعهی "بیلو" منصرف شده و جریان خصومت و حالت جنگی بین این دو خان همچنان برای مدت طولانی ادامه داشت، تا این که «صولةالدولة» را بهتهران فرا خوانده و زندانی اش کردند، از این پس دیگر دنیا بهکام حاج محمدعلی خان کشکولی شد. یک دشمن بزرگش از میان رفت.»

«البته محمدعلی خان نیز زمین های "بیلو" را نگه نداشت، قسمتی را فروخت بهعمادالسلطان بصیری، او هم فروخت بهحاج صادق وصال شیرازی، ۵۰ پیمانی را که قبلا «صولةالدولة» تصرف کرده بود. «صولةالدولة» دوباره همان ۵۰ پیمان را فروخت بهمالک های بیلو.»

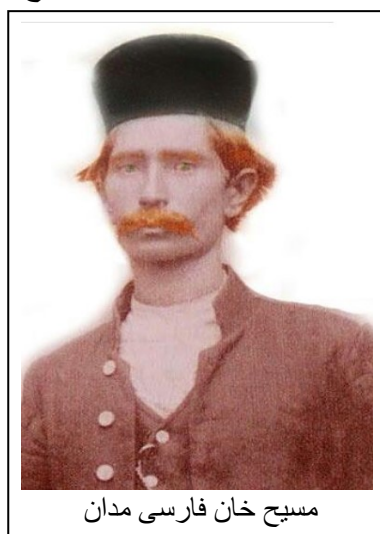


حاج سرتیپ هوشیاری ادامهی جریان را از این قرار تعریف می کند: در آن موقع ۳ دانگ "بیلو" به دست ما بود، ۳ دانگ دیگر به دست مهدی خان جوانمردی، از طرف دیگر «صولةالدولة» هم دو تا تعلیقه شامل دو تا یک چارکی از اراضی ۵۰ پیمانی به عموم ملاحسن داده بود که باعث سوء تفاهم و اختلاف با حضرات جوانمردی شد، ما بر سر همین نیم دانگ و یک چارکی سال ها بحث و مرافعه داشتیم، تا زمانی که اصلاحات ارضی پیش آمد. در

این موقع "بیلو" دو تا کدخداد اشت، یکی ملاخوشیار که کدخدای روحانی بود، دیگری مُلاآزاد، کدخدای جوانمردی.»

برج قلعه‌ی "بیلو" تا شهریور ماه سال ۱۳۱۰ برقرار بود. در آن سال حاجی‌خان ارمنی از «شیراز» آمد و مأموریت داشت تا با بچه‌های میرعباس حسینی از قبیل میر غارتی و میرمسکور مقابله نماید. حاجی‌خان وقتی به "بیلو" رسید بزرگان این قلعه را جمع نموده و رو به مُلانامدار که بزرگ همه بود نموده و گفت:

"شنیده‌ام که نیمی از مخارج بچه‌های میرعباس را شما بیلویی‌ها می‌دهید و نیمی دیگر را علی‌رضاخان خانیمنی می‌پردازد، من از همین‌اکنون به‌شما می‌گویم که از این‌جا به «خانیمن» می‌روم تا این نکته را به‌علی‌رضا خان نیز گوش‌زد نمایم، دوباره از «خانیمن» به‌این‌جا برمی‌گردم، تا موقعی که من به‌این‌جا می‌آیم، برج قلعه را برابر دیوار قلعه کوتاه نمایید، وای به‌حال شما اگر از این پس به‌بچه‌های میرعباس



مالیات بدهید".

حاجی‌خان رفت به‌سوی «خانیمن» در آن‌جا با علی‌رضاخان درگیری نموده و یک نفر او به‌نام محمدرضا گرجی را کشت. فردای آن روز علی‌رضاخان را دستگیر کرده و به‌صورت اسیر در "بیلو" آورد تا از این‌جا به «شیراز» ببرد. حاجی‌خان طبق وعده‌ی روز قبل، ناهار در "بیلو" مهمان ورثه‌ی مرحوم مُلاخوشیار شد، در این‌موقع ملاخوشیار از دنیا رفته بود، به‌جای او سمت کدخدایی به‌همسرش کربلایی مروارید رسیده بود. کربلایی مروارید پس از مرگ شوهرش به‌مدت ۱۶ سال کدخدا و کلانتر خوانین و مالکین بود. پس از او سمت کدخدایی به‌ملاحسن هوشیاری رسید.

بعد از صرف ناهار، کربلایی مروارید و همه‌ی حضار جلسه از حاجی‌خان ارمنی تقاضا کردند که علی‌رضاخان را در همین‌جا آزاد کند، و باخود به «شیراز» نیرد. بزرگان "بیلو" گفتند ما به حرف تو کردیم که از دیروز تا حالا برج قلعه را برابر دیوار خانه‌ها پایین آوردیم، حالا تو هم این خواهش ما را قبول کن و علی‌رضاخان را در همین‌جا آزاد نما، یک کمی هم ترساندندش که این یک خان بزرگ است، ممکن است طرفدارانش گردن‌های تنگ‌تیر را ببندند، حوادثی پیش بیاید و از این قبیل حرف‌ها، تا این‌که علی‌رضاخان را رها کرد و رفت.»

مدتی گذشت تا یک کسی به نام میر غلام بویراحمدی پیدا شد، آمد در کنار همین چشمه‌ی پیرچنار "بیلو" مستقر شد و گفت: «می‌خواهم این‌جا را تصرف کنم، ملک «کامفیروز» باید زیر نظر من باشد» به قلعه‌ی "بیلو" هم اخطار کرد که همه‌ی تفنگ‌های تان را بیاورید تحویل بدهید، در غیر این صورت قلعه را آتش می‌زنم همه‌ی شما را نابود می‌کنم. حاج سرتیپ هوشیاری ماجرا را چنین تعریف می‌کند:



«به میر غلام گفته بودند که حاج خدا کرم یک تفنگ‌پران بسیار خوب دارد؛ میر غلام هم فرستاد دنبال پدرم که تفنگ خودت را بفرست تا ببینم، پدرم هم سوار بر اسب خود شد، تفنگ را هم به‌شانه انداخت و رفت پیش میر غلام، میر غلام که تفنگ و اسب را دید بسیار تحسین نموده و به پدرم گفت: "تو

با این تفنگ و این اسب چرا به این آسانی تسلیم من شدی، چرا یک جنگ با من نکردی؟" پدرم هم جواب میر غلام را می‌دهد.»

«میر غلام تفنگ پدرم را خیلی تحسین نموده و نزد خود نگه می‌دارد، در عوض تفنگ خودش را که یک قبضه ۱۰ تیر قوامی بوده به پدرم می‌دهد و می‌گوید: "این تفنگ تو را به رسم امانت نگه می‌دارم، چند روز آینده یک جنگ دارم، از آن سفر جنگی که برگشتم تفنگت را پس می‌دهم." رفت با همان تفنگ، حاجی‌خان ارمنی را کشت.»

قدیمی‌ترین آثار شناخته شده‌ی موجود در "بیلو" یک تخته سنگ قبر متعلق به ۲۱۰ سال پیش می‌باشد که نام‌های سه نفر هر یک محمد باقر، محدشفیع و محمد رفیع به‌طور مشترک روی آن حک شده‌اند. گمانه‌ها مبنی بر این است که آن سه نفر یا از زمره‌ی عیاران بوده که در این‌جا کشته شده‌اند، یا از جمله‌ی یاران و نفرات خوانین سابق بوده‌اند که در جنگ‌ها و رقابت‌های ملوک الطوائفی به‌قتل رسیده‌اند.

قلعه‌ی "بیلو" از قدیم دارای مسجد و حمام بود، امروزه نیز شهر "بیلو" دارای یک مسجد و حسینیه‌ی دو طبقه می‌باشد که جمعا با زیربنای بیش از دوهزار متر مربع در بهترین موقعیت محله واقع شده است. و هیأت عزاداری به‌نام سیدالشهدا (ع) به‌سرپرستی آقایان محمدرضا مظاهری، عوض صفری، و چنگیز زاهدی به‌فعالیت خود ادامه می‌دهد.

وضعیت ورزش در "بیلو" نیز خوب توصیف شده است، در آن‌جا چند تیم فوتبال تحت نام‌های شهید نام‌دار و شهید قشقایی فعالیت دارند که حایز مقام‌های منطقه‌ای هستند. هم‌چنین آقایان رضا عبدی‌پور و رحیم کشاورز در رشته‌ی تکواندو، و مهدی هوشیار و حسین اکبری در زمینه‌ی بدن‌سازی دارای شهرت‌اند.



اعضای تیم فوتبال شهید جعفر قشقایی - بیلو

مطابق با گفته‌های حاج کوچک‌علی اسفندیاری، از شهر «مشهدبیلو» تا کنون بیش از صدنفر مهندس، دکتر، کارمند، معلم، درجه‌دار ارتش، سپاه،

نیروی انتظامی و دانشجویی در حال تحصیل برخاسته‌اند، اسامی عده‌ی از آن‌ها چنین‌اند: مهندس رحیم نصیری - دارای مدرک مهندسی کشاورزی، رئیس سابق بیمارستان زینبیه‌ی «شیراز» و رئیس کنونی بیمارستان حافظ.

حاج اسکندر پرهیزگار - سرهنگ سپاه، معاون سابق لجستیکی و رئیس فعلی پادگان ولی عصر (عج) همچنین آقایان نجیم نصیری، فیروز منوچهری، ابراهیم اسفندیاری، ایرج قلی‌زاده، جعفر نظری، موسی بهبودی، چنگیز زاهدی، محمد تبسم خوش، امیر هوشیار، بهنام هوشیار، حمید نصیری... دارای رتبه‌های بالا در سپاه هستند.

محمدعلی نامدار - مسئول حراست بیمارستان سعدی.

چند نفر قاضی: آقایان محمد مقتدر، فتح علی رضایی، عبدالوهاب ستوده، و خانم‌ها دکتر طاهره نامدار - دکتر صدیقه نامدار و محمد اسفندیاری - معلم و عضو شورای حل اختلاف در بیلو.

چند نفر کارمند رده بالای بانک: اسد هوشیار - رئیس بانک سپه در شیراز، عبدی نامدار، باباحسین قیطاسی، رحیم کشاورز.

چند نفر کارمند بازنشسته و یا مشغول به خدمت در شرکت‌های مختلف گاز: آقایان ذبیح‌الله هوشیار، علی حسین نظری، صفرقلی کرمی، اکبر صفری، عزت‌الله اسفندیاری.

در شهرداری شیراز: عبدالخالق ستوده = معاونت شهرداری،

در اداره‌ی دارایی و بنیاد مسکن: زیاد نصیری، سپهدار عباسی.

نورعلی منفرد - مسئول ترابری دانشگاه شیراز.

در بنیاد شهید: شیخ جعفر نامدار، حمزه زاهدی.

شیروان زاهدی کارمند شرکت تعاونی بیلو، شهرام زاهدی افسر نیروی انتظامی، احمد زاهدی کارمند اداره‌ی آموزش و پرورش، حسین هوشیار، افسر بازنشسته‌ی نیروی انتظامی.

صنایع بیلو عبارت است از تأسیسات سیلندرپرکنی در دست احداث

اسفندیاری و کارخانه‌ی برنج‌کوبی مدرن اسفندیاری.

پاره‌ی از بنکوه‌های ساکن در "بیلو" عبارت‌اند از:

- ۱ - بنکوی هوشیاری که بزرگ آن‌ها حاج منوچهر هوشیاری (مشهور به حاج سرتیپ) می‌باشد. او فرزند حاج خداکرم، مُلاخوشیار و خواجه علی‌خان است.
- ۲ - بنکوی صفری: بابک، بهادر، احمدخان، صفرخان، قاسم‌خان، کهندل. این‌ها از طایفه‌ی محمدشفیعی و محمد رفیع صاحبان همان سنگ قبر ۲۱۰ ساله هستند که از جمله بُن‌جاق "بیلو" محسوب می‌شوند.
- ۳ - بنکوی زاهدی: احمد، قربان، فریدون - جانی، از اردکان.
- ۴ - بنکوی نصیری: ابراهیم، رضاخان، شریف‌خان، نصیر.
- ۵ - بنکوی بهبودی: علی، گرگ علی، سعدی، از عشایر فارسی‌مدان.
- ۶ - بنکوی اسفندیاری: یک شاخه اولاد حاج‌خان‌میرزا شامل: قدرت، امرالله، محمد، پولاد؛ و شاخه‌ی دیگر اولاد همت علی شامل: رضا، مجتبی، کوچک‌علی، عوض علی، همت علی بک، شاه حسین بگ. شاخه‌ی همتی شامل: براتعلی، منفرد، عباس، مقتدر، حاج قربان‌علی.
- ۷ - بنکوی اکبری: کیامرث، امیر علی، شمس‌علی، حسین‌علی - اکبر.
- ۸ - بنکوی نامدار: محسن، محمدحسن، حاج حیدر، حسین‌علی - نوروز علی
- ۹ - از بنکوی شیرزادی: ناصر، خداخواست، هادی‌خان، شیرزاد.
- ۱۰ - سادات میرباقری: سیدمحمدعلی، سیدمحمدحسین، سیدنورالله، سیدباقر، سیدنصرالله، سیدمیرزا آقا... در سال دردی (۱۱۰ سال قبل) از دهقان آمدند.

تاریخچه‌ی تأسیس ادارات دولتی در کامفیروز

۱۳۶۹	بخشداری = سال (ه‌ش)
۱۳۸۲	دفتر ثبت اسناد رسمی
۱۳۷۲	اداره آموزش و پرورش
۱۳۷۴	دبیرستان پسرانه شهید قشقایی
۱۳۷۵	برق سراسری
۱۳۷۳	بانک کشاورزی
۱۳۷۶	مخابرات

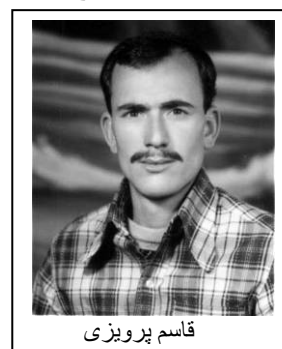
۱۳۶۷	پست
۱۳۸۱	آموزشگاه دخترانه کوثر
۱۳۵۸	حوزه مقاومت بسیج امام صادق (ع)
۱۳۷۶	آموزشگاه شبانه‌روزی دخترانه
۱۳۴۲	منابع طبیعی و جنگلبانی
۱۳۵۸	جهاد سازندگی سابق، جهادکشاورزی کنونی
۱۳۷۵	ساخت مسجد و حسینیه‌ی حضرت رسول (ص)
۱۳۶۳	محضر ازدواج
۱۳۶۱	کمیته‌ی امداد امام (خانمین)
۱۳۳۸	اداره‌ی آب یاری (خانمین)
۱۳۳۲	پاسگاه ژاندارمری (علی‌آباد سفلی)
۱۳۸۳	شهرداری - مشهدبیلو

* سروده‌ی از حاج سرتیپ هوشیاری بیلویی - ساکن بیلو *

ز مردان نیک آن چنانش بگو	ابرج و گلپگان و شهر درود
ز مردان شیر ژیانش بگو	ز پالنگرین و ز شهر کیان
زده دامچه و گرم بادش بگو	ز خانمین و حاجی‌آباد شهر
ز مردان شیرین زبانش بگو	ز دریای نیل و ز خواجه یهود
ز خرم مکان و چغایش بگو	ز بادامچه تا لیرمنجان برو
ز عباس آباد و خانش بگو	ز آب باد پر باد یادی بکن
ز دژکردک شیر زادش بگو	ز تل بلند و گل خادمو
ز مردان نیک جهانش بگو	ز بیلو و مشهد ز ۱۸ شهید
مرا خوش‌تر آید ز ملک جهان	هوای شترکوه و دشت کیان
بهشت برین جاویدانش بگو	ز تنگ گل و بوستانش بگو
ابر زرد کوه گرانش بگو	ز رخنه‌ی سیاه و زدول فراخ
ز منگان و سیب گلابش بگو	علی‌آباد خوب است و بیمور نیز
ز منصورآباد و خانش بگو	ز مهجن‌آباد آباد نامی ببر

مهجن آباد

به روایت قاسم پرویزی، حاج غلام‌علی فیروز. سپهدار شفیع، آقا فرج سعیدی، برای خدا بشیری، حاج سلب‌علی ابراهیمی، بهرام اسفندیاری بعد از شهر «مشهدیلو» تقریباً وصل به‌آن، روستای مهم و بزرگ «مهجن‌آباد» واقع است. یک روستای قدیمی و ریشه‌دار است، اولین مالک شناخته شده‌ی آن حاج نصرالله‌خان ایلخانی بود که علاوه بر «مهجن‌آباد» دارای مالکیت‌های زیادی در تنگ شول، دلخان و قلعه‌ی «چغا» بوده است. بعد از خودش، ورثه، تمامی این املاک را به‌فروش رسانیدند.



قاسم پرویزی

بالاخره «مهجن‌آباد» را هم به‌قیمت ۱۰/۰۰۰ تومان فروختند به «قوام‌السلطنة» قوام مدتی چند سال «مهجن‌آباد» را نگه داشت، دو نفر کدخدا معین کرد، یکی به‌نام بهرام بک، دیگری به‌نام مشهدی قباد. قوام نیز «مهجن‌آباد» را فروخت به‌میرزا محمدرضا خلیلی، در واقع ملک را «صولة‌الدولة» خرید، ولی چون میان‌هی قوام با «صولة‌الدولة» همیشه بد بود، قوام اگر می‌دانست که طرف اصلی‌اش «صولة‌الدولة» است، هرگز ملک را نمی‌فروخت، او خیال کرد که طرف معامله‌اش خود میرزا محمدرضا خلیلی است. «صولة‌الدولة» کل «مهجن‌آباد» را از میرزا محمدرضا خلیلی به‌مبلغ ۱۲ هزار تومان خرید.

سپس دو نفر کدخدا به‌نام‌های مُلّا منصور و مَلّاخان مجد تعیین نمود. پس از مدتی از آن‌ها هم خیانت دید، هم کم‌کاری، در نتیجه آن‌ها را برکنار نموده و ملاکیامرت فیروز را به‌کدخدایی «مهجن‌آباد» گماشت. حاج غلام‌علی فیروز در این مورد چنین می‌گوید:

«پدرم هم کدخدای «مهجن‌آباد» بود، هم نماینده‌ی خان در کل بلوک، که اراضی «خواجه» و چم شیر و ۵ قلعه‌ی «تُل سرخ» را نیز زیر نظر داشت.»

در سالی که «صولةالدولة» را به تهران فراخواندند، دولت ملک «مهجن آباد» را مصادره کرده و از طریق اداره‌ی مالیات به فروش رسانید، اداره‌ی مالیات مدعی بود که «صولةالدولة» بدهکاری مالیاتی دارد، اراضی او را به عوض مطالبات مالیاتی می‌فروخت، حاج نورالله روغنی اردکانی کل



ملاکیامرث فیروز

ملک «مهجن آباد» را به مبلغ ۲۲ هزار تومان خرید، در آن زمان قیمت یک من گندم به مبلغ یک قران بود.

حاج نورالله روغنی ۵ سال مالکش بود. تا این که در سال ۱۳۲۰ خسروخان دوباره از تهران برگشت و املاک شان را تصرف نمود، در آن موقع خسروخان آمد در «کهکران» یورد انداخته و از آنجا به هرطرف برای نماینده‌گان خود و کلانتران قشقایی نامه نوشته و تقاضای تفنگ، نفرات جنگی و پول نمود، خسروخان با

کمک میر غارتی دوباره پاسگاه را خلع سلاح نموده و املاک خود را پس گرفت. از جمله ملک «مهجن آباد» نیز از دست حاج نورالله روغنی خارج شد. حاج نورالله روغنی، یقه‌ی دولت را گرفت که من ملک را از تو خریده‌ام، حالا ملک مرا بده، دولت هم مجبور شد ملک جنت آباد، واقع در نواحی داراب را به عوض «مهجن» آباد به او داد.

بنا به پنداشت آقای قاسم پرویزی «مهجن آباد» در ابتدا "محمد آباد" نام داشته و این بدان خاطر بوده است که نخستین سنگ بنای این روستا توسط شخصی به همین نام نهاده شده است. به مرور زمان در اثر کثرت استعمال «محمد آباد» مبدل به «مهجن آباد» گردید. «پرویزی» در تشریح نظر خود می‌گوید:

«در زمان سلسله‌ی قاجاریه محمدجان قشقایی با کمک شخص دیگری به نام ولی محمد از تبار کهکلوئییه و بویراحمد، آبادی‌های زیادی در این محل برپا کرد، از آن زمان به بعد نام محمد آباد به «مهجن آباد» = (محمدجان آباد) تغییر یافت.» اما حاج غلام‌علی فیروز با این نظر پرویزی موافق نیست، او معتقد است که «مهجن آباد» از اول به همین اسم خوانده می‌شده و این اسم سابقه‌ی بس طولانی‌تر از دوران سلسله‌ی قاجاریه دارد. حاج غلام‌علی فیروز می‌افزاید که

اسم «مهجن آباد» در سراسر ایران و جهان منحصر به فرد بوده و دیگر در هیچ جای دنیا محلی با این نام وجود ندارد. آقای فیروز در تشریح نظر خود ادله‌ی قوی‌تر از این ارایه نمی‌کند.

اوج شکوفایی «مهجن آباد» در دوران مالکیت ایلخان قشقایی بود که یک



قلعه‌ی بزرگ، دارای ۴ برج با باروهای منظم در دو جهت چپ و راست در آن احداث شد، یک برج بسیار قطور و رفیع نیز در وسط قلعه بر پا شده بود که نقش هماهنگی برج‌های اطراف را به عهده داشت. این قلعه‌ی با شکوه که به اسم «قلعه خان» یاد می‌شد، محل سکونت حاج نصرالله خان بود، آب قلعه به وسیله‌ی یک رشته قنات مخصوص از چشمه‌ی حاجت تا پای قلعه می‌آمد، از آنجا به وسیله‌ی چرخ مخصوص آبکشی (موسوم به گاوچاه) که

با نیروی گاو حرکت می‌کرد، تا تل قلعه کشیده می‌شد. بدین ترتیب قلعه‌ی «مهجن آباد» در عین حال که در یک نقطه‌ی مرتفع واقع بود، پیوسته از نعمت آب جاری و گوارا برخوردار بود.

قلعه‌ی خان دارای دیگر متعلقات از قبیل باغ بزرگ به مساحت ۴ هکتار و آسیاب خیلی قوی نیز بود، دورادور قلعه به وسیله‌ی درختان بزرگ و تنومند گردو احاطه شده بود. چنان‌که تعدادی از آن درختان گردو تا چند سال قبل پا برجا بود، که به مرور برافتاد، به جایش خانه‌سازی شد. از آن جمله یک درخت بسیار بزرگ گردو موسوم به "گردوی قناتی" بود که سالیانه حدود ۱۰ بار خر

گردو می‌داد، از آن مهم‌تر گردوی معروف به "گردوی کربلایی نصرالله فتحی" بود که حدود ۱۰۰ سال جلوتر توسط کسی به‌نام جعفر به‌ازاء ۳۰ من ذرت خریداری شده بود. باغ خان در محل کنونی حسینیه واقع بود که اکنون علاوه بر حسینیه، دو باب مدرسه و یک زمین فوتبال به‌روی آن برپا شده است.

از دیگر متعلقات قلعه‌ی خان آسیاب خیلی قوی بود؛ آن آسیاب از آن جهت که یک دانگش متعلق به‌ایتام بود، معروف به «آسیاب یتیمان» شده بود. ۵ دانگ دیگر آن متعلق به‌مالک بود. آن آسیاب از محل درآمد همان یک دانگ خود قادر بود مخارج چند خانوار بی‌سرپرست را تأمین نماید.

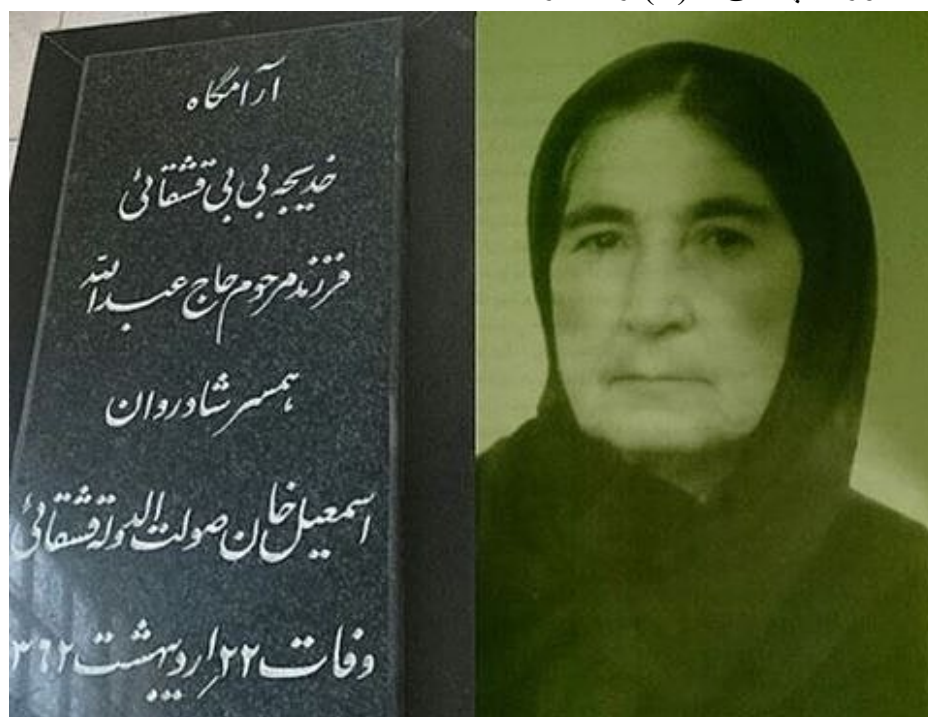
عظمت و شکوفایی «مهجَن‌آباد» تا دوران «صوَلَة‌الدولَة» و فرزندان او ادامه یافت، آن‌ها به «مهجَن‌آباد» اهتمام ویژه داده و به‌هنگام کوچ به‌سوی سرحد - گرمسیر مدتی را در «مهجَن‌آباد» اُتراق می‌کردند، از همین‌جا به‌اداره‌ی امور «کامفیروز» می‌پرداختند. در این مورد "محمد ناصرخان قشقای" در کتاب «مجموعه‌ی خاطرات» خود اشارات زیادی دارد، مکرراً نوشته است که: «امروز "درهجَن‌آباد" از ساعت چند تا ساعت چند تماماً به‌کارهای "ایل" و "بلوک" رسیدگی نمودم، کی‌ها آمدند، چه گفتند و چه اقداماتی شد...»

در این موقع سمت کدخدایی «مهجَن‌آباد» به‌عهده‌ی ملاکیامرث فیروز بود. در این خصوص حاج غلام‌علی فیروز چنین می‌گوید: «در یکی از مهمانی‌های ملاکیامرث از "محمد ناصرخان قشقای" تعداد ۱۰۰۰ نفر سوار همراه او بودند، حدود یک هفته تدارکاتش طول کشید، در آن مهمانی تعداد ۱۰ رأس گاو سر بریدیم، چه مقدار برنج خیساندیم، چه مقدار روغن خوش، ادویه... مخارج اسب‌ها، قاطرها، الاغ‌ها...»

«در این موقع یکی از رعیت‌ها با استفاده از فرصت، خود را به "ناصرخان قشقای" رسانیده و از ملاکیامرث شکایت کرده بود "ناصرخان" در جواب به‌او گفته بود:

«اگر تو توانستی در عمرت یک چنین مهمانی بدهی، من ملاکیامرث را بر کنار می‌کنم، ترا به‌جایش می‌نشانم.»

چنان‌که قبلاً اشاره شد از این پس نمی‌توان برای «مهجن‌آباد» حد و حدودی معین نمود، زیرا تفکیک میان «مهجن‌آباد» و «مشهدبیلو» مشکل می‌شود، این ۳ محل با سرعت تمام در حال امتزاج و یگانه شدن است. چنان‌که در آینده‌ی نزدیک جمعاً یک شهر را تشکیل خواهند داد. در همین راستا است که محل «مهجن‌آباد» در مسیر حرکت شتاب‌آلود خود به‌سوی ملحق شدن به «مشهدبیلو» سیمای قدیمی خود را از دست داده و در امتداد جاده‌های اصلی و فرعی به‌صورت چکشی یا (T) رشد کرده است.



طول «مهجن‌آباد» در دو مسیر جاده‌ی اصلی و فرعی به‌حدود ۵ کیلومتر بر آورد شده است، این مسافت از منزل مرحوم عیدی‌محمد طاهری در مجاورت «مشهدبیلو» تا منزل محمد شاکری بر سر پیچ «منگان» و از آن‌جا به‌سوی تل گربه‌کان و از ابتدای باغ پردیس تا منزل جان محمد کریمی در آخرین نقطه‌ی بافت قدیم را شامل می‌شود.

بدین ترتیب «مهجن آباد» امروزی از نقشه‌ی منظم برخوردار نیست. امروزه محدوده‌ی ساخت و ساز و مساحت اراضی تحت بنای «مهجن آباد» به حدود ۸۰ هکتار تخمین زده شده است. در قالب این ۸۰ هکتار زمین ۴۵۷ خانوار شامل ۲۰۱۲ نفر زندگی می‌کنند. این محل مالک یک هزار هکتار از حاصل خیزترین اراضی غرب رودخانه‌ی «کر» است که همه ساله مرغوبترین نوع برنج از نوع «چمپا» به عمل می‌آورند. آب مصرفی و کشاورزی این روستا تماماً از رودخانه‌ی تنگ بستانک، بویژه از چشمه‌ی حاجت تأمین می‌شود. به طوری که می‌گویند: «مهجن آباد» بیشترین سهم آب بهشت گمشده را به خود اختصاص داده است. کشت گندم، جو، صیفی‌جات و باغات از جمله محصولات آن است، دامداری نیز در «مهجن آباد» رواج قابل ملاحظه دارد، لکن در آمد اصلی مردم از طریق همان برنج‌کاری است.



اماکن فرهنگی - مذهبی - بهداشتی

مردم «مهجن آباد» از قدیم الایام اهل تقوی و طهارت بوده و از نخستین زمان‌های تأسیس روستا دارای حمام عمومی بوده‌اند، در زمان حاج

نصرالله‌خان ایلخانی حمام بزرگتری درست شد، که تا هنوز به‌کار خود ادامه می‌دهد. در سال ۱۳۳۲ (ه‌ش) نخستین مدرسه‌ی آموزشی به‌نام مدرسه‌ی «صابر» شروع به‌کار کرد. بعضی‌ها تاریخ تأسیس این مدرسه را ابده سال قبل از آن تاریخ بر می‌گردانند و می‌گویند: مدرسه‌ی صابر در سال ۱۳۲۲ (ه‌ش) شروع به‌کار نموده است. «مهجن‌آباد» اکنون دارای دو باب مدرسه‌ی راهنمایی تحت نام‌های شهید حسینی و پروین اعتصامی، و یک باب مدرسه‌ی ابتدایی به‌نام شهید رحیمی است، که هر سه مدرسه به‌نحو دو شیفتی اداره می‌شوند.

این روستا دارای یک باب مسجد و یک باب حسینیه‌ی بسیار وسیع و



نوساز است که هر کدام به‌فاصله‌ی چند صد قدم نسبت به‌یک دیگر در بافت قدیم بنا شده است. زمین مسجد با کمک اهالی محل خریداری شده و بانیان آن آقایان حاج محمد زمان و حاج سلب علی هستند. هم‌چنین حسینیه‌ی روستا که در محل باغ خان سابق بنا شده است، به‌توسط مرحوم حاج حسین خان شاکری بنیاد گردیده است.

«مهجن‌آباد» دارای دو هیأت عزاداری

است که یکی به‌نام حضرت علی‌اکبر (ع)

متعلق به‌قسمت پایین روستا و وابسته به‌حسینیه می‌باشد، دیگری به‌نام قمر بنی‌هاشم (ع) که در ناحیه‌ی فوقانی روستا موقعیت دارد و سال‌ها است در محلی که قرار است مسجدی در آنجا احداث گردد، مشغول عزاداری ایام عاشورا می‌شوند.

این روستا دارای شرکت تعاونی مادر و فروشگاه مصرفی، بهداشتی

مرکزی - داروخانه، مطب‌های شخصی در رشته‌های مختلف پزشکی عمومی -

دندان پزشکی و مرکز خانه‌ی بهداشت است. از امکاناتی مانند آب لوله‌کشی،

روشنایی برق، سیستم مخابرات، پست، پمپ بنزین، داروخانه و مغازه‌ها و تعمیرگاه‌های مدرن بهره‌مند است.

ورزش و هنر

شاید بتوان گفت «مهجن‌آباد» همانند «دهکهنه» یکی از قطب‌های ورزش «کامفیروز» است، در رشته‌های مختلف

ورزشی از قبیل بدن‌سازی، فوتبال و تکواندو حرف‌های برای گفتن دارد. مثلا در رشته‌ی تکواندو آقایان مراد رستگار، محمد ریاحی نژاد، جعفر فتحی، سردار مهمی، محمدحسین رستگار و مجتبی باقری دارای نام هستند. در رشته‌ی فوتبال دارای ۳ تیم به‌نام‌های شالیزار - جوانان و امید است که آقایان آیت ابراهیمی، علی‌رضا پرویزی، صفدر شفیعی، محمدجان رحیمی و سیدجبار حسینی در آن حرف نخست را می‌زنند.



همچنین دو برادر به‌نام‌های سیدفخرالدین حیات‌چهره و سیدهاشم حیات‌چهره به‌ترتیب در باشگاه‌های جوانان پرسپولیس و امید سایپای تهران بازی می‌کنند، کسی به‌نام نادر فتحی در تیم امید برق «شیراز» مشغول است.

در رشته‌ی بدن‌سازی آقایان شاه‌محمد رستگار، محمد جواد حیدری، سالار دانا، ولی‌الله رشیدی، هادی خدایاری، ناصر احمدی و اسماعیل احمدی دارای شهرت می‌باشند.

به‌قرار اطلاع، مقدمات افتتاح یک باشگاه ثابت بدن‌سازی در این روستا فراهم شده است.

روستای «مهجن‌آباد» در رشته‌های مختلف هنری نیز می‌تواند به‌وجود کسانی چون علی وپس ابراهیمی، محمد باقر احمدی، آیت ابراهیمی، مهرباب پرویزی، احمد حسین سعیدی، زادعلی احمدی، قاسم پرویزی... افتخار نماید

که هر یک در رشته‌های نقاشی، خطاطی، خوش نویسی، طراحی، منبت کاری و شعر و شاعری حرف‌های برای گفتن دارند. می‌توان گفت که در «مهجن‌آباد» از هر هفت رشته‌ی هنر نماینده‌گانی وجود دارد. در حوزه‌ی آوازخوانی نادر فتحی را دارد که به‌گفته‌ی خودش دارای آثاری است که از طریق استریو دل‌آوای «شیراز» ضبط و منتشر شده است.

همچنین در حوزه‌های مختلف علم و تکنیک آقایان سیدعبدالله حسینی، سیداسماعیل حسینی و جعفر محمدی را دارد که از چهره‌های مطرح در سطح استان می‌باشند، همین‌طور دانشجوی موفق آقای قوام ملتفت که در سال جاری حایز مقام اول کشوری در رشته‌ی روان‌شناسی گردید.

آقای علی ویس اسفندیاری، رئیس شورای اسلامی «مهجن‌آباد» تعدادی از افراد موفق این روستا را این‌گونه معرفی نموده است:

آقایان مجید فیروز و جلیل فیروز هر یک به‌ترتیب معاون بخشداری و رئیس شورای بخش «کامفیروز» حدود ۲۰ نفر معلم که در مقاطع مختلف آموزش و پرورش مشغول به‌خدمت هستند، حدود ۲۰ نفر دانشجوی دختر و پسر مشغول به‌تحصیل، تعداد ۵ نفر در شرکت بریجستون، ۶ نفر در اداره‌ی جنگلبانی و منابع طبیعی، ۲ نفر در سپاه، ۱ نفر در جهدار ارتش، ۱ نفر در آبخیزداری، ۳ نفر در شرکت نفت، ۱ نفر در شرکت تعاونی، ۱ نفر در بانک کشاورزی، ۱ نفر در آبفا، ۱ نفر رئیس ثبت اسناد و املاک ۵ نفر بابای مدرسه، ۵ نفر کارمند اداره‌ی آموزش و پرورش، ۲ نفر نگهبان بهشت گمشده، ۲ نفر کارمند داروخانه و چند نفر کشاورز نمونه هر یک آقایان انوشیروان فیروز، سیدیعقوب حسینی و حاج محمد محمدی.

بنک‌های ساکن در مهجن‌آباد

در روستای «مهجن‌آباد» تا حدود ۲۰ بُنک زندگی می‌کنند، همه‌ی آن‌ها در خلال دو قرن اخیر به‌این محل آمده و ساکن شده‌اند، از ساکنان اولیه‌ی این روستا هیچ خبر و اثری در دست نیست، چنان‌که اهالی «مهجن‌آباد» به‌شوخی و طنز آمیخته با جدی می‌گویند: «تنها باز مانده‌ی ساکنین اولیه‌ی «مهجن‌آباد»

خانمی به نام "پری جان سومری" (یا سومره‌ای) است که آن هم شخصیت افسانه‌ای دارد، هیچ‌کس چیزی درباره‌ی او نمی‌داند.»

چنان‌که قاسم پرویزی می‌گوید: در حال حاضر بزرگترین بنکوی ساکن در «مهجن آباد» را «ولی محمدی‌ها» تشکیل می‌دهند که جمعا بین ۱۵۰ - تا ۲۰۰

خانوار می‌شوند که با فامیل‌های چون: پرویزی، کرمی، اتحادپاک، رفیعی، اسفندیاری، آزادی، ملکی، شفیع‌ی و فداکار شناخته می‌شوند. از میان همین ۹ فامیل وابسته به بنکوی ولی محمدی، بیش‌ترین جمعیت را فامیل اسفندیاری دار است.

در اصل همه‌ی این ۹ فامیل از اعقاب یک نفر به نام "ولی محمد" هستند. گویا ولی محمد شخصی قدرت‌مند و جنگ‌جو بوده که در ابتدا در روستای «چن جان» بویراحمد زندگی می‌کرده است، از اثر گردش ایام با حکومت وقت مخالفت ورزیده و با مأمورین حکومتی درگیر می‌شود، در نتیجه از محل سکونت خود فراری

شده و به همراه زن و فرزندانش به کوه‌های پناه می‌برد، در همین موقع یک گروه جنگ‌جو را نیز تحت فرمان داشته و مدت‌ها در کوه‌های زندگی می‌کند، در این مدت همسرش در کوه وضع حمل نمود و فرزند پسری به دنیا می‌آورد که نام او را «کهزاد» می‌گذارند.

ولی محمد و افراد زیر فرمانش کوه به کوه حرکت می‌کنند، تا به محل «ساران» سیدمحمد می‌رسند، در آنجا با مأمورین حکومتی درگیر شده و کشته می‌شود^۱ مأمورین حکومتی سر ولی محمد را از بدن جدا نموده، نزد شاه قاجار در تهران می‌فرستند، شاه قاجار وقتی کله‌ی ولی محمد را می‌بیند، از بزرگی و ستبری آن تعجب می‌کند، دستور می‌دهد تا سر ولی محمد را وزن کنند، وقتی وزن



^۱ - چنان‌که چند صفحه قبل ملاحظه شد، قاسم پرویزی گفته بود که ولی محمد به اتفاق محمد جان قشقایی «مهجن آباد» را آباد نموده‌اند، حالا می‌گویند که او در کوه‌های ساران کشته شد.

می‌کنند، دو من و نیم به‌سنگ قدیم می‌شود، که به‌وزن امروز نه کیلوی تمام است. آن‌گاه شاه قاجار رو به‌مأمورین خود نموده و می‌گوید:

«حیف این آدم بود که کشتید، اگر زنده می‌آوردید به‌درد ما می‌خورد»

ولی‌محمد تا آن موقع بیش از صد نفر از افراد حکومتی را در جنگ‌ها کشته بود. می‌گویند ولی‌محمد تعداد نه پسر داشت که به‌نام‌های کهزاد، بهزاد، شیرخان، آزاد، خان وردی، خان گلدی، شیرزاد، خلیفه و منصور یاد می‌شدند. هفت تن از پسران ولی‌محمد به «مهجن‌آباد» «کامفیروز» می‌آیند، دو تن دیگر به‌نور آباد ممسنی می‌روند و در آن‌جا زندگی اختیار می‌کنند که هم اکنون اعقاب آن‌ها در محله‌ی بهداری قدیمی نورآباد زندگی می‌کنند و درست مانند اقوام مهجن‌آبادی خود به‌بنکوی ولی‌محمدی مشهوراند.

یک نمونه از نسب‌نامه‌ی بنکوی ولی‌محمدی را در این‌جا می‌آورم که محاسبه‌ی فواصل نسل‌ها می‌تواند به‌ما کمک نماید تا بهتر بفهمیم که او در چه زمانی می‌زیسته و فرزندانش از چه زمانی در «مهجن‌آباد» ساکن شده‌اند: سهراب، قاسم، کهزاد، پرویز، ولی‌محمد.

به‌همین ترتیب نسب‌نامه‌های دیگر بنکوه‌های عمده‌ی ساکن در «مهجن‌آباد» را چنین فهرست می‌کنیم:

از بنکوی سعیدی: محمد، فرهاد، فرج، علی، سی مراد، میرزا مراد، علی مراد - علی مراد از بویراحمد آمد.

از بنکوی ابراهیمی: علی‌رضا، محمدرضا، سلب علی، ایرج، ابراهیم، علی‌محمد - علی‌محمد از دشتک آمد.

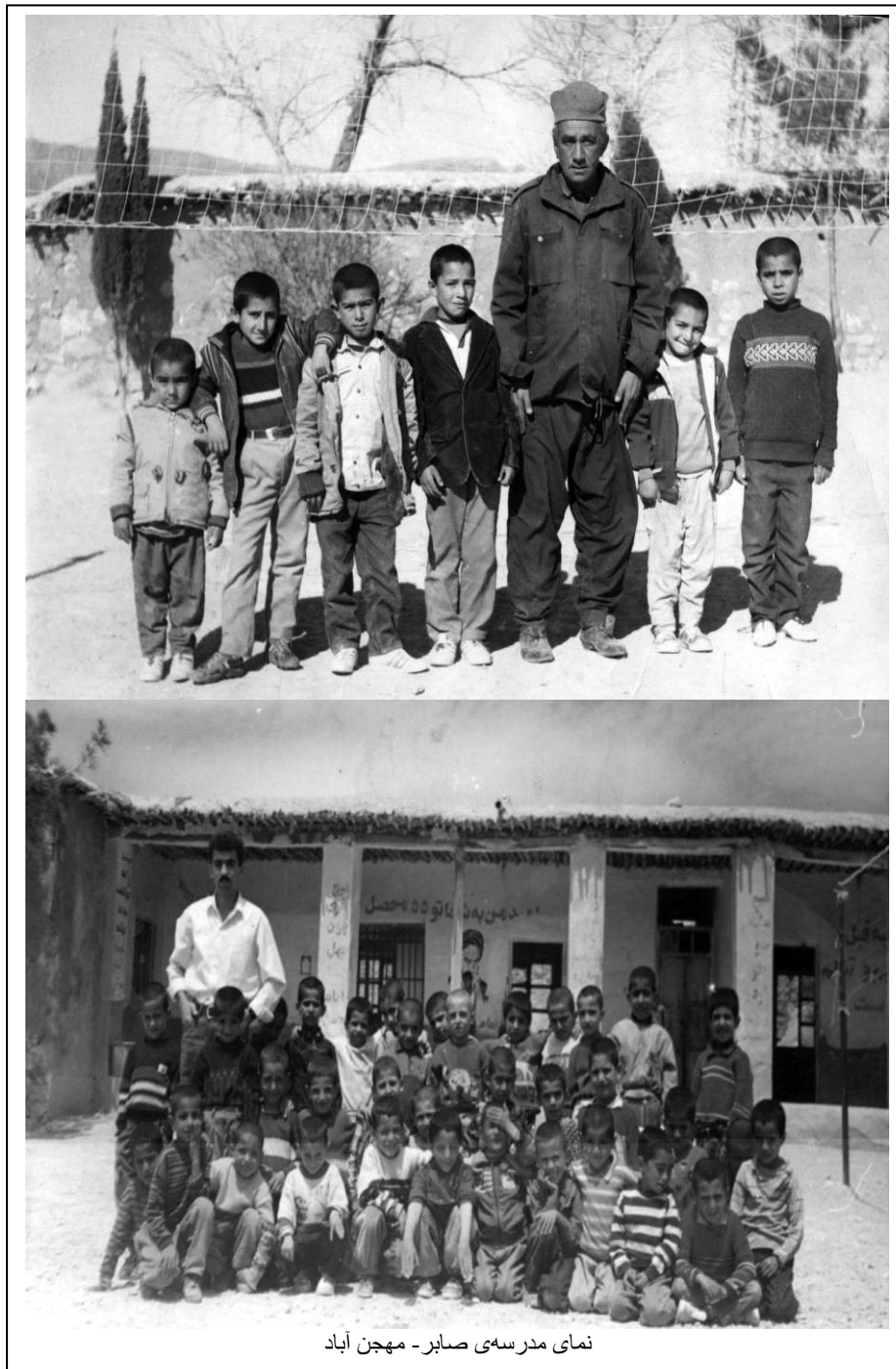
از بنکوی رحیمی: علی حسین، محمدجان، علی‌رحم، شکرالله، خدا رحم، حسن - حسن از گنجه‌ی بویراحمد آمد.

از بنکوی مهمانداری: اسماعیل، آقاویس، دیدار، آقا، حسن، محمد - از نورآباد ممسنی آمد.

از بنکوی رستگاری‌ها: میثم، میرزا محمد، آقا بابا، میرزا بابا - از ساران

از بنکوی رستگار: بدرالله، قربان‌علی، حبیب، عبدالله - از «رامجرد»

از بنکوی شفیع‌ی: سعید، ولی، حسین‌خان، حسن، قباد - از «اصفهان» آمد.



نمای مدرسه‌ی صابر - مهجن آباد

از بنکوی صفری: علی، محمد، الیاس، بهروز، مهرنوش - از سی سخت.
 از بنکوی دهقانی: ابراهیم، اصغر، رحیم، کریم، رضاخان - از قصرالدشت شیراز آمد.
 از بنکوی بشیری: محمد، برای خدا، راه خدا، بشیرخان - از شول پلنگی آمد.
 از بنکوی بوالوردی: پیمان، غفار، حسن، رزاق، حسن - از بوالوردی شیراز آمد.
 از بنکوی اردکانی‌ها: پوریا، غلامرضا، حیدر، علی آقا، خانباز - از اردکان
 از بنکوی شولی‌ها: محمد جواد، شاه کرم، شاه حسین، غلامحسن - از شول گپ آمد.
 از بنکوی قشقایی: حسین - رضا، جوهر.
 از بنکوی فیروزی‌ها: حامد، حمید رضا، غلامعلی، مُلاکیامرث، رمضان،
 شاه‌محمد، رمضان - از شولستان آمد.
 از بنکوی محمدی‌ها: نوروز، فرج، محدخان، شیر احمد، عباس، محمد - از
 نور آباد ممسنی آمد.

سادات حسینی: از اقلید به «ساران» و از سارن به «مهجن‌آباد» آمده‌اند.
 حاج غلام‌علی فیروز در خاتمه می‌گوید: «بعد از پیروزی انقلاب اسلامی
 در سال ۱۳۵۷ هنگامی که خسروخان قشقایی از خارج به ایران برگشته و
 به «شیراز» آمد، ما مهجن‌آبادی‌ها در «شیراز» به دیدن خسروخان رفتیم،
 گروه‌های کثیری از هر طرف به دیدن او آمده بودند، به طوری که منزل پر از
 جمعیت بود، خسروخان گفت: "حضرات مهجن‌آبادی بمانند، بعد از ظهر بیایند
 در باغ ناری که کارشان دارم."

وقتی بعد از ظهر در باغ ناری رفتیم، خسروخان ما را خیلی تحویل گرفت
 و نسبت به مهجن‌آبادی‌ها خیلی اظهار علاقه و محبت کرد. در پایان گفت:
 مادرم زمین‌های «مهجن‌آباد» را بر شما حلال کرده است، من هم نصیحتی
 به شما نمی‌کنم که بروید دنبال کار زراعت و کشاورزی تان، با یک دیگر خوب
 باشید، شرّ و فتنه به‌پا نکنید، دیگر نه دوره‌ی خان‌خانی است، نه دوره‌ی
 کدخدایی است، نه دوره‌ی مالکی است...

فقط دوره‌ی کشاورزی است؛ بروید کشاورزی کنید و بخورید، زمین‌ها
 همه‌اش به خودتان تعلق دارد، حلال تان باشد، ما را هم حلال کنید.
 ما هم دسته جمعی از او تشکر نموده و به‌طور تعارفی گفتیم:

مردم "مهجن آباد" کما فی السابق در خدمت گزاری حاضراند، کماکان رعیت شما هستند، شما هم چنان پدرشان هستید، هر امری باشد جهت خدمت گزاری آماده اند.»

* سروده‌ی از قاسم پرویزی مهجن آبادی - ساکن مهجن آباد *

در باره نحوه‌ی کار کشاورزی قدیم

چنین گفت قاسم شبی با پسر	تو بشنو حکایت همی از پدر
قدیما تا جای که من یادمه	کشاورز زحمت کش و پر غمه
گه از زور مالک، گهی کد خدا	به سختی نمودند عمری تباہ
بسی چوب سر کار خوردند و بس	نفس‌ها به سینه چنان گشت حبس
کسی را نبود قدرت دم زدن	گهی دست سرکار و گه ظلم خان
هر آن کس که بنمود یکی را دو تا	در آستین او چوب کردند جا
سر صبح تا شام در مزرعه	به دنبال گوسفند و گاو و رمه
گذشته از این، ظلم ارباب‌ها	مصیبت کشیدند بسیارها
بسی شخم کردند با گاو نر	همی تخم کاشتند با چشم‌تر
گهی گاو بدبخت می‌خور دل‌پیک ^۱	دگر گاو بعدی همی می‌ماند تک
به یک گاو نمی‌شد زمین شخم زد	دو سه هفته‌ی صبر بایست کرد
که گاو لپک خورده شان به‌شود	دوباره سر کار اول رود
دگر روز بعد می‌شکست دارخیش ^۲	جگر خون می‌شد از این گاوخیش
پس از جمع و جور کردن گندمان	می‌بایست کنند صبر آن مردمان
پس از جار مهتر و دستور کار	کشاورز بدبخت با حال زار
پس از این همه زحمت و هارت و هورت	می‌خوردند مردم نان بلوط
به سختی کشاورز زحمت کشان	می‌افشانند بذری به صحرا نهران
پس از آب یاری و صد دردسر	هزاران مشکل از نوعی دگر
می‌شد فصل برداشت گندم و جو	کشاورز آماده بهر درو

^۱ - لپک = تیزی نوک گاو آهن که از فلز ساخته شده و زمین را می‌برد، گاه نوک تیز آن به پشت پای گاو برخورد می‌نمود و پای گاو زخم شدید بر می‌داشت و گاو از کار می‌ماند. .

^۲ - دارخیش = استوانه‌ی چوبی که گاو آهن را متصل به گاو می‌نمود.

یکی داس منجل^۱ گرفتی به دست
 به صحرا روان می شدند زار عین
 عرق می نمودند چون جوی آب
 بریدند گندم بسی آن و این
 پس از چند روزی که کردند درو
 چو جمع می نمودند یک جا همی
 پس از جمع و جور کردن گندمان
 که مالک دهد دستور دیگری
 پس از جار مهتر و دستور کار
 می بایست که با گاو برجی^۵ کنند
 تو حتما می پرسی که برجی چنه^۶
 یکی می نشست روی برجی سوار
 پس از چند روزی می کوفتند یه بار
 بسی کوفتند تا که خوب له شود
 سر شب نمی خوابیدند تا سحر
 اگر پاک می بود و آماده شد
 می فرمود مالک به آن کدخدا
 برو پیش آن زارع بی نوا
 چنین بود در آن روزگار واقعات
 پس از رنج و زحمت بی منتها
 نبود آن زمان مثل الآن کرو

که منجل همی قربتی بود و بس
 درو می نمودند صبح تا پسین
 ستمها کشیدند در آفتاب
 نهادند بافه^۲ به روی زمین
 بافه جمع کردند با خر و رُح^۳
 قدیمها می گفتند جا خرمنی
 می بایست کنند صبر آن مردمان
 اگر پشت بام جار زند مهتری^۴
 کشاورز بدبخت با حال زار
 به کوفتن خرمن ترجیح دهند
 دوگاو است و چوب است و با آهنه
 دیگر دست به اوسین^۷ همان دور و بر
 سه چار روز دیگر می کوفتند دوبار
 که جمعش کنند و به بادش دهند
 به بادش می دادند با خون جگر
 خبرچین خیر بهر مالک ببرد
 گونی های خالی را وردار بیا
 همه را تو یکجا بگیر و بیا
 عمل را می بردند به جای مالیات
 کشاورز می ماند و لنگ و تا^۸
 تراکتور بکارند و کامباین درو

^۱ - منجل = نوعی داس - داس های که در زمان قدیم قربت ها درست می کردند.

^۲ - بافه = دسته = بافه بافه = دسته دسته.

^۳ - رح = وسیله توری که دسته های گندم را در آن جمع نموده و بار خر می کردند.

^۴ - مهتر = نوکر کدخدا = یا کاسب محل یا پرستار اسب

^۵ - برجی = وسیله قدیمی جهت کوفتن خرمن.

^۶ - چنه = چیست

^۷ - اوسین = چارشاخ

^۸ - لنگ و تا = پای برهنه - بی چیز

کنون سهل و آسان شده روزگار
که امروز هر کهره‌ی کدخداست
هر آن کس که با زار عین ظلم کرد
چو قاسم حکایت به‌پایان رساند
ز سختی نشانی نماند برقرار
چه دانی پسر جان حواست کجاست
خداوند عالم و را خار کرد
به‌یاد گذشته همی‌شعر خواند
حلال است محصول بر زار عین
عمل کرد و محصول این زار عان
گوارا بود بر همه شیعیان
قاسم پرویزی «مهجن‌آبادی» ۱/۱۹ / ۱۳۸۳

منصور آباد

به‌روایت برات علی اخلاق روشن،
اسماعیل غلامی، حاج محمد باصری

در ادامه‌ی مسیر «مهجن‌آباد» روستای «منصورآباد» واقع است که در حدود دو کیلومتر بعد از بافت قدیمی آن قرار گرفته است. «منصورآباد» محلی است در ساحل غربی رودخانه‌ی «کر» که درست در نقطه‌ی مرکزی بخش «کامفیروز» قرار دارد.

پلاک ثبتی آن جزء «مهجن‌آباد» می‌باشد. مالک اولیه‌ی آن حاج نصرالله‌خان ایلخانی بود. سپس به «صولة‌الدولة» رسید، پس از او سهم ملک منصورخان پسرش قرار گرفت. ملک منصورخان در آن‌جا قلعه‌ی به‌نام خود برپا کرد که تاریخ تأسیس آن به‌سال ۱۳۲۴ (ه‌ش) برمی‌گردد، در آن سال ملک منصورخان قشقایی گروهی از افراد طایفه‌ی باصری ساکن در اطراف چشمه‌ی بنار را به‌این نقطه منتقل نموده و بنای قلعه‌ی به‌نام خود را گذاشت.

در حوالی «منصورآباد» تلی وجود دارد که به‌آن «تل احمدغریبی» می‌گویند. این تپه حاصل ویرانه‌ی قلعه‌ی به‌نام «احمدغریبی» می‌باشد که گویا در قرن‌های گذشته برقرار بوده است. معلوم نیست ساکنین قلعه‌ی احمدغریبی که اصالتاً از نواحی بویراحمد آمده بودند، به‌چه علت آن قلعه را ترک کرده و از این‌جا به‌کجا رفته‌اند؟

مدت‌ها گذشت تا ملک منصورخان قلعه‌ی به‌نام خود را برپا کرد.

«قلعه منصورآباد» خیلی باشکوه بود، ۴ برج و یک درب بزرگ داشت، خانواده‌های زیادی از طایفه‌ی باصری را در خودجای داده بود، چنان‌که



ملک منصورخان قشقایی

کامفیروزی‌ها یک مثال دارند:

برای کسی که خود را زیاد بالا بگیرد و پوز و قمپوز در بیاورد؛ به‌تمسخر می‌گویند: «انگار کُر صوله دوله است!»
من هم می‌گویم: واقعاً «کُر صوله دوله» و همین اسب!

می‌گویند در ابتدا تعداد زیادی از باصری‌ها، که جمعیت شان نسبت به ساکنین کنونی «منصورآباد» خیلی بیش‌تر بودند، در آن قلعه اسکان داده شده بودند، تا از نیروی بدنی آنان هم در جهت کار کشاورزی بهره‌برداری شود، هم نگهبانان مطمئن در

این نقطه‌ی گذرگاهی باشند. گویا در آن زمان این قمست از رودخانه یکی از نقاط تردد بین دو سوی شرقی و غربی «کامفیروز» بوده است، از این‌رو «قلعه منصورآباد» در آن زمان حکم یک پاسگاه مرزی را داشته که امور دیدبانی و دفاعی «مهجن‌آباد» در مقابل قلمرو قوام‌السلطنه را عهده‌دار بوده است. درست چند متر آن طرف رودخانه در تملک و حوزه‌ی نفوذ بزرگ‌ترین دشمن قشقایی‌ها «قوام‌السلطنه» بود.

«قلعه منصورآباد» در شهریور ماه سال ۱۳۲۸ در مقابل غارت‌گران بویراحمدی مقاومت نموده و از چپاول مصون ماند. در آن سال تمام روستاهای اطراف غارت شدند، تنها «مهجن‌آباد» و «منصورآباد» از دست‌برد غارت‌گران محفوظ ماند. به‌دنبال این واقعه بسیاری از افراد و خانواده‌های باصری این قلعه را ترک نموده، مجدداً به‌زندگی عشایری و بیلاق - قشلاق رو کردند، زیرا با چنان زندگی بیش‌تر مأنوس بوده و احساس امنیت و آسایش بهتر

می‌نموند. لکن عده‌ی دیگر با مشکلات عدیده دست و پنجه نرم نموده و در «قلعه منصورآباد» ماندند، ساکنان فعلی منصورآباد فرزندان همان‌ها هستند. بین ساکنین کنونی روستای «منصورآباد» با مردم ساکن در روستای «حاجی‌آباد» نسبت فامیلی نزدیک وجود دارد. «حاجی‌آباد» درست در نقطه‌ی مقابل منصورآباد، در ساحل شرقی رودخانه‌ی «کر» قرار گرفته است. «منصورآباد» کنونی حدود ۸۰ خانوار رادر خود جای داده است که درست مانند «حاجی‌آباد» از معدود روستاهای است که از اعقاب هر ۳ برادر معروف باصری، موسوم به کافرها، کارمضان و کارضا در آن زندگی می‌کنند. لکن بیش‌تر ساکنین «منصورآباد» از تیره‌ی «کارضایی» هستند، همین کارضایی‌ها، خود از فرزندان ۳ برادر کارضایی به‌نام‌های دوست محمد، خان محمد و غلام‌علی می‌باشند.

یک نمونه از نسب‌نامه‌ی کارضایی‌های «منصورآباد» به‌قرار ذیل است: ولی محمد، یارمحمد، عبدالمحمد، دوست محمد، غلام محمد، غلام‌علی، نقدعلی، کارضا- محمود.

خانواده‌های منتسب به «کافرها» و «کارمضان» از لحاظ جمعیت در مراتب بعدی قرار دارند. دو خانواده‌ی ترک با نام خانواده‌گی «قرمزی» نیز در آن‌جا زندگی می‌کنند.

وضع زندگی مردم «منصورآباد» خوب است، میانگین زمین زراعتی برای هرخانوار ۴ هکتار تخمین زده شده است. پیش رفت جوانان منصورآبادی در زمینه‌های علمی و تحصیلی خوب بوده و در حال حاضر تعداد دوازده نفر دانشگاهی، ۵ نفر کارمند (اغلب دبیر) یکی دو سه نفر رئیس شعبه درادارات استان و شهرستان دارند.

اشخاص تاریخی و برجسته‌ی روستای «منصورآباد» که اسامی شان برسرزبان‌ها بوده و به‌مناسبت‌های از آن‌ها یاد می‌شود عبارت‌اند از: مرحوم قره محمد غلامی، که میرشکار سخت و تفنگچی مخصوص خسروخان قشقایی بوده است. او بعدا میرشکار سلیمان‌خان امینی خائیمنی و در آخر کدخدای روستای «منصورآباد» شد.

دیگری مرحوم فریدون باصری، است که او نیز میرشکار ماهر بوده است. گفته شده که او روزی در کوه انجیره در حالی که به دنبال شکار می‌گشته، با یک قلاده شیر رو به‌رو می‌شود، در آن لحظه موقعیت و معبر چنان تنگ و باریک بوده که نه امکان فرار داشته، نه امکان مخفی شدن بوده و نه هم موقعیت تیراندازی فراهم بوده، صحنه چنان بوده که شیر از بالا به سمت پایین می‌آمده و میرشکار فریدون در جهت مخالف از پایین به‌بالا در حرکت بوده است، در یک چنین موقعیت میرشکار فریدون از روی نا امیدیه خطاب به شیر می‌گوید: «ای گربه‌ی علی (ع) ترا به حق علی (ع) به من رحم کن!»

شیر یک نگاه تندیه به او می‌اندازد و به آهسته‌گی از کنارش می‌گذرد، پس از عبور شیر، شیطان به‌پوست میرشکار فریدون در آمده و او را برای تیراندازی به هدف کشتن شیر وسوسه می‌کند، بالاخره به شیر تیراندازی نموده و آن را می‌کشد، بعد از آن دیگر خیری از زندگی ندید، حتی نسلش هم پاک شد، چون گربه‌ی علی (ع) را کشته بود، آن گربه‌ی که در چنان لحظه‌ی حساس به او رحم نموده بود.

فریدون بعد از آن شیر یک قلاده شیر دیگر را نیز کشت، آن شیری بود که به اسب‌های خسروخان حمله برده بود. خسروخان بعد از شنیدن این خبر به کدخدای ده گفته بود که او را نزد من بیاور تا برایش جایزه بدهم، قرار شد جلسه‌ی به افتخار میرشکار فریدون با حضور خسروخان برگزار شود که ضمن آن از او تجلیل به عمل آید.

اما میرشکار فریدون به قصد این‌که جوایز بهتری از خسروخان دریافت کند، لباس‌های خیلی ژنده و نا مرتب بر تن کرده و با وضع زننده پیش خسروخان رفت، خسروخان وقتی او را با این وضع دید، با لحن تحقیرآمیز و نا باورانه گفت:

«این شیر را کشته است؟»

بدین ترتیب خسروخان باور نکرد، از فریدون هم خوشش نیامد، هیچی هم به او نداد.

سومین اسطوره‌ی «منصورآباد» شخصی به‌نام حاج بابا قلی امامی است که گویا در یک مورد ۴۰ من آرد گندم را در فصل زمستان، در میان برف و بوران به‌روی شانهِی خود از آسیاب موسوم به «باغ جهان» واقع در محله‌ی قدیمی «مهجن‌آباد» تا «قلعه منصورآباد» آورده بوده. فاصله‌ی این مسیر حدود ۲ کیلومتر می‌شود، آن هم در فصل زمستان که حدود ۱ متر برف به‌روی زمین نشسته بوده.

چهارمین شخص قوی، کسی به‌نام «کاکا صفر امامی» بوده که تنها در یک حمله ۹ رأس گراز را با ضرب شش‌پر کشته است. می‌گویند همین کاکا صفر در جریان یک دعوی محلی، قلوه‌سنگی را که طرف مقابل به‌قصد زدن، به‌طرفش می‌انداخته، از هوا می‌گرفته و مجدداً با همان سنگ طرف مقابل خود را می‌زده است.

روستای «منصورآباد» دارای یک باب مسجد باشکوه به‌نام «مسجد امام حسن مجتبی(ع)» می‌باشد که حدود ۱۴۰۰ متر مربع زمین دارد. زمین این مسجد را دو شخص خیر به‌نام‌های حاج بگ میرزا غلامی به‌مساحت ۱۰۰۰ متر مربع، و کربلایی نجات علی اخلاق روشن به‌مساحت ۴۰۰ متر مربع اهداء کرده‌اند. بانی ساخت مسجد آقای ذبیح‌الله غلامی بوده است. مقدار ۴۰۰ متر مربع زمین هم برای احداث حسینیه در نظر گرفته شده که توسط شخص خیری به‌نام حاج علی‌محمد غلامی اهداء شده است، یک هیأت زنجیرزنی به‌نام «هیأت عزاداری سیدالشهدا(ع)» امور عزاداری ایام عاشورای حسینی را عهده‌دار است. مدیریت این هیأت به‌دوش اشخاصی چون: کربلایی غلام حسین باصری، روح‌الله اخلاق روشن، غلام محمد غلامی و یار محمد غلامی می‌باشد.

روستای «منصورآباد» از امکانات اولیه رفاهی مانند آب لوله‌کشی، روشنایی برق، خانه‌ی بهداشت و مخابرات برخوردار است. یک باب مدرسه‌ی ابتدایی شیک و نوساز، امور تحصیلی فرزندان این روستا را تأمین می‌کند. زمین مدرسه را شخصی خیراندیش به‌نام اسماعیل غلامی هدیه کرده است.

«منصورآباد» از قدیم دارای مدرسه بوده است، اولین معلم در زمان سپاه دانش، مرحوم نواز الله غلامی بود، نواز الله که انسان خیراندیش و فداکار بود، بعدها برای نجات شخصی در چاه رفته، او را نجات داد، اما خودش دچار گاز گرفته‌گی شد و از دنیا رفت.

* شعری از ابراهیم اخلاق روشن - ساکن منصور آباد*

تقدیم به ایل پر افتخار «باصری» - «کامفیروز»:

ما ساده بودیم، ساده هم دل داده بودیم
پروانه‌وار، ما تکیه بر گل داده بودیم
در چشم‌هامان زندگی رنگ دگر داشت
بخل و ریا و کینه از ماها حذر داشت
پای پتی، بر سنگ‌ها همراز بودیم
با قوم و خویش و طایفه دمساز بودیم
ما دل خوش از برنوبلند پیر^۱ بودیم
بر روی اسب پیر، همچون شیر بودیم
یک نیمه از تاریخمان جنگ و دلیری است
بخشی دگر در حرمت پیران و پیری است
هر پیر در قوم خودش یک افتخار است
زیرا که او تاریخی از یک روزگار است
افسوس! کجا رفت آن همه خوی دلیری
آن قلب‌های شاد، در مردان ایلی
آوخ! چه شد آن ایل مستحکم در این دشت
شاید، زمانه بر خلاف میل شان گشت
باید سرشت باصری را باز سازیم
فرهنگ ایلی زیستن آغاز سازیم

۱۳۸۳/۳/۵ - «کامفیروز» - «منصورآباد»

^۱ - تفنگ برنو متعلق به بزرگ طایفه

منگان

به روایت علی‌خان شکوهی، کاکاقلی امیری و عزیزالله فروغی روستای زیبا و خوش‌نما است، که در ناحیه‌ی شمالی دهانه‌ی تنگ بستانک، در دامنه‌ی کوه «ساران» واقع است. حدود صد سال است که مسکونی می‌باشد، در ابتدا به‌آن «گل زردک» و هم «گل مکان» می‌گفتند. در زمان حمیدخان و لطف‌علی‌خان کشکولی که جوی جدیدی از تنگ بستانک کشیده شد، اراضی بیش‌تری زیر کشت رفت. در واقع هویت و نام این روستا نیز از آن جوی جدید گرفته شد، چون سراسر مسیر آن جوی از ابتدای سربند تا پوزه‌ی آبادی، تماما از میان سنگ و منگ عبور نموده است، به همین سبب به‌آن جوی «منگان» گفته شد. منگ از نظر میزان انجماد از خاک سفت‌تر و از سنگ نرم‌تر است که خود کامفیروزی‌ها به‌آن «کوسک» می‌گویند.

مالک قدیمی اراضی و تپه‌ی «گل زردک» حاج عبدالله خان کشکولی پدر خدیجه بی‌بی همسر صولة‌الدولة بود، پس از او به‌فرزندانش غضنفرخان و مظفرخان رسید. آن‌ها سهم لطف‌علی‌خان و حمیدخان را نیز خریده و ۶ دانگ «منگان» را مالک شدند.

در ابتدا سارانی‌ها می‌آمدند، آن‌جا را اجاره می‌کردند، در فصول بهار و تابستان در آن‌جا کومه می‌زدند و کشت و زرع می‌نمودند. در فصل پاییز، پس از برداشت محصول مجدداً به «ساران» برگشته و زمستان خود را در آن‌جا می‌گذرانیدند. در بهار سال بعد مجدداً کومه‌ی جدید بر پا می‌کردند. تا این‌که در حدود صد سال قبل از این مالکین کشکولی از زار عین سارانی خواستند تا در همین‌جا یک قلعه برپا نموده و ساکن شوند. زار عین یک قلعه‌ی کوچک بر سر تلی موسوم به‌تل طاهری برپا نموده و تعداد ۸ خانوار در آن ساکن شدند، این قلعه دارای یک درب بود، برج و بارو هم نداشت. به‌مرور زمان جمعیت زیاد شده و به‌تعداد ۱۲ خانوار افزایش یافت، متعاقباً خانه‌های جدیدی در بیرون از قلعه در محل قدیمی ده کنونی بر پا شد.

در آن موقع کدخدای «منگان» کسی به‌نام شیرعلی بود که بر سر مسایلی با مالک‌ها درگیر شد، خوانین و مالک‌ها او را از سمت کدخدایی عزل نموده و

از ده بیرونش کردند. او به روستای «بیمور» رفت و در همان جا ماندگار شد، اکنون بچه‌هایش در همان جا زندگی می‌کنند. به جای شیرعلی ظهرا ب خنجستی کدخدا و نماینده‌ی مالک شد.

اصل بُن‌جاق «منگان» امروزی حضرات سارانی هستند، لکن به مرور ایام اشخاصی از جاهای دیگر هم آمده و در این جا ساکن شدند، در این جا هر یک از بنکوهای ساکن در «منگان» را به ترتیب چنین بیان می‌کنیم:

۱ - بنکوی سارانی، شامل خانواده‌های سادات حسینی، سیدمحمد داوری، سیدکوچک، سیدداود، امیری، میرزا بگ، میرزا خان، سیدعلی گپ، سیدرحیم علی.

۲ - بنکوی خنجستی شامل خانواده‌های فروغی: عزیزقلی - سهراب، ظهرا ب، محمد - از خنجست آمد.

۳ - بنکوی سی‌سختی: امیر، علی خان، حسن خان، محمد خان - از سی‌سخت آمد.

۵ - سادات موسوی: سیدخداداد موسوی، سیدعلی، سیدمحمد، سیدعلی‌رضا.

۶ - طوایف ترک قره‌قانی، محمدزمانی و کشکولی.

«منگان» امروز دارای ۱۳۰ خانوار است، از همه‌ی امکانات اولیه‌ی زندگی شامل آب لوله‌کشی، برق، مخابرات، خانه‌ی بهداشت و مکان‌های آموزشی و مذهبی برخوردار می‌باشد. یک باب مسجد شیک و تمیز در پایین روستا وجود دارد که زمین آن را سیدظفر حسینی اهداء کرده است.

یک باب حسینیه در ناحیه‌ی بالای ده دارد که با نیان آن آقایان سپهدار حسینی و امام قلی فروغی می‌باشند. محل «منگان» دارای ۲ هیأت عزاداری می‌باشد. یکی به نام ابوالفضل العباس (ع) است که در ناحیه‌ی پایین ده فعالیت دارد. دیگری به نام سیدالشهدا (ع) است که در بالای ده امور مربوط به عزاداری سیدالشهدا (ع) را سازماندهی می‌نماید.

مردم «منگان» همواره اهل تقوی و طهارت بوده و از نخستین روزهای تاسیس روستا دارای حمام عمومی بوده‌اند. ورزش در روستای «منگان» رونق چندانی ندارد، ولی جوانان «منگانی» از لذات ورزش بی‌نصیب هم نیستند. در آن جا یک تیم فوتبال با نام دهن پرکن «پرسپولیس» وجود دارد که فاقد زمین و امکانات لازم است، در رشته‌ی والیبال نیز جوانان «منگان»

دارای مقام‌های منطقه‌ای هستند. تا کنون از روستای «منگان» تعداد ۱۵ نفر معلم، کارمند، رئیس شعبه و ۲۰ نفر دانشجو برخاسته‌اند.

جیدرزار

بهر وایت عنایت‌الله کوثری

«جیدر» یک نوع گیاه سوزنی است که در نواحی سردسیر، در مسیر جریان‌های آبی می‌روید، این گیاه اساساً فاقد برگ بوده و ترکه‌های صاف و سوزنی‌اش به‌حدود یک متر می‌رسد، قدیمی‌ها اغلب از آن جاروب و ریسمان و تناب تهیه می‌کنند.

«جیدرزار» محلی است با ارتفاع ۲۸۰۰ متر از سطح دریا، که در ناحیه‌ی فوقانی تنگ بستانگ، یا همان بهشت گمشده قرار دارد. فاصله‌ی آن تا سر پیچ «منگان» ۱۴ کیلومتر و تا سیدمحمد «ساران» ۱۲ کیلومتر برآورده شده است. این محدوده‌ی وسیع تماماً جزء قلمرو «جیدرزار» است. آن یک محل قدیمی است که از زمان‌های ناشناخته محل سکونت آدمیان بوده است.

مالکیت اصلی «جیدرزار» متعلق به‌ترکان محمد زمانی بود، سپس میرزاخان ابراهیمی از روستای «گله‌گاه تنگ شول» آن را خرید. میرزاخان پس از مدتی آن را در معرض فروش نهاد، تا این‌که ۳ دانگ آن را میرغارتی و ۳ دانگ دیگر را حاج بابا جان محمدی و حاج شاه‌محمد از روستای «بزی تنگ شول» خریدند. میرغارتی در آن‌جا قلعه‌ی کوچکی برپا کرد که جمعا ۱۰ باب خانه داشت، تعداد ۸ خانوار عشایری را در آن اسکان داد تا برایش زراعت کنند. در این‌موقع خود میرغارتی در «کهران» و «سربست» همایی جان بسر می‌برد، آن ۸ خانوار عشایری کار رعیتی او را به‌عهده داشتند.

اما حاج بابا جان و حاج محمدجان بزی تعدادی از خانواده‌های روستای خود را در آن‌جا اسکان نموده و کار رعیتی خود را به‌عهده‌ی آن‌ها محول نمودند. این وضع ادامه داشت تا اصلاحات ارضی پیش آمد. که در جریان آن تقسیم به‌نسبت شد ۵۰٪ اراضی به‌رعیت واگذار گردید و ۵۰٪ دیگر برای مالکین ماند، مالکین آن سهم ۵۰٪ خود را طی اقساط ۱۲ ساله به‌رعیت

فروختند، قسط‌های که هرگز پرداخت نشد، زیرا در سال‌های اول هیچ‌کس هیچ چیزی نداشت تا بتواند قسط بپردازد، تا این‌که انقلاب شد و همه چیز فراموش گردید، نه مالک به فکر طلب‌کاری افتاد، نه رعیت به فکر بدهکاری.

مردم «جیدرزار» پس از اصلاحات ارضی و پس از خرید ۵۰٪ سهم مالک احساس کردند که دیگر زمین مال خودشان است، زحمت کشیدند،

سنگ‌ها را جمع کردند، درختان بلوط را قطع کردند، اراضی خود را صاف و منظم نمودند، باغات به‌وجود آوردند و محل را آباد کردند، چنان‌که امروزه این محل به‌رغم برخی محرومیت‌های که ناشی از صعب‌العبور بودن منطقه می‌باشد، یکی از پر درآمدترین و حاصل‌خیزترین مناطق «کامفیروز» می‌باشد. حدود ۷۰ هکتار باغ و ۱۰۰ هکتار اراضی مزروعی برای یک روستای کمتر از ۲۰ خانوار، سرمایه‌ی بزرگ است. علاوه بر این‌ها دامداری و پرورش زنبور عسل نیز در این روستا رونق فراوان دارد، کما



نمای از جیدرزار

این‌که عسل کوهی این روستا هم خیلی مشهور است، زنان و دختران زحمت‌کش این روستا نیز قالی‌های خوش نقش و نگاری می‌بافند.

زندگی در «جیدرزار» طبیعی بوده و به‌دور از زرق و برق شهری از قبیل برق، تلویزیون، ماهواره، کامپیوتر، اینترنت... جریان دارد. عنایت‌الله کوثری در این مورد چنین می‌گوید: «تا زمان انقلاب یک نفر باسواد در میان ما پیدا نمی‌شد تا یک نامه بخواند، وقتی برای روستای ما یک نامه از جای

می‌آمد، آن را نگه می‌داشتیم، مدت‌ها منتظر می‌ماندیم تا یک شخصی با سواد پیدا بشود، آن را برای ما بخواند، لکن امروزه یک باب مدرسه‌ی ابتدایی داریم که ساختمان آن را خودمان با استفاده از مصالح گل و سنگ ساختیم.

کوثری می‌افزاید: «در روستای ما از وسایل مدرن کشاورزی خبری نیست، ما یک دستگاه تیلر را تا دهانه‌ی تنگ بستانگ آوردیم، در آن‌جا آن را باز نموده و قطعه قطعه کردیم، هر قطعه را بار الاغ نموده، به‌محل آوریم، در این‌جا مجدداً قطعات را بستیم تا از آن برای خرمن‌کوبی و یونجه خردکردن استفاده کنیم. اراضی این‌جا را نمی‌توان با تیلر یا تراکتور شخم زد، زیرا از یک طرف جاده وجود ندارد، از سوی دیگر زمین‌ها ناهموار است. ما با گاو خیش می‌کنیم.»

کوثری می‌گوید: «در گذشته‌ها «جیدرزار» مرکز انواع حیات وحش، بویژه گراز بود، گراز آن قدر فراوان بود که در روز روشن مانند گله‌های گاو روی زمین‌ها و مزارع ما به‌چرا می‌پرداخت، ما از دست آن‌ها عاجز بودیم، گاهی تصمیم می‌گرفتیم این‌جا را ترک کنیم، چون نمی‌توانستیم از مزارع مان نگهبانی نماییم، روزها ما یک بار زمین را خیش می‌زدیم، شب‌ها گرازها ده بار آن را زیر و رو می‌کردند. به‌ناچار شروع به‌کشتار گراز نمودیم، روز ۱۰ تا ۲۰ تا از آن‌ها را کشتیم، تا کم شدند و مزارع و درختان ما پا گرفت.»

کوثری می‌افزاید: «من در یک روز ۸ قلابه خرس را زده‌ام، روزی ۵۰ قطعه کبک زده‌ام و در طول عمرم ۵۴ رأس بز و پازن زده‌ام.»

او جریان کشتن یک قلابه پلنگ را این‌گونه شرح می‌دهد: «در سال ۱۳۵۵ بود که یک روز به‌اتفاق گرگ علی شیر محمدی به‌کوه رفتیم، من دوربین انداخته، به‌اطراف نگاه کردم، دیدم در میان سنگ‌های معروف به‌دره‌ی مردارخانه یک قلابه پلنگ روی یک تخته سنگ خوابیده است. من در آن موقع یک قبضه تفنگ ۵ تیرپران بلژیکی داشتم، به‌گرگ علی گفتم بیا برویم، آن پلنگ را بزنینم؛ در آن لحظه ما حدود ۵۰۰ - ۶۰۰ متر با پلنگ فاصله داشتیم، گرگ علی گفت پلنگ با یک تیر از پا در نمی‌آید، در نتیجه به‌طرف ما حمله نموده، به‌سرعت خود را به‌ما خواهد رسانید.

من به حرفش گوش نکردم، به راهم ادامه دادم، در مسیر راه به یک قلاده خرس برخورد کردم که به آن تیراندازی نکرده، اجازه دادم تا از مسیرم دور شود، خرس آهسته آهسته رفت داخل مغاره‌ی و از نظرم پنهان شد.»

«من به مسیرم به سوی پلنگ ادامه دادم، رسیدم به درختی که آن را نشان کرده بودم، دیدم که پلنگ صدای پایم را شنیده، از خواب بیدار شده است، پلنگ با حساسیت اطراف خود را می‌پایید، در آن موقع حدود ۱۵ قدم با پلنگ فاصله داشتم، به محض این‌که مرا دید، بدنش را کشید تا به من حمله کند، من فوراً ماشه را فشار دادم و نخستین تیر را شلیک کردم، تیر به پلنگ اصابت کرد، اما هیچ تأثیری بر آن نگذاشت. در این موقع من در پایین صخره، پلنگ در بالای صخره قرار داشتیم، پلنگ با دو سه خیز بلند به طرفم آمد؛ خود را انداخت، اما از من گذشت و ۱۰-۱۵ متر پایین‌تر افتاد. در لحظه‌ی که تغییر مسیر داده و می‌خواست به طرف سر بالایی برگشته و خود را به من برساند، ۳ تیر دیگر هم پشت سر هم خالی نمودم، که تماماً به بدن پلنگ اصابت نمود، از اصابت این تیرها چنان غرش نمود که صدایش به تمام دره‌ی مردارخانه پیچید.»

«چیزی که برایم عجیب بود این‌که وقتی تیر چهارمی به پشت ران پلنگ اصابت کرد، پلنگ برگشت و خودش با دندان‌هایش محل اصابت گلوله را گرفت و پاره کرد. در این موقع من فکر کردم که پلنگ خیال می‌کند مرا گرفته است. بعد از آن که خود را پاره کرد، یک تکه سنگ به وزن ۲ - ۳ کیلو در دهان خود گرفته و چنان با دندان‌های خود فشار می‌داد که سنگ خرد شد، من صدای خرد شدن سنگ‌ها را می‌شنیدم، این آخرین لحظات زندگی‌اش بود، خیلی قدرت داشت، خیلی با سختی مرد، تا یک ساعت ما جرأت نکردیم به سراغ لاشه‌اش برویم، بعد از گذشت یک ساعت، به اتفاق گرگ علی رفتیم به سراغ لاشه‌ی پلنگ، آن را برداشته و کشان‌کشان آوردیم در نقطه‌ی به نام گود پله‌پا، از آن‌جا صدا زدیم تا از خانه برای مان الاغ آوردند، لاشه را بار الاغ کرده، به محل آوردیم، پوستش را کنده و پر از گاه نمودیم.»

«جیدرزار» امروزی دارای ۱۷ - ۱۸ خانوار است که نیم آن‌ها از مردم عشایر وابسته به ترکان دره‌شوری و نیمی دیگر از مردم «شول بزی» اند.

علی آباد

بهروایت کربلایی نصرت‌الله نامدار، امیدوار مهمی اندکی کمتر از یک کیلومتر بعد از «مهجن آباد» در زیر دست جاده‌ی اصلی، روستای قدیمی «علی آباد» واقع است. اهالی آن مدعی هستند که تاریخ محل شان ریشه در عمق چندین هزارساله‌ی تاریخ دارد. این ادعای آن‌ها را نه می‌توان با این درازی قبول کرد، نه می‌توان به‌آسانی مردود داشت، زیرا موقعیت این محل که در مصب رودخانه‌ی تنگ بستانک با رود «کر» قرار دارد، می‌تواند انسان را نسبت به‌سابقه‌ی طولانی سکونت بشر در این محل باورمند سازد. بنا به‌همین دلیل قابل تصور است که «علی آباد» یکی از نخستین نقاط رونق کشاورزی در «کامفیروز» بوده باشد.

«علی آباد» تاکنون پنج بار جا به‌جا شده است، نخستین بار قلعه‌ی بوده که در ناحیه‌ی جنوبی مصب رودخانه‌ی تنگ بستانک با رودخانه‌ی «کر» قرار داشته و به‌نام «قلعه علی آباد» خوانده می‌شده، آن قلعه دارای ۴ برج و باروهای فراوان بوده که درب و دربان هم داشته. تمامی اهالی در آن مجتمع بودند. دربان موظف بود که شب‌ها درب قلعه را ببند و صبحی زود آن را باز نماید. نگهبان در طول روز نیز در همان دم درب قلعه حضور داشته، ورود و خروج را کنترل می‌کرد.

قلعه‌ی دوم به‌فاصله‌ی اندکی دورتر نسبت به‌جایگاه قلعه‌ی اول بنا شد که اکنون جایگاهش به‌قلعه‌ی آقاپیر محمد معروف است «آقا پیرمحمد» فقط یک نام مجرد است که هویت مجهول دارد، هیچ‌کس در مورد او هیچ چیز نمی‌داند؛ گویا او شخصی با کرامت بوده که در همین نقطه مدفون است و حکم امام زاده‌ی «علی آباد» را دارد، اشخاصی ادعا کرده‌اند که در شب‌های به‌خصوصی چراغ و یانوری را در آن ناحیه مشاهده کرده‌اند. (محتملاً آن نور انعکاسی از تابش نور مهتاب بر جسم صیقلی و بلورین در شب‌های بدر بوده باشد).

در گذشته‌های دور به‌قلعه‌ی آقا محمد «قلعه امارت» یا (عمارت) نیز می‌گفتند. شاید بدان دلیل که «علی آباد» برای مدتی مرکز حکمرانی منطقه بوده است. تا حدود ۳۰ - ۴۰ سال قبل از این پاسگاه ژاندارمری در «علی آباد»

مستقر بود، در آن موقع نیز «قلعه علی‌آباد» خیلی باشکوه و دارای برج‌ها و باروهای متعدد بود.

قلعه‌ی سوم در محلی به‌نام "کل گه - کله‌گاه" واقع بود، آخرین بقایای «قلعه کل گه» منزل کربلایی نوروز بود که یک اصله درخت توت خیلی بزرگ در وسط آن قرار داشت.

آقای امیدوار مهمی در این مورد چنین می‌گوید: «قُطر تنه‌ی آن درخت توت به‌قدری ضخیم بود که ما تعداد ۴ - ۵ نفر بچه به‌دور آن حلقه می‌زدیم، دست‌های مان را هم دراز می‌کردیم، به‌هم نمی‌رسید. لاشه‌ی آن درخت توت تا این اواخر موجود بود که به‌آتش کشیده شد.»

چهارمین محل «علی‌آباد» قلعه‌ی بود که اکنون آثارش برقرار است، به‌آن قلعه‌ی قدیمی می‌گویند، ناحیه‌ی قدیمی «علی‌آباد» جزء آن محسوب می‌شود. این قلعه حدود ۱۲۰ سال قبل برپا شد و ده‌ها سال «مردم علی‌آباد» در آن زندگی کردند. بعدها وقتی که جمعیت زیاد شد، اوضاع و احوال امنیتی هم بهبود یافت، عده‌ی از درون قلعه بیرون آمده و در اطراف آن خانه‌های برای خود ساختند که به "قلعه دری" معروف شدند، نطفه‌ی علی‌آباد کنونی در همان‌جا منعقد شد.

پنجمین محل، همین قسمت نوساز روستا است که از نقطه‌ی به‌نام «تل دیدگاه» شروع شده، تا تل «گر به‌کان» در حاشیه‌ی جاده‌ی اصلی امتداد یافته است. که نزدیک به ۲ کیلومتر طول دارد، خانه‌ها اغلب در دوسوی یک رشته جاده‌ی آنتنی خاکی ساخته شده‌اند. از این نظر «علی‌آباد» درست مانند «مهجن‌آباد» است، چون هر دو به‌هدف رسیدن به‌حاشیه‌ی جاده‌ی اصلی، از جای خود کنده شده، هویت و بافت قبلی خود را از دست داده ولی تا هنوز به‌هویت جدید و مطلوب خود نرسیده‌اند.

روستای «علی‌آباد» حدود ۳۰۰ خانوار را در خود جای داده است، به‌این روستا «علی‌آباد سفلی» نیز گفته می‌شود. «علی‌آباد علیا» عبارت از روستای «بیمور» است که در ساحل شمالی رودخانه‌ی تنک بستانک واقع است. از آن‌جا که این دو روستا به‌رغم نزدیکی به‌یک دیگر مستقل و مجزا از هم

می‌باشند، غالب مردم «کامفیروز» به این روستا «علی‌آباد» یا «علی‌آباد بیمور» می‌گویند، در حالی که به روستای «بیمور» همین اسم خاص خودش اطلاق می‌شود. «بیموری»‌ها روستای خود را به اسم علی‌آباد علیا نمی‌شناسند. نام روستای آن‌ها همان «بیمور» است.

مالک قدیمی املاک «علی‌آباد» - «بصیر السلطنة شیرازی» بود. او به ملک علی‌آباد خیلی علاقه داشت و به آن اهمیت بسیار می‌داد، به فرزندانش وصیت کرده بود که تحت هیچ شرایطی اجازه ندارند «ملک علی‌آباد» را بفروشند، از این رو آن را وقف اولاد ذکور خود نمود، تا بدین وسیله مانع فروش اراضی «علی‌آباد» گردد، فرزندان بصیر السلطنة املاک پدری را به نسبت‌های ذیل به اشخاص ذیل اجاره‌ی ۷۵ ساله دادند:

سه دانگ به اشخاصی به نام‌های حسین‌خان، امان‌الله‌خان، اسفندیارخان و غلام‌رضاخان از تیره‌ی عشایر فارسی‌مدان - یک دانگ به سلیمان‌خان امینی خائمی، دو دانگ به حاج کریم ترابی اردکانی. این وضع تا زمان اصلاحات ارضی ادامه داشت. الان هم «علی‌آباد» تحت عنوان املاک بصیری معروف است، لکن در زمان اصلاحات ارضی به نام مصطفایی ثبت شد، چون شخصی به نام «مصطفی مصطفایی» مسئول اصلاحات ارضی بود، اسناد ثبتی با امضای او تهیه و تنظیم شده است. «علی‌آباد» در زمان مالکین دو نفر کدخدا داشت که اول مُلاحسین و در آخر مُلاچوپان علی بود.

«قلعه علی‌آباد» از اول به همین اسم نام گذاری شده بود. بنابه‌گفته‌ی اهل اطلاع، در ارتفاعات تنگ بستانگ لوحه سنگی وجود داشته که به روی آن این مطلب نوشته شده بوده: «من رئیس امام قلی علی‌آبادی به همراه چهل نفر از افراد تحت فرمانم از دست حکومت فراری هستیم، اکنون به مدت ۳ ماه می‌شود که در این تنگی زندگی می‌کنیم، افراد حکومت تا هنوز به مخفی‌گاه ما پی نبرده‌اند.»

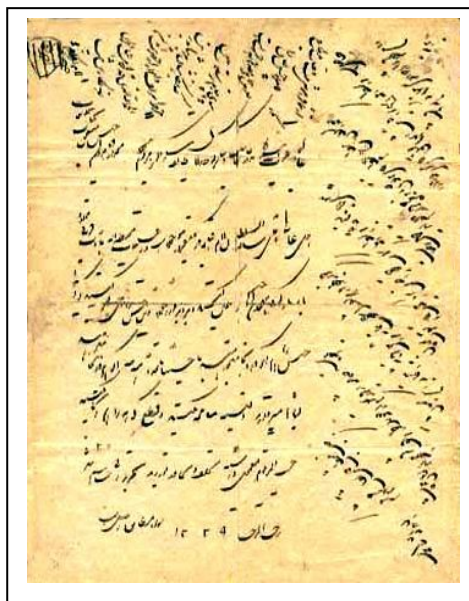
به‌گفته‌ی اهل اطلاع، آن سنگ نوشته حدود ۴۰۰ سال قدمت داشته و لی اکنون از اثر کثرت استلام خلق‌الله صاف شده است. چنان‌که دیگر نوشته‌هایش قابل خواندن نیست.

البته چنین ادعاهای مبنی بر وجود سنگ نبشته‌های متعدد در جاهای دیگر هم شده است، در مورد دیگر ادعا می‌شود که سنگ نبشته‌ی دیگری در تنگ بستانک وجود دارد که متعلق به سال ۱۹۱ می‌باشد، که بر روی آن قیمت نان نوشته شده ولی قابل خواندن نیست.

همچنین می‌گویند در تنگ بالای «چم ریز» نیز سنگ نبشته‌ی وجود دارد که می‌گوید: «...من فلانی به اتفاق چند نفر مدت ۳ ماه هست که در این تنگ برفگیر شده‌ایم.»

لکن مهم این است که اکنون خودهمان سنگ‌های مورد ادعا با چشم غیر مسلح قابل مشاهده نیست، خواندنش که بماند.

مردم «علی‌آباد» از قدیم الایام اهل تقوی و طهارت بوده‌اند، بهطوری که «قلعه علی‌آباد» از ابتدا دارای حمام عمومی بوده است، تا کنون ۳ محل حمام قدیمی در علی‌آباد موجود است: اولی اسمش حمام کهنه است که در مجاورت منزل



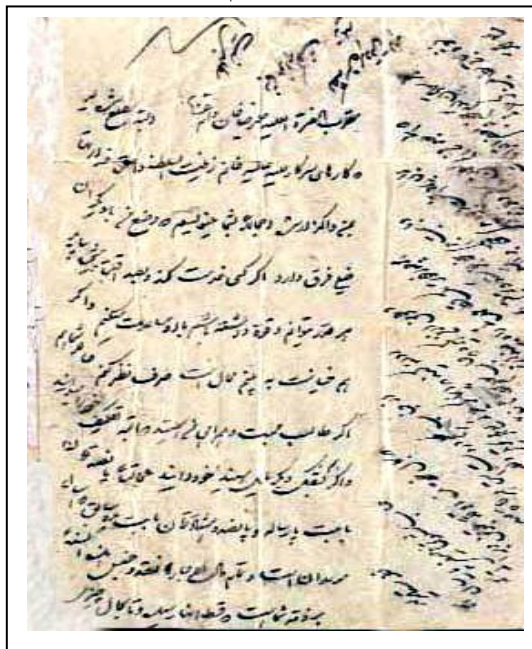
کربلایی نوروز علی قرار دارد، حمام دومی در مجاورت مسجد کهنه واقع بوده است که دارای قدمتی ۱۵۰ ساله می‌باشد. حمام سوم در پشت خانه‌ی کربلایی حیدر شفیعی واقع شده است که در حال حاضر قابل استفاده است، لکن مردم به‌دلیل داشتن حمام‌های خانه‌گی دیگر به آن توجه نمی‌کنند. این حمام عمومی «علی‌آباد» حدود ۴۵ سال قدمت دارد، بانی آن مرحوم حسین جعفری معروف به هالوحسین بود. کربلایی نصرت‌الله نامدار در ارتباط با این حمام مطلبی جالب دارد که از زبان خودش در این‌جا نقل می‌کنم:

«این حمام ما حدود ۴۵ سال قبل ساخته شده است، در آن زمان آب لوله‌کشی نداشتیم، آب حمام‌مان را از جوی بر می‌داشتیم، خیلی گلی بود، حدود

۴۰ سال قبل بود، من در آن موقع کدخدای ده بودم، تصمیم گرفتم که بروم در تهران نزد وکیل مجلس شورای ملی یک مبلغ بودجه بگیرم تا برای حمام مان یک حلقه چاه آبی بزنیم و یک دستگاه تلمبه تهیه نماییم، در آن زمان تمام استان فارس فقط دو نفر نماینده در مجلس شورای ملی داشت، یکی خانمی بود به نام «قدس منیر جهان بانی» که همسر تیمسار جهان بانی می شد؛ دیگری آقای بود به نام صدرالله خان اردکانی.»

«من برای انتخاب خانم قدس منیر خیلی فعالیت کرده بودم، در آن زمان

شیوه‌ی رأی گیری غالباً این‌گونه بود که برگه‌های اخذ رأی را به‌کد خداهای محل می‌دادند، معمولاً خود کدخداها اسامی و آرای اشخاص محل را نوشته، به‌صندوق اخذ رأی می‌ریختند. من هم برای خانم قدس منیر جهان بانی همین کار را کردم. بعد از این‌که به‌مجلس رفتم، نامه‌ی در مورد وضعیت حمام و بهداشت روستا به‌خانم نوشته و ضمن



آن تقاضای بودجه جهت سر و سامان بخشیدن به‌حمام روستا نمودم، نامه را برداشتم و رفتم در تهران دم درب مجلس شورای ملی، نامه را به‌نام آن خانم تحویل دادم، از برخورد اولیه‌ی خانم احساس کردم که بسیار عارش آمده است که من به‌دیدنش رفته‌ام، مرا به‌حضور نه پذیرفت، نامه‌ی از داخل مجلس به‌من نوشته و طی آن گفته بود که برو در شمیران در خانه‌ی شماره ۲۰ - یا ۲۱ منتظر بمان، همان‌جا خانه‌ی من است، من بعد از ظهر به‌منزل می‌آیم.»

«من سوار تاکسی شدم تا بروم به شمیران، راننده‌ی تاکسی متوجه شد که من با مسئولین رده‌بالای دولتی کار دارم، چون در آن زمان در شمیران فقط منازل مسئولان بلندپایه‌ی دولت و ارتش وجود داشت، از مردم عادی خبری نبود. بنابراین راننده‌ی تاکسی شروع کرد به‌بدگویی از شاه و رژیمش. او دستگاه مملکتی را دزد و فاسد معرفی کرده و به‌من گفت: "نروید پیش این

زدها" من گفتم برای درخواست بودجه جهت تعمیر حمام محل مان پیش نماینده‌ی شهرمان می‌روم، راننده‌ی تاکسی پاسخ داد:

"همان نماینده‌ی شما هم دزد است ۵ - ۶ میلیون تومان به‌نام شما و محل تان خواهد گرفت، همه را در یک سفر خارج، یا در یک مهمانی مصرف خواهد کرد، هیچ چیز به‌شما نخواهد داد."

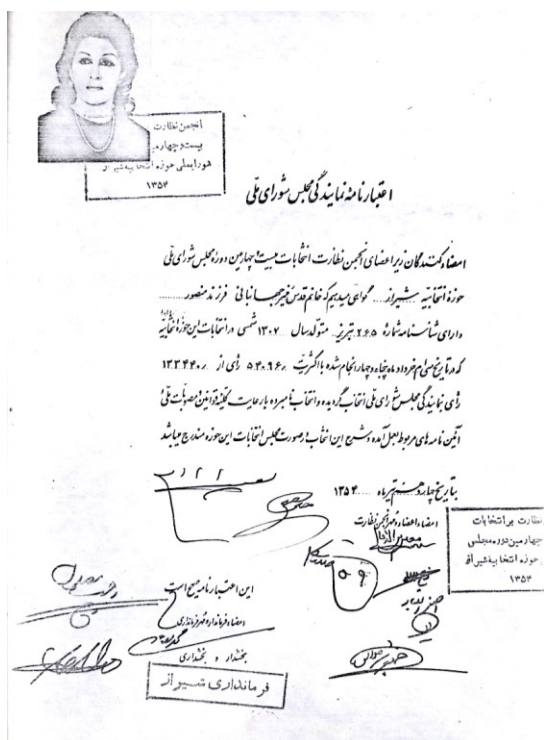
«راننده‌ی تاکسی افزود: ما این رژیم را برمی‌داریم، ما به‌هر قیمتی بشود شاه را

سرنگون می‌کنیم؛ گفتیم نمی‌شود، خیلی قدرت دارد، پاسخ داد:

جمعیت تهران ۲ میلیون نفر می‌شوند، اگر نصف این جمعیت کشته شوند، نمی‌گذارند این شاه بر سر قدرت بماند.»

«به‌هر صورت رفتم به شمیران، منزل خانم قدس منیر را پیدا کردم، ساعت ۳ بعد از ظهر شد که خانم از مجلس به‌منزل آمد، از خدمت‌گارش پرسید: آن بابای که از «شیراز» آمده این‌جا رسیده است؟

پیش‌کار جواب داد بلی. خانم مرا نزد خود خواست، از من پرسید:



این عبارت را می‌بینی؟
بگذار و بخند
فرمانداری شمیران

"تو کجای «شیراز را می‌شناسی؟"

من گفتم: همه جای «شیراز» را بلدم، گفت خوبه، پس روز ۵ شنبه فلان ساعت جلوی شهرداری منتظر باش، در همان‌جا برایت پول می‌آورم. من برگشتم به «شیراز» سر موعد مقرر رفتم جلوی شهرداری هرچه منتظر نشستم هیچ‌کس نیامد، بعدا تماس تلفنی گرفتم، خانم در کمال پررویی اظهار کرد که آن روز آمده، من حاضر نبوده‌ام. باز هم گفت الان فصل تابستان است، مجلس تعطیل شده است، پاییز بیا تا برایت بودجه بگیرم، پاییز هم رفتم خبری نشد. در روستای «علی‌آباد» یک باب مسجد باشکوه وجود دارد که به‌نام «مسجد النبی» (ص) یاد می‌شود، زمین این مسجد را کربلایی نصرت‌الله نامدار اهداء نموده است. آقای نامدار یک قطعه زمین هم جهت احداث یک باب حسینیه اختصاص داده است؛ لکن حسینیه تا هنوز آماده‌ی بهره‌برداری نشده است. در این محل دو هیأت عزاداری تحت عناوین: ۱- عاشقان حسین (ع) ۲- انصار الحسین (ع) امور عزاداری ایام عاشورای حسینی را سامان‌دهی می‌کنند. اولی به‌سرپرستی آقایان: حاج غلام جعفری، سیدمرتضی حسینی، علی منوچهری، صفر زمانی، حسین علی‌کدیور، مجتبی کدیور، اکبر کدیور... و هیأت دومی تحت مدیریت آقایان انوشیروان رئیسی، غفار زمانی، رحمت‌الله بازیار، کربلایی علی‌جان زمانی فعالیت می‌کنند.

در روستای «علی‌آباد» ۲ بنکوی عمده با فامیل‌های متعدد زندگی می‌کنند، این ۲ بنکو عبارت‌اند از: ۱- علی‌آبادی، ۲- نوردی. اسامی بزرگان فامیل‌های عمده‌ی این دو بنکو از این قرار‌اند: بزرگ فامیل نامدار = کربلایی نصرت‌الله نامدار، بزرگ فامیل زاهدی = ملاابراهیم زاهدی، بزرگ فامیل رئیسی = فرج رئیسی، بزرگ فامیل زمانی = فضل‌الله زمانی، بزرگ فامیل دلاور = محمدحسین دلاور، بزرگ فامیل بازیار = عنایت بازیار، بزرگ فامیل ماندنی = میرزابابا ماندنی، بزرگ فامیل فاتحی = جان باز فاتحی، بزرگ فامیل خدایاری = میرزا علی‌اکبر خدایاری و بزرگ فامیل مهمی = کریم‌خان مهمی. تا حدود دویست سال قبل از این، دو طایفه‌ی نوردی و علی‌آبادی جدا از هم بودند، حتی قبرستان‌های هر یک نیز مجزا بود. طایفه‌ی نوردی اموات خود

را در قبرستان آقا پیرمحمد به خاک می‌سپردند، در حالی که علی‌آبادی‌ها اموات خود را در قبرستان علی‌آباد علیا دفن می‌نمودند. هم اکنون در «علی‌آباد» ۳ قبرستان وجود دارد: اولی به اسم قبرستان امارت، در حوالی پیرمحمد، دومی در محل تل کاباقری و قبرستان سومی در مجاورت «علی‌آباد علیا» قرار دارد. به‌قراری که می‌گویند "نورد" یک ده مستقل بوده که ابتدا روی تپه‌ی موسوم به "ظلم آباد" قرار داشته، بعداً آهسته آهسته علی‌آباد از این طرف جلو می‌روند، نوردی‌ها هم از آن طرف می‌آیند، تا در محل کنونی به هم ملحق می‌شوند، عده‌ی هم می‌گویند که قبلاً علی‌آبادی‌ها روی تپه‌ی "ظلم آباد" زندگی می‌کردند، آبادی نوردی‌ها در محلی موسوم به «چم نوردی» بوده است. چم نوردی که حدود ۱۰۰ هکتار زمین مزروعی مرغوب، واقع در حاشیه‌ی غربی رودخانه‌ی «کر» می‌باشد، متعلق به طایفه‌ی نوردی است. از اشخاص معروف و باسواد چم نوردی مُلاحمزه بود.

اکنون دو طایفه‌ی نوردی و علی‌آبادی در اثر ازدواج و خویشی با هم یکی شده‌اند، چنان‌که تفریق و تشخیص هر یک ناممکن است، جوان‌های امروز بیش‌تر سرگرم تحصیل و کاراند. و به‌فکر پیش رفت و کسب مدارج عالی‌تر می‌باشند، آن تقسیم‌بندی‌های گذشته برای شان اهمیتی ندارد. از اسطوره‌های تاریخی علی‌آبادی‌ها دو برادر به‌نام‌های کاباقر و شمشیرخان می‌باشند، که مردان دلاور و با ایمان بوده‌اند، شهرت آن‌ها از آنجا آمده است که یک زمانی بویراحمدی‌ها آمده، گله‌گاو «علی‌آباد» را جمع کرده، می‌خواستند ببرند، آن دو نفر جرأت کرده، می‌روند بر سر راه غارت‌گران بویراحمدی، با آن‌ها درگیر شده و از نقطه‌ی که اکنون به‌نام «پل شمشیرخان» موسوم است، گله‌گاو را از دست بویراحمدی‌ها خارج می‌کنند، برمی‌گردانند، به‌صاحبانش تحویل می‌دهند. از آن زمان تا کنون هم خود آن دو نفر، هم محل درگیری و برگرداندن گله‌گاو، به‌اسطوره و واقعه‌ی مهم تاریخی مبدل شده‌اند. دیگر شخصیت تاریخی و قابل احترام علی‌آبادی‌ها ملاًچوپان علی ستوده علی‌آبادی، کدخدای اسبق است؛ می‌گویند او مردی عجیبی بود، هم خشن بود،

هم مهربان، هم با ایمان و خدمت‌گذار، در هوای گرم فصل تابستان روزه می‌گرفته و در همان حال گندم درو می‌کرده است.

می‌گویند: یک زمانی ناصرخان قشقایی آمد بالای چشمه‌ی "پیرچنار بیلو" یورد انداخت و اُتراق کرد، قاصدی به‌علی‌آباد پیش ملاچوپان علی فرستاد که بیا این‌جا. چون قاصد بابی ادبی و بدون سلام و رعایت ادب با ملاچوپان علی برخورد کرده بود، ملاچوپان علی یک سیلی محکم به‌صورت قاصد ناصرخان می‌زند، به‌او می‌گوید: «تو برو، من خودم می‌آیم.»

سپس یک بره از دست آدم خود برای ناصرخان می‌فرستد، و خود از دنبالش می‌رود، وقتی که به‌دم چادر ناصرخان می‌رسد، بدون رعایت رسم و رواج جاری وارد چادر می‌شود، درحالی که مرسوم چنین بوده که همه با ادای احترام مخصوص و تعظیم و خم شدن از درب چادر وارد می‌شدند، ملاچوپان علی موقع وارد شدن خم نمی‌شود، بدون ادای احترام مخصوص پیش ناصرخان می‌رود، ناصرخان به‌او می‌گوید: «چرا بدون تعظیم وارد شدی؟» ملاچوپان علی می‌گوید: «تعظیم مخصوص ذات خدا است، بنده به‌بنده نباید تعظیم کند، که شرک می‌شود.»

خسروخان که می‌بیند این آدم خیلی زبان‌دار، منطقی و پُر است، رو به‌مردم می‌گوید: «از این پس به‌این آدم پلنگ علی بگویند، نه چوپان علی.» رشته‌های مختلف ورزش در روستای «علی‌آباد» از رونقی نسبتاً خوبی برخوردار است، در آن‌جا یک تیم فوتبال به‌نام «مرصاد» فعال است که سرپرستی و مربی‌گری آن به‌عهده‌ی آقای علی منوچهری می‌باشد. این تیم حائز مقام دوم منطقه‌ای است. از پیش‌کسوت‌های فوتبال در این محل، آقای رحمت‌الله بازیار معرفی شده است، که در سامان‌دهی تیم سابق وحدت نیز نقش برجسته داشته است.

هم‌چنین «علی‌آباد» در رشته‌ی والیبال دارای مقام اول منطقه‌ای شده است. در این محل یک باشگاه تکواندو زیر نظر استاد طهمورث زاهدی فعال است که شاگردان خوب تربیت کرده است. کسی به‌نام سردار علی مهمی سرپرستی باشگاه تکواندو در دو روستای «مهجن‌آباد» و «منصورآباد» را

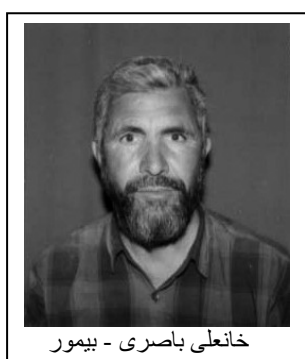
عهده‌دار است. از دیگر استادان این رشته آقایان حسام‌الدین زاهدی، فاضل زاهدی و ایرج بهرامیان معرفی شده‌اند. تاکنون از روستای «علی‌آباد» تعداد ۱۰ نفر معلم، ۱۵ نفر دانشجو و ۱۵ نفر کارمنداداری پا گرفته‌اند. فرد شاخص این گروه "کربلایی حسن نامدار" است که در دور چهارم انتخابات مجلس شورای اسلامی، کاندیدای نمایندگی از حوزه انتخابیه‌ی «مرودشت» بود.

بیمور

کاری از خانعلی باصری، توضیحات

از سیدشکرالله حسینی - شاه رضاقتی و مریم فتحی

بعد از روستای «علی‌آبادسفلی» به «علی‌آباد علیا» می‌رسیم، که همان



خانعلی باصری - بیمور

«بیمور» است و در مسیر جاده‌ی اصلی به‌سوی «پل فلزی» در دامنه‌های جنوب شرقی رشته کوه ساران، یا موسوم به‌کمرزرد واقع است. «بیمور» در زبان «لری» نام یک نوع "چمن" است که در بیابان‌ها، کوهستان‌ها و کناره‌ی جوی‌بارها می‌روید و برای تغلیف و چرای دام بسیار مفید است. چون در اراضی نواحی روستای «بیمور» از این‌گونه چمن کم پیدا می‌شود، لذا این نام

«بیمور = بدون مور = بدون چمن» را روی این محل گذاشته‌اند.

البته در فارسی اصیل به‌حشره‌ی به‌نام «مورچه» هم "مور" گفته شده‌است،

که بیش‌تر در زبان شعری به‌کار می‌رود، چنان‌که سعدی می‌فرماید:

مزن بر سر بی‌نوا دست زور که روزی به‌پایش بیافتی چو "مور"

در جای دیگر می‌فرماید:

میازار "موری" که دانه‌کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است

و باباطاهر عریان هم در باب وحشت از عالم قبر فرموده است:

نه پادارم که از "ماران" گریزم نه دست دارم که با "موران" کنم جنگ

خود کامفیروزی‌ها نیز به «پشه» «مورک» و به «مورچه» «موری» می‌گویند.

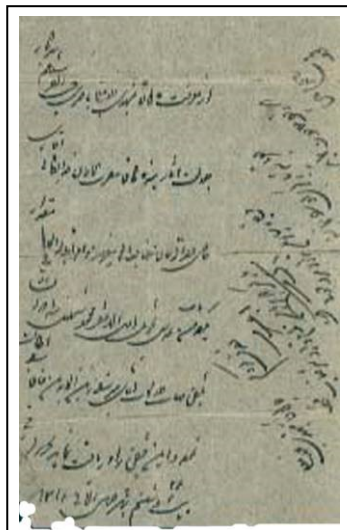
روستای «بیمور» در دامنه‌ی جنگل بلوط و بنه قرار دارد، رودخانه‌ی «کر» از کنار آن می‌گذرد و مزارع وسیع برنج را مشروب می‌کند، و مناظری بسیار بدیع و نشاط‌انگیز به‌وجود می‌آورد. این روستا را می‌توان به «هلند» کوچک تعبیر کرد، زیرا علاوه بر سرسبزی و آبادی چشم‌گیر، پایین‌ترین محل «کامفیروز» نسبت به‌بستر رودخانه‌ی «کر» می‌باشد. رودخانه‌ی دیگری به‌نام رودخانه‌ی «تنگ بستانک» هم در جنوب روستا جریان دارد. همچنین تفرّج‌گاه مشهور به «بهشت گمشده» که همه روزه پذیرای خیلی کثیری گردش‌گران از تمام نقاط ایران، حتی کشورهای خارج می‌باشد، در مغرب آن روستا واقع است. چشمه‌ی «بیمور» نیز یکی از نقاط دیدنی می‌باشد که حرف و حدیث فراوان برای گفتن و شنیدن دارد. در واقع «بیمور» آخرین روستا در ناحیه‌ی غربی «کامفیروز» است. البته خیلی بالاتر از پل فلزی روستای «چم سهراب‌خانی» واقع است، لکن خیلی بعیدالذهن است و دارای تعریف دیگر می‌شود.

مختصری درباره مالکین سابق بیمور

در حدود یکصد و هشتاد سال قبل از این در روستای به‌نام «قصر احمد» از توابع بلوک «کوار» واقع در جنوب «شیراز» نزاع محلی روی داد که طی آن فردی کشته شد؛ اتهام این قتل متوجه دو برادر گردید که در نتیجه هر دوی آن‌ها از روستای «قصر احمد» متواری شده و به‌شهر «شیراز» فرار کردند، مدتی مخفیانه در «شیراز» اقامت نمودند، سپس یکی از آن‌ها به‌نام «امین‌الله» وارد بلوک «کامفیروز» شد و در روستای «خانیمن» سکونت اختیار کرد. چون نام‌برده دارای سواد خواندن و نوشتن بود، سمت معلمی مکتب‌خانه‌ی آن‌جا را به‌عهده گرفت و از همین رهگذر بود که مسیر ترقی و پیشرفت به‌رویش گشوده شد. در آن موقع تنها اشخاص متمول و پول‌دار فرزندان خود را جهت تعلیم به‌مکتب‌خانه می‌فرستادند، حقوق معلمین را هم خود می‌پرداختند. کم‌کم

کار امین‌الله رونق گرفت، همسری اختیار کرد، بعداً معاملاتی مانند خرید و فروش سلف اجناس را بر شغل معلمی خود افزود و ثروتی هنگفت به‌هم زد. «امین‌الله» نهایتاً در همان روستا و فات نمود، پسرش به‌نام ابوالمحمد دنباله‌ی کار پدر را گرفت، او به‌طوری پیش‌رفت کرد که ثروت فراوانی به‌عمل رسانید، تا آن‌حد که در بلوک «کامفیروز» از لحاظ ثروت در ردیف اول قرار گرفت. بعد از ابوالمحمد فرزندش به‌نام «خداکرم» جانشین پدر شد، بعدها عنوان خانی به‌خود گرفت و «خداکرم خان»^۱ شد.

او توانست دو قریه‌ی «کامفیروز» به‌نام‌های «خانمین» و «پالنگری» را از مالک آن‌ها که شخصی مهم به‌نام «حاج میرزا ابوالحسن مشیر الملک شیرازی» بود اجاره‌ی ۵ ساله نماید، که متن اصلی اجاره‌نامه‌ی آن هم‌اکنون نزد نگارنده‌ی این اوراق موجود است، که در تاریخ ۱۳۰۱ (ه‌ق) ۱۲۶ سال قبل از این) تحریر شده است. در آن زمان «حاج میرزا ابوالحسن مشیرالملک» حکومت فارس را در اختیار داشت و به‌تعبیر امروزی «استاندار فارس» بود. در این‌جا دست‌های «خداکرم خان» و حاج میرزا ابوالحسن مشیرالملک خوب تو هم رفتند.



طولی نمی‌کشید که «خداکرم‌خان» موفق می‌شود تا اکثر روستاها و قراء «کامفیروز» را اجاره کند. او برای تحکیم قدرت خود و مقابله با دشمنان و رقبای محلی و منطقه‌ای، دختر یکی از خوانین کهکلوئییه و بویراحمد را که «حُسنی جان» نام داشت و دخت خدا کرم‌خان بویراحمدی بود، به‌عقد ازدواج فرزندش به‌نام «حاجی بابا» در می‌آورد، که بعداً ملقب به «حاجی‌خان» شد.

^۱ - گویا کلمه‌ی «خان» يك لقب «ترکی» است که از زمان حمله‌ی مغول‌ها په‌ایران در فرهنگ فارسی متداول گردیده است. به‌مردان صاحب مقام «خان» و به‌همسران آن‌ها «خاتون» یا «خانم» می‌گفتند. «بیگ»، «بگ» و «بیگم» نیز از دیگر القاب زنان و مردان مغولی بوده است.

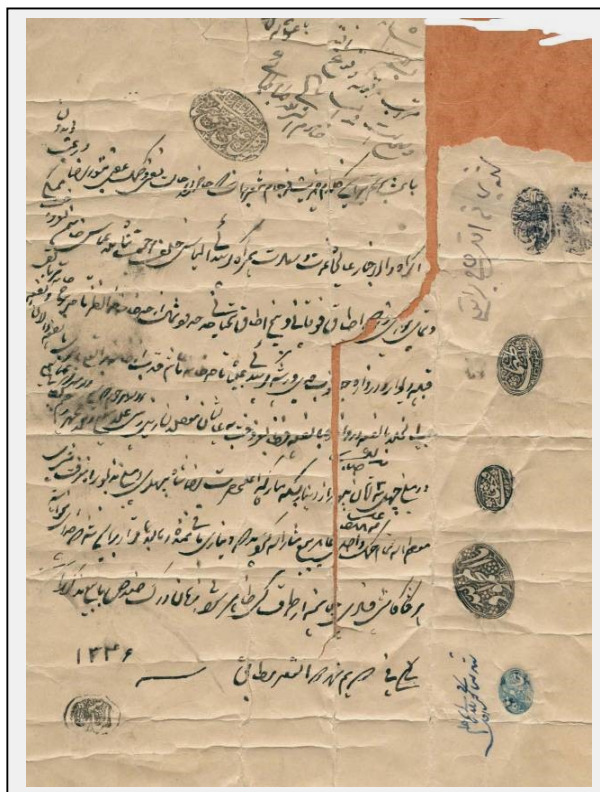
بعد از فوت حاجی‌خان و همسرش، دستگاه خان خانی برچیده شد، چون آن موقع مقارن بود با اواخر سلطنت قاجار که سراسر مملکت دچار اغتشاش و ناامنی بود، بدین ترتیب «میرزا ابوالحسن مشیر الملک شیرازی» تضعیف شد، به جای او «اسماعیل‌خان = صولةالدولة» یکه‌تاز میدان سیاست و قدرت آن روز فارس گردید، او سلطان بی‌تاج و تخت بود؛ سلطنت و تاج و تخت او بین سرحد و گرمسیر در گردش و نقل و انتقال بود. بین «صولةالدولة» و «مشیرالملک» دشمنی آشتی‌ناپذیر افتاد، به طوری که املاک مشیرالملک در تمام نقاط فارس به واسطه‌ی چوپان‌های «صولةالدولة» از روی دشمنی چرانیده، یا غارت می‌شد، چنان‌که آبادی‌ها و قریه‌های تحت تملک مشیرالملک خالی از سکنه شدند. از آن جمله روستای «خانیمن» - «کامفیروز» بود که تقریباً تخلیه شد و اهالی آن متواری و آواره گردیدند. تمام زراعت گندم و برنج آن‌ها به وسیله‌ی رمه‌ی عشایر چرانیده شد.

در چنین اوضاع و احوالی که ستاره‌ی بخت و اقبال اولاد حاجی‌خان افول کرده بود و مشیرالملک هم فوت نموده بود، اولاد ذکور هم نداشت، تنها وارثش، یگانه دخترش «طلعةالسلطنة» همسر لطف‌علی‌خان معدل السلطنة بود، که صاحب املاک بی‌حد و حساب پدر شد. لطف‌علی‌خان ملک «خانیمن» را ابتدا به اجاره‌ی ورثه‌ی حاجی‌خان شامل سلیمان‌خان و علی‌رضاخان داد، پس از مدتی نسبت به آن‌ها بدبین شده، با رئیس طایفه‌ی باصری، شخصی به نام حاج علی‌جان قرارداد اجاره منعقد نمود، این به آن معنی بود که در نبرد بین طایفه‌ی باصری و طرفداران اولاد حاجی‌خان، باصری‌ها پیروز میدان شدند و تمام خانه و اثاث‌البیت فرزندان حاجی‌خان به تصرف باصری‌ها درآمد، سلیمان‌خان و علی‌رضاخان آواره‌ی روستاهای «بیمور» و «علی‌آباد» شدند.

روستای «بیمور» که در غرب «خانیمن» در این طرف رودخانه‌ی «کر» واقع بود، در مسیر مستقیم کوچ عشایر قشقایی قرار داشت و دارای هیچ‌گونه ثبات و آبادی نبود، املاک این روستا با روستای هم‌جوار به نام «علی‌آباد» متعلق به حسن علی‌خان بصیری، از منشی‌های صولةالدولة بود. چون حسن علی‌خان بصیری مرد دفتری بود، از طرف دیگر اهل عبادت و دعا و نماز

بود، نه قدرت مقابله داشت، نه وقت کافی برای اداره‌ی امور املاک. به‌ناچار سه دانگ از ملک «بیمور» را به‌علی‌رضاخان امینی با شرایط ذیل واگذار کرد: یک دانگ جهت عمران و آبادی محل، دو دانگ بقیه هم به‌عنوان ردّ مظالم و زکات. سه دانگ بقیه را هم به‌عنوان اجاره‌ی نود و نه ساله به‌خوانین طایفه‌ی فارسی‌مدان واگذار نمود.

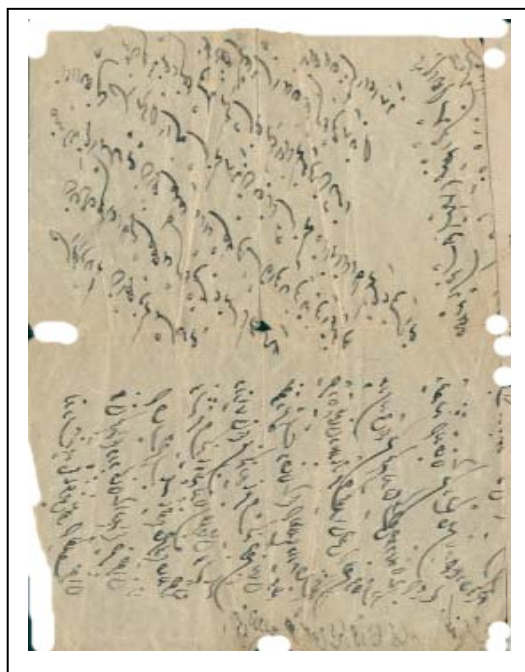
علی‌رضاخان خواهر خودش به‌نام «خانم جان» را به‌عقد «علی‌حسین بیگ» رئیس طایفه‌ی محمد زمانلو از طوایف ایل قشقایی در آورده، و از او خواست که در ملک «بیمور» ساختمان برپانموده و ساکن شود، رعیت جمع کند و زراعت و عمران و آبادی نماید. چنین شد که علی‌حسین بیگ به‌اتفاق برادرانش شاه‌حسین



بیگ و سپهدار بیگ در «بیمور» اسکان نموده و مشغول زراعت شدند. آن‌ها چند خانوار ترک و تاجیک فراهم نمودند، جدولی از رودخانه‌ی «کر» جدا کردند، خانه درست کردند و زندگی بهم زدند. بدین ترتیب کم‌کم «بیمور» آباد شد. علی‌رضاخان هم در نزد شوهر خواهر خود خانه‌ی درست نموده و ساکن «بیمور» شد، در این‌موقع برادرش سلیمان‌خان هم در «خانیمن» مثل یک فرد عادی زندگی می‌کرد، هیچ‌گونه سمتی نداشت و نسبت به‌حاج علی‌جان که جای سابق او را گرفته بود، بدبین بود. سلیمان‌خان از شوهر خواهر خود علی‌حسین

بیگ چاره جویی خواسته و استمداد طلبید، زیرا دل هردو از دست حاج علی‌جان پر در نبود، چون علی حسین بیگ و دار و دسته‌اش در جنگ قبلی با طایفه‌ی باصری از جانب طرفداران حاج علی‌جان شکست خورده بودند.

بالاخره در تابستان سال بعد که حاج علی‌جان جهت تعیین اجاره‌ی گندم و جو به‌روستای «بکان» (که در آن موقع جزء ملک «لطف‌علی‌خان معدل السلطنة» بوده و زیر نظر «خانمین» اداره می‌شد) رفته بود، در موقع برگشتن مورد حمله‌ی اشخاص ناشناس قرار گرفته و در گردنه‌ی معروف به «چاهو»



کشته می‌شود. با این‌که حاج علی‌جان در ابتدا چند نفر تفنگچی محافظ به‌همراه خود داشته، ولی وقتی از دو گردنه‌ی خطرناک قبلی گذر کرده و گردنه‌ی سومی هم چندان اهمیتی نداشته، تفنگ‌چیان محافظ خود را مرخص می‌کند، آن‌ها پس به‌روستای «بکان» بر می‌گردند، خود حاج علی‌جان تنها بسوی «کامفیروز» ادامه‌ی مسیر می‌دهد.

وقتی اهل خانه پی می‌برند

که حادثه‌ی برای حاجی به‌وقوع پیوسته، بلافاصله به‌جستجو و تفحص بر آمدند تا این‌که سرانجام او را از گردنه‌ی "خم دار" یافته و باگاری و چوب‌بست به‌خانه آوردند، چون گلوله به‌سفیدرگ ران اصابت نموده و خون‌ریزی زیاد هم کرده بوده، دو روز بعد به‌رحمت ایزدی پیوست.

بعد از حاج علی‌جان «خانمین» دوباره به‌اجاره‌ی سلیمان‌خان امینی در آمد.

پس از تثبیت مجدد حکومت سلیمان‌خان در «خانیمن» و علی‌رضاخان در «بیمور» روابط آن‌ها با تنها فرزند علی حسین بیگ که کسی به‌نام غلام بیگ بود، بسیار بدشد. همچنین میانه‌ی آن‌ها با فرزندان شاه حسین بیگ مانند جهان زیر بیگ و سپهدار بیگ نیز به‌کلی بهم خورد. آن افراد هم زیر بار علی‌رضاخان و سلیمان‌خان نمی‌رفتند، مالیات نمی‌دادند، بیگاری نمی‌پذیرفتند و ادعا داشتند که نژادشان بالاتر از خوانین امینی است.

علی‌رضاخان دارای دو همسر بود، همسر دوم او زنی بود به‌نام «باختر بی‌بی» که زنی نیکوکار و سخاوتمند بود، به‌فقران و رعیت کمک می‌کرد. باختر بی‌بی جوان بود که علی‌رضاخان فوت کرد، او سرپرستی فرزندان خردسال خودش را عهده‌دار شد، بچه‌ها را بزرگ کرد، وقتی که بچه‌هایش بزرگ شدند، ادعای ارث کردند، برادران بزرگتر حاضر نمی‌شدند تا سهم‌الارث آن‌ها را بدهند، با نزاع مختصری که فی‌ما بین‌شان واقع شد، برادران بزرگتر راضی شدند تا ۳ دانگ از روستای «منصورآباد» را که آن هم جزء املاک علی‌رضاخان بود، به‌برادران کوچکتر بدهند، آن‌ها از «بیمور» رفتند و در «منصورآباد» سکونت اختیار کردند.

در طول سال‌های ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۷ که به‌دستور «مهدرضا شاه پهلوی» قانون الغاء رژیم ارباب - رعیتی و تقسیم اراضی در ایران تصویب و اجرا شد، خانواده‌ی امینی‌ها ضرر کلی کردند. در آن مقطع لایحه‌ی شش‌گانه به‌فراندم گذاشته شد، قانون اصلاحات ارضی باموفقیت اجرا شد، رژیم ارباب - رعیتی لغو شد، بساط خانی و مالکی برچیده شد، به‌دستور دولت وقت به‌جای کدخدا، مباشر، انجمن، خانه‌ی انصاف و به‌جای خان در هر روستا چند نفر معتمد تعیین شد.

مردم «بیمور» هم برای اداره‌ی امور روستای خود آقایان ملاحسین کریمی پور، مشهدی حسین علی عزیزی، بهرام نکویی، و سیدابراهیم حسینی (معروف به‌سیدبارانی) را به‌عنوان معتمد انتخاب نمودند.

در سال ۱۳۴۲ (ه‌ش) ۳ دانگ از اراضی «بیمور» متعلق به‌حسن علی‌خان بصیری شامل قانون تقسیم اراضی بین زار عین شد، مهندسین و

مأمورین اصلاحات ارضی برای آماربرداری زار عین و تقسیم زمین وارد روستای علی‌آباد سفلی شدند، پس از آمارگیری و تقسیم زمین، از آنجا به روستای «بیمور» آمدند.

وقتی که حکم را به اسدالله‌خان و ابراهیم‌خان امینی ابلاغ کردند، با مخالفت شدید آن‌ها مواجه شدند. مأمورین در جواب گفتند:

«فردا با نیروی نظامی کار را تمام خواهیم کرد.»

فردای آن روز اسدالله‌خان برای اصلاح فی مابین ورثه‌ی مقتول «عین علی سارانی» و متهم به قتل «مشهدی سهراب فروغی» که در یک نزاع محلی سال قبلش در روستای «منگان» کشته شده بود، به روستای کهک‌ران، واقع در پشت کوه «ساران» عزیمت نمود.

از این طرف هم مهندسین تقسیم اراضی با نیروی نظامی وارد روستا شدند و در منزل مرحوم ملاحسین کریمی پور مشغول آماربرداری و تقسیم زمین بین زار عین گردیدند. تا ساعت چهار و نیم بعد از ظهر



کارشان را تمام کرده، به «شیراز» مراجعت نمودند. در همین وقت اسدالله‌خان از جلسه‌ی اصلاح نزاع برگشت؛ به او خبر دادند که مهندسین آمدند، کار تقسیم زمین را خاتمه دادند و رفتند. ایشان بی‌نهایت عصبانی شد، یک نفر به نام «کاکاشیر» را که نوکرش بود، به دنباله ملاحسین فرستاد. کاکاشیر که در پنهانی دوست و خیرخواه ملاحسین بود، به او فهماند که بهتر است در عمارت خان نرود.

اسدالله خان دو مرتبه پیش خدمت خود فتح‌الله را فرستاد، او ملاحسین را فریب داد که خان نظر بدی به شما ندارد، فقط می‌خواهد سؤالی از تو بنماید. ملاحسین با فتح‌الله رفت جلوی عمارت خان، یک مرتبه سر و صدا بلند شد؛

آقایان ابراهیمخان، اسداللهخان، اردشیرخان، الله کرمخان، مهرقلیخان... هر کدام با یک چماق در دست، بهملا حسین حمله کردند؛ آن پیرمرد ۷۵ ساله را آنقدر زدند که نیمهجان و مدهوش شد و خونآلود در حیاط عمارت، روی زمین در حال جان کندن افتاد.

در این موقع «رودابه بی بی» زن ابراهیمخان خودش را روی ملاحسین انداخت و نگذاشت که بیش از این او را بزنند. پیکر نیمهجان ملاحسین را بهخانه اش رسانیدند. مدتی خون استفراغ می کرد، دو سال بعدش در هنگام نماز بهرحمت ایزدی پیوست.

به دنبال جریان اصلاحات ارضی، اسداللهخان اعصابش را از دست داد، پس از مدتی به علت بیماری در «شیراز» در گذشت، ابراهیمخان نیز ابتدا به «شیراز» رفت، سپس در تهران رحل اقامت افکند، در همانجا درگذشت، اکنون از نسل و نتیجهی آنها عدهی در «شیراز» و عدهی در خارج هستند، هیچکس از آنها در «بیمور» ساکن نیست.

از شنیدنی های جالب این که در زمان خان خانی و حکومت ارباب و رعیتی در روستای ما یک نفر بود به نام کا محمد که آدمی خیلی زیرک و کاردان بود، در آن زمان رسم چنین بود که هرکس به دیدار خان می رفت، باید یک قطعه مرغ، یا خروس، یا یک رأس بره، یا بزغاله، یا مقداری روغن، ماست، کره برای خان پیشکش می برد تا مقداری زمین زراعتی بیشتر، علاوه بر نسق زراعتی به او می دادند.

مرحوم کا محمد سالی دو مرتبه به حضور خان می رفت، هر دفعه یک قطعه خروس چاق و چله را در زیر بغل، یا زیر پالتوی خود می گرفت، موقعی که جلوی عمارت پنج دری محل نشستن خان و دم درب اطاق خان می رسید، گلوی خروس را کمی فشار می داد، خروس صدا می کرد، بدین ترتیب خان می فهمید که خروس آمد. به نوکرش فرمان می داد که خروس را از کا محمد بگیرد، به مطبخ ببرد، تا برای ناهار یا شام آماده کنند. بعد به کا محمد اجازه می نشستند. کا محمد هم می نشست و طبق معمول از خان درخواست زمین می کرد، خان هم یک قطعه زمین اضافی در فلان مزرعه به کا محمد می داد.

یک ماده‌گاو متعلق به‌خان بود که خود مختار بود، در هر زراعت گندم یا برنج زار عین که وارد می‌شد، هیچ‌کس حق نداشت جلوی او را بگیرد، باید اجازه می‌داد تا حیوانکی هر قدر که می‌خواست بخورد، تا سیرشود و خودش بیرون برود. کامجد زراعتی داشت که در مسیر مستقیم گاو خان واقع بود، به‌طوری که گاو همیشه اول داخل زراعت کامجد می‌شد، بعد از خوردن و پامال کردن مقداری از زراعت کامجد، به‌سراغ سایر مزارع می‌رفت. به‌آن‌ها هم خسارت کلی می‌رساند. کامجد در صدد چاره‌جویی برآمد که چگونه بتواند شرّ گاو خان را از زراعت خود و دیگران کم کند. فکر خیلی عجیبی به‌سرش زد، در آن موقع در دامنه‌ی کوه، یک مزرعه‌ی ذرت وجود داشت که مال شخصی به‌نام عباس بود.

کامجد رفت در آن‌جا یک چند بلال ذرت از صاحب مزرعه گرفت و زیر شال کمرش بست، سپس آمد در خانه، به‌پسرش محمدزکی گفت: «گاو خان را بزن، بکش که خان هیچ کاری نمی‌تواند بکند، من فکرش را کرده‌ام، قضیه را حل می‌کنم» محمدزکی هم در کمین گاو خان نشست، همین‌که گاو خواست از روی دیوار کوتاه مزرعه‌ی کامجد به‌داخل زراعت بپرد، محمدزکی با بیل چنان محکم به‌کمر گاو زد که حیوانکی در جا افتاد و دیگر بلند نشد، به‌ناچار با کارد سر گاو را بریدند که حرام نشود.

همه‌هی در روستا به‌راه افتاد که "گاو خان از دیوار زراعت کامجد افتاده و گردنش شکسته، محمدزکی هم آمده او را ذبح نموده‌است" خبر به‌خان رسید، ناراحت و عصبانی، مثل پلنگ خشمگین، نعره‌زنان آمد سر لاشه‌ی گاو، می‌گفت: «گاو مرا محمدزکی از قصد به‌دستور کامجد پدرش کشته است، محمدزکی را بیاورید تا به‌جای گاو بکشم».

محمدزکی هم فرار کرده بود. فرارش رفتند، محمدزکی را ندیدند، به‌خان گفتند محمدزکی آب شده و به‌زمین رفته. خان دستور داد تا خود کامجد را احضار نمایند، کامجد مانند همیشه یک قطعه خروس زیر بغل خود گرفته و به‌حضور خان رسید، طبق معمول به‌او تعظیم نمود، خان فریاد زد: «ای پیرمرد مکار و حیله‌گر! به‌دستو تو پسر ت گاو مرا کشته است»

کامجد هم دستش را به کمرش گذاشت و گفت:

«ای خان بزرگ به "ذرت عباس" قسم که پسر من گاو حضرت عالی را نکشته، گاو خودش از دیوار افتاده و مرده است» خان به خیال این که کامجد قسم به «حضرت عباس» می خورد، باور می کند و کامجد را رها می نماید. کامجد توانست با این حيله و تدبیر، کلک گاو خان را کنده و شر او را از زراعت مردم کوتاه نماید.

تنوع قومی در بیمور

روستای «بیمور» از نگاه تنوع قومی بسیار غنی و پر مایه است، از هر طایفه و گروه در آن جا زندگی می کنند، عمده‌ی آن‌ها چنین اند:

۱ - آقاجری‌ها شامل ۳ فامیل با عناوین: فتحی، جعفر بیگی و آقاجری.

یک رشته نسب‌نامه از بنکوی آقاجری چنین است: محسن، شاه‌رضا، شاه‌میرزا، کریم، محسن، مهدی، چراغ‌علی، مصطفی - از آقاجری به‌ساران، از آن‌جا به «بیمور» آمده است.

۲ - ترک‌ها شامل: محمدزمانی، کشکولی، صفی‌خانی، فارسی‌مدان.

۳ - لر‌ها: سی‌سختی، پادنائی، بختیاری، دژکردی، یاسوجی، سارانی، سادات حسینی، احمدغریبی. ۴ - باصری: فقط کافرهادی. ۵ - بوگر. ۶ - شولی.

چنان‌که ثابت است، اول بار عده‌ی از نواحی کهکلوئی و بویراحمد بدین جا مهاجرت نموده و در این روستا ساکن شده‌اند. دوم قشقایی‌ها بوده‌اند، چون روستای «بیمور» در مسیر کوچ عشایر قشقایی قرار داشته و دارد، قبلا بر اثر تاخت و تاز و غارت و چپاول هیچ‌گاه آرام و قرار نمی‌گرفت، لذا چندان آبادی قابل توجه نداشته است، فقط کومه‌های چندی در گوشه و کنار آن به چشم می‌خورد، و چند خانوار عشایر قشقایی که بر اثر خشکسالی، یا اجرای قانونی موسوم به «تخته‌قاپو» در زمان «رضا شاه پهلوی» در این روستا اسکان داده شدند، از آن زمان مشغول زراعت گردیدند، کسان دیگری هم از جاهای مختلف آمدند، بدین ترتیب محل توسعه پیدا کرد و آباد شد. اکنون در

«بیمور» از همه گروه و طایفه وجود دارند. چنان‌که فرزندان آن‌ها هم به‌زبان ترکی، هم به‌زبان لری صحبت می‌کنند.

در حقیقت مؤسس و بانی روستای «بیمور» علی حسین بیگ از طایفه‌ی محمد زمانلو، جزء عشایر قشقایی بود که با رشادت جلو غارت و تجاوزات بویراحمدی‌ها و عشایر را گرفت و خود شخصا در بنای قلعه و برج‌های آن شرکت نمود. نقش علی حسین بیگ در پشتیبانی از خوانین امینی را قبلاً خواندید.

سومین گروه از ساکنین اولیه‌ی روستای «بیمور» باصری‌ها هستند، خان علی باصری می‌گوید: اصل نژاد باصری از باقی‌مانده‌های نسل لشکریان اسلام است، ایلات آن‌ها از لحاظ جغرافیایی در نواحی سمنان، دامغان، شاهرود، قوچان - شیروان خراسان، زنجان، «اصفهان» و فارس پراکنده می‌باشند. در بعضی جاها به‌زبان عربی و هم به‌فارسی صحبت می‌کنند.

به‌طوری که پدران باصری‌ها سینه به‌سینه نقل کرده‌اند، در زمان ایلخانی داراب‌خان قشقایی، جد «صولة‌الدولة» قشقایی سه برادر به‌نام‌های: رضا، رمضان و فرهاد که جزء ایل باصری بوده و در نواحی جهرم، نیریز و گره فامور به‌سر می‌بردند، از آن ایل جدا شده و به‌اتفاق خانواده‌ی خود به‌ایلخان قشقایی پناه می‌برند، تحت حمایت او قرار می‌گیرند. به‌مرور زمان زاد و ولد می‌کنند، نسل شان زیاد می‌شود، چنان‌که از نوه و نتیجه‌ی آن‌ها اکنون چندین روستا در «کامفیروز» و دو روستا در بلوک «دژکرد» به‌وجود آمده است. در روستای «بیمور» هم چندین خانواده‌ی باصری هستند که زبان آن‌ها لری می‌باشد.

چهارمین گروه از ساکنان «بیمور» «بوگرها» هستند که بعد از طایفه‌ی قشقایی، هم‌زمان با گروه باصری در «بیمور» مسکن گرفته‌اند، زبان آن‌ها هم لری می‌باشد.

پنجمین گروه «سارانی»‌ها هستند که از روستای «ساران» واقع در پشت کوه «بیمور» به‌این‌جا آمده و در روستای «بیمور» ساکن شده‌اند. توضیحا باید بگویم که روستای «ساران» علیا مدفن اما زاده «سیدمحمد» فرزند سید عبدالله

باهر بن امام زین العابدین علی بن الحسین (ع) می‌باشد. آقایان سیدفضل‌الله، سیدشکرالله، سیدبارانی، سیدفتح‌الله و فرزندان آن‌ها از سادات سارانی ساکن در «بیمور» هستند.

ششمین گروه از ساکنین روستای «بیمور» هنجانی‌ها هستند. آن‌ها از روستای هنجان، از توابع «شهرضای - اصفهان» به روستای «بیمور» مهاجرت نموده و بزرگ ایشان حاج عبدالحسین اسماعیلی می‌باشد. هفتمین گروه شولی‌ها هستند، آن‌ها قبلاً در روستاهای تل سرخ، واقع در پایین بلوک «کامفیروز» زندگی می‌کردند، موقعی که «سد درودزن» آبگیر شد، به‌ناچار از آن‌جا به «بیمور» کوچ نمودند. مقداری زمین زراعتی از مالکین امینی خریداری نموده و در این‌جا مشغول زراعت و زندگی شدند.

فرهنگ و هنر در بیمور روستای «بیمور» در حوزه‌های هنرهای هفت‌گانه نیز دارای چهره‌های نام‌دار و درخشان است. به‌عنوان نمونه می‌توان از خاندان خانعلی باصری یاد کرد که هنر با خون هر یک از افراد آن خانواده عجین شده و به‌طور موروثی از پدر به‌پسر منتقل می‌شود. فرزندان او هر یک به‌نام‌های صولت‌الله باصری از خوش‌نویسان و خطاطان به‌نام استان فارس می‌باشد که به‌شغل دبیری اشتغال دارد، دیگر حجت‌الله باصری است که در «شیراز» مشغول خطاطی است. و حسین باصری که خطاط و فارغ‌التحصیل با مدرک لیسانس مهندسی زمین‌شناسی است؛ دیگر سلمان باصری است که آن هم خطاط زبردست بوده و مشغول زراعت می‌باشد.

اگر قرار باشد از خیرین و نیکوکاران «بیمور» نیز نامی به‌میان آید، اول باید از مرحوم مشهدی غلام حسین هنرمند نام‌برد که زمین محل ساختمان مسجد روستای «بیمور» را اهداء نموده و هم‌اکنون مسجد آن تکمیل و بسیار عالی است. فرزندان او هر یک حاج یدالله هنرمند و قدرت‌الله هنرمند در همین محل به‌امور زراعت مشغول‌اند. دیگری مرحوم مشهدی کرامت مرادی است که به‌مساحت یک هزار و دویست متر مربع زمین برای ساختمان حسینیه اهداء نموده است، حسینیه تا هنوز تأسیس نشده، اما در آینده درست خواهد شد. همچنین مرحوم مشهدی حسین مؤذن که مؤذن روستای «بیمور» بود، همیشه

به موقع اذان می‌گفت، در آن موقع وسایل ارتباط جمعی مانند امروز فراوان نبود، اغلب مردم ساعت هم نداشتند، در ماه مبارک رمضان به اذان او اقتداء می‌نمودند.

از دیگر بزرگان «بیمور» مرحوم ملا محمد جعفر نیکویی بود که مردی با سواد و متدین بود. او کدخدای مالکین امینی بوده و نسبت به ضعفاء و زار عین شفقت می‌کرد. هرگاه زار عین از لحاظ پرداخت سهمیه‌ی مالکی در مضیقه بودند، خیلی بر آن‌ها سخت نمی‌گرفت، حتی المقدور مالیات را تخفیف می‌داد، مالکین امینی همواره نسبت به ملا محمد جعفر نیکویی احساس دین داشتند، چون در زمانی که علی‌رضا خان امینی در زندان «قوام الملک شیرازی» بود، ملا محمد جعفر خیلی تلاش نمود تا او را آزاد نماید.

بدین سبب چنان مورد اعتماد امینی‌ها بود که از لحاظ مالیات گرفتن او از زار عین هیچ‌گونه سخت‌گیری نمی‌کردند. ملا محمد جعفر چنان مردی بود که معدل السلطنة در مورد او به علی‌رضا خان گفته بود: «برابر با وزن این مرد طلا به تو می‌دهم، او را به من بده.»

دیگر از بزرگان «بیمور» مرحوم ملا حسین کریمی پور باصری بود که جد او مرحوم ملا عباس قلی رحمت‌الله علیه می‌باشد، همان کسی که می‌گویند: «چشمه‌ی بنار برای غسل او جاری شد» دیگر مرحوم میرزا ابوالحسن سارانی بود که مردی متدین، با منطق و مصلح بود. همچنین مرحوم ملا یعقوب هاشمی بویراحمدی که مردی عابد و با تقوا بود. از دیگر مردان متقی و با خدا مرحوم آقایان مشهدی علی‌قلی باصری و حاج سبزه‌علی باصری، هر یک پدر و عموی این جانب (مشهدی خانعلی باصری) بودند.

علاوه بر نام‌برده‌گان فوق، دیگر اشخاص تاریخی و بزرگ «بیمور» عبارت‌اند از آقایان مرحوم سید فضل‌الله حسینی که صاحب فضل و کشف و کرامات بود، خان میرزا فتحی که کدخدای خوب و عادل بود، و تاریخ زنده سیدشکرالله حسینی که با داشتن حدود ۱۲۰ سال سن، همچنان قیام و سرحال است و خاطرات دوران قدیم را به درستی تعریف می‌کند، او می‌گوید:

«در سال دردی ۱۲ ساله بودم، اکنون تعداد ۹۵ نفر نوه، نیره و نتیجه دارم.» سیدشکرالله حسینی توضیح می‌دهد: من ۱۴ ساله بودم که از «ساران» به «بیمور» آمدم، در آن موقع روستای «بیمور» حدود ۱۲ - ۱۳ خانوار جمعیت داشت که مرکب از ترک‌های محمدزمانی و لرهای متفرقه بودند، بعدها افراد از هر طرف آمده و ساکن «بیمور» شدند.»

«ما از قدیم حمام و مسجد داشتیم، هر یک خیلی کوچک و محقر بودند، ولی حواج ما را بر طرف می‌نمودند. امروزه «بیمور» خیلی بزرگ شده، جمعیت آن نزدیک به ۳۰۰ خانوار می‌رسد. الحمدلله همه چیز فراهم است، امکانات زندگی زیاد شده، آب، برق، مدارس مجهز خانه‌های محکم و تمیز، دکتر، دوا، دارو، مخابرات، جاده، ماشین، تلویزیون و همه چیز... در زمان ما از این چیزها خبری نبود، آن قدیم‌ها نان برای خوردن پیدا نمی‌شد، اما امروزه چقدر فراوان شده، ما که پیر شدیم و داریم می‌رویم، اما امکانات زندگی برای آینده‌گان خیلی بهتر شده است، اگر قدر بدانند، ما با سختی‌های زیاد دست و پنجه نرم کردیم، محرومیت‌ها و گرسنگی‌ها کشیدیم، ظلم‌ها دیدیم، ولی حالا خیلی خوب شده... قربون خدا برم، همیشه کارش همین‌طور است، نان را موقعی به‌آدم می‌رساند که دیگر دندان باقی نمی‌ماند، یا همیشه نان را به‌کسی می‌دهد که دندان ندارد، ما هم همین‌طور شدیم:

وقتی دندان داشتم نانم نبود وقتی نان آمد دیگر دندان نبود.
جمعیت «بیمور» حدود ۲۲۰۰ نفر هستند که در قالب ۳۰۰ خانوار مجتمع می‌باشند، آداب و رسوم روستای «بیمور» عیناً مثل سایر روستاهای «کامفیروز» است. در مراسم عقد و ازدواج اول یک نفر واسطه را به‌طور محرمانه به‌خانه‌ی پدر دختر می‌فرستند، که آن را خواستگاری می‌گویند، چنان‌چه جواب مثبت بود، بعد از چند روز مقداری برنج و روغن، مرغ، قند، چای؛ یا یک رأس بره - کهره به‌خانه‌ی پدر دختر می‌برند، در آن‌جا، به‌اصطلاح محلی «باشلاق» معین می‌کنند. باشلاق عبارت است از تعیین مخارج عقد و عروسی خریدن وسایل منزل از قبیل فرش، یخچال، لوازم آشپزخانه و سایر لوازم زندگی که به‌عهده‌ی داماد است.

پس از تکمیل مراحل خواستگاری و تعیین مهر و باشلاق، در یک موقعیتی که خانواده‌ی هر دو طرف عروس و داماد آماده‌گی داشته باشند، از طرف خانواده‌ی داماد مخارج عروسی را به‌خانه‌ی عروس می‌برند، در آن‌جا پخت و پز می‌کنند، مهمان دعوت می‌نمایند، غالباً مدت ۴۸ ساعت جشن می‌گیرند و در پایان با همراهی مدعوین روز عروسی، عروس را به‌خانه‌ی داماد می‌برند. مراسم عروسی معمولاً با جشن و شادی و ساز و نقاره، یا آرگ و خواننده همراه هست. رقص و پای‌کوبی هم دارد، بویژه رقص چوب‌بازی مردان تماشاایی است.

روستای «بیمور» در عرصه‌های مختلف ورزشی، اعم از انفرادی و تیمی نیز حرف‌های برای گفتن دارد. در رشته‌های تیمی دارای ۳ تیم فوتبال با اعتبار با نام مشترک «دانش» شامل رشته‌های بزرگسالان، جوانان و نوجوانان می‌باشد که به‌سرپرستی و مربی‌گری آقایان شکرالله سعیدی و سیدعبدالله حسینی اداره می‌شود. امیر مقیمی عضو تیم جوانان برق «شیراز»، بچه‌ی همین محل می‌باشد. تیم والیبال "تلاش" نیز در کار خود موفق است، ابراهیم مقیمی از ستاره‌گان این رشته‌ی ورزشی معرفی شده است. در رشته‌ی تکواندو آقایان ایرج بهرامی و عیدی‌محمد عزیزی معرفی شده‌اند.

روستای «بیمور» در امور دینی و مذهبی نیز دارای توفیقاتی است، از آن جمله در رشته‌ی درک مفاهیم قرآنی و دینی خانم معصومه هنرمند و آقای بهنام باصری در مسابقات پنج‌گانه‌ی قرآن کریم در سال ۱۳۸۳ حایز مقام گردیدند.

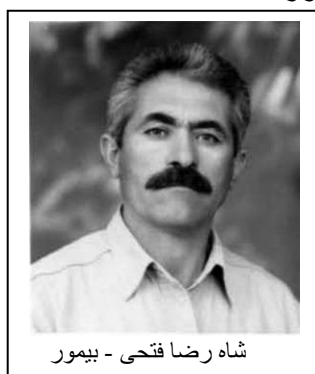
این محل دارای دو هیأت عزاداری به‌نام‌های ابا عبدالله الحسین (ع) و ابافضل العباس (ع) می‌باشد که امور آن‌ها را آقایان سیدابراهیم حسینی، برادران سعیدی، حاج غضنفر آزادی، غلام قاسمی، محمدجواد مرادی و علی قربان مرادی به‌عهده دارند.

شاید بتوان گفت روستای «بیمور» از نظر رشد تحصیلی و علمی حایز مقام اول در «کامفیروز» باشد، در گزارشی که خانم «مریم فتحی - فرزند شاه رضا فتحی» در این خصوص تهیه نموده است، افراد تحصیل‌کرده‌ی شاغل

به‌کار، یا مشغول به‌تحصیل «بیمور» تا ۶ ماهه‌ی نخست سال ۱۳۸۳ این چنین فهرست شده‌اند:

۱ - تعداد ۲۵ نفر معلم زن و مرد که اکنون در مناطق مختلف بخش، شهرستان و استان مشغول خدمت‌اند.

۲ - تعداد ۳۱ نفر دانشجوی پسر و ۱۴ نفر دانشجوی دختر که در حال حاضر مشغول به‌تحصیل در دانشگاه‌های مختلف کشور هستند.



شاه رضا فتحی - بیمور

۳ - یک نفر استاد دانشگاه، مشغول به‌تدریس در دانشگاه شاهرود = "حبیب قاسمی".

۴ - یک نفر رئیس اداره = عزت قاسمی، رئیس محیط زیست نیریز.

۵ - یک نفر مهندس الکترونیک، کارمند شرکت مخابرات = حسین کریمی‌پور.

۶ - یک نفر سرهنگ سپاه = نصیب‌الله کریمی.

۷ - یک نفر کارمند جهاد = حشمت کریمی

باصری.

۸ - یک نفر کارمند مرکز خدمات = علی نقی کاظمی.

۹ - یک نفر دکتر جراحی عمومی = دکتر احمد عزیزی.

۱۰ - یک نفر دکترای عمومی = دکتر ابراهیم مقیمی.

۱۱ - یک نفر کارمند بانک سپه در شیراز = دادالله فتحی.

۱۲ - یک نفر گرافیست، فیلم‌ساز، عکاس برگزیده = محمدعلی کریمی پور.

۱۳ - یک نفر فیلم بردار و خبرنگار = محمد رضا کریمی پور.

۱۴ - یک نفر کارمند دفتری سپاه = هدایت‌الله رضایی.

۱۵ - یک نفر مدیر کل فروشگاه‌های زنجیره‌ی ایران ساکن تهران =

مهندس صدرالله رضایی - قبلاً به‌مدت ۵ - ۶ سال شهردار یاسوج بوده است.

۱۶ - ده‌ها نفر فارغ‌التحصیل در حد فوق دیپلم، لیسانس و بالاتر که فاقد کار هستند.

* نمونه‌ی از سروده‌های مشهدی خانعلی باصری - ساکن بیمور *

* در مذمت شعر نو *

شعر نو یک کلماتی است که نا مفهوم است
در گلستان ادب، نوحه‌ی جغد شوم است
سخنانی است که دیوانه بگوید، یا مست
پیش ارباب سخن، زشت و بسی مذموم است
فاقد قافیه و معنی و وزن است و عروض
نتوان نثر ورا گفت، نه هم منظوم است
هر چه خواهند به فرهنگ وطن وصل شود
می‌شود دور، که گویی مثل مجذوم است
هر کسی گفت که این یاوه سرایی شعر است
بی‌گمان از هنر و عقل و ادب محروم است
هر چه خواهند که سرزنده نگهدارندش
تا تولد ز سر خامه شود، مرحوم است
خانعلی چون سخن راست تو می‌گویی و حق
حق بود تلخ، ولی همچو گهر مکتوم است

گرگی به‌میش گفت که من دوست دارم
افزون‌تر از دو چشم و همه جسم و جان خویش
با او جواب چنین گفت گوسفند:
کای تیزچنگ وحشی و بدخوی، بدسروش
اظهار دوستی تو با من زد شمنی ست
ور نه میان سابقه مان نیست قوم و خویش
چشمان پر لهیب و شرارت دهد گواه
براین دروغ ظاهر و پُر مکر و ریو خویش
دیروز عصر در بُن آن صخره‌ی بلند
فرصت نیافتی که گلویم کنی پریش
بانگ شبان زجای برآوردت از کمین
و آن ژنده پاسبان سگ درنده تیزنیش
رَو راه خویش گیر و مزن دم ز دوستی
زیرا که از ازل نبُد دوست گرگ و میش

* دو نمونه از اشعار صولت‌الله باصری - ساکن بیمور *

باده را در جام خواهی، جام را می‌کن تھی
لعل را در کام خواهی، سینه را می‌کن تھی
یار را در خانه خواهی، خانه را خالی نما
عیش با دلبر پسندی، دست را می‌کن تھی
وصل را مادام خواهی، گرد بیگانه مگرد
عشق را فرجام خواهی، کالبد می‌کن تھی
سینه را بی‌کینه خواهی، در طریقت گام زن
کینه را آینه خواهی، خویش را می‌کن تھی
خالی از گرد و غبار، ار می‌پسندی روی دوست
رو تو اول خویش را، از خویشان می‌کن تھی
چاره‌ی جز پای‌مردی، در طریقت نیست، نیست
رو چومردان خویش را، از ما و من می‌کن تھی

دیده را بازکن ای دوست، که دلبر بینی

از گلستان رُخش، میوه‌ی نوبرچینی

هم بساط طرب و باده و دَف برگیری

هم تو باز از زروگوهر خود برچینی

گر شود رایت خورشید بخت تو بلند

از آفق تا به افق رند و قلندر بینی

هر چه از عشق در این پرده ترا بنماید

اثر خویش در این نقش تو کم تر بینی

حرف حرف همه عالم به حقیقت عشق است

گرچه آن را چو حریفان به دو دفتر بینی

از پریشانی زلف سیه شب پوشش

یک سره‌کون و مکان جمع مکرر بینی

نقطه‌ی نوش لبش، لایق هر لعلی نیست

گرچه عالم هم‌را یک سره گوهر بینی

با صبا گفت گل از شرم، ولی آهسته

دامن پاک مرا از گذرش تر، بینی

آب باد

بهروایت حاج زلفعلی شفیعی، حاج چراغعلی شهریاری محمود طالب پور، حاج غلام اثرکار، ناصر علمدار، ماندعلی شفیعی در حدود ۴ کیلومتر بعد از «لیرمنجان» به یک تقاطع مهم می‌رسیم که می‌توان به آن ۴ راه «خرم مکان» نام گذارد، از این ۴ راه یک رشته جاده‌ی آنتنی به طول ۵۰۰ متر به طرف «خرم مکان» منشعب می‌شود، مسیر اصلی به سمت «مشهدیلو» و بهشت گم‌شده امتداد می‌یابد و مسیر جدیدی به طرف تنگ شول، دلخان، اردکان، یاسوج... آغاز می‌گردد. وقتی در این مسیر جدید قرار گرفته و حدود ۲ کیلومتر جلوتر برویم، به یک روستای ۲۰۰ خانواری به نام «آب باد» می‌رسیم. غالب جامعه‌ی محلی به این روستا «آب باد پلنگی» می‌گویند. زیرا این روستای جدیدالتأسیس در واقع از سرریز جمعیت «شول پلنگی» تشکیل شده است.

نام این روستا مأخوذ از چشمه‌ی است که در ناحیه‌ی فوقانی روستا از پای کمر کوه جریان دارد. می‌گویند چند و چون آب آن چشمه ارتباط مستقیم با ورزش باد دارد، هر گاه باد بوزد، آب چشمه زیاد می‌شود، هر گاه هوا آرام باشد، آب آن چشمه کم می‌شود.

املاک آب باد، پلنگی، شیرمحمدی و قلعه‌ی چُغا جمعا یک پلاک‌اند. نخستین مالک شناخته شده‌ی آن، همان میرزا نصرالله‌خان ایلخانی بود که در مباحث مربوط به «قلعه چُغا» و «مهجن‌آباد» با او آشنا شدیم. و خواندیم که بعد از خودش به‌ورثه، شامل غلام‌رضاخان ایلخانی رسید، سرانجام خانم «زینة السلطنة» چه برسر آن املاک آورد، غلام‌رضا خان ۳ دانگ ملک «آب باد» را به قیمت ۴۰ هزار تومان به آقای سیدمحمد دبیری فروخت، ۳ دانگ دیگر را برای خود نگهداشت.

اجارهدار این زمین‌ها در هر دوره حضرات «پلنگی» بودند. در تابستان‌ها در این جا کومه بر پا کرده و کشت و زرع می‌نمودند، در فصول زمستان دوباره به محل «پلنگی» بر می‌گشتند. چنان‌که تا سال ۱۳۴۸ هیچ آبادی در صحرای «آب باد» برپا نبود، در آن سال حاج احمد منوچهری تصمیم گرفت تا

با ساختن یک باب خانه در مجاورت چشمه‌ی «آب باد» در همین‌جا ساکن شود و از ییلاق - قشلاق بین پلنگی و ملک «آب باد» دست بردارد. در سال اول خودش تنها بود، در سال دوم ۳ خانه شدند، در سال چهارم ۷ خانه و الی آخر... که امروزه به‌بیش از ۲۰۰ خانه رسیده‌اند.

جناب غلام‌علی منوچهری پسر حاج احمد پلنگی در این مورد چنین می‌گوید: «به‌همین خاطر در ابتدا نام آن آبادی کنار چشمه را «احمدآباد» می‌گفتند، حاج احمد در این‌موقع کدخدای ۳ دانگ سهم غلام‌رضا خان از املاک «آب باد» بود، ۳ دانگ دیگر متعلق به‌سیدمحمد دبیری می‌شد که علی‌خان شکوهی سمت کدخدایی آن را عهده‌دار بود. مردم «آب باد» از سال ۱۳۵۵ آهسته آهسته از کنار چشمه‌ی «آب باد» پایین آمده، در حاشیه‌ی جاده‌ی اصلی اقدام به‌خانه‌سازی نمودند، یک عده‌ی دیگر هم از شول «پلنگی» آمدند، در نتیجه روستای جدید «آب باد» به‌سرعت توسعه یافت. آخرین خانه در سال ۱۳۸۰ از کنار چشمه پایین آمد که بدین‌ترتیب روستای «احمدآباد» یا «آب باد اولی» به‌کلی متروک شد، اکنون همه‌ی اهالی در حاشیه‌ی جاده‌ی اصلی، واقع در نقطه‌ی موسوم به‌صحرای «گندی‌کان» ساکن شده‌اند.

اکثریت ساکنین «آب باد» از طایفه‌ی «شرون کمالی» هستند. گفته می‌شود که «شرون» و «کمال» دو برادر بودند که از «گشتاسب بویراحمد» آمدند و مدتی در «شول گپ» پاتابه خشک کردند، سپس به «شول پلنگی» آمده و در آن‌جا ساکن شدند، بعضی می‌گویند که شرون و کمال از نواحی «نورآباد ممسنی» به‌شول گپ آمدند. بالاخره از هر‌جا که آمده باشند، فرزندان آن‌ها تا حدود ۳۰ سال قبل از این در همان روستای «شول پلنگی» به‌سر می‌بردند. از آن زمان به‌این‌سو جمله‌گی به‌روستای «آب باد» نقل مکان نموده‌اند، چنان‌که یک نفر شرون - کمالی اکنون در «شول پلنگی» وجود ندارد، جمله‌گی در «آب باد» زندگی می‌کنند، یک چند خانوار شرون - کمالی هم در روستای کوچک «بادامک» سکنی گزیده‌اند. باقی مانده‌های ساکن در دره‌ی «پلنگی» تماماً از فرزندان «نجف» اند که در بخش خودش معرفی خواهند شد.

از ۲۰۰ خانوار ساکن در روستای «آب باد» حدود ۱۰ خانوار از طایفه‌ی نجفی می‌باشند، که با فامیل‌های شکوهی، قاسمی و میرزا مرادی شناخته می‌شوند. باقی ۱۹۰ خانوار جمله‌گی از طایفه‌ی شرون کمالی‌اند. گروهی از مردم ساکن در روستای «بادامک» نیز از طایفه‌ی نجفی می‌باشند.

"شرون" دو پسر به‌نام‌های "علی‌شیر" و "جم‌شی" داشت. "کمال" یک پسر به‌نام "علی‌مراد" داشت. از علی‌مراد دو پسر به‌نام‌های خداداد و خدابخش به‌جا ماند. اما علی‌شیر هفت پسر به‌نام‌های محمد، ساتیار، مهمان دار، علی‌محمد، الله قلی، محمدحسین و حسین داشت. ساکنین فعلی روستای «آب باد» فرزندان همین‌ها هستند. یک نمونه از نسب‌نامه‌ی کمالی‌های «آب باد» چنین است: سجاد، ماندعلی، زلفعلی، کوچک‌علی، علی‌مراد، خداداد، علی‌مراد - کمال.

یک نمونه از نسب‌نامه‌ی شرونی‌های «آب باد» نیز چنین است: امان‌الله، غلام‌علی، حسن، غلام، علی‌شیر، محمدحسین، علی‌شیر - شرون.

روستای «آب باد» دارای یک باب مسجد خیلی تمیز به‌نام امام جعفر صادق (ع) است که زمین آن راحسین‌خان بهمنی اهداء نموده است. یک باب مدرسه‌ی ابتدایی دارد. و از امکانات اولیه‌ی زندگی شامل آب لوله‌کشی، روشنایی برق، مخابرات و خانه‌ی بهداشت برخوردار است. مردم آب باد خیلی ثروت‌مند نیستند، زمین کم دارند، وضعیت دامداری در آنجا خوب است، آب باد از جمله روستاهای است که کارخانه‌ی برنج‌کوبی ندارد. تا کنون ۴ نفر کارمند از روستای آب باد پا گرفته‌اند.

کربلایی محمدحسینی

به‌روایت حاج علی‌داد زاهدی

حدود ۶ کیلومتر بعد از «آب باد» به‌روستای قدیمی «کربلایی محمدحسینی» می‌رسیم. کربلایی محمدحسین یک شخص موهوم و نا شناخته است، هیچ‌کس درباره‌ی او هیچ‌چیز نمی‌داند، هیچ وارثی هم ندارد. محتمل است که این اسم از زمان مالکیت اردکانی‌ها به‌میراث مانده باشد.

در حدود ۲۰۰ سال قبل از این، روستای «کربلایی محمدحسینی» در محلی به‌نام «لباریکو» قرار داشته است. لباریکو یک دره‌ی تنگ است که در یک فصل تابستان گرفتار سیلاب شد و تمام خانه‌های مردم را آب برد. از همان موقع اشخاصی مانند شرون، کمال و نجف به‌دره‌ی «پلنگی» رفته، در کنار چشمه‌ی به‌همین نام رحل اقامت افکندند، کسانی دیگری به‌نام‌های شاه‌محمد و دهراب به‌نقطه‌ی به‌نام «پراسپیدی» نقل مکان نموده و در آن نقطه برای خود آبادی برپا کردند. «پراسپیدی» درست در نقطه‌ی مقابل شنبه‌آباد امروزی، در ناحیه‌ی فوقانی چشمه‌ی «اتابک» واقع است، که تا سال دردی، یعنی ۱۱۰ قبل از این برقرار بوده است. در سال دردی همه‌ی اهالی پراسپیدی مردند، فقط ۴ نفر زنده ماندند که از آن‌جا فرار کرده و آمدند در محل کنونی «کربلایی محمدحسینی» اقدام به‌خانه‌سازی نمودند. بدین‌ترتیب روستای «کربلایی محمدحسینی» بیش از ۱۰۰ سال قبل با همان ۴ خانوار شروع به‌کارکرد، تا امروز که به‌تعداد ۶۰ خانوار می‌رسد، به‌فعالیت خود ادامه داده است.

امروزه نیز روستای «کربلایی محمدحسینی» به‌دو قسمت مجزی، به‌فاصله‌ی ۱۷۰۰ متری دور از هم تقسیم شده است، قسمت قدیمی آن در فاصله‌ی ۱۷۰۰ متری دور از جاده‌ی تنگ شول، در محل تنگی به‌نام «گندی‌کاری = عدس کاری» برقرار است، که به‌همان اسم «کربلایی محمدحسینی» شناخته می‌شود. و ناحیه‌ی جدید که در زیر دست جاده‌ی تنگ شول واقع است، به‌اسم «شنبه‌آباد» شناخته می‌شود. "شنبه‌آباد" حدود ۱۶ خانوار است. فضای آموزشی «کربلایی محمدحسینی» در محل «شنبه‌آباد» ساخته شده است. در حدود ۱۵ سال قبل از این اولین بار کسی به‌نام «شنبه‌علی» در این‌جا برای خودش خانه ساخت، قبل از آن این اراضی موسوم به‌اراضی "سک میش" بود، گفته می‌شود که در زمان قدیم، یک روزی یک قلاده گرگ به‌گله‌ی گوسفند حمله نموده و یکی از گوسفندان را از گله جدا می‌کند، سگ چوپان هم به‌دنبال گرگ به‌راه می‌افتد، چنان می‌شود که گوسفند جلوتر، گرگ به‌دنبال گوسفند و سگ هم از دنبال گرگ، می‌دوند تا هر سه به‌این اراضی می‌رسند و هر سه از نفس می‌افتند.

مالکین املاک «کربلایی محمدحسینی» آقایان لطف‌علی‌خان کشکولی و عزت‌الله‌خان کشکولی بودند. آن‌ها شش دانگ املاک «کربلایی محمدحسینی» و ۲ دانگ دیگر از املاک «شول‌گپ» را فروختند به حاج میرزااجان اردکانی به مبلغ ۴۰ هزار تومان که تا زمان اصلاحات ارضی در تملک حاج میرزااجان قرار داشت. در زمان اصلاحات ارضی تقسیم به نسبت شد.

ساکنین «کربلایی محمدحسینی» مرکب از چهار طایفه شامل: شاه‌محمدی، دهرابی، نجفی و گازارگاهی هستند. گفته می‌شود که بنکوی گازارگاهی در اصل از «نورآباد ممسنی» آمده‌اند، نجفی‌ها از «پلنگی» و دهرابی و شاه‌محمدی اصلاً اردکانی می‌باشند. شاه‌محمد و دهراب دو برادر بودند. که ابتدا در محل "الباریکو" سکونت اختیار نمودند، در آن‌جا خانه‌های شان را سیل برد، سپس به «پراسپیدی» نقل مکان کردند، از آن درد بزرگ جان سالم به‌در بردند، در آخر روستای «کربلایی محمدحسینی» را بنیاد گذاردند.

در ناحیه‌ی قدیمی روستای «کربلایی محمدحسینی» یک باب مسجد نوساز به‌نام فاطمه زهرا(س) وجود دارد که زمین آن را آقای محمدیار نجمی اهداء کرده است. در همان حوالی محلی وجود دارد که به آن "پیرناری" می‌گویند. زنان روستا در پای آن آب و آش نموده و از او حاجت می‌خواهند.

این روستا از قدیم لایام دارای حمام عمومی بوده که اکنون متروک شده است. محصولات محل عبارت‌اند از جو، گندم، عدس، نخود، محصولات باغی و درخت سپیدار. وضعیت دام‌داری خوب است و صنعت قالی‌بافی رواج قابل توجه دارد.

مردم «تنگ شول» از «آب باد» و «بادامک» گرفته تا «شول‌گپ» کلاً کم‌زمین هستند، بناء در بسیاری از این روستاها شلتوک معتنا به کشت نمی‌شود، بدین ترتیب کارخانه‌ی برنج‌کوبی ندارند. چنان‌که بعداً خواهیم گفت، تنها «شول‌گپ» دارای اراضی وسیع است که آن هم نه به‌درد کشت برنج می‌خورد، بلکه بیش‌تر مستعد باغ‌داری است. روستای «کربلایی محمدحسینی» از امکانات اولیه‌ی زندگی مانند آب لوله‌کشی و روشنایی برق بهره‌مند است.

یک نمونه از نسب‌نامه‌ی نجفی‌های ساکن در «کربلایی محمدحسینی» چنین است: فرزاد، فتح‌الله، علی‌رضا، علی‌داد، خداویس، سی‌مراد، علی‌مردان، نجف. از بنکوی گزازگاهی: مهدی، خداداد، اسماعیل، حیات علی، ملی، میرزا - میرزا ساکن پراسپیدی بوده که از نورآباد آمده بود. از بنکوی دهرابی: غلامعلی، ضرغام علی، محمدعلی، صفرعلی، کهزاد، دهراب.

پلنگی

به‌روایت شیخ ابوالحسن نظری، لهراسب

زاهدی، خداخواست زاهدی، میرزا مرادی

حدود دو کیلومتر بالاتر از روستای «کربلایی محمدحسینی» محلی وجود دارد که در منابع تاریخی به‌آن «شول پلنگی» می‌گویند، علت نام‌گذاری آن در بوته‌ی ابهام است. از آن‌جا که این محل، ابتدا در کنار چشمه‌ی به‌همین نام بنا شده بوده، گفته می‌شود که قبلاً پلنگ از آن چشمه آب می‌خورده «نجف» پلنگ را کشته، خود به‌جایش ساکن شد، از این رو آن چشمه به‌چشمه‌ی «پلنگ کشته» نیز معروف است. چنان‌که در فلکلور مردم پلنگی، آب باد و بادامک آمده است: اول بار این روستا را ۳ نفر به‌نام‌های نجف، شرون و کمال آباد کردند. شرون و کمال دو برادر بودند، نجف قوم نزدیک‌شان می‌شده. که بعداً با خواهر شرون و کمال ازدواج می‌کند و قومیت‌شان محکم‌تر می‌گردد.

چنان‌که قبلاً اشاره شد، آن‌ها از محل اصلی خود که در گشتاسب بویراحمد، یا در نورآباد ممسنی، یا هر جای دیگری که بوده، ابتدا به «شول گپ» آمده و مدتی در آن‌جا می‌مانند. در اثر اختلافی که با خان شول پیدا می‌کنند، به‌نواحی «کربلایی محمدحسینی» آمده و محل لباریکو را برای خود برپا می‌کنند، پس از این‌که لباریکو دچار سیلاب می‌شود، به‌کنار چشمه‌ی «پلنگی» رفته، با کشتن یک قلاده پلنگ (یا گل‌هی از پلنگ‌ها که همواره از آن چشمه آب می‌خوردند) آن نقطه را به‌تصرف خود در آورده و آباد می‌کنند.

در همان‌جا می‌مانند تا نسل زیاد می‌شود. چنان‌که امروزه همه‌ی ۱۰۵

خانوار روستای «پلنگی» به‌انضمام ۱۵ خانوار در روستای شیر محمدی، ۱۰

خانوار در آب باد، ۱۵ خانوار از بادامک، ۱۰ خانوار از کربلایی محمدحسینی، بیش از ۲۰ خانوار در لیرمنجان مانند فامیل نظری، چند خانوار در خرم مکان شامل فامیل فروزان و حدود ۲۵ خانوار در روستاهای دهکهنه، پهنابریزی، و قلعه‌ی نو شامل خانواده‌ها و فامیل‌های قربانی، سلطانی و یوسفی جمله‌گی از فرزندان «نجف» می‌باشند. همچنین در روستای بکیان بنکوی خدابخش زاهدی از فرزندان نجف می‌باشند.

آقایان اسدالله نظری و فضل‌الله نظری ضمن مطلبی که در مورد تاریخچه‌ی روستای «پلنگی» تهیه کرده‌اند، در باره‌ی «نجف» چنین نگاشته‌اند:

«جد ما نجف بوده که ساکن محل «پیرین نوکک» بویراحمد بوده است، در اثر اختلافی که به‌خاطر خواستگاری یک دختر از قوم نجف توسط یک سرهنگ قزاق بین نجف و آن سرهنگ روی می‌دهد، نجف به‌اتفاق برادرش حسن‌قلی، آن سرهنگ را به‌قتل رسانیده و خود از بویراحمد فراری می‌شوند، آن‌ها در تنگ شول آمده و مدتی در «شول‌گپ» ماندگار می‌شوند. تا این‌که در آن‌جا نیز با خان شول اختلاف پیدا نموده و طی فعل و انفعالاتی، سرانجام نجف و حسن‌قلی موفق می‌شوند که خان «شول» را تسلیم خود نمایند، خان شول امتیاز دره‌ی لباریکو و چشمه‌ی «پلنگی» را به‌نجف و حسن‌قلی داد.»

«از جمله اموری که خان «شول» را به‌تسلیم در برابر نجف و حسن‌قلی وادار کرد، قدرت بازوی بی‌مانند آن دو برادر، بویژه حسن‌قلی بود، چنان‌که یک روز در «شول بزی» جلسه‌ی عروسی برپا بوده که نجف و حسن‌قلی نیز در آن دعوت بودند، وقتی که به‌محل عروسی می‌روند، مستخدمین جلسه آن دو برادر را از هم جدا می‌کنند، نجف را که از ظاهری آراسته و قیافه‌ی جذاب‌تر برخوردار بوده، به‌طبقه‌ی بالا، در میان مهمانان و بزرگسالان راهنمایی می‌کنند و حسن‌قلی را که ظواهر و قیافه‌ی چشم‌پرکنی نداشته، به‌میان بچه‌ها در طبقه‌ی پایین ساختمان راهنمایی می‌کنند.

لحظاتی می‌گذرد، ناگهان مهمانان طبقه‌ی بالا متوجه می‌شوند که خانه تکان می‌خورد، آن‌ها می‌ترسند، خیال می‌کنند که زلزله آمده است، تا می‌خواهند بلند شده از خانه به‌بیرون فرار کنند، نجف به‌آن‌ها می‌گوید: نترسید، زلزله نیامده

است، این برادرم حسن‌قلی است که از شدت نا راحتی ستون دیوار را گرفته و تکان می‌دهد؛ زیرا به‌او بی‌احترامی شده است، او را در میان بچه‌ها جا داده‌اند.»

«وقتی می‌روند در طبقه‌ی پایین، می‌بینند که نجف راست گفته: حسن‌قلی سر غضب شده، ستون خانه را در بغل گرفته، به‌طرف چپ و راست تکان می‌دهد، نزدیک است خانه به‌کلی فرو بریزد. جماعت با عذر و التماس غضب او را فرو می‌نشانند، به‌او احترام می‌گذارند، وعده‌ی کدخدایی «شول بزی» را به‌او می‌دهند...»

به‌برادرش نجف هم وعده‌ی امتیاز شکار کبک در لباریکو و چشمه‌ی «پلنگی» را می‌دهند، تا بالاخره حسن‌قلی راضی می‌شود و ستون خانه را رها می‌کند...»

از همان روز به‌بعد حسن‌قلی در روستای «بزی» ماندگار شد. اکنون عده‌ی از ساکنین روستای «بزی» شامل مشهدی سعیدی خان، شاه‌محمد و دین‌محمد از فرزندان او هستند.»

«اما نجف که به‌لباریکو و بعداً پلنگی آمد، با خواهر شرون و کمال ازدواج کرد، دارای چهار پسر به‌نام‌های علی‌مردان، علی‌جان، شاهی جان و محمدجان شد. محمدجان اصلاً صاحب فرزند نشد. عده‌ی از فرزندان شاهی جان در روستاهای شیرمحمدی و لیرمنجان زندگی می‌کنند. ساکنین فعلی شول پلنگی از فرزندان علی‌مردان، علی‌جان و قسمتی از فرزندان محمدجان می‌باشند.»

یک نمونه از نسب‌نامه‌ی نجفی‌های «پلنگی» از این قرار است: امین‌الله، اسدالله، فرج‌الله، پنجعلی، خدا نظر، سی‌مرا، علی‌مردان - نجف.

از جمله افتخارات تاریخی مردم «پلنگی» دفاع آن‌ها در مقابل غارت‌گران بویراحمدی است، آن‌ها می‌گویند: «قشون بویراحمدی همه‌جا را غارت کرد و برد، لکن هرگز نتوانست از «پلنگی» یک قوطی کبریت ببرد، مردم هر جا که مورد هجوم بویراحمدی قرار می‌گرفتند، از مردم «پلنگی» امداد می‌خواستند. مردم «پلنگی» دو مورد جنگ خونین با قشون بویراحمدی داشته‌اند که حکایاتش تا کنون بر سر زبان‌ها است. مردم «پلنگی» از آن دو فقره جنگ با

بویراحمدی‌ها باعنوان‌های "جنگ اول" و "جنگ دوم" یاد می‌کنند. خلاصه‌ی از وقایع جنگ اول چنین است:

«قشون بویراحمدی به «تنگ شول» حمله می‌کنند تا آنجا را غارت کنند، در اولین مرحله به‌قافله‌ی مال‌التجاره‌ی حاج محمد «بزی» برخورد می‌کنند که به‌مقصد بزی در حرکت بوده، بویراحمدی‌ها حاج محمد را می‌کشند و اموالش را تصرف می‌کنند، آن محل تا کنون به‌محل "حاج محمد کشته" معروف است. بویراحمدی‌ها سپس به‌سمت کربلایی محمدحسینی حرکت نموده، گله‌ی گاو آن روستا را جمع می‌کنند تا ببرند، مردم کربلایی محمدحسینی از مردم «پلنگی» امداد می‌طلبند، مردان جنگی پلنگی راه بویراحمدی‌ها را در نواحی روستای «بزی» می‌بندند، و در نقطه‌ی موسوم به "چال بزی" درگیر می‌شوند. در این برخورد سرکرده‌ی بویراحمدی‌ها به‌نام‌الله کرم‌خان به‌اتفاق یک چند نفر از افرادش کشته می‌شود، مردان پلنگی موفق می‌شوند گله‌ی گاو کربلایی محمدحسینی را برگردانند، بویراحمدی‌ها شکست خورده و به‌راه خود می‌روند. یک سال بعد در همان حوالی "چال بزی" یک قبضه تفنگ ده تیرپران پیدا می‌شود که از جنگ سال قبل باقی بوده است، گویا صاحب آن تیر خورده و در همان محل مرده بوده.»

این بود ماجرای جنگ اول.

اما حکایت جنگ دوم چنین است که: در مورد دیگر: باز هم قشون بویراحمد به‌نواحی «بیضا» شیخ عبید و لپویی حمله نموده، تمام روستاهای آن نواحی را غارت می‌کنند، در مرحله‌ی بعد به‌مقصد غارت «کامفیروز» عازم این ناحیه می‌شوند، از آنجا که فصل تابستان بوده، بسیاری از مردم «پلنگی» در مناطق بادامک، آب باد، قلعه‌ی چغا و لیرمنجان مشغول کشت و زرع بودند، ناگهان به‌آن‌ها خبر می‌دهند که قشون بویراحمد حمله کرده، می‌خواهد بیاید به‌طرف تنگ شول. در این‌موقع بزرگان «پلنگی» دست از کار زراعت کشیده، دور هم جمع شدند تا نقشه‌ی جنگی ریخته و راه قشون بویراحمدی را ببندند. نهایتاً مردان جنگی در "تل قراول خانه" به‌کمین می‌نشینند، وقتی که بویراحمدی‌ها می‌رسند، آن‌ها را به‌شدت زیر آتش می‌گیرند، چنان‌که قشون

بویراحمد را عاجز می‌کنند. بویراحمدی‌ها قاصد می‌فرستند پیش بزرگان «پلنگی» و تعهد می‌نمایند که ما کاری به شما نداریم، فقط اجازه بدهید تا به‌راه خود ادامه داده و از این منطقه بگذریم. بزرگان پلنگی به آن‌ها اجازه می‌دهند که سرهای خود را پایین گرفته، به سرعت از منطقه دور شوند.

این بود روایت جنگ‌های اول و دوم پلنگی که لهراسب زاهدی توضیح داد. روستای «پلنگی» در ابتدا نه در جای کنونی خود، بلکه بالاتر از این، در ابتدای دره و در مجاورت چشمه‌ی پلنگی مستقر بوده است، از حدود ۳۰ سال قبل به این طرف، آرام آرام از کنار چشمه پایین‌تر آمده، در حاشیه‌ی جاده‌ی اصلی «تنگ شول» مستقر شد، آخرین خانه در سال ۱۳۶۳ از روستای بالایی آمد، که بدین ترتیب محل اولی روستای «پلنگی» بکلی خالی از سکنه گردید.

اراضی «پلنگی» در حقیقت جزء املاک حاج نصرالله خان ایلخانی مالک قدیمی «مهجن‌آباد» بوده است که با قلعه‌ی چغا، آب باد و شیرمحمدی یک پلاک محسوب می‌شد. نهایتاً به غلامرضاخان رسید. او املاک را به نسبت ۳ دانگ به ۳ دانگ فروخت به عزیزالله خان قوامی و سیدمحمد دبیری، آن‌ها تا زمان اصلاحات ارضی مالکیت این اراضی را در اختیار داشتند. در آن موقع کدخدایان این محل عبارت بودند از: علی خان، رحیم خان، خان‌سوار و میرزا. مردم روستای پلنگی دارای احساسات قوی و خون‌گرم هستند، آن‌ها از قدیم‌الایام اهل تقوی و طهارت بوده و دارای حمام خزینه‌ی و مسجد بودند. امروزه دارای یک باب مسجد نوساز، یک باب مدرسه‌ی ابتدایی، آب لوله‌کشی، برق، مخابرات و خانه‌ی بهداشت می‌باشند. زمین زیاد ندارند، اما وضعیت نگهداری دام در آن‌جا خوب است، صنعت قالی‌بافی رواج دارد.

جوانان این روستا از لذات ورزش نیز بهره‌مند هستند، در این محل یک تیم فوتبال به نام فجر وجود دارد که به‌طور نا منظم به تمرین و بازی مبادرت می‌کند. امور عزاداری سیدالشهدا (ع) با سرپرستی آقایان شیخ ابوالحسن نظری، بهروز نامدار و بهزاد رحیمی انجام می‌یابد. برای اولین بار در سال ۱۳۸۲ از روستای پلنگی یک نفر معلم به نام یدالله شکوهی پا گرفت.

شیرمجدی

بهروایت جواد اباذر نژاد

در حدود ۲/۵ کیلومتر بعد از «شول پلنگی» روستای قدیمی «شیرمجدی» واقع است. «شیرمجدی» ناشناخته است. هیچ اثر و رد پا از او در دست نیست. هویت تاریخی این روستا به یک اصله درخت چنار بسیار قدیمی بر می‌گردد که عمر آن درخت را به چندین صد سال بر می‌گردانند. به آن «چنار نظری» می‌گویند. گویا مورد توجه و نظر خاصی یک ولی‌الله است، می‌گویند یک امامزاده در پای آن چنار مدفون است، زنان حاجت‌مند در پای آن درخت چنار آب و آش و نذر و نیاز می‌کنند.

از دیگر مناظر روستای «شیرمجدی» چشمه‌های آن است. یکی چشمه‌ی موسوم به «زیره» می‌باشد که روستای «شیرمجدی» را دو شقه کرده و از وسط آن می‌گذرد، دیگری چشمه‌ی «محمودآباد» است که در سمت قبله‌ی آن روستا جاری است و محل دیدنی می‌باشد. مالکین سابق املاک شیرمجدی همان مالکین املاک «پلنگی» تا قلعه‌ی «چغا» بوده‌اند، هرکمی که آن محلات داشته، بر «شیرمجدی» هم صادق است. این روستا دارای ۱۲۰ خانوار جمعیت است که تعداد ۸۰۰ نفر را در خود احتوی کرده است.

مردم ساکن در روستای «شیرمجدی» به ۳ طایفه تحت عناوین: عین‌اللّهی، مجد زمانی و رضایی وابسته می‌شوند. چنان‌که گفته شده: طایفه‌ی عین‌اللّهی از ساکنان قدیم شیرمجدی‌اند؛ مجد زمانی از «بکش نور» آمده در این‌جا ساکن شده‌اند. رضایی‌ها از اعقاب نجف «پلنگی» می‌باشند.

روستای «شیرمجدی» از قدیم‌الایام دارای حمام و مسجد بوده است، اکنون یک باب مسجد نوساز به‌نام امام جعفر صادق (ع) دارد که زمین آن را آقای علی‌رضا خوش‌دل اهداء نموده است. یک باب مدرسه‌ی ابتدایی امور تحصیلی فرزندان این محل را سامان‌دهی می‌نماید. در این محل هیأت عزاداری به‌نام امام حسین (ع) فعالیت دارد که تحت سرپرستی آقایان احمدحسین زارع، ثانی فیروزی، عبدالرضا نعمتی اداره می‌شود.

تارخ روستای «شیرمحمدی» آن قدر طولانی هست که ساکنین قبلی این محل تا کنون ۴ قبرستان را پر کرده‌اند، لکن این قدمت تاریخی به‌ثبوت نرسیده و اسناد و مدارکی روشن و گویا در دست نیست تا متکی به آن بتوان نظر قاطع‌ارایه نمود.

از روستای «شیرمحمدی» تا کنون ۳ نفر کارمند پا گرفته‌اند. این محل از امکانات اولیه‌ی زندگی شامل آب لوله‌کشی، روشنایی برق، خانه‌ی بهداشت و مخابرات برخوردار است. وضعیت دامداری خوب است. صنعت قالی‌بافی رواج گسترده دارد.

روستای «شیرمحمدی» به‌رغم برخورداری از جمعیت زیاد، سابقه‌ی تاریخی ممتد و ضیق محل، مانند روستاهای اطراف خود جمعیت مهاجر قابل توجه نداشته است.

شول بزی

به‌روایت شیرعلی اسدی، یار علی ستوده

حدود ۲ کیلومتر بعد از «شیرمحمدی» روستای «شول بزی» قرار دارد. اهمیت «بزی» از دو جهت است: نخست این‌که محل سکونت مرحوم آیت‌الله «حاج سیدمحمدعلی میرباقری^۱» بوده و محل دفن همسرش نیز می‌باشد، دوم این‌که روستای «بزی» منبع مهاجرت آدم‌های زیاد بوده است، چنان‌که ساکنین ۳ روستای «عباس آباد»، «دژکردک» و «جیدرزار» از همین مردم «بزی» منشأ دارند. وجه نام‌گذاری «بزی» مانند دیگر روستاهای هم‌جوار خود در بوته‌ی ابهام است، عده‌ی می‌گویند: در آن قدیم - ندیم‌ها در حوالی تنگ «بزی» پازن و بزکوهی زیاد وجود داشته است، کسانی هم می‌گویند یک نفر از اهالی این محل یک رأس بز با خود گرفته و می‌خواست آن را به‌اردکان برده، بفروشد، در مسیر راه به‌کسی ناشناس برخورد کرده که او را مورد خطاب قرار داده و گفته: «آی مرد "بزی" به‌کجا می‌روی؟»

^۱ - شرح مفصل زندگی آن بزرگوار در کتاب آفتاب «آفتاب کامفیروز» به‌قلم این جانب آمده است.

بعضی می‌گویند آن شخص ناشناس، دزد بوده که در همین سفر، بز "مردبزی" را از دستش گرفته و طی مشاجره، او را "مردبزی" خطاب کرده است. شاید هم بدین خاطر باشد که مردمش مانند «بزکوهی» چست و چالاک‌اند. ساکنین اولیه «شول بزی» در حقیقت سرریز جمعیت قلعه «شول گپ» بوده‌اند. در حدود ۲۰۰ سال پیش از این یک رشته قنات به‌نام "قنات جباری" بر روی زمین‌های زیر دست «بزی» حفر شد که در نتیجه اراضی آن نقطه به‌زیر کشت رفت. متعاقب آن گروهی از رعیت‌های ساکن در «شول گپ» در محلی به‌نام «له آبی» خانه‌های محقری ساخته، در آنجا ساکن شدند. در آن سال‌ها روستای «بزی» فقط دارای ۱۲ خانوار جمعیت بود. در مرتبه‌ی بعد، از محل «له آبی» به‌نقطه‌ی جدیدی به‌نام «کله‌گاه» منتقل شد.

در آنجا کره‌سنگی‌های برپا نموده و ساکن شدند، در مرحله‌ی سوم در همین محل کنونی استقرار یافته و خانه‌های بزرگتر، با نقشی مناسب احداث نمودند. در سال‌های اخیر عده‌ی از خانواده‌های «بزی» محلی جدیدی در نقطه‌ی موسوم به «جاخرمنی» به‌وجود آورده‌اند.

مردم روستای «بزی» و توابع آن وابسته به‌دو طایفه‌ی "صادقی" و "علی‌محمدی" هستند. در روستای «عباس آباد» طایفه‌ی صادقی در اکثریت قرار دارند، مردم «دژکردک» تماما از طایفه‌ی صادقی هستند، در «جیدرزار» هم همین‌طور.

مالک اولی اراضی «بزی» محمدعلی خان کشکولی بود، او از مردم سرانه می‌گرفت، مال‌الاجاره هم می‌گرفت. سپس عزت‌الله خان قشقایی خرید، بدین ترتیب تمام املاک «شول بزی»، «شول بزرگ»، «کودین» و «کله‌گاه» یک دست شد. دوباره عزت‌الله‌خان این املاک را به‌معروض فروش نهاد؛ تا این‌که ۳ دانگ و یک وقه بالا از اراضی «بزی» را به‌حاج باباجان و حاج شاه‌محمد بزی فروخت، بقیه‌ی ۳ دانگ و یک وقه کم را ۳ برادر به‌نام‌های فتح‌الله فرهادی، شکرالله فرهادی و حیدرقلی فرهادی خریدند.

هم‌چنین ۳ دانگ از اراضی «شول گپ» را حاج محمدقلی بارانی، محمدعلی بارانی، علی‌رحم بارانی و صفی‌خان اسعدی به‌قیمت ۹۱ هزار تومان خریدند

که تا زمان اصلاحات ارضی بر آن‌ها مالکیت داشتند. تا این‌که برنامه‌ی اصلاحات ارضی آمد، زمین‌ها تقسیم شد.

آقای شیرعلی اسدی بزی جریان احداث جاده‌ی تنگ «شول» و آمدن نخستین ماشین در این ناحیه را این‌گونه تعریف می‌کند:

«در حدود سال‌های ۱۳۳۵ - ۳۶ (ه‌ش) بود که بزرگ‌ترهای «تنگ شول» بین خود هماهنگی کردند تا یک رشته جاده در «تنگ شول» داشته باشند، و ماشین بتواند در این منطقه رفت و آمد نماید؛ قرار شد هرکس محدوده‌ی محل خود را جاده بکشد، حدود سال ۱۳۳۹ بود که جاده تکمیل شد و اولین ماشین به «تنگ شول» آمد. یک دستگاه ماشین باری بود که از روی «لیرمنجان» و «کربلایی محمدحسینی» تا «بزی» آمد. ماشین پر از بار بود، یک عده روی بارها نشسته بودند، چنان‌که سر آدم‌ها از بدنه‌ی ماشین بالاتر بود. در همین تپه‌ی «بزی» یک پیچ باریک بود که ماشین نتوانست از آن عبور نماید، ماشین ایستاد، مردم «بزی» رفتند بیل و کلنگ آوردند، آن پیچ را به‌حد کافی تعریض کردند تا ماشین رد شد و تا کودین رفت.

اکنون روستای «بزی» دارای ۱۵۰ خانوار جمعیت است. یکی از قطب‌های آموزشی در تنگ شول محسوب می‌شود، دارای مدارس ابتدایی و راهنمایی می‌باشد، از نعمت روشنایی برق، آب لوله‌کشی، خانه‌ی بهداشت و مخابرات برخوردار است. زمین زیاد ندارد، اما دامداری و صنعت قالی‌بافی در این روستا رواج دارد.

این محل دارای دو تیم فوتبال می‌باشد که هرکدام حایز مقام‌های منطقه‌ای هستند. از این روستا تا کنون ۲ نفر کارمند پا گرفته‌اند، که یکی معلم، دیگری به‌ورز محلی است.

یک نمونه از نسب‌نامه‌ی طایفه‌ی صادقی «بزی» چنین است: جلیل، اسدالله، شیرعلی، آقاجان، محمدحسن، علی، حسن، صادق - صادق از بویراحمد آمد. از طایفه‌ی علی‌محمدی: صادق، هوشنگ، یارعلی، دین محمد، علی‌محمد، علی نظر، حسین، خدانظر - خدانظر از بویراحمد آمد.

شول بزرگ

به روایت حاج امیدعلی کشاورز، حاج محمدقلی بارانی،

حمزه کاظمی - حاج حسین علی شمس، محمد شکوهی

در حدود دو کیلومتر بالاتر از روستای «شول بزی» روستای «شول بزرگ» قرار دارد که به زبان لری به آن «شول گپ» نیز می‌گویند. «شول» یک محل قدیمی است، روزگاری مرکز «تنگ شول» بوده است. دارای قلعه و برج و بارو بوده، درب و دربان داشته، تفنگچی و نگهبان داشته، و مردمان سرکش و نا آرام در آن زندگی می‌کردند، چنان‌که به هیچ قدرتی باج نمی‌دادند، از همه کس و همه جا باج می‌گرفتند.

در مورد این‌که «شول» یک طایفه بسیار قدیمی است و در حدود قرون سوم و چهارم هجری حکومتی در نواحی لرستان داشته که به وسیله سیف‌الدین ماکان بنیادگذاری شده بوده، توضیحاتی در کتاب «آفتاب کامفیروز» آمده است که به تکرار آن نمی‌پردازیم.

در این‌جا نکات مختصری از تاریخ معاصر قلعه‌ی شول را از زبان عده‌ی از بزرگان شولی درج می‌کنم: داستانی را نقل می‌کنند که یک موقع میرعباس به همراه ۹ پسر خود به نام‌های میر غارتی، میر مسکور، میر حسن، میر حداد، میر جعفر... به قصد اقامت دائمی در شول می‌آید. او قصد داشته که این‌جا را پایگاه خود قرار دهد، لکن بزرگان شول که راضی به اقامت میرعباس و فرزندانش در قلعه‌ی خود نبوده‌اند، دور هم می‌نشینند و نقشه می‌ریزند که چگونه میرعباس و فرزندانش را از قلعه‌ی شول اخراج کنند که درگیری و ناراحتی هم پیش نیاید؛ قرار بر این می‌شود که عده‌ی از تفنگ‌چیان شولی با دعوت از فرزندان میرعباس به قصد شکار به کوه بروند، در کوه درگیری ایجاد شود و تفنگ‌چیان شولی فرزندان میرعباس را زیر ضربات گلوله قرار دهند، نه به قصد کشتن، فقط برای ترسانیدن، در این بین اگر کسی زخمی هم شد مشکلی نیست.

از آن طرف هم همان بزرگان شولی به میرعباس می‌گویند که: «آقا این تفنگچی‌ها جاهل‌اند، نادان‌اند، آن‌جا کوه است، تفنگ هم غرور می‌آورد، ما

می‌ترسیم که خدای نا خواسته در کوه بین هم بحثی بکنند، کار به تفنگ‌کشی برسد، خدای نکرده اتفاقی بیافتد، بهتر است شما که آدمی عاقل و فهمیده هستید، با این‌ها به‌کوه بروید تا نظارتی بر کارشان داشته باشید، به‌موقع نصیحتی بنمایید.»

میرعباس هم قبول می‌کند و به‌اتفاق تفنگ‌چیان شولی و فرزندانش به‌کوه می‌رود. طبق برنامه، در کوه بهانه‌جویی شولی‌ها گل می‌کند و درگیری پیش می‌آید، تفنگ‌چیان شولی از هر طرف بچه‌های میرعباس را زیر ضربات گلوله قرار می‌دهند، حالا این میرعباس است که به‌هرطرف می‌دود، اما نمی‌تواند دامنه‌ی ماجرا را جمع کند، سرانجام موفق می‌شود فرزندان خود را به‌زیر یک کله‌ی سنگ گرد می‌آورد و به‌آن‌ها می‌گوید:

«بچه‌ها! این‌جا، جای ما نیست، اگر جان مان راهم سالم ببریم غنیمت است.»

همان روز از کوه بر می‌گردند و بار می‌کنند برای سربست همایجان. شولی‌ها دارای احساسات قوی هستند و مانند مردمان هر منطقه‌ی کوهستانی، چست و چالاک می‌باشند. آن‌ها از قدیم‌الایام مردم تفنگ‌چی بوده‌اند و در امر شکار مهارت فوق‌العاده داشتند، عده‌ی از آن‌ها اصلاً شغل شان شکارگری بوده است، از همان طریق امرار معاش می‌کردند، بیش‌ترین و ماهرترین شکارچیان از میان بنکوی شهبازی برخاسته بودند، این با شهرت شان هم مطابقت می‌کند = شهباز.

در شول قدیم خوانینی بزرگی چون فتح علی‌خان، محمدعلی‌خان و مُلاًمحمدی زندگی می‌کرده‌اند که امروزه تنها اسمی از آن‌ها بر سرزبان‌ها است، بیش از این هیچ‌کس درباره‌ی آن‌ها چیزی نمی‌داند، آن‌ها سراسر «تنگ شول» را زیر نگین خود داشتند.

سابقه‌ی تاریخی سکونت آدمی در شول بزرگ را تا آن‌جا جلو می‌برند که می‌گویند در «شول» مزار گبری وجود داشته، این مزار در محلی به‌نام «له بلی» واقع در غرب روستا بوده است، اکنون محو شده و جزء اراضی مزروعی گردیده است. یک قبر قدیمی هم در دره‌ی چناری در انتهای فوقانی

روستا بوده که بهنام "آقا بی بی دولت" یاد می‌شده، مردم خیلی به آن عقیده داشتند، خیال می‌کردند که آن یک امام زاده است. در یکی - دو سال اخیر اشخاصی به قصد یافتن گنج آن جا را شکافته‌اند. معلوم نیست چیزی پیدا کردند یا خیر. مطابق با آثاری موجود می‌توان گفت که در «شول قدیم» صنعت سنگتراشی رواج گسترده داشته است.

قلعه‌ی قدیمی «شول» ابتدا در نقطه‌ی بهنام «پس تول بزی» واقع بوده است. از آن جا به نقطه‌ی بهنام "کله‌گاه" منتقل شد، در مرتبه‌ی سوم به‌محل بهنام "برج ملامجدی" استقرار یافت، در مرحله‌ی چهارم در نقطه‌ی بهنام «له داودی» برقرار شد، و مرتبه‌ی پنجم همین بافت قدیمی است که فعلاً برقرار بوده و از نقطه‌ی بهنام "چشمه‌ی دره چناری" شروع شده، به طرف جنوب، تا حاشیه‌ی جاده‌ی اصلی و اراضی موسوم به ۹ بهره‌ای امتداد یافته است. در حقیقت خانه‌های جدیدالاحداث حاشیه‌ی جاده را می‌توان ششمین آبادی «شول» خواند، زیرا نطفه‌ی «شول» آینده را همین‌ها تشکیل می‌دهند.

آخرین قلعه‌ی «شول» در سال ۱۲۱۰ (هش) ساخته شده بود که امسال ۲۱۶ سال از تاریخ آن می‌گذرد، این تاریخ به‌روی قطعه سنگی حک شده بود که دم درب قلعه‌ی سابق نصب شده بود. این قلعه تا حدود ۳۰ - ۴۰ سال قبل از این برقرار بوده است. هم اکنون خیلی از ساکنین شول آن را بهیاد دارند، بسیار با عظمت توصیف می‌کنند، می‌گویند زیربنای آن بیش از دو هکتار زمین بود، قطر دیوار قلعه بیش از دو متر ضخامت داشت و ارتفاع آن به حدود ۸ متر می‌رسید. در درون قلعه تعداد ۹ قلعه‌ی دیگر وجود داشت که هر کدام متعلق به یک بنکوبود. در میان هریک از آن‌ها بین ۹ تا ۱۲ خانوار زندگی می‌کردند که هریک رامی‌توان یک بنکو حساب کرد، این بنکوها عبارت بودند از:

- ۱ - بنکوی حاج براتعلی، ۲ - بنکوی سیدها، ۳ - شهبازی، ۴ - کل باقری، ۵ - حاجی رضا، ۶ - شاه مرادی، ۷ - علی ویسی، ۸ - ملا قربان علی، ۹ - خدارحمی.

نقشه‌ی درون قلعه به‌گونه‌ی طراحی شده بود که ابتدا یک خیابان از وسط قلعه کشیده شده بود، سپس معبرهای جداگانه برای هر قلعه‌ی کوچکتر از آن

منشعب می‌شد. همه‌ی قلعه‌ها از پشت بام به هم دیگر راه داشتند و همه‌ی راه‌ها نهایتاً به ۴ برج قلعه ختم می‌شد.

تمام ساختمان‌های داخل قلعه به صورت دوطبقه ساخته شده بود، طبقه‌ی پایین برای حیوانات و انبار علوفه در نظر گرفته شده بود، در طبقه‌ی فوقانی آدم‌ها سکونت داشتند.

آب چشمه‌ی درمچناری به صورت تمام وقت از یک ضلع قلعه وارد می‌شد، از وسط قلعه می‌گذشت، از طرف دیگر خارج می‌گردید.

این قلعه با همت همه‌ی اهالی و بنکوها ساخته شده بود، اما بزرگانی چون ملاّقریان علی، ملاّبر اتعلی و حاجی رضا در بنای آن سهم برجسته ایفا کردند، می‌گویند وقتی گذر خوانین قشقای به شول افتاد و قلعه‌ی با آن عظمت را دیدند، مبهوت شدند، از آن ۳ نفر بزرگ پرسیدند که: «این قلعه را چگونه بنا کردید؟»

جواب دادند: «با نان و کدو و همت.»

در قلعه‌ی شول صنایع و حرفه‌های رایج نیز رواج داشته، حرفه‌ی نجاری و ساخت دارخیش، برجی‌سازی، درب و پنجره‌سازی... به دست سیدفرج‌الله انجام می‌گرفته، یک نفر سنگ‌تراش بسیار ماهر به نام میرزا حسین از اردکان آمده و در شول سکونت داشته.

حمام شول حدود ۲۳۰ سال قبل از این در بیرون قلعه دایر بوده که توسط ملاّبر اتعلی و حاجی رضا برقرار شده بود.

یک زمانی «صولةالدولة» فتوی غارت قلعه‌ی شول را صادر می‌کند، جریان از این قرار بوده که در آن زمان ملاّمحمدی کدخدا و کلانتر «تنگ شول» بود که آدمی سرزنده و نا آرام بود، به هیچ‌کس، حتی «صولةالدولة» باج نمی‌داد، ملاّمحمدی برادرزاده‌ی داشت به نام ملاّاسفندیار که شخصی با سواد و بسیار فهیم بود و در حکم وزیر مشاور ملاّمحمدی عمل می‌کرد. «صولةالدولة» طی نقشه‌ی ملاّمحمدی را به همراه برادرزاده‌اش ملاّاسفندیار به مهجن آباد طلبیده و در همان جا توقیف شان می‌کند. سپس فتوی غارت قلعه‌ی شول را صادر نموده

و امتیاز غارت شول را به کل احمدخان می‌دهد، او در رأس یکصد و پنجاه سوار جنگی عازم تنگ شول می‌شود، تا قلعه را غارت نماید.

وقتی به آستانه‌ی قلعه‌ی شول می‌رسند، نگبانان قلعه طبق نقشه، ابتدا درب قلعه را به روی اردوی کل احمدخان باز می‌کنند و اجازه می‌دهند تا تعداد ۱۰۰ سوار وارد قلعه شوند، سپس درب قلعه را می‌بندند و تعداد ۵۰ سوار دیگر بیرون می‌مانند، درگیری در داخل قلعه شروع می‌شود، نگهبانان قلعه هم از داخل برج‌ها آن پنجاه نفر بیرون را زیر ضربات گلوله می‌گیرند، جنگی بسیار شدید در می‌گیرد که سرانجام منجر به فرار جنگجویان بیرون قلعه و زخمی شدن تعداد زیادی از اردوی کل احمدخان و خلع سلاح همه‌ی آن‌ها می‌گردد. بدین ترتیب نقشه‌ی غارت قلعه‌ی شول شکست می‌خورد و همه‌ی افراد اردوی کل احمدخان زخمی و سرشکسته به مهجن‌آباد برمی‌گردند.

وقتی خبر به «صولةالدولة» می‌رسد ملامحمدی را از زندان آزاد نموده به او می‌گوید: «برو کلانتری شول برای خودت، اما قول بده که از این پس بهما باج و خراج بدهی.»

در این موقع ملامسندیار رو به «صولةالدولة» نموده و می‌گوید: «ای خدا مگر ماچه گناهی کرده‌ایم که باید به همه باج و مالیات بدهیم، خان می‌گوید اگر مالیات ندهید قلعه تان را آتش می‌زنم، زندگی تان را غارت می‌کنم، دولت می‌گوید اگر مالیات ندهید، زندان کریم‌خانی برای شما آماده است، شیخ و سید می‌گوید اگر مالیات ندهید آتش جهنم برای تان آماده است، ای خدا ما چه بکنیم، از کجا بیاوریم تا به این‌ها بدهیم؟!»

بدین ترتیب «صولةالدولة» از آن‌ها رفع ادعا نموده و آزادشان می‌کند.

اسم قلعه‌ی «شول» از اول به همین نام بوده است. می‌گویند این نام بر گرفته از «شولستان» است که به نواحی «نورآبادمسنی» گفته می‌شود.

آبادی «شول» تا حالا چندین بار جابه‌جا شده است. در حال حاضر دراز و بی‌ریخت است، زیرا سعی کرده است تا خود را به حواشی جاده‌ی اصلی برساند؛ فعلا به صورت آرام و سینه‌خیز به سوی آن هدف پیش می‌رود. تا بعدا یک شکل و شمایل قابل تعریف پیدا کند.

مالک اراضی «شول» صولة السلطنة پدر عزت الله خان قشقایی بود. عزت الله خان به برادرش لطف علی خان قشقایی فروخت، او هم ۳ دانگ سهم خود را به حاج علی رحم بارانی، حاج محمدقلی بارانی، خدا رحم بارانی دیگر شرکاء فروخت؛ ۳ دانگ دیگر را برای خودش نگه داشت، اصلاحات ارضی آمد، تمام املاک تقسیم به نسبت شد، سهم مالک‌ها را هم رعیت خریدند و تمام شد.

«شول» از قدیم الایام منبع مهاجرت آدمیان بوده است، اکنون اکثریت ساکنین دو روستای «دهکهنه» و «پهنابریزی» شولی می‌باشند، در دیگر روستاهای «کامفیروز» از «بکیان» گرفته تا «بیمور» و «مهجن‌آباد»... خانواده‌های زیاد شولی زندگی می‌کنند، این جماعت تا قبل از سال ۱۳۵۰ اغلب در آن ۱۴ روستای سابق «کامفیروز» موسوم به ۵ قلعه‌ی تل سرخ، و قلعه‌ی نو، کهمین، گریاچ و غیره به سر می‌بردند که اکنون به زیر آب دریاچه‌ی سد درودزن رفته‌اند. در ناحیه‌ی زیر دست سد درودزن، روستای وجود دارد که به آن «بیزگان سفلی» می‌گویند، اکثریت ساکنین این روستای ۶۰ خانواری «شولی» می‌باشند، این روستا در سال ۱۳۵۰ تأسیس شد. از بزرگان این محل آقایان حاج محمدقلی روستا، مُلامصطفی و امام قلی می‌باشند. همچنین چند خانوار «شولی» در روستای «قلعه‌نو ابرج» زندگی می‌کنند.

اکنون «شول گپ» دارای ۲۰۰ خانوار جمعیت است. قلعه‌ی «شول» از قدیم الایام دارای حمام و مسجد بوده است، مرحوم حاج سیدمحمدعلی میرباقری در این‌جا خانه‌ی داشت که اکنون تبدیل به مسجدی باشکوه شده است. در این‌جا مردان و زنان پاک سرشت و با ایمان زندگی می‌کردند، که از جمله‌ی آن‌ها مرحوم مُلَانورالله حسن پور بود، مردم به او ساعت «شول» می‌گفتند، زیرا چنان دقیق و وقت‌شناس بود و به موقع اذان می‌گفت که مردم شول در ماه مبارک رمضان افطاری و سحری خود را با اذان او افطار و امساک می‌کردند. هیأت عزاداری اباعبدالله الحسین (ع) به سرپرستی آقایان محمد همتی، قربان کاظمی، کربلایی علی‌رضا کشاورز، بهمن خسروانی، علی‌محمد خرمی و الله کس آثار علی اداره می‌شود.

روستای «شول» اکنون از نعماتی مانند آب لوله‌کشی، برق منطقه‌ای، مخابرات، خانه‌ی بهداشت و مدارس ابتدایی و راهنمایی بهره‌مند است. محصولات آن عبارت‌اند از لوییا، باقلا، گندم، عدس، برنج، ذرت، لته‌کاری، و محصولات باغی مانند انگور، سیب، گلابی، هلو...

در نواحی روستای «شول» حدود ۳۰۰ هکتار باغات انگور دیمی وجود دارد. آینده‌ی روستای «شول» وابسته به‌روی‌کرد جدیدی است که کشاورزان این منطقه نسبت به‌امور درختکاری دارند. دامداری و صنعت قالی‌بافی نیز در روستای «شول» رواج قابل ملاحظه دارد.

آب و هوای مساعد تنگ شول موجب شده است که آدم‌های ساکن در این محل از سلامتی و طول عمر بهره‌مند شوند، در این منطقه آدم‌های زیادی هستند که عمری صد سال و بیش از آن دارند، دارای نبیره و ندیده هستند.

آینده‌ی نواحی شول، کودین، کله‌گاه و دلخان بسیار درخشان است، زیرا از هم اکنون روزی را می‌توان دید که ثروتمندان



شیرازی، گردنه‌ی «بیوزگرد» را پشت سر نهاده، با خریدن زمین در این ناحیه برای خود ویلا بسازند، چون دیگر زمین‌های حوالی همایی‌جان و اردکان تمام شده است.

جوانان شولی به امور ورزشی اهتمام می‌دهند، آن‌ها دارای تیم‌های فوتبال به نام‌های کشاورز و هید منصور شمس هستند که به سرپرستی آقایان غلام فریدونی و کاظم کاظمی اداره می‌شوند. فوتبال «شول» در سال ۱۳۸۲ حایز مقام دوم منطقه‌ای شد.

بنکوه‌های عمده‌ی ساکن در «شول گپ» و نواحی وابسته به آن عبارت‌اند از: بنکوی ملامهر علی، خسروانی، صیاد (صید) احمدی، شهبازی، آزادی و سادات حسینی. در این‌جا از باب نمونه به درج یک چند نسب‌نامه از بنکوه‌های مذکور می‌پردازم: شاید بتوان گفت بنکوی ملامهر علی، یکی از گسترده‌ترین بنکوه‌های «شول» باشد، افرادی وابسته به آن علاوه بر روستای «شول» در بسیاری از روستاهای اقماری مانند «پهنابریزی» و «ده‌کهنه» - «کامفیروز» زندگی می‌کنند. این بنکو مشهور به «شیخ گل بهاری» نیز هست، چون بزرگ آن‌ها کسی به نام «لامهر علی» از محلی به همین نام در بویر احمد آمده است. به‌قرار اطلاع «شیخ گل بهار» نام محلی است که به فاصله‌ی ۱۷۰ کیلومتری یاسوج به‌دهدشت، در مسیر جاده‌ی اصلی واقع است و تا شهر دهدشت حدود ۸۰ کیلومتر فاصله دارد، در واقع این محل حد فاصل بین حوزه‌ی استحفاظی یاسوج و دهدشت می‌باشد. هم‌اکنون دارای (حدود) یکصد خانوار جمعیت است، محصولات اهالی برنج کاری، دام‌داری و دیم‌کاری می‌باشد. نام آن محل برگرفته از مزارعی موسوم به «شیخ گل بهار» است، لذا اسم طایفه شان نیز شیخ گل بهاری می‌باشد.

در حدود ۳۰۰ سال قبل از این شخصی به نام «لامهر علی» از این محل به‌تنگ شول آمد، او پسری داشت به نام «ملاگنج‌علی» که دارای ۳ پسر به نام‌های «صفر علی»، «شیر علی» و «رجب علی» شد. اکنون خانواده‌های کثیرالجمعیت شولی مانند: شمس‌ها، فرح‌بخش‌ها، بارانی‌ها، کاظمی‌ها، شکوهی‌ها و ملارجب‌علی‌ها کلاً به‌ملاگنج علی و ملامهر علی می‌رسند، که همان «شیخ گل بهاری» می‌شوند. در این‌جا یک سلسله از افراد منسوب به این ۶ شاخه را به ترتیب از جدید به‌قدیم نام می‌برم:

- الف - شمس‌ها: ابوذر، ستار، حسین‌علی، سیف‌علی، شمس‌الدین، بارانی، شمس‌الدین بزرگ، ملاشیرعلی، مُلاگنج‌علی، ملامهرعلی - از شیخ گل بهار - بویراحمد: فعلاً بزرگ این فامیل حاج حسین‌علی شمس‌می‌باشد.
- ب - فرح بخش‌ها: حسن، حبیب، محمد، ساتیار، محمد شفیع، محمد مراد، ساتیار، مجتبی، ملاشیرعلی، مُلاگنج‌علی، ملامهرعلی - شیخ گل بهار. بزرگ این سلسله در حال حاضر حاج شیرعلی رنجبر می‌باشد.
- ج - بارانی‌ها: هادی، حسن، محمدعلی، علی‌رحم، خدا رحم، بارانی، شمس‌الدین، ملاشیرعلی، مُلاگنج‌علی، ملامهرعلی - شیخ گل بهار. در حال حاضر بزرگ این فامیل حاج محمد قلی بارانی می‌باشد.
- د - کاظمی‌ها: جواد، مختار، غلام حسین، براتعلی، حسن‌خان، علی دوست، براتعلی، صفرعلی، مُلاگنج‌علی، ملامهرعلی - شیخ گل بهار. بزرگ این خانواده فعلاً مشهدی حمزه کاظمی است.
- ه - شکوهی‌ها: عبدالله، ولی‌محمد، علی‌اکبر، صفر، ابوالقاسم، صفرعلی، شیخ‌علی، صفرعلی، ملاگنج‌علی، ملامهرعلی - شیخ گل بهار. بزرگ این فامیل حاج علی‌اکبر شکوهی است.
- و - مُلارجب‌علی‌ها: علی حسین، سجاد، عبدالرسول، خداداد، خان میرزا، مُلامحمد، خداوردی، مُلارجب، مُلاگنج‌علی، ملامهرعلی - شیخ گل بهار. چنان‌که می‌گویند مُلارجب‌علی در یک جنگ تاریخی کشته شد.
- از بنکوی خسروانی‌ها: سجاد، محمد جواد (معروف به حاج‌الله حسین) زیادخان، غلام‌رضا، حاج رضا، خسرو، محمدعلی‌خان - از بکش نورآباد آمده‌اند. از بزرگان این فامیل آقایان حاج عطا شکوهی احمدخان خسروانی و غلام‌علی خسروانی می‌باشند.
- از بنکوی صیداحمدی: محمد، احمد، امیدعلی، درویش، علی مردان.
- از بنکوی شهبازی: اسفندیار، علی‌جان، خان‌جان، احمد، حسن، احمد، شهباز - بزرگ این فامیل حاج علی‌جان می‌باشد.
- از بنکوی براتعلی: رجب‌علی، بورعلی، نورعلی، غلام‌علی، امیرعلی، علی‌اکبر، براتعلی.

آزادی: ولی، طاهر، باقر - این فامیل از روستای کربلایی محمدحسینی بهشول بزرگ آمده است، فعلا بزرگ شان حاج طاهر آزادی می‌باشد.

سادات حسینی ساکن در «شول کپ»: سیدجواد، سیدعبدالعلی، سیدبهبزاد، سیدمرتضی، سیدرضا، سیدمحمد، سیدمیرشفیع... سیدآقا علی مدفون در نورآباد. در حال حاضر بزرگ این گروه، سیدعبدالعلی حسینی می‌باشد.

در روستای شول گپ حدود ۲۰ خانوار سادات حسینی نسب زندگی می‌کنند که تماما از یک فامیل محسوب می‌شوند، آن‌ها سادات آبرومند، زحمتکش می‌باشند، همگی از طریق دسترنج خود امرار معاش می‌نمایند.

از دیگر بزرگان «شول گپ» مرحوم حاج براتعلی کاظمی بود که همواره در اموخیر پیش‌قدم بود، او در سال ۱۳۰۳ (ه.ش) در قلعه‌ی شول دیده به جهان گشود، پدرش حسن خان کاظمی بود، حاج براتعلی بعدا ساکن «قلعه‌نو» - کامفیروز شد و در آنجا نقش برجسته‌ی در امر خدمت به مردم ایفا نمود. در آن سال‌ها ظلم و نا امنی بیداد می‌کرد، حاج براتعلی از جان و مال مردم دفاع می‌نمود. در یک مورد دو نفر غارت‌گر مشهور به نام‌های مسیح و دشتی به قصد غارت اموال مردم به کامفیروز آمده و پس از غارت برخی روستاها به حاج براتعلی در قلعه‌نو نامه نوشتند و ضمن آن مبلغ کلانی مطالبه‌ی خراج تحت عنوان «سرانه‌ی قشون» نمودند، در ضمن تهدید کرده بودند که اگر مطالبات مان به موقع بر آورده نشود، وارد قلعه می‌شویم...

حاج براتعلی در جواب شان نوشته بود که: «مردم این‌جا خراج بده نیستند، اگر شما می‌خواهید به این محل بیایید» «قدم تان روی پوز تفنگ پرنو».

فصل کار و بر بستن زمین هم بود، سرانجام قشون مسیح و دشتی وارد محل شده و گله گاو قلعه‌نو را جمع کرده، با خود بردند. حاج براتعلی کاظمی به اتفاق حاج نظر علی قربانی و حاج محمدعلی بارانی، الله داد بارانی... به دنبال قشون مسیح و دشتی حرکت کردند، تا کفه‌ی «چاهو» رفتند، پس از چند ساعت زد و خورد و زخمی کردن تعدادی از افراد اردوی مسیح و دشتی، گله گاو مردم را تماما برگرداندند. حاج براتعلی کاظمی در سال ۱۳۶۷ به رحمت ایزدی پیوست.

کله‌گاه

به روایت الله قلی منصورى

اندکی بعد از روستای «شول» محل کوچکی به نام «کله‌گاه» واقع است. این روستا دارای ۲۰ خانوار جمعیت می‌باشد و در زیر دست جاده‌ی شول به دلخان، به روی یک تپه قرار گرفته است. حدود ۲۰۰ سال سابقه دارد، ساکنین آن شامل دوتیره‌ی شولی و عشایر می‌باشند. گروه شولی از اعقاب محمد علی خان بزرگ هستند، او دارای فرزندان پسر به نام‌های «ملاقریان علی خان» و «ابراهیم خان» بود.

«ملاقریان علی خان» در زمان خود کلانتر ایلخان بزرگ در سراسر تنگ شول و قسمتی از کامفیروز بود، بنابه‌عللی بین او و ایلخان بزرگ اختلاف افتاد، ایلخان «ملاقریان علی خان» را برکنار نموده و به جای او ملابراعتلی را که در آن موقع جوان با سواد و فهمیده بود، به کلانتری برگزید، از همین جا اختلاف بین «ملاقریان علی خان» با ملابراعتلی هم سرایت کرد و سال‌ها ادامه یافت، سرانجام ملابراعتلی با دختر «ملاقریان علی خان» ازدواج کرد و اختلاف شان برطرف گردید. در این موقع ۳ دانگ از اراضی «کله‌گاه» ملک «ملاقریان علی خان» و «ابراهیم خان» بود.

«ملاقریان علی خان» پسری داشت به نام «ملاآدارابخان» که اقدام به تأسیس یک باب قلعه در محل «کله‌گاه» نمود، مدتی در آن قلعه اقامت کرد، اما بر اثر اختلافات نتوانست دوام بیاورد، مجدداً به شول برگشت و مابقی عمر خود را در آنجا گذراند، قلعه‌ی کله‌گاه خالی از سکنه شد، چنان‌که رو به تخریب نهاد، سال‌ها گذشت تا این‌که مجدداً توسط میرزاخان و ملاسلطان علی از نو تأسیس گردید. میرزاخان پسر «ابراهیم خان» بود، دیگر پسران او عبارت بودند از: آقاخان، سهرابخان، و کریمخان. آن‌ها در آنجا قلعه‌ی دارای ۴ برج برپا نموده و خود در آن ساکن شدند.

در آن موقع ۳ دانگ دیگر از اراضی «کله‌گاه» متعلق به «صولة السلطنة قشقای» برادر «صولة الدولة» بود، بعداً سهم «صولة السلطنة» به پسرش

عزت‌الله‌خان قشقایی رسید، و سهم ابراهیم‌خان به‌پسرانش تعلق گرفت، به‌مرور بین ورثه‌ی ابراهیم‌خان با عزت‌الله‌خان قشقایی اختلافاتی بروز کرد.

در بین آن ۴ پسر ابراهیم‌خان، ملامیرزاخان فردی زرنگ و بزنی بهادر بود. بین او و عزت‌الله‌خان سال‌ها دعوی ملکی جریان داشت. موقعی که دفاتر ثبت اسناد در شیراز برقرار شد، ملامیرزاخان از شیراز نقشه‌بردار و کارشناس دعوت نموده و املاک «کله‌گاه» را نقشه‌برداری و تعیین حدود نمود. چنان‌که اکنون شایع است که طول سند نقشه‌برداری و مالکیت املاک «کله‌گاه» به ۱۸ متر می‌رسد، ولی این سند ۱۸ متری فعلاً در دسترس نیست.

لامیرزاخان علاوه بر اراضی «کله‌گاه» املاک زیادی در جیدرزار، بنو، لیرمنجان و جاهای دیگر به‌دست آورد که بعد از خودش به‌فرزندانش هر یک غلام حسین و یدالله، و پسر برادرش "علی برات‌خان" به‌ارث رسید. قسمتی از این املاک در جریان اصلاحات ارضی تقسیم شد.

می‌گویند میرزاخان با این‌که دارای سواد آن چنانی نبود، لکن در اثر ممارست و آمد و رفت با مراکز اداری و ثبتی از چنان مهارتی برخوردار شده بود که هیچ‌کس نمی‌توانست جلودارش بشود، او هر جا زمین خالی می‌دید فوراً اقدام به‌ثبت آن به‌نام خود می‌کرد. کار میرزاخان چنان بالا گرفت که خوانین در برابر او عاجز آمدند، ناچار به‌فکر طرح و نقشه افتادند، با او سردوستی گرفتند، در نهایت در یکی از دعوتی‌ها به‌داخل غذای او زهر ریخته و بدین‌طریق مسمومش کردند.

چنان‌که اشاره شد، از میرزاخان دو پسر به‌نام‌های غلام حسین و یدالله ابراهیمی باقی مانده‌اند؛ اکنون نوه‌ها و نتیجه‌های دختری و پسری آن مرحوم به‌بیش از ۱۰۰ نفر می‌رسند، بزرگ‌ترین افتخار روستای «کله‌گاه» شهید عبادالله ابراهیمی (که دارای کشف و کرامات می‌باشد) از نوه‌های پسری مرحوم ملامیرزاخان است. همچنین از نوه‌های دختری مرحوم میرزاخان، بسیجی فعال آقای "الله قلی منصور" است که اکنون مسئول شرکت تعاونی روستای ده‌کهنه می‌باشد.

کودین

بهروایت کربلایی عبدالحسین رضایی - کربلایی علیبرز کریمی آخرین روستای «کامفیروز» که در انتهای «تنگ شول» قرار گرفته است «کودین» نام دارد، آن را «کوه دین» و «کوه دیم» نیز گفته‌اند. گویا مردمانی در آنجا ساکن هستند که "دین شان مانند کوه استوار و پا برجاست" «کودین» مانند «شول» یک روستای قدیمی است، می‌گویند درخت گردوی در آنجا وجود دارد که هیچ‌کس نمی‌داند چه زمانی کاشته شده است، مردم «کودین» نسل اندر نسل از آن استفاده کرده و هیچ‌کس یاد نمی‌دهد که چه کسی آن را کاشته است. این درخت گردو موسوم به "گردوی پیرزنی" بود که به‌محمد امین کودینی واگذار گردید.

صنعت سنگ‌تراشی در روستای کودین رونقی گسترده داشته، چنان‌که آن روستا هم‌اکنون آکنده از سنگ‌های تراشیده به‌روش‌های ۳۰۰ - ۴۰۰ سال قبل است، چنین سنگ‌تراشی‌ها در روستاهای «لیرمنجان» و «پالنگری» کهنه وجود داشته. این سنگ‌ها به‌نام‌های سنگ کروش، سنگ جوقن، سنگ دنگه، سنگ آسیاب، سنگ کوزه، سنگ قبر یاد می‌شود. در این محل حوض سنگی نیز زیاد وجود دارد. هر یک از آن سنگ‌ها کاربرد و مورد استعمال خاص خود را داشته است، با سنگ کروش دوشاب انگور می‌گرفتند و روغن می‌کشیدند، با سنگ جوقن حبوبات را می‌کوفتند، در میان سنگ کوزه آرد نگهداری می‌کردند...

می‌گویند در محل قبرستان قدیمی «کودین» قبری بود به‌نام «شیخ حاجی محمد» که سنگ‌تراشی‌های بسیار زیبا داشت، در سال‌های اخیر آن سنگ‌ها مفقود شده است. در کودین قبر گبری هم وجود داشته که اکنون نابود شده است. قلعه‌ی «کودین» تا کنون چندین بار تخریب شده، دوباره در جای خود ساخته شده است. «کودینی»ها درست مانند «پالنگرینی‌ها» مدعی هستند که زمانی «شهر کودین» آن‌قدر وسعت داشته که یک رأس کهره از قلعه‌ی نادری شروع کرده، بام به‌بام رفته تا به‌نقطه‌ی به‌نام «خواجه شیخ محمد» رسیده است. می‌گویند از نقطه‌ی معروف به "تنگ آسیاب" تا "قلعه‌ی عبداللّهی" سراسر

شهر و آبادی بوده، ولی در اثر اختلاف و دعوی محلی که روی می‌دهد، همه فراری شدند و به‌هر طرف رفتند.

مردم «کودین» درست مانند مردم پالنگری مدعی هستند که روزگاری تمام کوه‌های اطراف «کودین» کلاً پوشیده از درختان انگور دیم بوده است که دوشاب آن را با سنگ کروش می‌گرفتند. در همان زمان شکار کوهی نیز آن‌قدر فراوان بوده که به‌داخل روستا می‌آمده است. بدین ترتیب بین فرهنگ و فلکلور کودینی‌ها با پالنگرینی‌ها مشابهات نزدیک وجود دارد، علاوه بر میراث سنگ‌تراشی‌های هر دو روستا و کهره‌ی که از کجا تا به‌کجا رفت، در «پالنگری» قصه‌ی عاشقانه‌ی «نجما و سمنبر» شکل گرفته، در «کودین» حکایت سقط شدن اسب نادرشاه ساخته شده است.

گویا نادرشاه در زمان خود از خوانین و حکام گردن کلفت «کودین» بوده که برای خود حکومت و سلطنت داشته، وقتی که اسب او سقط می‌کند، همه‌ی رعیت متحیر می‌مانند که چگونه خبر آن را به‌نادرشاه اطلاع دهند. در این مورد داستان پردازی شده و اشعاری عامیانه سروده شده است.

توجه عمیق به‌زور بازو و افسانه‌ی «قدرت و قدرت‌مندی» از دیگر عناصر فلکلوریک مردم کودین می‌باشد: می‌گویند در این محل شخصی به‌نام امان‌الله زندگی می‌کرده که فوق‌العاده قدرت‌مند بوده است، او در یک مورد، سنگ دنگه‌ی (برنج کوبی) را که ۲۱ من وزن داشته، یک تنه از باغ نو تا خرم مکان برای شخصی به‌نام احمد خرم مکانی آورده بوده، امان‌الله این سنگ را چنان زیر بغل خود گرفته بوده که در طول راه، همراهان متوجه نشدند که او بار دارد، وقتی که به‌اتفاق هم به‌خرم مکان رسیدند و امان‌الله سنگ را به‌زمین گذاشت، فهمیدند که او چه کرده است.

از دیگر مردان قدرت‌مند کودین مرحوم زیادخان بوده که هم قدرتی فوق‌العاده داشته، هم میرشکار زرنگ بوده است. او بارها در کوه‌های با خرس نبرد کرد، و هر بار خرس را شکست داد.

مالکین کودین همان مالکین «شول‌گپ» و «شول‌بزی» بوده‌اند، سرنوشت آن روستاها به‌کودین هم ساری است، کدخداهای «کودین» عبارت

بودند از حاج ولی، حاج کریم و مشهدی شیرعلی. آن‌ها مردان درست‌کار و با ایمان بودند و در امور دین و رعیت کوشا بوده‌اند، چنان‌که «کودین» از سابق دارای مسجد و حمام و مدرسه بوده است.

«کودین» مانند «شول» منبع مهاجرت‌های آدمیان زیاد بوده است. روستاهای خواجه، لیرمنجان، خرم‌مکان و مشهدیلو در «کامفیروز»، و سوتولون، علی‌آباد و سراب در بیضا پذیرای کودینی‌های زیادی هستند، همچنین در قلعه‌نو ابرج و نواحی بویراحمد، یاسوج و مرکز شیراز جمعیت زیادی از مردم کودین زندگی می‌کنند.

امروزه روستای «کودین» حدود ۸۰ خانوار جمعیت دارد، شاید بتوان آن را یکی از ثروتمندترین و مرفه‌ترین روستاهای «کامفیروز» خواند، ویلاهای که در کودین ساخته شده در قصرالدشت شیراز نیست. مردم آن‌جا زندگی آرام و به‌دور از هر نوع دغدغه دارند. به‌نظر نمی‌رسد چیزی کم داشته باشند.

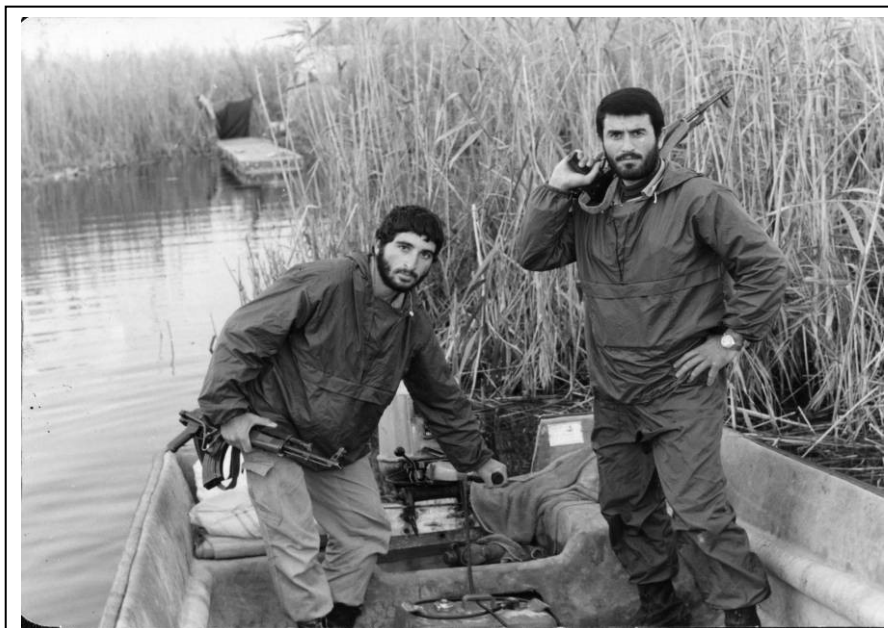
محصولات آن روستا عبارت‌اند از فراورده‌های باغی و زراعی شامل: جو، گندم، عدس، لوبیا، نخود، عسل، ذرت، باقلا، سپیدار. و نگهداری دام‌های سبک و سنگین، صنعت قالی‌بافی در این روستا رواج داشته، لکن اکنون کم‌کم متروک می‌شود.

روستای «کودین» دارای ۵ قبرستان تاریخی می‌باشد. ساکنین این روستا مانند مردم «پالنگری» اصل کودینی محسوب می‌شوند، گرچه روایت ضعیفی وجود دارد که اصل آن‌ها از «ده گردوی بختیاری» هستند، ولی مدارکی برای اثبات این مطلب وجود ندارد، با این وجود به‌بنکوه‌های تقسیم می‌شوند که عمده‌ی آن‌ها ۳ بنکوی: رضانی، صادقی و محمد زمانی هستند. به‌بنکوی رضانی، به‌دلیل داشتن گوسفندان زیاد "رمهدانی" هم گفته شده است. یک نمونه از نسب‌نامه‌ی رضانی‌ها چنین است: علی‌عسکر، امیدعلی، کربلایی عبدالحسین، خوشیار، براتعلی، علی‌عسکر... رمضان = رمهدان. در همین کودین زندگی می‌کرده است.

از بنکوی صادقی: برزو، سعدی‌خان، قاسم‌خان، باباخان، حسن‌خان... صادق... در همین کودین زندگی می‌کرده است.

از بنکوی محمدزمانی: سعید، احمدخان، آقایار، محمدیار، ساتیار، شاه مراد، ندیم... محمد زمان... در همین کودین زندگی می‌کرده است.
گیاهان کوهی اطراف «کودین» عبارت‌اند از: آویشن، چاوک، بلهر، کنگر، موسیر، تره، بن‌سرخ، ریواس، کمه، جاشیر، بلوط، بنه، ارژن، کاسنی، لیزک... می‌گویند حتی این روزها نیز شکار و حیوانات وحشی مانند بز کوهی، خرگوش، روباه، گربه‌ی کوهی، گرگ، خرس، گراز... در کوه‌های اطراف «کودین» وجود دارند.

نقش دلاورمردان کامفیروزی در دفاع مقدس



آقایان الله قلی منصورى شولى- ساکن ده‌کهنه و برج‌علی عیدی پور- ساکن منگان در جبهه‌ی هورالعظیم - دیمه ۱۳۶۵

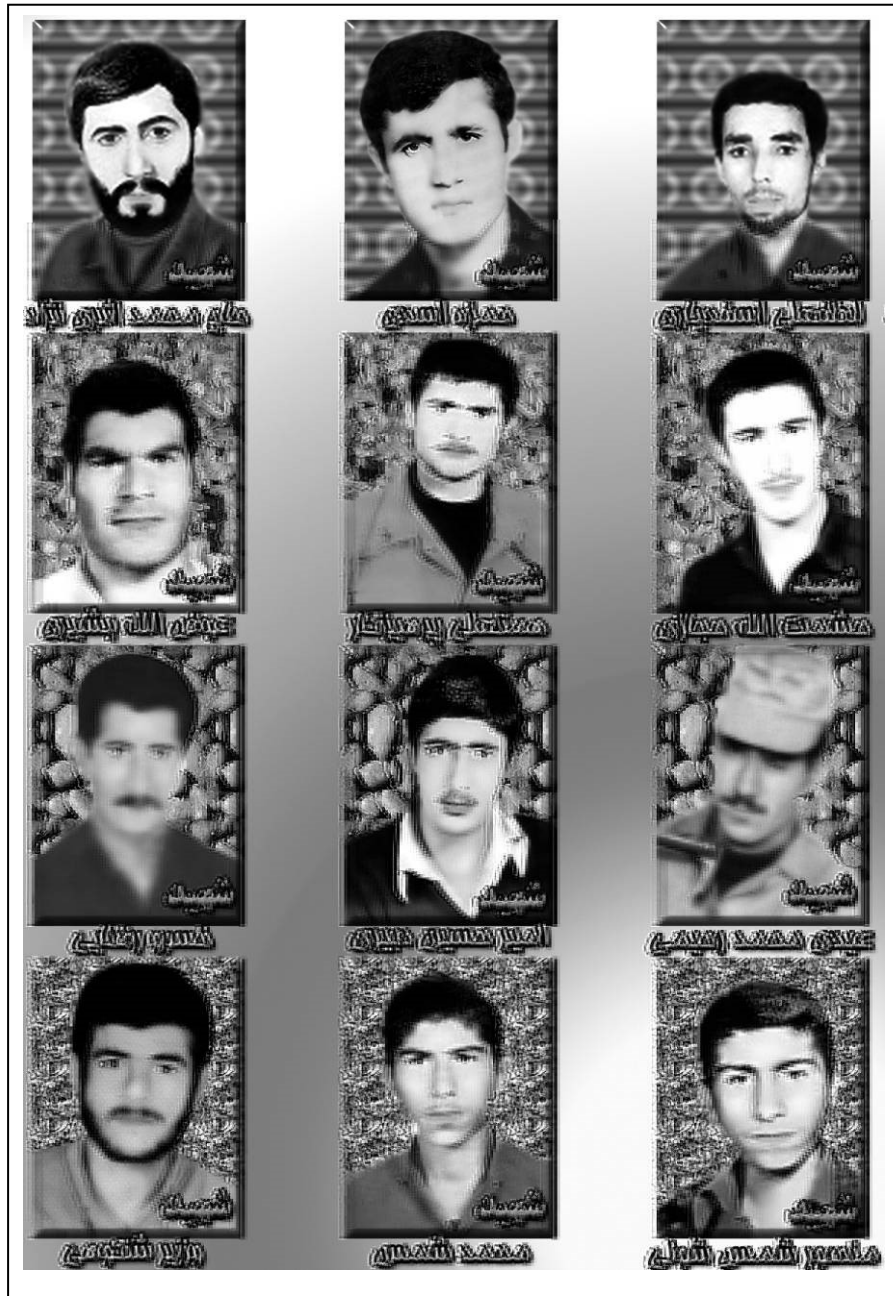
مردم «کامفیروز» در طول ۸ سال دفاع مقدس، دوش به‌دوش آحاد ملت ایران نقش شایسته و برجسته ایفا نموده و از هیچ‌گونه کمک مالی و جانی فروگذار ننمودند. حاصل این مشارکت و ایثار که به‌عنوان سند افتخار در تاریخ ثبت خواهد شد: ۵۲ شهید، ۱۲ نفر آزاده و ده‌ها تن جان‌باز می‌باشند.

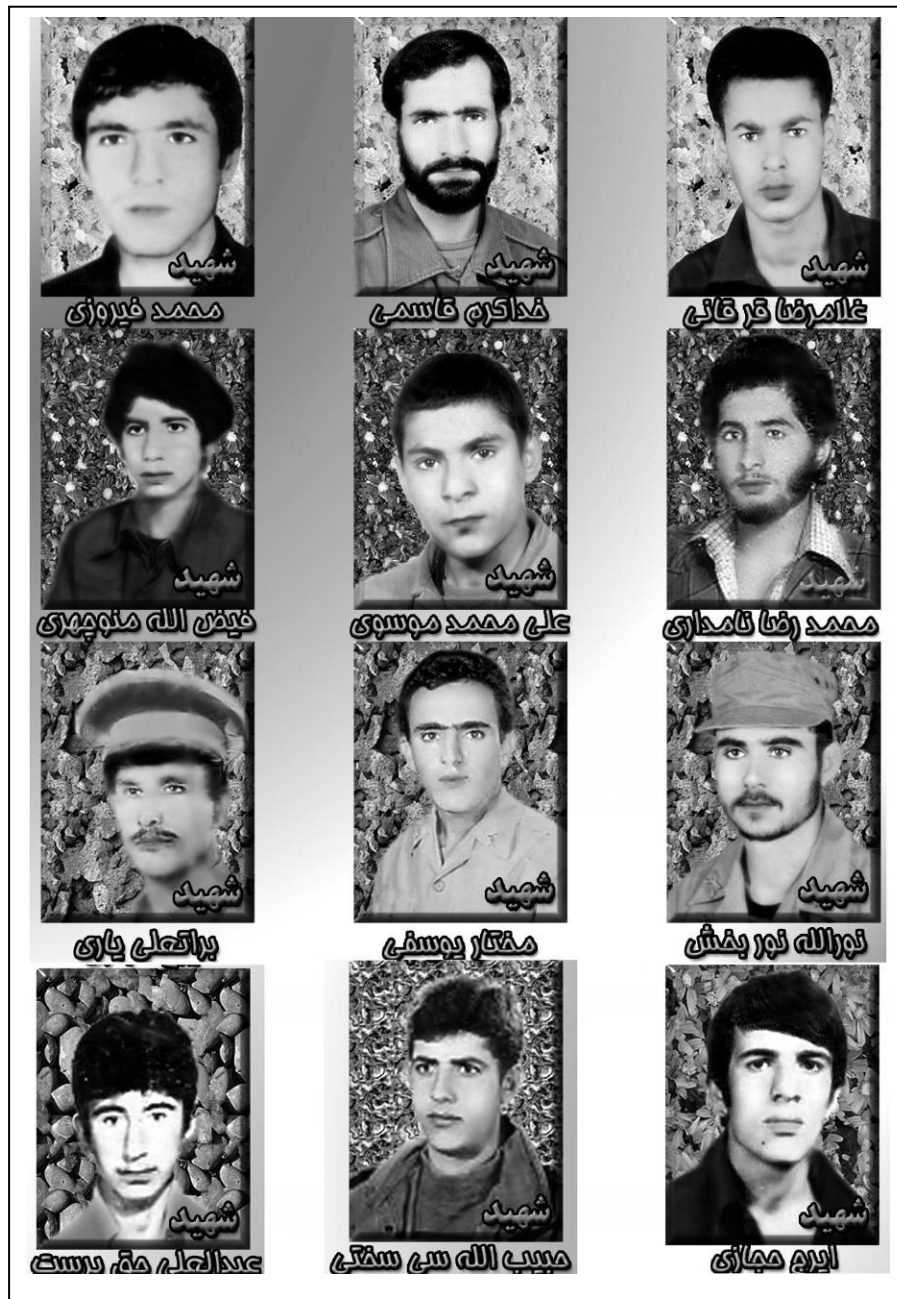
شرح و بسط موضوع و معرفی این عزیزان «مثنوی هفتاد من کاغذ شود» که البته کار جداگانه و درخور شأن می‌طلبد. ما در اینجا از باب "تیمّن" و "تبرک" و هم به جهت گشایش باب سخن، به درج چند قطعه عکس و سند اکتفاء نموده، کار کافی و وافی به مقصود را به آینده موکول می‌نماییم؛ باشد تا در موقع خود، کار موثر و متناسب با شأن انجام پذیرد. انشاءالله.

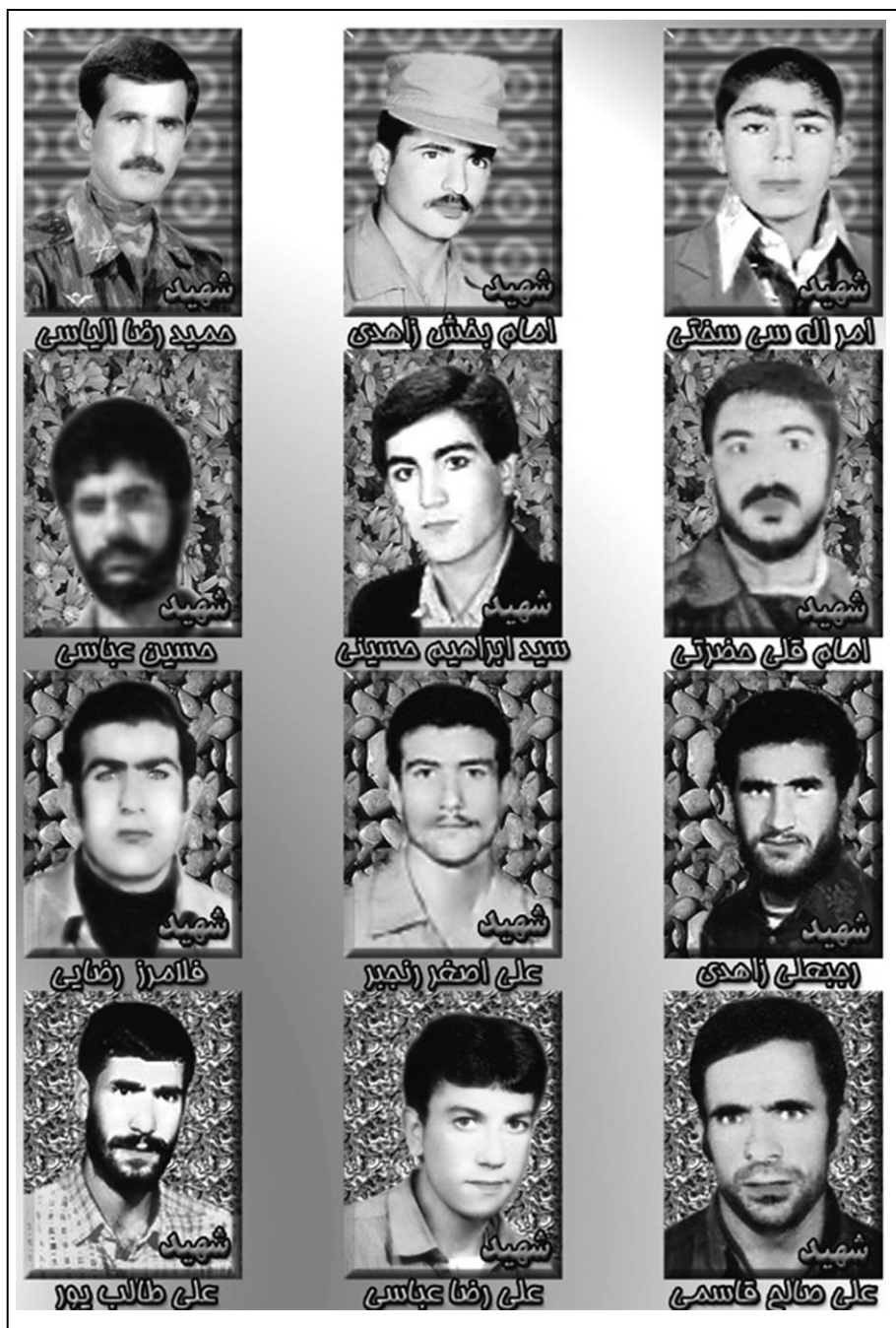


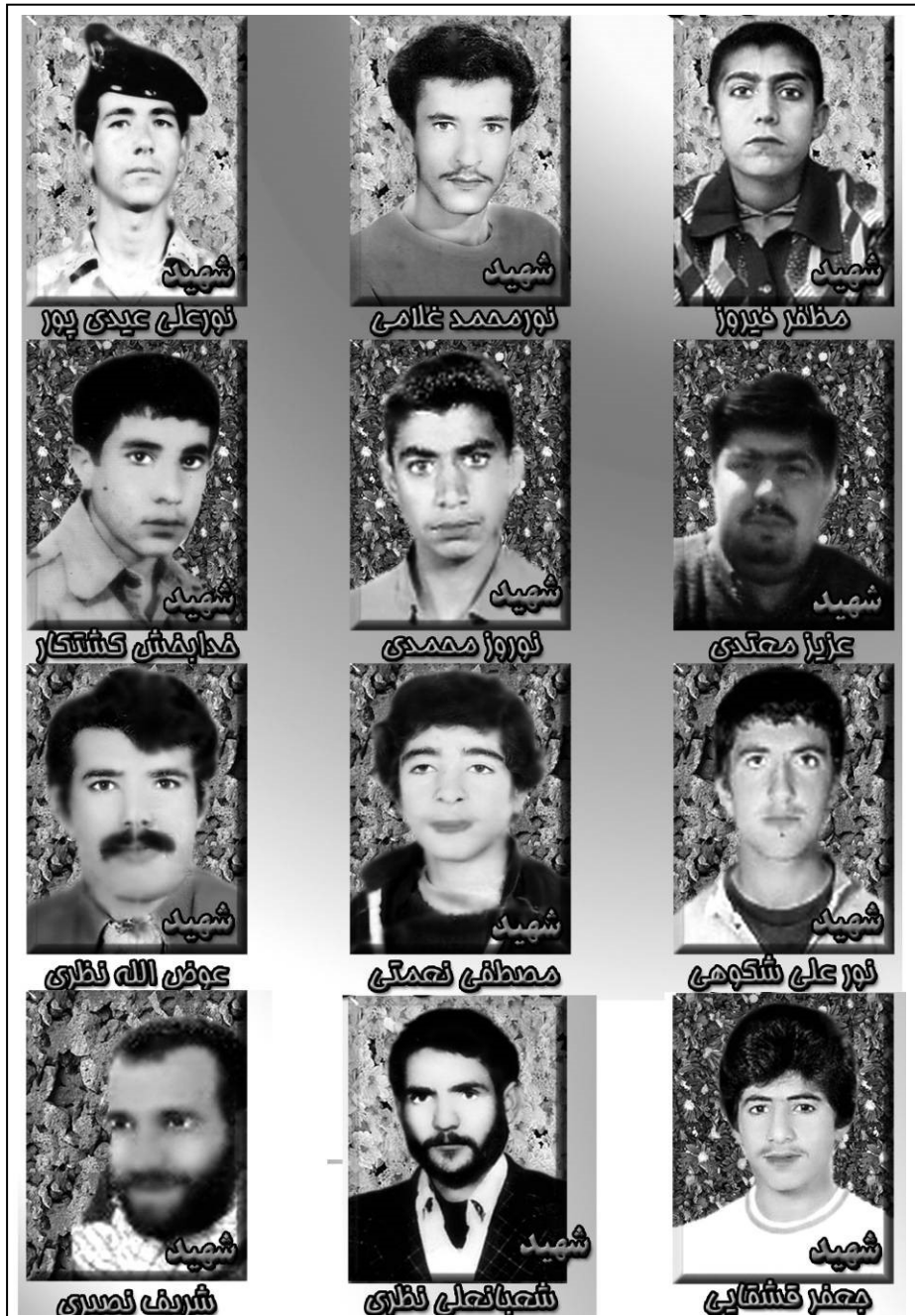
مرحوم حاج براتعلی کاظمی شولی به اتفاق امام جمعه‌ی وقت کامفیروز در حال تحویل هدایای مردم این خطه به‌رزندگان اسلام دیده می‌شوند/ فرمانده نظامی در حال تشریح وضعیت منطقه می‌باشد - هورالعظیم - ۱۳۶۴

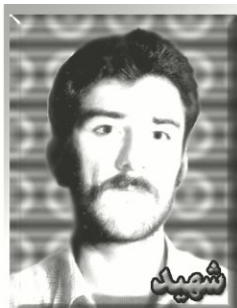
شهدای کامفیروز



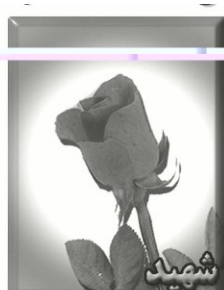








شهید
علی کاظم انزگار



شهید
عبدالله قره قالی



شهید
عبدالله ایراهیمی



شهید
فریدون قره قالی



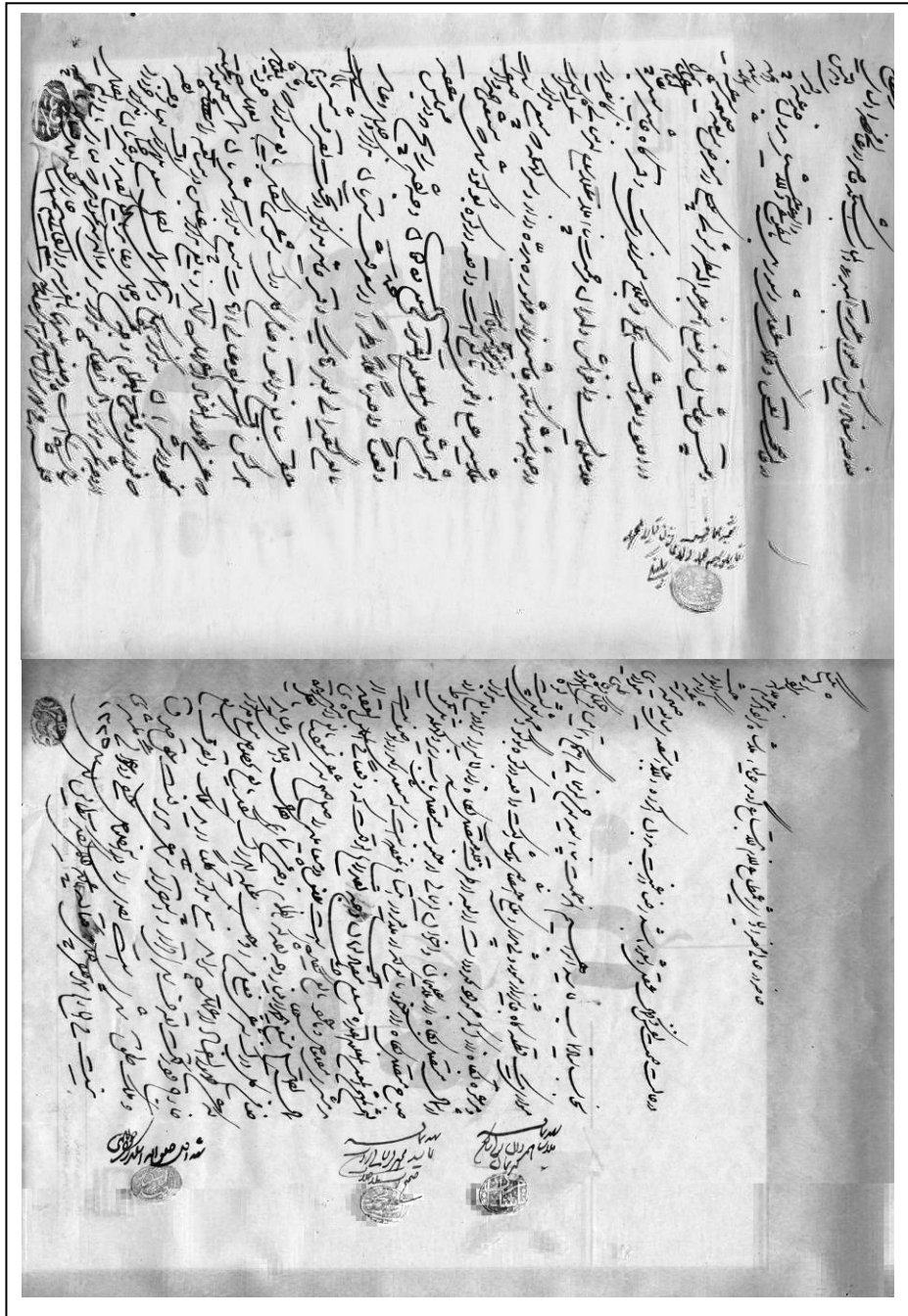
شهید
مسین امیری

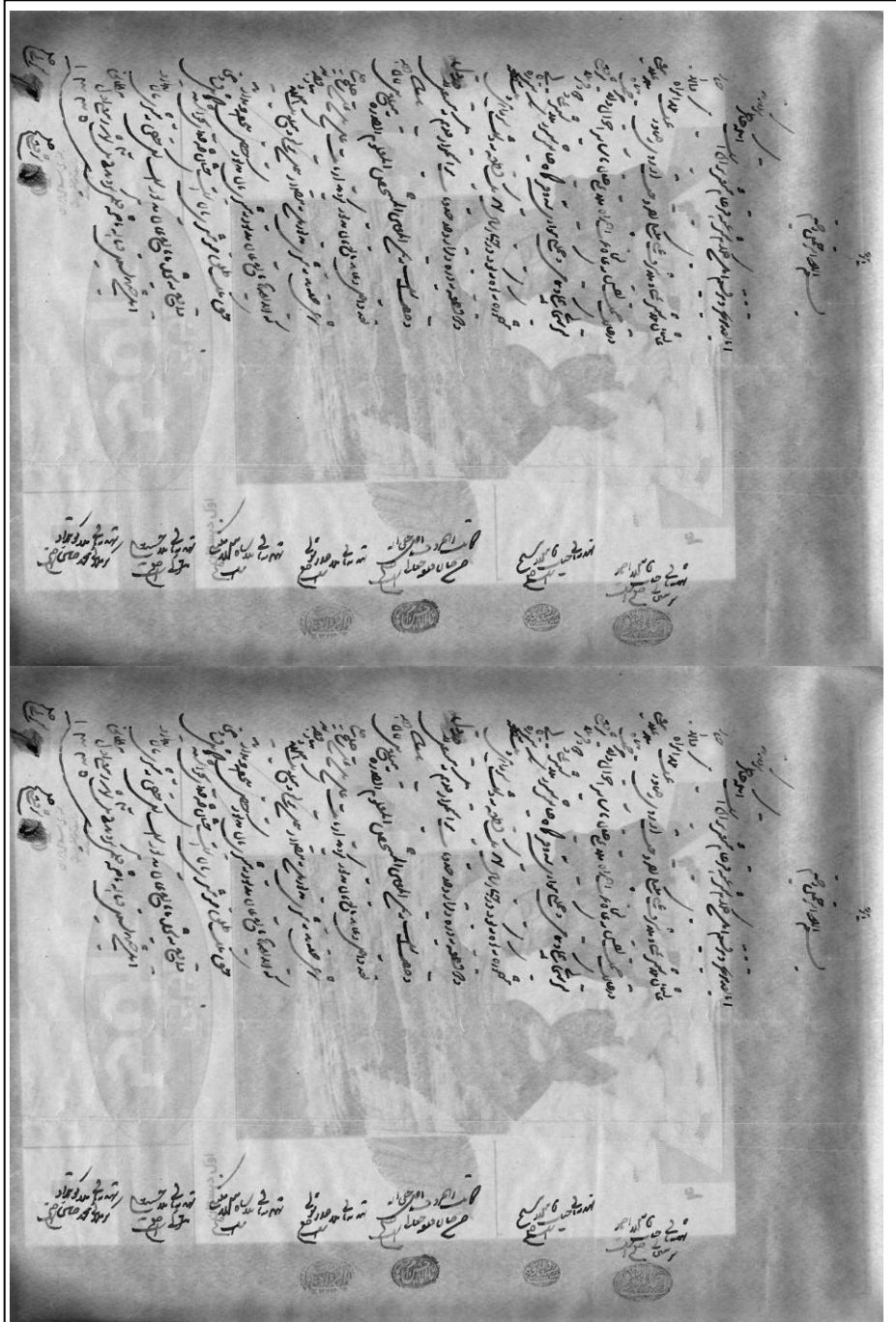


شهید
مسین عباس پانگی



فرزندم! سلام مرا بپاییزه پارس (ص) برسان





تاریخ: ۱۴۲۵/۲۰/۲

شماره: ۱۷۳۶/۸۰

پیوست: صلوات



معهز (الدرر) لبحفم (أنساب) اللامرؤز
LOGARITHM RESEARCH CENTER FOR DESCENDANTS OF THE PROPHET
بئزوهشكده أنساب سادات

بئزوهشكده أنساب سادات

بسم الله الرحمن الرحيم

هذاسلسلةالنسب للسادات الحسيني العلوي الذي نجي كثرالله نسلهم ووقفهم الله لمرضاته

- ۱- السيد محمد رضا علوي الذي نجي، ۲- وهو ابن السيد محمد
- ۳- ابن السيد عيسى، ۴- ابن السيد مير علي، ۵- ابن السيد فايز
- ۶- ابن السيد احمد، ۷- ابن السيد عليخان، ۸- ابن السيد حسن
- ۹- ابن السيد شرف الدين، ۱۰- ابن السيد مظفر، ۱۱- ابن السيد
- مير علي اصغر، ۱۲- ابن السيد مير صالح، ۱۳- ابن السيد علي، ۱۴- ابن السيد محمد، ۱۵-
- ابن السيد محمد باقر، ۱۶- ابن السيد مير هاشم، ۱۷- ابن السيد نظام الدين، (المعروف بآتش
- نفس) ۱۸- ابن السيد عابدين، ۱۹- ابن السلطان سيد احمد كبير، ۲۰- ابن السيد ابراهيم،
- ۲۱- ابن السيد زيد، ۲۲- ابن السيد محمد، ۲۳- ابن السيد علي، ۲۴- ابن السيد عبدالله
- الهمداني، ۲۵- ابن السيد يحيى كبير، ۲۶- ابن السيد اسماعيل، ۲۷- ابن السيد احمد، ۲۸-
- ابن السيد محمد، ۲۹- ابن السيد احمد، ۳۰- ابن السيد عبدالله (المعروف باسدالله) ۳۱-
- ابن السيد جعفر، ۳۲- ابن السيد محمد = ابوالعشاير، ۳۳- ابن السيد زيد، ۳۴- ابن السيد
- محمد، ۳۵- ابن السيد حمزه = المعروف بابو يعلى، ۳۶- ابن السيد علي محمد، ۳۷- ابن
- السيد محمد الاصغر، ۳۸- ابن السيد نصيرالدين ابوجعفر المعروف باحمد السكين، ۳۹- ابن
- السيد جعفر الشاعر، ۴۰- ابن السيد محمد ۴۱- ابن السيد زيد الشهيد، ۴۲- ابن الامام الهمام
- زين العابدين علي ابن الحسين - ابن علي - ابن ابو طالب صلوات الله عليهم اجمعين.

قم - سيد مهدي رجائي



بئزوهشكده أنساب سادات

قم / خيابان صفائيه / كوچه شماره ۲۵ / كوچه قائمي / پلاك ۳۶ صندوق پستي: ۷۵۳-۳۷۱۸۰ تلفن: ۷۷۲۲۰۶۷



مدرسة الامام امير المؤمنين (ع)

(قدم - حوزه علمیه)


شماره ۱۱۵۰

تاریخ ۲۰/۳/۱۳۹۵

تلفن ۳۴۰۷۷

بیتالی

بمد الحمد والصلوة جناب منطاب ثمة الاسلام مروج
 الاحكام آقاي سيد محمد رضا علوي امت تاييد نامه
 بر حسب استجازة ائمه ايرانيان فروده مجازند در
 نقل فتاوى و تبين مسائل شرعية و نقل احاديث و روايات
 اهليلج عصمت و طهارت عليهم آلاى التحية و الثناء
 و هجرتين مجازند در اخذ و صرف وجوه شرعية و برير
 انزويل تركوات و مظالم عباد و نذير مطلقه و در اخذ
 سهم مبارك امام عليه السلام و صرف ثلث آن در موارد
 مقرر شرعية و معاش خود با رعایت اقتصاد و اصال
 د و ثلث ديگر به ايتيان جهت اقامه حوزه هاى علميه
 كه هسيد آن را گرفته و به صاحبان وجوه برساند
 و اوصيه بالتقوى و الاحتياط و ان لا ينال من
 صالح الرعاء و السلام عليه و على احوال المؤمنين

تم - ناصر كاشاني


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 لِيُنْفِذَ آيَاتِهِ وَالصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ عَلَى خَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ وَالرِّسَالِ
 مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ وَوَالِدِهِ الْأَعْلَى وَاللَّيْلِ وَاللَّيْلِ عَلَيْهِمْ جَمِيعًا

وین کتاب تقدیم اسلام آقای سید محمد رضا علوی داشت توفیقاً و بابت آنکه از طرف اینجانب
 در تصدی امور حسبه که در عین خدمت و در عصر او در این اوقات بود از محضات فقهای جامع الشرائط و مجازین
 و نیز در چند نکات و مقامات و در این محمول که در ضمن آنها در مصارف معتبره شرعیة مازون هستند و همچنین در چند
 سهمین مبارکین و احوال و دستگروان و تقسیم با افرادی که قدرت پرور است متجاملانند و در مصالحه بمقتضای محصلت در باره
 که محمول است مجاز میباشند تا نصف آن را در مصارف معتبره شرعیة در وجه و اعلیٰ اسلام
 در تأمین کسری مخارج قصادی خود نیز مصرف دارند و بقیه را برای اینجانب بمنظور چشم در اداره
 خورجهای معتبره علمیه مخصوصاً حوزه مبارکه قم که منافع عمیق علم الایمان و البلدان صانها الله عن الجحیم
 ارسال نمایند و قبض مجموع را دریافت نموده بصاحبان وجه برسانند
 و نیز از طرف اینجانب در نقل احوال و درت هلیت عصمت و مهارت سلام الله علیه از کتب معتبره
 سنیة امامیه اعلیٰ که کلمه اصحابه دارند و اوصیه اندک الله تعالی با اوصی به السلف
 الصالح من ملازمه تبعوی و مراعاة الاحکام فان سبیل النجاة وان لا ینبذ من صالح
 دعواته کما ان لا ینبذ من دعواته و ان تعالیٰ و السلام علی دعای جمع انوار المؤمنین و المؤمنات

۱۷/۶/۷۴ مطابق دوازدهم ربیع الثانی ۱۳۵۶ هـ قزوین همدان

دفتر حضرت آیه الله العظمی

سید محمد علی علوی گنگانی (دام ظلہ العالی)

شماره ۱۱۱۶

پیوست

تعمیراتی و محمد

خدمت جناب سید خطاب محمد ادرام حاجه که سید محمد رضا علوی دست و پائی
 سلام علیکم، پروردگارا استغفار از حال جناب علمبردار است در روزی که
 حضرت در محضر سلام بر علیه سر لایحه باشد بر قوم خود تعارف و دفتر
 حضرت که در لفظی که علم بر ظلہ العالی رسید و بر روی حضرت آن
 قسم از گرفت و طبق تقاضا حضرت علم وجود مبارک حضرت که در دست
 قسم بودند تعداد در رساله برابر کن بزرگوار ارسال گردد و برابر ارسال
 رساله و مجوز امور حسبه کتبی نیاز به مذاکره حضور با حضرت که در رساله
 ضمناً تا قبل از صدور مجوز دیگر در امور حسبه بدست ۳ ماه از قبل
 در اخذ امور حسبه مجاز نباشد - سلام وجود مبارک حضرت که در
 به همه مؤمنین و شیعیان کن منطقه برسانید - و از نا کمال تشکر و
 قدر در نظر دارم

در سلام علیکم و علی ائمتنا الطیبین
 تم - ۱۹ - ۱۹۵۱ - ۱۱۱۶ - دفتر حضرت آیه الله العظمی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱۰۰۰۰۰

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على اشرف الانبياء والمرسلين
محمد وآله الطيبين الطاهرين ولعنة الله على اعدائهم اجمعين
و بعد حسب التسمية حاجب سحاب سلامه ان حجاب آية رسوله محمد رضا معلوم است

از قبر ائمه مجاز و ما ذوقند در قصه امور حسبه و قيام بوظائف شرعيه اگر منظور است باذن
فقيه جامع شرائط و فضايل و وجه شرعيه مشر " ركوات " " مظالم عباد " مجهول
المالك " " نذور مطلقه " و " تخليص اموال المؤمنين " و دستگراي و مصداق در
مقتضيه صرف يك شمس آن در مقررات شرعيه مانند رساله في طلب علوم دينيه و ساداني كه
شرعا استحقاق دارند و كه در كبر معاش خود و حج في عيولته غير آنچه استحقاق مراعيه الاحتياط
صرف نهند و بقية را هم جهت اداره و اقامه حوزه علميه بايزيد از رساله
و قبض الوصول از راه رفت نعيم و بصا حبان و وجه شرعيه بدهند .

وله ان يروى عنى كلما صحت لى روايته عن المشايخ العظام والحج والاعمال
ومنهم من اعتمنا المعصومين عليهم السلام وادصيه دام تايدله بمراعاة
جانب الاحتياط في جميع الحالات فانه سبيل النجاة وان لا ينسيانى من صالح
الدعوات كما لا انسياء انشياء الله تعالى .

والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته تحريرا في ١٧ جمهر اول ١٤١٥ هـ

محمد احسنى الوجدي



۱۵ آبان ۱۳۲۲

۱۶۴۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه وأشرف برسائه ^{مجلد (ص)}
 وعلى آله الطيبين الطاهرين واللعن الله اعدائهم الى يوم الدين
 وبعد جناب مستطاب عماد الاعلام وثقة الاسلام السيد محمد رضا علوي در استنباط
 بر حسب استجازه اكي كه از اينجانب نمودند مجاز و ما دونند در تصدي امور حسبه و آنچه
 در عصر غيبت منوط باذن عالم شرع است با رعایت احتياط در تشخيص موضوع و حكم
 و نیز مجاز و ما دونند در اخذ وجه شرعيه مانند زكوة و كفارت و غيرها و صرف در مصارف
 مقرره شرعيه و نیز مجازند در اخذ نهیها بلكين و صرف ثلث در مصارف شخصی اقتصادیه
 و سایر مصارف مقرره شرعيه و العیال باقی را برای اینجانب جهت صرف در حوزه های علمی
 و تخصصاً حوزه مقدسه علمیة قم الی ام الحوزات و منها تفضیر العلم الی سایر البلدان كما فی الدرر
 المویده بالدرایة و اوصیه بما اوصی به السلف الصالح من ملازمة التقوی و مراعاة الاحتیاط فی
 جمیع الحالات فانه طریق النجاة وان لا یسأل عن صلاح المدعوت كما فی الا ان یستشیر
 والسلام علیه و علی جمیع اخواننا المؤمنین و عباد الله الصالحین و رحمة الله وبرکاته فیما مجازند
 در دستگردان و افعال در صورت تعلیمت و مصالحتی در صورت ضرورت

محمد


۲۸۰۲
۱۴۱۵



فرزندم، سلام مرا به پیغمبر (ص) اکرم برسان

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**